



جوانمرد فاضل

تاریخ شکوهمند انقلاب اسلامی بر تارک خود ستارگان درخشانی دارد که هریک از آنها به حق می‌توانند طلایه‌دار نوعی نهضت روشنگری در عرصه شناخت مبانی و احکام دینی باشند. این مجاهدین فی سبیل الله برای ارتقای فرهنگ اسلامی، به‌ویژه در میان نسل جوان از هیچ تلاشی دریغ نکردند و بسیاری از آنان جان بر سر پیمان نهادند.

شهید هاشمی‌نژاد یکی از این تلاشگران نستوه است که همه عمر گرانمایه خویش را صرف روشنگری و تقویت غیرت دینی در نسل جوان کرد و با دقتی عالمانه و پیگیری و تلاشی مردانه، توانست با راه‌اندازی و تقویت کانون‌های پرسش و پاسخ، به‌ویژه در مشهد و زادگاهش، بهشهر، به پرورش نسلی معتقد، متعهد و کارآمد بپردازد که هنوز هم انقلاب از خدمات مخلصانه بسیاری از آنان بهره می‌برد.

نگاه محققانه به احکام و مبانی دینی و پرهیز از هر نوع التقاط، و پایمردی بر صراط مستقیم، حاصل کسب دانش در محضر بزرگانی چون مرحوم آیت‌الله کوهستانی، آیت‌الله بروجردی و امام راحل است که اجتهاد در عنفوان جوانی را برای آن شهید بزرگوار به ارمغان آورد. پس از آن، مطالعات گسترده در زمینه علوم جدید و ارتباط با بزرگان علم و اندیشه و نیز تلاش در عرصه آثار قلمی، در کنار سخنرانی‌های پر محتوا و شورانگیز، ویژگی‌هایی را برای وی رقم زد که در کمتر کسی می‌توان سراغ گرفت. تیزبینی بی‌بدیل وی در تشخیص خطوط انحرافی و شجاعت بی‌نظیر در برخورد با آنها، حاصل یک عمر مبارزه با ستم، در هر کسوت و چهره‌ای، و پایمردی و استواری در راهی بود که استاد و مرادش بر مبنای آئین حقیقی اسلام ترسیم کرده و فراروی مومنان راستین نهاده بود. شهید هاشمی‌نژاد به‌رغم کارآئی بالا از پذیرفتن هر نوع مسئولیتی که اندک شائبه دنیا دوستی در آن می‌رفت، به‌شدت پرهیز داشت و در حد فرودست‌ترین طبقات اجتماعی می‌زیست و از داشتن‌ها و خواستن‌ها به حداقل بسنده کرده بود، از همین روی هنگامی که در جوانی به سوی معبود حقیقی پر کشید، راست قامت و سبکبال بود و جایی را که در عرصه بسط و تقویت آئین جاودانه اسلام به خود اختصاص داد، همچنان خالی و بی جایگزین باقی گذارد.

● سردبیر



«شهید هاشمی نژاد در آئینه توصیف امام»

خون شهدا، احیاکننده اسلام...

بسم الله الرحمن الرحيم.
انا لله و انا اليه راجعون

در روز شهادت امام جواد- سلام الله علیه- یکی از فرزندان و تبار آن خانواده به شهادت رسید؛ شهید هاشمی نژاد که من از نزدیک با او آشنا بودم و خصال و تعهد آن شهید را لمس کرده بودم، مراتب فضل و مجاهدت او بر اشخاصی که او را می شناسند پوشیده نیست ..

امروز در روز شهادت سلف صالح، این خلف صالح و متعهد از دست ما گرفته شد. و من نمی دانم که انگیزه این شرارت ها که مشغولند این گروهک های ضعیف نادان و عمال قدرت های بزرگ، خصوصا آمریکا، چه می خواهند و چه انگیزه ای دارند؟ اینها انگیزه این را دارند که ۳۶ میلیون جمعیت ایران و میلیون ها جمعیت های مسلم و مستضعف جهان را که همه پشتیبان این جمهوری هستند، می خواهند با ترور بعضی شخصیت ها، اینها را از این راهی که راه اسلام است، منحرف کنند. اینها نمی فهمند که این توده های عظیمی که چون سیل خروشان در تمام کشور در مقابل قدرت های بزرگ ایستاده اند، با ترور اشخاص، ولو هرچه بزرگ و ارجمند باشند، اینها به خودشان سستی و فتور راه نمی دهند، بلکه منسجم تر می شوند. اینها می خواهند با کشتن اولاد پیغمبر و با به عزا نشستن امام عصر- سلام الله علیه- و مؤمنین، ضربه به اسلام بزنند. اسلام از این شهدا و بالاترین شهدا را در راه هدف تقدیم کرده است. اسلام مثل خود رسول اکرم را و مثل امیرالمؤمنین- سلام الله علیه- و ائمه معصومین و علمای بزرگ را در طول تاریخ، فدای این راه و هدف نموده. چه باک از اینکه این فرزندان اسلام که شهادت برای آنها افتخار و برای ملت ما افتخار آفرین است، از دست بروند؟ اگر میزان هدف

است و اگر میزان اسلام است و پیاده کردن احکام قرآن است، این هدف به جای خودش هست و هر یک از اینها که شهید بشوند، با آنکه بر ما ناگوار است، لکن برای هدف مفید است. این هدف که از عهد آدم تا کنون مورد نظر خدای تبارک و تعالی و مورد نظر انبیای عظام و مورد نظر اولیای خدا بوده است و همه در راه این هدف فداکاری کرده اند و خود یا فرزندان خود را در راه این هدف نثار کرده اند خون آنها راه این هدف به پیش می رود و با این شرارت ها که این گروه های فاسد به راه انداخته اند، هدف از دست نخواهد رفت.

و ملت رزمنده و شریف ایران خود را حاضر کرده است برای خدا، همه چیز خودش را فدا کند، پس اینها اگر هدفشان هدم اسلام است، اسلام با این خون ها زنده می شود. و اگر هدفشان این است که جمهوری اسلامی از بین برود، جمهوری اسلامی با این خون ها آبیاری می شود. و اگر هدفشان خدمت به آمریکا و شوروی و امثال اینهاست، جزا را از آنها مطالبه کنند و خدای تبارک و تعالی برای آنها لعنت و ملت ما نفرین ابدی را خواستار است ..

ما در عین حال که از شهادت یک همچو مرد جوانمرد فاضل عالم مجاهدی متأثر هستیم، لکن از آنجا که هر یک از این شخصیت ها از دست ما برود، به اسلام کمک است، به مخالفین اسلام لعن است و نفرت و دلیل ضعف آنهاست. خدمت می خواهند بکنند به قدرت های بزرگ، آن هم در وقتی که آنها شکست خورده اند و صدام انگل هم شکست خورده است و به زودی به شکست نهایی منتهی خواهد شد. اینها می خواهند با کشتن یکی از اولاد رسول الله، نگذارند صدام شکست بخورد. این خیال باطلی است. صدام شکست خورده است و شرف و

حيثيت نداشته است و اگر داشته است، از دست داده است. اینها می خواهند که مردم را در رأی ریاست جمهوری سست کنند. با کشتن یک فرد ولو اینکه هرچه بزرگ باشد و متعهد، مردم ما از رأی دادن به ریاست جمهوری و از حاضر شدن پای صندوق ها برای کمک به اسلام و جمهوری اسلامی، خیال کردند سست می شوند! این هم یک خیال باطل است و ملت ما این مسئله را یک مسئله الهی شرعی و یک تکلیف خدایی می داند که به پای صندوق ها در روز جمعه ان شاء الله، برود و با صف های طولانی مرصوص، به شخصی متعهد رأی بدهد. اینها می خواهند مردم ما را تضعیف کنند؛ روحیه شان را برای شهادت یک نفر، ده نفر، صد نفر، هزار نفر. این خیال، خیال خام باطلی است. اینها می خواهند انتقام بکشند از رسول الله که اولاد او را به شهادت می رسانند؛ انتقام بکشند که رسول الله یک همچو دینی را آورده است که برخلاف خواسته آنهاست و آنها نمی خواهند که این دین به آن طوری که خدا می خواهد و رسول خدا می خواهد، در این مملکت پیاده شود و حالا انتقام می کشند از کسی که مصدع این دین است و اولاد او را به شهادت می رسانند. این انتقام هم برای آنها روسیاهی [است] و برای ملت ما، به هیچ وجه سستی ایجاد نخواهد کرد.

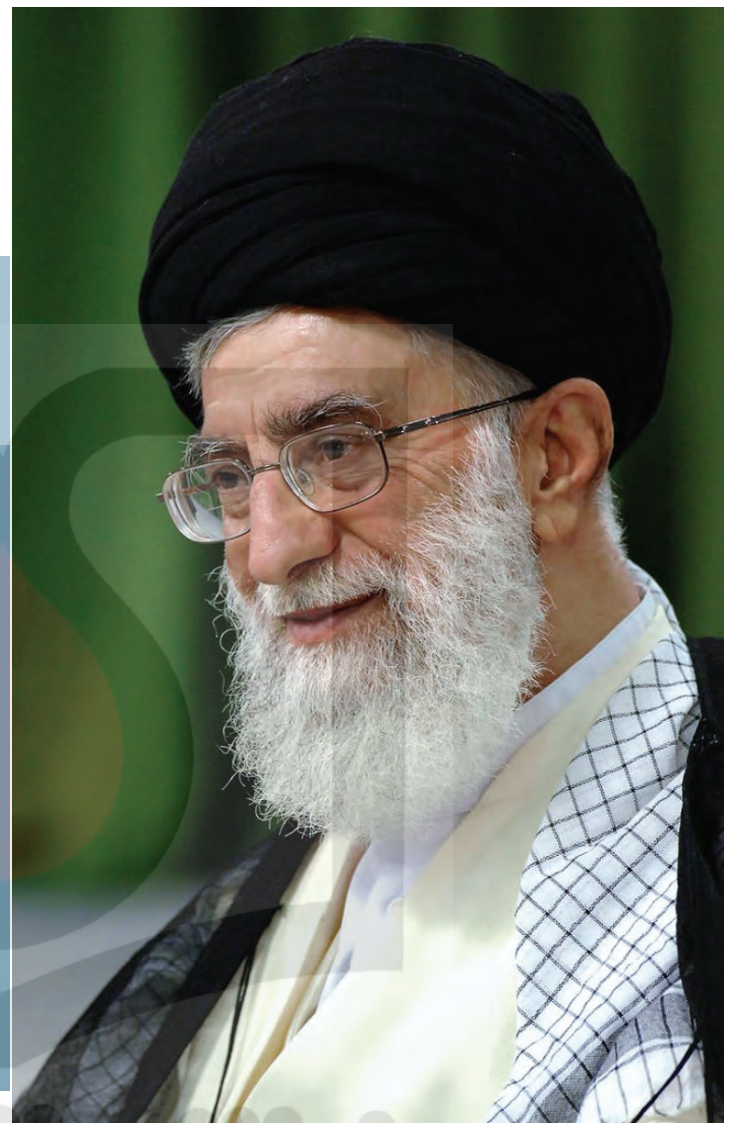
من در ضمن اینکه به همه ملت ایران و علما و مراجع اسلام و خصوصا اهالی محترم خراسان و علمای بزرگ خراسان تسلیت می گویم، تبریک هم به آنها می گویم که یک همچو افراد متعهد، عالم، گوینده و مجاهد تسلیم می کنند و تقدیم می کنند برای اسلام و برای پیشرفت احکام اسلام.

✽ بیانات حضرت امام ۱۳۶۰/۷/۷

مقام معظم رهبری، آیت الله خامنه‌ای، از یاران و هم‌زمان قدیمی شهید هاشمی نژاد هستند. هر دوی آنها نقش مؤثری در رهبری مبارزات ضد رژیم از سال ۴۲ به بعد در مشهد داشتند و هنگامی که یکی از آن دو در بند طاغوت اسیر بود، دیگری کار او را ادامه می‌داد. شهید هاشمی نژاد استادی بود مبارز و مجاهدی خستگی‌ناپذیر که در طول زندگی سراسر مبارزه‌اش برای برپایی حکومت اسلامی کوشید. در این مقوله پای صحبت یار و هم‌زم قدیمی آن شهید بزرگوار می‌نشینیم.

■ منش علمی و عملی شهید هاشمی نژاد در آئینه
توصیف مقام معظم رهبری

پدر فداکار، برادر دل‌سوز و فرزند ارزشمند ملت بود...



آن روز به مردم تیراندازی کردند و عده‌ای هم زخمی شدند و سرانجام آقای هاشمی نژاد را دستگیر کردند. این دومین بازداشت آقای هاشمی نژاد بود.

بعد از آن او در مشهد فعالیت خود را کمتر کرد، اما برای سخنرانی‌های مذهبی به دیگر شهرها از جمله تهران می‌رفت و همچنان به مبارزات خویش ادامه می‌داد. در مشهد فشار و اختناق دستگاه خیلی زیاد بود و ساواک روی او حساسیت زیادی داشت و وی ناگزیر بود که مقداری به ملاحظه بگذراند و فقط در فصول منبر که برای سخنرانی به شهرستان‌ها مسافرت می‌کرد، به هدایت افکار و بسیج مردم مشغول باشد.

البته او در این خلال تألیفاتی داشت و به کار قلمی هم مشغول بود. در این دوران او چند تألیف در زمینه‌های اجتماعی، اسلامی و مسائل اعتقادی از خود به جای گذاشت که از دید تفکر عام مردم کتاب‌های بسیار رایج و مطلوبی بودند، به‌طوری‌که آثار او دست به دست می‌گشت و مورد استفاده افراد قرار می‌گرفت. در طول همین چند سال که در مشهد بود، به فعالیت‌های اجتماعی و درسی نیز پرداخت.

وی هم در حوزه تدریس می‌کرد و هم فعالیت اجتماعی داشت. پاسخ به سئالات جوان‌ها از لحاظ فکری یکی از خدمات او در این دوران بود. او کانونی برای جوابگویی به پرسش‌های مذهبی جوان‌ها تأسیس کرده بود که در آنجا جوانان عقده‌های ذهنی خود را باز می‌کردند. از سال ۱۳۵۱ فعالیت‌های سیاسی آقای هاشمی نژاد مجدداً

آنکه او را در راهش استوارتر کند. این واقعیت را می‌توان در فعالیت‌های پس از زندان آن بزرگوار به‌وضوح مشاهده کرد. در مشهد، در یکی از فصول منبر و سخنرانی که دقیقاً پادم نیست دهه فاطمیه یا مناسبت دیگری بود، او سخنرانی‌های مفصلی ایراد کرد و در آنجا لوايح شش‌گانه شاه را که آن روز با هیاهوی بسیار از آن یاد می‌شد و بنا بود

■ ■ ■
او یک شخصیت از همه نظر ممتاز بود. من احساس می‌کنم برادر عزیز و گرانبهای را که قلباً و روحاً به او خیلی متکی و همواره به او دلخوش و امیدوار بودم، از دست داده‌ام. مردم خراسان یک پدر دل‌سوز و یک برادر علاقمند و فداکار را از دست دادند و ملت ایران یک فرزند ارزشمند و کم‌نظیر را.

که به اسم انقلاب به‌زور به خورد افکار عمومی حقه شود، حلاجی کرد، آن لوايح را با استدلال و بحث متین رسوا کرد، به‌طوری‌که در آخرین جلسات این دوره سخنرانی رژیم بالاخره طاقت نیاورد و به مسجدی که او در آنجا سخنرانی می‌کرد، وحشیانه حمله برد. مأموران دستگاه در

بسم الله الرحمن الرحيم

آقای هاشمی نژاد را همه مردم خراسان و بسیاری از مردم سراسر کشور می‌شناسند و از خدمات ارزنده این عالم بصیر و بزرگوار آگاهند، لکن من به مناسبت اینکه بخشی از دوران کارم را با او در مشهد گذرانده‌ام و نیز به علت همکاری چندین ساله با ایشان ممکن است معلومات بیشتری از این چهره درخشان اسلامی داشته باشم که در اختیار مردم می‌گذارم تا مطلع شوند.

آقای هاشمی نژاد اصلاً اهل بهشهر مازندران بود. ایشان از مدت‌ها پیش حدود شاید سال‌های ۳۵، ۳۶ به مشهد آمد و در آنجا با یک خانواده مشهدی ازدواج کرد و تقریباً مشهدی شد. در همان حال وی در قم به تحصیل خود ادامه می‌داد. تصور می‌کنم حدود سال‌های ۴۰ و ۴۱ بود که او از قم به مشهد عزیمت کرد و در آنجا سکونت گزید. ما آن وقت قم بودیم.

وقتی مبارزات سال ۴۱ آغاز شد، آقای هاشمی نژاد جزو فعال‌ترین عناصر مبارز در خراسان بود و در میان علمای مشهد، او یک عنصر اصلی و فعال محسوب می‌شد. در سال ۴۲ وی در تهران سخنرانی داشت که پس از آن او را به همراه عده زیادی از دیگر علما و خطبای تهران دستگیر کردند. او مدتی در زندان ماند و این اولین بازداشت او بود.

آقای هاشمی نژاد در راه مبارزه از همان گام‌های نخست طعم تلخ آزار، تعقیب و زندان رژیم را چشید، ولیکن این زجرها همان‌طور که انتظار می‌رفت تأثیری نبخشید، جز



هاشمی نژاد برکات زیادی را به بار می آورد و در همه جا به افکار عمومی مردم سمت و سو می داد.

غیر از سخنرانی ها و خطبه های پرشوری که او ایراد می کرد باید بگویم که زندگی این عالم بصیر با همه فراز و نشیب هایش بر روی هم یک خطابه پرشور و هنرمندانه بود و به قول شاعر:

به سر پرد او خطبه نامدار
فرود آمد از منبر روزگار

مسئولیت سنگین خود را از سال ۱۳۴۱ تا ماه پیش (یعنی در طول ۱۹ سال) به خوبی انجام داد و با کمال سربلندی و سرافرازی به لقاءالله پیوست و به شهادت رسید. البته برای شخصی مثل این عالم بصیر، سخنور و بزرگوار یک افتخار است، همچنان که برای قاتلان و دشمنانش مایه روسپاهی است. هاشمی نژاد از لحاظ شخصیتی فرد متواضع، شجاع، خوش فکر، خوش قریحه، زحمت کشیده و درس خوانده

بود. بی طمع و بدون چشمداشت به مال و مقام کاری می کرد و به کار علاقه داشت. صداقت، اخلاص و وفای به عهد او را همه می دانند.

او یک شخصیت از همه نظر ممتاز بود. من احساس می کنم برادر عزیز و گرانبھانی را که قلباً و روحاً به او خیلی متکی و همواره به او دلخوش و امیدوار بودم، از دست داده ام. مردم خراسان یک پدر دلسوز و یک برادر علاقمند و فداکار را از دست دادند و ملت ایران یک فرزند ارزشمند و کم نظیر را.

او در قضایای جنگ تحمیلی دو نوبت به مناطق جنگی آمد. یک بار از تهران به اتفاق هم به اهواز رفتیم و چند روز را با ما ماند و بعد به اتفاق به دزفول رفتیم و در آنجا هم در پشت جبهه خدمات ارزنده ای انجام داد. خدایش رحمت کند و به ملت در مقابل از دست دادن این گوهر گرانبھا عطیه ارزنده ای عطا نماید. خداوند این خسارت را خود جبران کند و به بازماندگان آن بزرگمرد و فرزندانش و به همسرش صبر و اجر فراوان عنایت کند. ■

* به نقل از: قله پارسایی، عبدالکریم کوهستانی، زمینه سازان ظهور امام عصر (عج)، ۱۳۸۴.

اصلی حرکت های مردمی شد. او شب و روز به سر و سامان دادن و هدایت فکری جنب و جوش های اسلامی مشغول بود.

من وقتی که در آن سال از تبعید به مشهد بازگشتم دیدم که آن شهر بر محور ایشان و آقای طبسی می گردد. این دو نفر تمام توان خود را وقف در تب و تاب نگهداشتن مبارزه می کردند. البته همه علما و فضلا و طلاب در این زمینه نقش داشتند، اما کارگردان و سر رشته دار مسائل عده معدودی بودند که از جمله مؤثرترین آنها آقای هاشمی نژاد بود. همان وقت هم او از سوی ساواک مورد سوء قصد قرار گرفت و به منزلش مواد منفجره پرتاب کردند، اما خوشبختانه آن شب او در خانه نبود.

آن روزها (در دی ماه یا آذرماه) ما روزها در یکی از مساجد جمع و مشغول کار می شدیم و شب ها به خانه های خودمان نمی رفتیم، چون شب ها منازل ما ناامن بود. شب ها را عموماً با هم و در منازل دوستان، جایی دور از چشم جاسوس های ساواک می گذرانیدیم و در همان شب ها با مواد منفجره به منزل ایشان حمله کردند و به منازل دیگران مثل منزل آقای طبسی و منزل خود بنده هم حمله کردند، ولی آن سوء قصد به جایی نرسید.

آقای هاشمی نژاد نقش بسیار مؤثری در جریان های پیش از انقلاب داشت و پس از آنکه من به دستور امام به تهران آمدم، دیگر همه بار بر دوش او و آقای طبسی بود تا آنکه انقلاب پیروز شد. وقتی انقلاب به پیروزی رسید، این مرد بزرگوار در حفظ نظم شهر و حفظ پادگان نقش به سزائی داشت. او به اتفاق برادر عزیز دیگرمان آقای طبسی که خداوند ایشان را حفظ کند و طول عمر بدهد، توانست پادگان مشهد و پادگان لشکر ۷۷ را از دستبرد افراد فرصت طلب دور نگه دارد و سلاح ها را حفظ کنند و شهر را آرام نگه دارد و اداره نماید.

شرح احوال آقای هاشمی نژاد در ماه های نخست پس از پیروزی، داستان چندین ماه کار توانسوز و پیگیر بود. در انتخابات خبرگان او از مازندران انتخاب شد و برای تدوین قانون اساسی به تهران آمد. بعد از آن وی در مشهد مشاغل رسمی را قبول نکرد، ولیکن اداره کلاس های درس، اداره حزب جمهوری اسلامی شاخه مشهد و اداره فکری جوانان آن سامان به عهده آقای هاشمی نژاد بود. اینها مسئولیت هائی بودند که او با کمال قدرت از عهده شان بر می آمد.

بعد از پیروزی انقلاب، بی شک کانون تفکرات اسلامی در خراسان، شخص آقای هاشمی نژاد و کلاس های ایشان بود و در هر برهه ای از زمان، هر جا شبهه، اشکالی و سئوالی بود، زبان گویا و فکر قوی ایشان بود که می توانست عقده ها را باز و مشکلات را حل کند. در طول مدت بعد از انقلاب و همچنین در دوران حرکت عمومی مردم پیش از پیروزی انقلاب آن سخنرانی های پرشور، گرم و عمیق آقای

آقای هاشمی نژاد نقش بسیار مؤثری در جریان های پیش از انقلاب داشت و پس از آنکه من به دستور امام به تهران آمدم، دیگر همه بار بر دوش او و آقای طبسی بود تا آنکه انقلاب پیروز شد. وقتی انقلاب به پیروزی رسید، این مرد بزرگوار در حفظ نظم شهر و حفظ پادگان نقش به سزائی داشت.

گسترش پیدا کرد، به طوری که در سفری که به شیراز و اصفهان رفته بود، به علت سخنرانی هائی که در آنجا انجام داده بود، وی را دستگیر کردند و دو سه ماهی در اصفهان زندانی بود. بعد از آن فعالیت های مشترک ما شروع شد. او با جمع کوچکی که آن روز کار می کردیم و کارهای پنهان از چشم دستگاه را سر و سامان می دادیم، مشغول همکاری شد. با پیوستن آقای هاشمی نژاد به آن جمع کوچک، جمع ما نیرو و نشاط تازه ای گرفت و فعالیت های گسترده تری را شروع کرد.

در سال ۵۳ یا ۵۴ او مجدداً به دنبال فعالیت های سیاسی تند و بی پروائی که داشت، به اتفاق آقای طبسی در مشهد دستگیر شد. این بار گرفتاری او در زندان دو سال به طول انجامید. در اواخر سال ۵۵ او در زندان مشهد از نزدیک با گروهک ها آشنا شد و از مجموع این برخوردها تجربیات ارزنده ای اندوخت و دریافته های خود را به خارج از زندان منتقل کرد. از همان اوقات بود که کینه آقای هاشمی نژاد در دل گروهک منافق پدید آمد، زیرا او از نزدیک چم و خم کارهای آنها را دیده و دورویی، نفاق و انحرافات فکری آنها را لمس کرده بود.

وقتی وی از زندان بیرون آمد، ضمن اینکه انحرافات این گروهک ها را به خوبی می دانست، در صدد آن بود که شاید بتواند آنها را با ملاطفت و ملایمت و نصیحت به مسیر صحیح بکشانند و در این راه چه کوشش ها که نکرد. در یک برهه از زمان او به راستی بزرگوارانه در مقابل آنها نرمش نشان داد، لیکن بالاخره مشخص شد که اینها از خط فکری و عملی غلط و منافقانه خویش دست بردار نیستند، این بود که او پس از آن همه بی اثر ماندن ملاطفت و نصیحت بالاخره قاطعانه در مقابل آنها ایستاد.

آقای هاشمی نژاد از جمله کسانی بود که پیش از بقیه چهره های معروف مورد غضب و اتهام گروه های منافق و افراد وابسته به آنها قرار گرفت. در سال ۵۷ که شعله انقلاب روشن شده بود، به تدریج در مشهد یکی از گردانندگان





آیت الله ناصر مکارم شیرازی

سخنرانی‌های او از علل پیشرفت انقلاب بود...

کتاب الهام می‌گرفتند، به‌خصوص اینکه به سبک رمان هم نوشته شده بود. یادمان هست ما کتابی نوشتیم به نام «فیلسوف نماها» به همین سبک و بعداً ایشان کتاب «دکتر و پیر» را نوشت و این دو کتاب در میان جوانان خیلی گسترش داشت و بسیاری از اشکالاتی که در مسایل اعتقادی و مسایل اجتماعی اسلام که بعضی از دشمنان ایجاد می‌کردند و سم‌پاشی‌هایی می‌کردند، در این کتاب‌ها مورد تحقیق واقع شد، به‌خصوص در کتاب «مناظره دکتر و پیر» گروهی جواب اشکالاتشان را پیدا می‌کردند.

ایشان وقتی به قم آمدند، قسمتی از تحصیلاتشان را در مدرسه حجتیه بودند. ما هم در آن وقت در مدرسه حجتیه بودیم که ایشان و یکی از دوستان نزدیکشان به اتفاق هم نزد مرحوم حاج شیخ فرید کاشانی درس می‌خواندند. آقای فرید مردی عارف و وارسته بود که در بُعد اخلاقی در این بزرگوار هم اثر عمیقی داشت. ایشان در همان موقع هم که در قم بودند، به عنوان یک فرد مستعد و شایسته در مسایل علمی شناخته می‌شدند و بعداً پیشرفت شایانی کردند. بعد که به مشهد منتقل شدند، یکی از مدرسین شناخته شده حوزه علمیه مشهد محسوب می‌شدند و تأثیرشان در آن حوزه علمیه، بسیار زیاد بود.

ایشان زمانی که شهید شدند، واقعا جوان بودند و چیزی که بسیار مایه تأسف شد این بود که دشمن جای بسیار حساسی را نشانه‌گیری کرد. هرچند دشمن ایشان را شهید و جامعه و همه دوستداران انقلاب را متأثر کرد، ولی اثرات شهادت ایشان در تثبیت انقلاب و تداوم آن بسیار موثر بود. به‌رحال معتقدم که آثار ایشان را باید بیشتر و بهتر منتشر کرد و در دسترس جامعه، به‌خصوص نسل جوان قرار داد و باید از شخصیت‌های انقلاب و شهدای بزرگ مانند شهید هاشمی نژاد بیشتر تجلیل شود و یاد و خاطره آنان را در ذهن‌ها زنده نگه داریم که خداوند ان‌شاءالله روح بزرگ این شهید عزیز را با ارواح طیبه ائمه معصومین محشور گرداند. ان‌شاءالله.

والسلام

* گفت‌وگو با برادر شهید

آن مجلس خبرگان قانون اساسی خوب می‌درخشید و خوب صحبت می‌کرد و خوب مسایل را تحلیل می‌کرد، ایشان بودند. در مجموع این سه دوران که با ایشان در تماس بودم، هم از نظر تقوا و پرهیزگاری و تعهد مذهبی و هم از نظر شایستگی‌های علمی و بُعد فکری و آن رشد سیاسی و انقلابی از ایشان خاطرات خوبی دارم.

ایشان در قم قبل از انقلاب سخنرانی پرشوری داشتند که البته خودم شخصا در آن جلسه شرکت نداشتم، ولی آوازه سخنرانی‌های ایشان چه در قم و چه در مشهد و چه در تهران در همه جا بود و شاید کمتر کسی بود که در مسیر انقلاب قرار داشته باشد و از سخنرانی‌های پرشور و موثر ایشان، مخصوصاً در نسل جوان خبر نداشته باشد. من معتقدم یکی که از کسانی که در پیشرفت انقلاب در مناطق مختلف کشور اثر گذاشت، ایشان و سخنرانی‌های ایشان بود.

درباره نوشته‌های ایشان باید گفت که از کتاب‌های خوبی که در آن زمان منتشر شد، یکی همین کتاب «مناظره دکتر و پیر» بود. باز فراموش نمی‌کنم خیلی‌ها مخصوصاً نسل جوان از این

من در سه جریان از نزدیک با شهید بزرگوار، مرحوم شهید هاشمی نژاد در تماس بودم و در این تماس‌های نزدیک با ویژگی‌های مختلف و مهمی در شخصیت ایشان آشنا شدم. یکی در دوران زندان در پانزدهم خرداد که در سنه ۱۳۴۲ واقع شد که به اتفاق ایشان و مرحوم شهید مطهری و جمع زیادی از بزرگان تهران و قم یک ماه و نیم را در زندان در کنار هم در یک جا با هم بودیم که من در آنجا مراتب تعبد ایشان به مسایل اسلامی و آن متانتی را که شایسته یک زندانی با شخصیت است، می‌دیدم. همچنین در بحث‌های علمی که صبح و عصر معمولاً در زندان طرح می‌شدند که واقعا از وقت‌مان استفاده کنیم، ایشان در آن مباحث به خوبی شرکت می‌کرد و از عهده برمی‌آمد و از افرادی بود که در میان آن گروه که در زندان بودند، می‌درخشید.

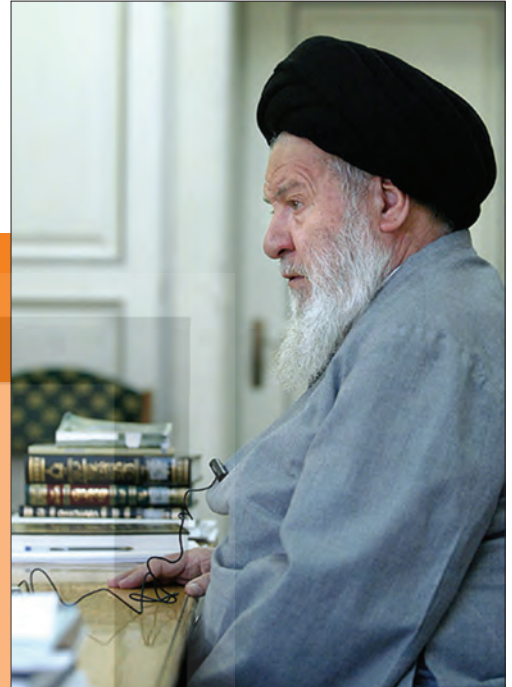
دوران دیگری که ما با ایشان بودیم در یک سفر تبلیغی بود که در ماه مبارک رمضان در ساوه با هم در یک جا به تبلیغات اسلامی مشغول بودیم و من در این یک ماه همه آنچه که

زمانی که ایشان شهید شدند، واقعا جوان بودند و چیزی که بسیار مایه تأسف شد این بود که دشمن جای بسیار حساسی را نشانه‌گیری کرد. هرچند دشمن ایشان را شهید و جامعه و همه دوستداران انقلاب را متأثر کرد، ولی اثرات شهادت ایشان در تثبیت انقلاب و تداوم آن بسیار موثر بود.

از ایشان دیدم، از نظر تبلیغات، خوب، دلسوزانه و توأم با تحلیل خوب مسایل روز بود که این هم برای من فراموش شدنی نیست.

دوران سوم، دورانی بود که در مجلس خبرگان قانون اساسی ایشان به عنوان نماینده خبرگان قانون اساسی از مازندران و ما هم از فارس بودیم و دو سه ماه در تدوین قانون اساسی زحمت فراوانی کشیده بود و در آن جا بود که شخصیت‌های علمی درجه اول کشور حضور داشتند و آن اثر خوب قانون اساسی را از خود به یادگار گذاشتند. از کسانی که باز در





آیت الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی

جز خدا ملاحظه چیزی را نمی کرد...

برخورد در مصاحبت‌ها و رفاقت‌ها معلوم بود و اهل علم هم می‌دانند که ایشان یک مرد فاضل، زحمت‌کشیده و درس خوانده متفکری بود. خداوند رحمتشان کند و ایشان را با محمد(ص) محشور کند.

اول کتابی که من از ایشان دیدم، یک مقدار مسایل در اصول که مربوط به آقای فرید بود و ایشان هم زیادتی و حواشی‌هایی بر آن داشت. اولین نوشته‌ای که در بعد علمی از ایشان دیدم، همان بود و بعد هم کتاب «مناظره دکتر و پیر» را نوشت و منتشر کرد. در آن زمان ایشان جوان بود و بعد از انتشار آن کتاب، همه ایشان را به فضل و علم می‌شناختند. من نمی‌توانم حد و اندازه فضل ایشان را بیان کنم، همین قدر می‌توانم بگویم که ایشان جزو خبرگان بود.

اگر کسی مدارج علمی بالایی نداشت، او را جزو خبرگان اول که می‌بایست از مجتهدین والا مقام باشند برای تصویب قانون اساسی کشور، قرار نمی‌دادند و ایشان جزو خبرگان اول بود و در تنظیم قانون اساسی هم همکاری داشت. ما نیز شخصیت‌های علمی بزرگی چون مرحوم حائری و آقای سلطانی و مرحوم خادم که از اصفهان آمده بودند و دیگران و مرحوم هاشمی نژاد در آن مجلس بودند و همکاری می‌کردند و همکار بسیار خوب و با ارزشی بودند. حضرت امام درباره ایشان تعبیرات فوق‌العاده‌ای داشتند و فرمودند: «مردی جوانمرد، عالم، فاضل و مجاهد بود.» در جایی که حضرت امام درباره ایشان این حرف را بزنند، من دیگر نظری ندارم، چون همه می‌دانند که حضرت امام نه اغراق‌گو بودند و نه اهل تعارف و هر قدر هم کسی را دوست می‌داشتند، بیش از اندازه‌ای که افراد را شناخته بودند، چیزی نمی‌گفتند و همین مقدار از امام کافی است درباره ایشان که با این تعبیرات از ایشان تجلیل فرمودند.

در پایان امیدوارم که شما و بازماندگان و همه مردم قدر ایشان و امثال ایشان را بدانند و بدانند که ما در راه اسلام و انقلاب چه عنصرهای ارزشمندی را از دست دادیم و چه خون‌هایی برای درخت این انقلاب ریخته شده. اگر یک وقت خدای نکرده از این انقلاب خوب پاسداری و مواظبت نکنیم، به روح اینها و به اهداف این شهدا و به خود شهدا خیانت شده است و اهمیت مسئله باید در این جا درک شود. ■

والسلام

* گفت‌وگو با برادر شهید

گفتند ایشان را دستگیر کرده‌اند و در زندان هستند. میوه‌ای هم خریدم که وقتی به دیدنش می‌روم، دست خالی نباشم. رفتم زندان و تا دو بعد از ظهر معطل شدم. زمستان بود و هوا خیلی سرد بود. بالاخره هم موفق به دیدار ایشان نشدم و گفتند که ایشان ممنوع‌الملاقاتند و به ما اجازه ملاقات ندادند. ما با کمال یاس برگشتیم و بسیار متأثر شدیم که در آن سفر نتوانستیم ایشان را ببینیم. بعد مسئله انقلاب پیش آمد کرد و ایشان یکی از چهره‌های بسیار خوب انقلاب بود. یک نیروی ارزنده‌ای بود برای انقلاب. سخنرانی‌های ایشان، منابر ایشان، اقدامات ایشان همه ارزنده بودند. آدمی بود نترس که جز خدا ملاحظه هیچ چیز را نمی‌کرد «ولا یخاف فی الله لومه لائم» بود و ایشان مشهور شد، به‌طوری که همه کشور ایشان را شناختند.

من از نزدیک با روحیات و معنویات و افکار ایشان آشنا شدم و دیدم که الحق انسانی است بسیار با ارزش و ارزنده. فکر خوبی داشت و خوب مطالعه می‌کرد. بعدها که کتاب «مناظره دکتر و پیر» را نوشت و منتشر کرد، معلوم شد اهل فکر و قلم و سلیقه است.

در خبرگان هم یادم هست که ایشان بودند و در مجلس کارهای بسیار خوب، دفاع‌های خوب، پیشنهادهای خوبی از اسلام را ارائه می‌دادند. من ایشان را یک مرد فاضل، متعبد، مسئول و متفکر، اهل قلم و اهل بیان می‌دانستم و آن چیزی که خیلی برای من جالب بود، افتادگی و تواضع و حسن اخلاق ایشان و تهذیب نفس او بود که مدت‌ها مجاهدت‌هایی در این راه کرده بود و بسیار ارزشمند بود. وقتی که شهید شد، دل همه ما را و دوستان و رفقای ایشان و مردم را جریحه‌دار کرد و با شهادت ایشان خیانت بزرگی به اسلام شد و جای ایشان خالی است و به این زودی‌ها هم پر نخواهد شد. منبر و قلم ایشان را و حسن خلق ایشان،

من شاید مطالب زیادی نداشته باشم، ولی چون شما اظهار لطف فرمودید و آمدید و خواستید که راجع به ایشان مطالبی را بیان کنم، آن مقداری که در ذهنم هست صحبت می‌کنم. آشنایی من با ایشان مربوط است به سال‌های اولی که من به قم آمدم. در اواخر ۱۳۲۱ هجری شمسی و اوایل ۱۳۲۲ بود که من به قم آمدم؛ بعد از آن خیلی نگذشته بود که من مرحوم آقای هاشمی نژاد را به عنوان یک طلبه مجد خیلی خوب و درس‌خوان و زحمتکش شناختم. بعد از مدتی ایشان با مرحوم فریدالاسلام رفیق شدند. آقای فریدالاسلام ابتدا در مشهد بود و بعد آمد قم و با مرحوم هاشمی نژاد رفیق شد. مدتی هم من می‌دیدم ایشان را که از وقتی که با مرحوم فرید رفیق و دوست شد، پیش ایشان استفاده‌های معنوی زیادی کرد و به مسائل معنوی و روحانی و عرفانی، بیشتر رو آورد، چون فریدالاسلام خودش از این جهت یک انسان کاملی بود. فریدالاسلام را هم در مشهد و در قم و هم در مسافرت‌های تبلیغی که با ایشان به بابل می‌رفتیم، می‌دیدم و ایشان را از نزدیک می‌شناختم که مرد کم‌نظیر، خوب و وارسته‌ای بود. مرحوم هاشمی نژاد هم که با ایشان رفیق و دوست بود، بیشتر به مسایل معنوی و عرفانی رو آورد.

من یک سال مسافرت کردم به بهشهر و مرحوم هاشمی نژاد هم آمد. من در جای دیگری و منزل کسی بودم و ایشان مرا با اصرار دعوت کردند به منزلشان که یک اتاق ساده بود با همان حصیرهایی که در آن روزها در مازندران معمول بود و یک تخت داشت. اتاق بسیار ساده‌ای بود که در آن جا از ما پذیرایی کرد. در بهشهر شب و روز با ایشان بودیم و من از نزدیک با روحیات و معنویات و افکار ایشان آشنا شدم و دیدم که الحق انسانی است بسیار با ارزش و ارزنده. فکر خوبی داشت و خوب مطالعه می‌کرد. بعدها که کتاب «مناظره دکتر و پیر» را نوشت و منتشر کرد، معلوم شد اهل فکر و قلم و سلیقه است.

من در مازندران دیدم که منبرش بسیار گرم و خوب بود و مردم را جمع می‌کرد و آنها هم خوششان می‌آمد و او دین اسلام را با خلوص کامل تبلیغ می‌کرد. بعد کم کم به ایشان نزدیک‌تر شدیم، به‌طوری که در آن مدت که ایشان در مشهد بودند، من اگر یک وقتی مشرف می‌شدم، بر خودم لازم می‌دیدم که ایشان را ببینم و سری به ایشان بزنم و حالی بپرسم. ایشان هم خیلی به ما محبت می‌کرد. یادم هست یک سال به مشهد رفتم و حال ایشان را پرسیدم.



■ «شهید هاشمی نژاد و مبارزه» در گفت و شنود با

آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی

دانشمند و خستگی ناپذیر بود...

همکاری را در مشهد با ما شروع کرد. شعبه خراسان که افتتاح شد، ایشان از اولین افرادی بودند که آنجا را هدایت می کردند و تا روز شهادتشان هم قسمت عمده کار حزب خراسان تقریباً دست ایشان بود. ایشان کارهای ارزنده ای هم در آنجا داشتند.

چه خاطره ای از ایشان دارید؟

خاطرات که زیاد است، اما آخرین خاطره ای که من از ایشان دارم این است که وقتی بعد از شهادت برادرمان رجائی قرار شد از طرف حزب کاندیدائی معرفی شود، آن روز هنوز تصمیم نگرفته بودیم که روحانی هم می تواند رئیس جمهور یک غیرو روحانی باشد. آقای هاشمی نژاد به همین دلیل از مشهد به تهران آمد و خیلی تلاش کرد که این فکر را تعقیب نکنیم و بگذاریم یک نفر مورد اعتماد مردم که همه مردم بتوانند رأی بدهند، انتخاب شود و ایشان می گفت: «فعلاً کسی غیر از روحانیت نمی تواند این حالت را داشته باشد» و بر این امر اصرار داشت. بالاخره آقای خامنه ای حاضر شدند کاندید شوند که باعث شادی آقای هاشمی نژاد شد. متأسفانه ایشان زنده نماند که نتیجه تلاشش را ببیند. به طور خلاصه او مجاهدی دانشمند و مردی خستگی ناپذیر بود. ■

* به نقل از: فریادگر عرصه شهادت، سید احمد هاشمی نژاد، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵.

از سال ۵۲ تردیدها شروع شد و در سال ۵۴ با روشن شدن جریان شهادت شریف واقفی و موضع رسمی مارکسیستی بعضی از مجاهدین و اینکه سازمان حاضر نشد موضع خالص اسلامی بگیرد، اکثراً با آنها مخالفت کردند و اطلاعی که من داشتم این بود که در سال ۵۴ اعلام مخالفت آغاز شد.

فعالیت ایشان با حزب جمهوری اسلامی از کی آغاز شد؟

از همان موقع که اعلام کردیم، آقای هاشمی نژاد هم

آشنائی شما با شهید از کی بود و خصوصیات اخلاقی ایشان چه بود؟

آشنائی من با ایشان از سالهای پیش از ۱۳۳۵ است. ایشان در قم طلبه بودند و تقریباً همدرس بودیم. رفته رفته آشنائی مان قوی تر شد و از نزدیک ایشان را شناختم و هر چه ایشان را بیشتر می شناختم، برایم عنصر جالب تری می شد. آقای هاشمی نژاد آدم پرتحرک و پرنشاط و پرکاری بود. موقع درس خواندن هم خوب درس می خواند. تحرکش برای من جاذبه داشت. سالهای اولی که آشنا شدیم، ایشان افکاری به ذهنش می آمد و وقتی به استاد آقای کاشانی برخورد که در واقع مرشدی برای آقای هاشمی نژاد شد، به عوالم عرفانی و عبادت و شب زنده داری و سیر و سلوک روی آورد و طبعاً کمتر در جلسات و محافلی که طلبه ها داشتند، دیده می شد، منزوی شده بود، درس می خواند و به کارهای عبادی می پرداخت و وضعیت تا سالها بر این روال بود، تا اینکه مبارزات شروع شد (البته استادش فوت کرده بود). بعد از شروع مبارزات، یعنی سال ۴۱ به بعد، ایشان وارد مبارزات شد و رفاقت و دوستی نزدیکی با هم داشتیم. او هم شجاع و هم اهل قلم و بیان بود. در زندان مقاوم و رازدار و به هر حال هم‌رزم قابل اعتمادی برای دوستان مبارز بود.

برخورد ایشان با منافقین چگونه بود؟

منافقین دوره های اول یعنی از سال ۵۰ تا دو سه سالی، ایشان و همه ما با آنها موافق بودیم و همکاری می کردیم.

وقتی بعد از شهادت برادرمان رجائی قرار شد از طرف حزب کاندیدائی معرفی شود، آن روز هنوز تصمیم نگرفته بودیم که روحانی هم می تواند رئیس جمهور شود. شهید هاشمی نژاد می گفت: «فعلاً کسی غیر از روحانیت نمی تواند اعتماد مردم را داشته باشد» و بر این امر اصرار داشت. بالاخره آقای خامنه ای حاضر شدند کاندید شوند که باعث شادی آقای هاشمی نژاد شد.

مصاحبه با آیت الله واعظ طیبی را که در کنار مقام معظم رهبری اصلی ترین دوستان شهید هاشمی نژاد بودند؛ از نخستین روزهای آماده سازی این شماره پیگیری و تا آخرین لحظات دنبال کردیم، اما به علت مشغله فراوان ایشان، چنین فرصتی مهیا نگشت؛ لاجرم پاسخ سئوالاتی را که خدمت ایشان ارسال کرده بودیم، با حفظ امانت از لابلای مصاحبه ایشان با برادر شهید، سخنرانی عاشورای سال ۱۳۶۱ ایشان و خاطراتی که از ایشان روی سایت رسمی شان وجود داشت، استخراج نمودیم.

■ «شهید هاشمی نژاد و انقلاب اسلامی» در گفت و شنود با

آیت الله عباس واعظ طیبی



مبارزی بصیر، مومن و قاطع بود...

خبر، دانشمند، مورد توجه علما و مراجع و آشنا با فنون مناظره، نقش بسیاری در بیداری حوزه و مردم داشت.

مجموع فعالیت های ایشان قبل از پیروزی انقلاب اسلامی از سخنرانی ها، تالیف کتاب ها، صدور بیانیه هایی که با هم تنظیم می کردیم، هم در داخل و هم در خارج کشور، در گسترش انقلاب و ایجاد زمینه مساعد برای افرادی که آمادگی پذیرش مسایل را داشتند، نقش بسیار داشت.

اشاره فرمودید که به اتفاق شهید هاشمی نژاد و مقام معظم رهبری جمعی سه نفره را تشکیل داده بودید. این جمع از کی شکل گرفت؟

ما در مشهد سه نفر بودیم که در حقیقت یک فرد را تشکیل می دادیم. سالش دقیقاً یادم نیست. آقای هاشمی نژاد و آقا (رهبر معظم انقلاب) سال ها قم بودند، اما جلسات مشترک ما گاهی اینجا، در مشهد، تشکیل می شد، گاهی منزل آقا، گاهی منزل مرحوم مهامی و گاهی هم منزل شهید هاشمی نژاد.

شب های پنجشنبه اول هر ماه، ما روضه داشتیم. تمام دو اتاق خانه و هال پر می شد. آقای هاشمی نژاد مرتباً می آمدند و آقا هم معمولاً شرکت می کردند.

در این جلسات بحث های مهمی درباره مسایل اجتماعی مطرح می شد. یکی هم جلسات خصوصی خودمان بود که قبل از ظهرهای پنجشنبه با حضور من، آقا (مقام معظم رهبری) و شهید هاشمی نژاد در منازلمان تشکیل می شد. در این نشست ها حساس ترین مطالب عنوان می شدند که تأثیر تعیین کننده ای در تلاش ها و فعالیت های سیاسی ما در حوزه و خارج حوزه داشت. در یکی از این جلسات، آقا مطلبی را فرمودند و به دنبال آن من این بحث را مطرح کردم که برای اینکه انگیزه ما صد درصد خالص باشد و دنبال هیچ چیز جز مسایل مربوط به مبارزات نباشیم، خوب است سوگندی یاد بکنیم که این سوگند کاملاً تعهد آور باشد. اولین بار این سوگند بین من و آقا بود. ما سوگند یاد کردیم که در این قسم، قصد انشاء داشته باشیم و متعلق سوگندمان هم این بود که برای تشکیل حکومت اسلامی و مرجعیت امام (ره) تلاش کنیم.

مذاکره ای شد بین من و «آقا» مبنی بر اینکه با جناب آقای هاشمی نژاد صحبت کنیم. ما نظرانی درباره روش سیاسی ایشان داشتیم که قرار شد به ایشان منتقل کنیم و به دنبال آن ایشان

تشکیل محافل رسمی و علنی را ادامه داد. شهید هاشمی نژاد به نسل جوان بسیار توجه داشت و معتقد بود که بیشتر باید با جوانان کار و مواضع اسلام و انقلاب و افکار امام را برای آنان تشریح کرد. علاوه بر آن به شکل و تحزب بسیار معتقد بود. ایشان به ائمه اطهار (ع) عشق می ورزید و با اینکه دارای افکار و بینش سیاسی و اهل مبارزات سیاسی و اجتماعی بود، بسیار سلیم النفس و با ایمان بود و به توسل، دعا، ذکر و عبادت اعتقاد تام داشت و همین خصوصیات روحی، اخلاقی و معنوی وی باعث می شد که ما با این شهید عزیز، در خدمت مقام معظم

ایشان به ائمه اطهار (ع) عشق می ورزید و با اینکه دارای افکار و بینش سیاسی و اهل مبارزات سیاسی و اجتماعی بود، بسیار سلیم النفس و با ایمان بود و به توسل، دعا، ذکر و عبادت اعتقاد تام داشت و همین خصوصیات روحی، اخلاقی و معنوی وی باعث می شد که ما با این شهید عزیز، در خدمت مقام معظم رهبری به صورت سه برادر زندگی کنیم.

رهبری به صورت سه برادر زندگی کنیم. یکی از روش هایی که برای مبارزه انتخاب شده بود، استفاده از درس های حوزه بود و شهید هاشمی نژاد در درس ها، مسایل سیاسی را به خوبی برای طلاب مطرح می کرد و آنان نیز دیدگاه های شهید را به دیگران منتقل می کردند. این نظرات حتی در حوزه های دیگر و در محضر علما نیز مطرح می شد و اهل منبر در سخنرانی هایشان آنها را بازگو می کردند و بدین ترتیب حرکت و آگاهی در جامعه وسعت پیدا می کرد. شهید هاشمی نژاد به عنوان یک گوینده قوی و فاضل، با درک و شعور و بینش بالای سیاسی و اجتماعی و استاد حوزه علمیه، نویسنده،

آغاز آشنایی حضرت تعالی با شهید هاشمی نژاد از کی و چگونه بود؟

آشنایی من با شهید هاشمی نژاد به سال های قبل از رحلت مرحوم آیت الله العظمی بروجردی باز می گردد. بنده تقریباً از سال ۱۳۳۵ در مشهد به اداره محافل و مجالس سخنرانی و طرح مسایل انتقادی و تهاجمی بر ضد رژیم شاهنشاهی اشتغال داشتم و شهید هاشمی نژاد تا سال ۱۳۳۹ و زمان رحلت آیت الله العظمی بروجردی در قم تحصیل می کردند و گاهی در ایام تعطیل به حوزه مشهد می آمدند.

اولین بار با ایشان در مدرسه نواب برخورد کوتاهی داشتم که این دیدار، زمینه را برای دوستی ما در آینده فراهم کرد. دیدارهای بعدی و مکرر ما در محضر استاد آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی و در درس معارف و فلسفه این استاد بود که ما را بیش تر با هم آشنا کرد و بعدها قرار گذاشتیم به منزل ایشان برویم. منزل شهید هاشمی نژاد در خیابان دریا دل، حدود کوچه تکیه علی اکبری ها بود و ما در آنجا نشست های خودمانی بسیاری داشتیم. شهید هاشمی نژاد بسیار علاقه مند بودند که در مشهد هم سخنرانی داشته باشند و تا آن زمان هنوز در مشهد ناشناس بودند؛ از این رو با کمک دوستان برای ایشان مجالس سخنرانی در مشهد ترتیب داده شد و شاید از مجلس دوم و یا سوم بود که محفل ایشان از جمعیت و اجتماع عظیمی مملو شد.

درباره موضوع این سخنرانی ها با یکدیگر تبادل نظر هائی هم داشتید؟

پیرامون موضوع سخنرانی ها قبلاً تبادل نظر می کردیم تا هر چند بحث هایمان متفاوت هستند، نقطه نظر هایمان در انتقاد و تعرض به رژیم یکسان باشند. شهید هاشمی نژاد تقریباً از سال های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ در مشهد معرفی شد و به عنوان یک حکیم و گوینده فاضل و قوی سخنرانی داشت.

وی علاوه بر سخنرانی به تالیف کتاب های سودمند و مفید، در اداره کانون بحث و انتقاد دینی، بیشترین نقش را داشت و جوانان بسیاری را جذب کرد.

چه ویژگی هایی را از دوران مبارزه ایشان به خاطر دارید؟ ایشان به مبارزه علنی اعتقاد داشت و معتقد بود برای جذب مبارزین باید تلاش هایی نظیر سخنرانی ها، تالیف کتاب و

فقهائی نیستم که چنین بینش و برداشتی از اسلام دارند که راه زندگی و عبادت عبارت است از اینکه از حرم به منزل بروم و از منزل به حرم و مسجد و در مورد رویدادها و حوادثی که برای امت اسلامی پیش می آید هیچ مسئولیتی ندارم، بلکه اگر بفهمم مسئله‌ای پیش آمده و برخلاف مصالح و منافع مردم و اسلام گامی برداشته‌اند، می آیم وسط خیابان و داد می‌زنم».

بعد از اینکه از خدمت امام مرخص شدم، احساس کردم که بیسان امام نیرو و توان عجیبی به ما داد و هر جایی که نقل می کردم، در روحیه حضار بسیار مؤثر بود و همین صحبت‌ها بود که عامل تحرک عمیق‌تر و اصیل‌تر در حوزه‌های علمیه و در بین توده مردم می‌شد. من در همان جا عرض کردم اگر پیامی دارید بفرمائید تا برای مردم مشهد ببرم و امام فرمودند: «بله، به آقایان علما بگوئید که هر هفته یک بار در کنار یکدیگر بنشینند و بدانند اگر چنین نشستنی هیچ گونه ثمره‌ای و نتیجه‌ای نداشته باشد، خود چنین نشستنی وسیله‌ای خواهد بود برای ترس و وحشت رژیم، غیر از آنکه زمینه را برای وحدت تبادل نظر و استفاده از نظریات یکدیگر فراهم می‌آورد». این پیام را ابلاغ کردم و خود این پیام وسیله‌ای شد تا روابط ما با برادرمان جناب آقای خامنه‌ای و شهید عزیز هاشمی نژاد بیشتر بشود و بتوانیم با صمیمیت و صداقت بیشتری با یکدیگر کار کنیم.

لطفاً از خاطرات دوران مبارزه که به یاد دارید، نمونه‌هایی را بازگو فرمایید.

در سال ۱۳۴۰ که مدتی مخفی زندگی می‌کردم، تنها کسی که به محل اختفای من می‌آمد، شهید هاشمی نژاد بود. ایشان گاهی صبح‌ها حدود ساعت ۹ می‌آمد و ظهر هم با هم غذا می‌خوردیم. محل اختفای مرا فقط ایشان می‌دانست. جای خوبی برای مذاکره و بحث حول مسایل اجتماعی و علمی بود. اگر چه دوران اختفا برای یک انسان اهل کار و تلاش و حرکت و سر و صدا نمی‌تواند دوران خیلی خوبی باشد. آن زمان رهبر معظم انقلاب برای مدتی در مشهد نبودند، اما در کنار شهید هاشمی نژاد به من خیلی خوش می‌گذشت و همیشه منتظر بودم که ساعت ۹ و ۹/۵ صبح برسد و ایشان بیایند و با هم صحبت کنیم.

بنده در خلال پنج، شش باری که زندان رفتم، دو بار با شهید هاشمی نژاد در یک زندان بودم. از جمله زندان پادگان مشهد. با وجودی که شرایط زندان، شرایط سختی بود و در یک سلول یک متر و نیم در یک متر و نیم تاریک و مرطوب محبوس بودیم، اما در عین حال چون سلول ما در کنار سلول شهید هاشمی نژاد بود و صدای هم را می‌شنیدیم و گاه در هواخوری همدیگر را می‌دیدیم، به ما خیلی خوش می‌گذشت، به نحوی که وقتی از زندان آزاد شدم، به خاطر جدایی از ایشان، درست حالت آن انسانی را داشتم که بیرون از زندان باشد و او را بگیرند و به زندان ببرند.

دوران پسر از زندان نیز برای من دوران بسیار پرخطرهای است. در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به مدت یک سال و نیم، من و شهید هاشمی نژاد در یک اتاق زندگی می‌کردیم و در این مدت، خصوصیات والای اخلاقی ایشان بیشتر برایم آشکار شد. اصولاً در این گونه زندگی شرایط و محیط‌هاست که خصلت‌ها



نه، در هیچ جا سابقه ندارد. با اینکه ما در آن موقع سطح متوسطه را تدریس می‌کردیم، یعنی بنده «رسایل» و آقا (مقام معظم رهبری) «مکاسب» تدریس می‌کردیم و آقای هاشمی نژاد که بعداً ملحق شد، «کفایه» می‌گفت، اگر ما درس‌ها را تعطیل می‌کردیم، قطعاً درس آقای میلانی تعطیل می‌شد.

ظاهراً مبتنی این ائتلاف شما سخنی از حضرت امام بوده است. اگر ممکن است به آن دیدارتان با امام اشاره بفرمایید. در سال ۴۲ بود که بنده برای سومین بار بازداشت شدم و علت بازداشت من این بود که پس از آنکه امام از زندان شاه به منزلشان منتقل شدند، بنده به عنوان نماینده حوزه علمیه مشهد، همراه با عده ای از اساتید خدمت امام رفتم که عرض ارادت کنیم. در آنجا به من پیشنهاد شد که صحبت بکنم و البته مشخص است که آن روزها در قم چه غوغایی بود و منزل امام هم پر از جمعیت بود. ۳۵ دقیقه در خدمت امام در باره حادثه ۱۵ خرداد صحبت کردم و امام اشک ریختند. آن روز به امام عرض کردم برای اینکه مراتب ایمان و اعتقاد من به راهی که شما برگزیده‌اید معلوم شود، آمادگی دارم تنها فرزندم (پسر دوساله‌ام) را به اسلام و انقلاب تقدیم کنم و آمدم که به نمایندگی از طرف مردم مشهد و خراسان دست شما را ببوسم و مجدداً با شما بیعت کنم.

پس از پایان سخنرانی و دیداری که با بعضی از آقایان داشتیم، بلافاصله بنده را گرفتند و از قم مستقیماً به زندان قزل قلعه بردند. مدتی را در زندان قزل قلعه بودم و از آنجا مرا به زندان موقت شهربانی بردند که بعد از یکی دو

ماه، به اسم زندان کمیته نامگذاری شد. موقعی که از زندان آزاد شدم، بلافاصله خدمت امام رسیدم و به امام گفتم اگر خاطر مبارک باشد سه چهارماه قبل در سخنرانی کوتاهی که داشتم، چنین مطلبی را عرض کردم و آمدم تا به شما بگویم من با همان روحیه از زندان برگشتم و آمادگی دارم که جنابعالی فرمان بدهید و بنده امثال امر کنم. امام با همان قاطعیت و صلابت و استقامت و چهره‌ای عطف و مهربان فرمودند: «از مرحوم طوسی چند فرزند به جای مانده است؟»

من اشاره کردم که برادری هم دارم. ایشان برای پدرمان طلب مغفرت کردند و فرمودند: «تو جوانی و لازمه جوانی صرف نظر از ایمان و عقیده، همین است که آماده باشی برای پیکار و مبارزه با رژیم و من که پیرمردی شدم از آن علماء و

پس از شروع جنگ تحمیلی، شهید جوانمرد، هاشمی نژاد از کسانی بود که معتقد بود باید برای جنگ سرمایه‌گذاری کرد و در زمینه متوجه ساختن افکار و اندیشه‌ها به جنگ و همچنین جمع‌آوری کمک‌های مردمی تلاش کرد و لذا در جلسه‌ای با ایشان، حساب مشترکی برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی باز کردیم.

هم در سوگند ما وارد بشوند. همین اتفاق هم افتاد و شهید هاشمی نژاد هم با ما هم قسم شدند.

مفاد این پیمان را به یاد دارید؟

بله، یک سال قبل از پیروزی انقلاب بود که تعهد و پیمانی محکم بستیم که اولاً از همه نیروهای فکری و جسمی خود در راه پیروزی انقلاب استفاده کنیم، ثانیاً وفادار به رهبر انقلاب و انقلاب اسلامی باشیم و از هیچ نیروی نهراسیم و ثالثاً هر یک از ما شخصیت خود را شخصیت دیگری بدانیم و زبان به شکوه‌نگشائیم.

ما برخوردایمان به نحوی بود که هریک از برادران قبل از آنکه برای حیثیت انسانی و اسلامی خود ارزش قائل شود، برای دیگری ارزش و احترام قائل می‌شدیم. امکان نداشت ما سه نفر نسبت به هم کوچک‌ترین کدورتی در دل راه بدهیم و بهترین تعبیر همین است که بگویم ما سه نفر یکی بودیم؛ لذا می‌توانستیم محور حرکت برای طلبه‌ها و حوزه و ... باشیم؛ یک راه را برویم و یک هدف را دنبال کنیم و دنباله‌روی امام باشیم و از رهبری امام به عنوان رهبر و مرجع بزرگ آشنا با فقه و ارزش‌های اسلامی و واقف بر بینش‌های صحیح اسلامی استفاده کنیم.

آن روزها که هم قسم می‌شدید می‌دانستید که به‌زودی حکومت اسلامی تأسیس می‌شود؟

نه، اما واقعا برای تشکیل حکومت اسلامی و مرجعیت امام (ره) تلاش می‌کردیم. من بعدها بعد از درس رسانلم، معمولاً به حرم مشرف می‌شدم و خطاب به حضرت رضا (ع) عرض می‌کردم که من الان برای سفر حج، استطاعت مالی ندارم. تقاضای من از شما این است که آن روزی مشرف بشوم که در ایران حکومت اسلامی تشکیل شده باشد. همین طور هم شد و سال ۶۱ عازم این سفر معنوی شدم.

این ائتلافی که اشاره فرمودید در خراسان و مشهد صورت گرفت، در سایر استان‌ها هم اتفاق افتاد؟



لطفاً از خصوصیات فردی ایشان پرایمان بگویید.
شهید هاشمی نژاد خیلی باعاطفه بود و معیارهای اخلاقی از جمله احترام به دوستان، احترام به بزرگان، احترام به استادان، علما و دانشمندان را رعایت می‌کرد و مردی مؤدب و متخلق به اخلاق اسلامی بود.
شهید هاشمی نژاد در برابر جریانات ضد خط امام فرد صریحی بود و اگر زمانی در برابر امام راحل موضع‌گیری می‌شد، ابتدا مذاکره و بحث می‌کرد و خوب می‌توانست طرف را به زانو درآورد و تسلیم کند و وقتی هم که بحث‌های طرفین به جایی نمی‌رسید، خیلی صریح و روراست در حد مصلحت در منبرها و مجامع حرف می‌زد.
خبر شهادت شهید هاشمی نژاد چگونه به شما رسید؟



قبل از شهادت شهید هاشمی نژاد خواب دیدم که آیت‌الله بهشتی وارد مشهد شد و در صحن امام نشست و با آقای هاشمی نژاد خیلی گرم و خصوصی مشغول صحبت هستند. من وارد شدم تا با این دو شهید به عنوان این که مهمان من هستند، صحبت کنم که ناگاه شهید بهشتی با همان حالت تواضع و فروتنی و چهره بشاش جلو آمد و گفت: «شما فعلاً تشریف داشته باشید. با شما فعلاً کاری نداریم، بلکه با آقای هاشمی نژاد کمی کار خصوصی داریم.» بیش از دو روز از این خواب نمی‌گذرد که آقای هاشمی نژاد به شهادت می‌رسد.

من همچنان که می‌دانید روز شهادت این شهید مشغول انجام فرائض و تکالیف الهی در مکه بودم و به دوستان و برادران می‌گفتم گرچه در راه اسلام و برای خدا تحمل این مصائب آسان است، اما من احساس می‌کنم، شهادت او خسارتی بزرگ و صدمه‌ای بس عظیم را به ما وارد آورد.

استاد هاشمی نژاد، شهید عزیزی که سال‌ها، افتخار دوستی و برادری او را داشتم فردی بود که می‌توانست برای انقلاب بسیار مفید و سودمند باشد. انسانی که در تمام دوران زندگی‌اش از همه توان مادی و معنوی خود در راه تعالی اسلام عزیز استفاده کرد. هاشمی نژاد به‌راستی سدی در برابر ضدانقلاب بود. او حصین‌ترین حصار برای اسلام بود، به وظایف و مسئولیت‌های خود آشنا بود و راه حسین و یاران او را پیمود. این شهید همیشه آماده برای شهادت بود. من شهادت می‌دهم که او جوانمرد و وفادار به اسلام بود و همیشه آماده برای شهادت.

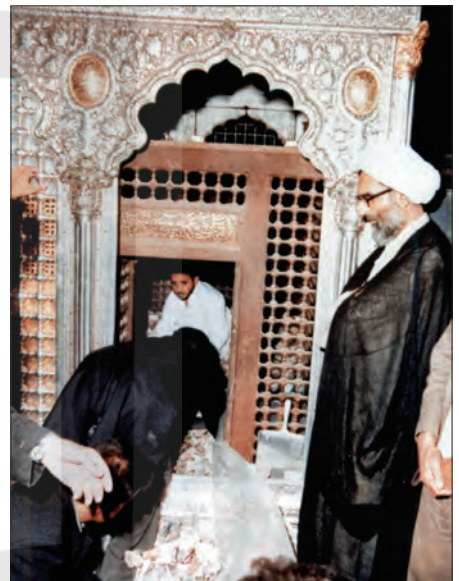
در حال شهادت ایشان راه مردم، انقلاب و جامعه ما همچون شهادت همه چهره‌ها و عناصر علمی موجب خسران و دردناک است، اما آثار بسیار مفید و سودمندی که این شهادت‌ها برای انقلاب داشت، از نظر ما پنهان نیست و امیدواریم در آینده با عنایت خدای متعال، آثار سودمند بیش‌تری را ببینیم. کتاب‌های شهید هاشمی نژاد از آثار جاویدان و پر برکت آن شهید است. کتاب‌های بسیار سودمندی است. در پایان به مردم، به‌ویژه نسل جوان که همواره مورد عنایت آن شهید بزرگوار بود، توصیه می‌کنم از مطالعه و امعان‌نظر و بررسی در زمینه مسائل اسلامی غفلت نکنند و از کتاب‌ها و آثار نافع و سودمند شهید هاشمی نژاد حتماً استفاده کنند. ■

فکر یک تحول و انقلاب بنیادین و اصیل نیستید؟ یا می‌خواهید انقلابی بر اساس ارزش‌ها و معیارهای اسلامی در این مملکت به وجود بیاید؟»

جواب اکثریت مشخص بود و گفتند ما سراغ یک انقلاب به مفهوم واقعی کلمه براساس معیارهای اسلامی می‌رویم. ایشان در جواب فرمود: «پس آماده باشید برای شهادت» و در جای دیگر فرمود: «یک انقلابی و یک انسان عاشق اسلام کسی است که مبارزه بکند، ولو اینکه علم به شکست داشته باشد». شاید از نظر بعضی‌ها این مطلب خیلی منطقی به نظر نیاید، اما از آنجا که ما معتقدیم مبارزه با استکبار جهانی و خدمت به اسلام ذاتاً دارای حسن است، حتی اگر مبارزه به پیروزی نرسد همه مردم موظف هستند در آن راه بکوشند. امروز ما به سراغ افرادی

و خصوصیات روحی و اخلاقی انسان بروز پیدا می‌کند. در این مدت و در شرایط سختی، ناراحتی، آرامش، نگرانی، اضطراب و بیماری، در حالات گوناگون خصلت‌هایی از ایشان دیدم که هنوز عامل نشاط و بهجت من است. من از ناراحتی کمر رنج می‌برم و وقتی که ششید می‌شود، روی زمین می‌افتم و حتی وضو هم نمی‌توانم بگیرم و وقتی که این ناراحتی چه در این مدت و چه در دوران زندان به سراغم می‌آمد، تنها کسی که در کنارم بود و از من مراقبت می‌کرد و مانند یک برادر عزیز و مهربان با خوشرویی به من می‌پرداخت و خم به ابرو نمی‌آورد، شهید هاشمی نژاد بود.

برخورد شهید هاشمی نژاد در زندان با موضوع تغییر ایدئولوژی سازمان منافقین چه بود؟



شهید هاشمی نژاد انسان بارز و شجاع بود که هیچ‌گاه نمی‌توانست انحرافات فکری و عقیدتی را ببیند و بدون عکس‌العمل از آن بگذرد. در زندان دو بار در کنار رفیق و برادرم استاد محترم و محقق بزرگ هاشمی نژاد بودم. یک بار در سال ۴۲ که مدت آن زیاد نبود، اما در آخرین زندان من یک سال و نیم تمام با این برادر شهید در یک اتاق زندانی بودم. خدا می‌داند که این شهید عزیز ما چقدر برای نجات جوانانی که دارای افکار و اندیشه‌های التقاطی و انحرافی بودند، تلاش می‌کرد، رنج می‌برد، اما آنها حاضر نبودند و تنها بعضی مطالب را که قبول داشتند، می‌پذیرفتند و بقیه را نمی‌پذیرفتند. برای مثال آن شهید می‌گفت به‌طوری که به من اطلاع داده‌اند سازمان مجاهدین معتقد به ظهور مهدی موعود (عج) نیست. می‌خواهم با اینها بنشینم و بحث کنیم. پس از یک ماه جوابی که دادند، این بود که در زمینه حضرت مهدی سازمان ما هنوز به نتیجه مطلوبی نرسیده است؛ آنچه سازمان به‌آن برسد اعتقاد آنها همان است و بس.

لطفاً در خصوص جایگاه ایشان در حزب جمهوری اسلامی توضیح بفرمایید.

شهید هاشمی نژاد با اعتقادی که به شکل و تحزب داشت، یکی از کسانی بود که قبل از پیروزی انقلاب، هنگامی که پیرامون حزب و ایجاد تشکیلات صحبت می‌شد، آرای مؤثری داشت. قبل از پیروزی انقلاب جلساتی در تهران برای بحث پیرامون اساسنامه و تشکیلات حزب تشکیل می‌شدند که در جلسه‌های اول و دوم از من دعوت شد و در جلسه سوم یا چهارم بود که با هم به تهران رفتم و این جلسات ادامه داشت تا انقلاب به ثمر رسید و حزب جمهوری اسلامی اعلام موجودیت کرد و به خاطر اعتقاد و احساس تعهدی که ایشان نسبت به تشکیلات داشتند و لیاقت و شایستگی و آمادگی که در وجودشان بود، به عنوان دبیر حزب انتخاب شدند و به طور رسمی اداره حزب در خراسان را به عهده گرفتند.

در اولین نشستی که ما داشتیم مرحوم بهشتی از جمع سؤال کرد: «دوستان چه می‌اندیشند و چه هدف و مقصودی را دنبال می‌کنند؟ آیا مایلید به اصطلاح مثل یک رفورمیست برخورد کنید و می‌خواهید اشتباهات و اشکالاتی را که احیاناً وارد است بر طرف کنید و به سراغ یک حکومت دموکراتیک بروید و در

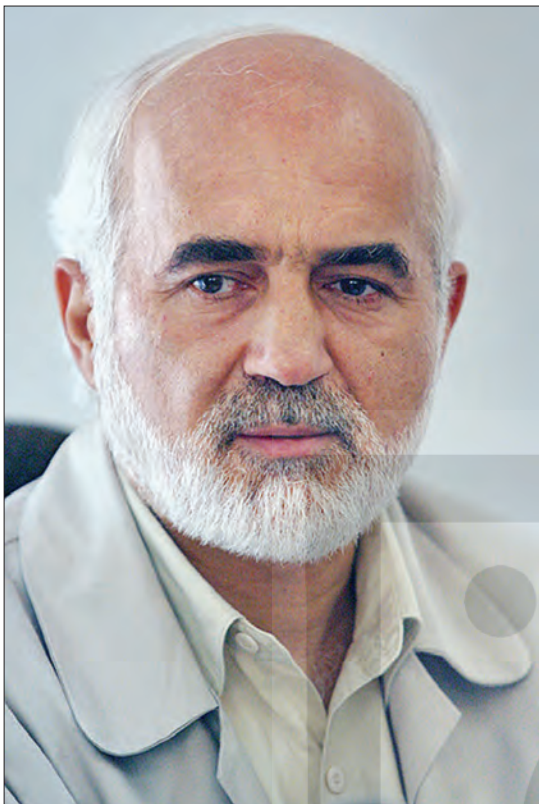
می‌رویم که از بیشترین تقوی و خوف و خشیه الهی برخوردار باشنید علم و دانش با ارزش است ولی معیار گزینش امروز محتوای علمی نمی‌باشد و ما معیار گزینشمان براساس تقوی می‌باشد» و گفته‌های او کاملاً در عمل مشخص بود. در اکثر جلساتی که شهید بهشتی و آقای خامنه‌ای و شهید هاشمی نژاد

هاشمی نژاد به‌راستی سدی در برابر ضدانقلاب بود. او حصین‌ترین حصار برای اسلام بود، به وظایف و مسئولیت‌های خود آشنا بود و راه حسین و یاران او را پیمود. این شهید همیشه آماده برای شهادت بود. من شهادت می‌دهم که او جوانمرد و وفادار به اسلام بود و همیشه آماده برای شهادت.

بودند، گاه و بیگاه به اثر آن جوی که در اثر حاکمیت دولت موقت و بنی‌صدر وجود داشت، صحبت‌هایی به میان می‌آمد، اما حتی برای یک بار نشینم شهید بهشتی جمله‌ای گله‌آمیز و یا اهانت‌آمیز نسبت به بنی‌صدر داشته باشد.

نقش شهید هاشمی نژاد در جنگ چه بود؟
پس از شروع جنگ تحمیلی، شهید جوانمرد، هاشمی نژاد از کسانی بود که معتقد بود باید برای جنگ سرمایه‌گذاری کرد و در زمینه متوجه ساختن افکار و اندیشه‌ها به جنگ و همچنین جمع‌آوری کمک‌های مردمی تلاش کرد و لذا در جلسه‌ای با ایشان، حساب مشترکی برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی باز کردیم.

ایشان چندین بار در طول یک سال از آغاز جنگ تا قبل از شهادت به جبهه رفت و معتقد بود باید از نزدیک جبهه را دید و شرایط رزمندگان اسلام را درک کرد و نشان داد که روحانیت در کنار دیگر رزمندگان اسلام است و در برابر جنگ احساس وظیفه می‌کند و از هیچ کوششی دریغ ندارد.



● آراء

بخش اعظم فعالیت‌ها و تلاش‌های شهید هاشمی نژاد به آموزش و ارتقای آگاهی جوانان معطوف بود و در این راستا پیوسته به تشکیل کانون‌های دینی و تقویت آنها می‌پرداخت و با سخنرانی‌های علمی و موثر خود نقش بارزی در جذب جوانان و ممانعت از افتادن آنها در دام جریان‌های الحادی داشت. در این گفتگو به گوشه‌ای از این تلاش‌های ارزشمند اشاره شده است.

«شهید هاشمی نژاد و جوانان» در گفت و شنود
شاهد یازان با دکتر احمد توکلی

در باره جوانان بسیار حساس بود...

دشمنی با آیت‌الله عراقی بود، از همه اعلم است و تمام افراد مجلس رو به ایشان کردند که باید همه را به شما رجوع بدهیم. ایشان فرمود که الان جهان اسلام با مشکلات سختی روبروست و در بین ما کسی باید این مسئولیت را بپذیرد که به امور زمانه مسلط‌تر و عالم‌تر باشد و از این حیث در میان ما از همه عالم‌تر، آیت‌الله شیرازی است. میرزای شیرازی در جلسه حضور داشت. این حرف بسیار موجب حیرت همه شد. میرزا برگشت و گفت: «آقا! مسلم است که شما اعلم هستید. من قبول نمی‌کنم. من کجا؟ شما کجا؟» آن بزرگوار گفت: «من اعلم هستم یا نه؟» گفت: «بله.» گفت: «من به شما دستور می‌دهم و باید بپذیرید.» و به این ترتیب میرزای بزرگ، مرجع بلامنازع عالم تشیع شد، در حالی که در بین علمای حاضر، افقه علما نبود. این داستان تاریخی را به شکل بسیار دقیق و کاملی نقل کردند و گفتند: «به فرض اینکه امام هم از نظر فقهی به مرتبه آیت‌الله سید محمد شاهرودی نرسد، چون عالم به زمان خودش هست، حتما باید ترجیح داده شود. چون تقلید اولیه من اساس درستی هم نداشت، مرجع خود را تغییر دادم و به امام رجوع کردم.

درباره انجمن جوانان بهشهر توضیح بیشتری بدهید که چه مباحثی در آنها مطرح می‌شدند و آیا ساواک روی آن حساسیت داشت یا نه؟

خود آن انجمن با اینکه ظاهراً کار سیاسی نمی‌کرد، ساواک نسبت به آن حساس بود. غلش این بود که یک عده کارگر و کاسب متدین و فهمیده و باسواد جمع شده و با ارشاد و حمایت آیت‌الله کوهستانی و آیت‌الله شیخ محمد شاهرودی که بزرگ روحانیت داخل شهر بود، به فعالیت خود ادامه می‌دادند. آیت‌الله کوهستانی بزرگ علمای زاهد آن موقع بود که از تمام کشور به ایشان رجوع می‌شد. آقای بنی کاظمی شاگرد خصوصی مرحوم آشیخ محمد کوهستانی بود، شاگرد نه به معنای طلبه، ولی از خصیصین ایشان و با آقای شاهرودی هم همراه بود. آیت‌الله شاهرودی مجتهدی مردمی و روشن بین بودند و یک روز نمی‌شد که روزنامه نخوانند. انقلابی به معنای متعارف روز نبودند، ولی فهم مسائل روز

باشرفاتی بود و با او دوستی داشتیم. در آنجا تنها خدمت شهید هاشمی نژاد رسیدیم و در مورد تقلید پرسیدم که باید چه بکنم. من به ایشان گفتم که من به این دلیل مقلد مرحوم آقای شاهرودی شدم که آن موقع در قید حیات بودند که در انجمن جوانان مسلمان بهشهر که جلسات هفتگی داشت و مسابقه اطلاعات عمومی در زمینه معلومات دینی برگزار می‌کرد، برنده شدم و آنها به من رساله جایزه دادند و به این ترتیب با مسئله تقلید آشنا و مقلد ایشان شدم. حالا که احساس می‌کنم باید از آیت‌الله خمینی تقلید شود، تکلیف من چیست؟ ضمناً شبیه خودم را درباره اینکه آیا آیت‌الله خمینی از آیت‌الله شاهرودی بالاتر یا پائین‌تر هستند، مطرح کردم.

سخنرانی‌هایشان معمولاً مباحث اعتقادی غیرمستقیم سیاسی بودند، مثلاً یک شب راجع به اسرائیل صحبت کردند و حرف‌های داغی زدند که در آن زمان فقط از سوی علمای شجاعی مثل ایشان رایج بود، چون رژیم درباره تبلیغ علیه اسرائیل، بسیار حساس بود.

شهید هاشمی نژاد با کمال مهربانی بحث مفصلی با من کردند و درباره شرط اعلمیت صحبت کردند و فرمودند که هیچ دلیلی نداریم که آیت‌الله خمینی از آیت‌الله شاهرودی بالاتر یا پائین‌تر باشند. به فرض که این‌طور هم باشد در تاریخ شیعه داریم مجتهدی را که در برابر مجتهد علمی غیر اعلم بود و همه هم از او تقلید کردند و مثال زد از مرحوم میرزای شیرازی که وقتی آشیخ مرتضی انصاری به رحمت خدا رفت، فحول فقه‌های نجف دور هم جمع شدند که مردم را به چه کسی ارجاع بدهند. در آن مجلس واضح بود که یکی از علمای مشهور آن زمان که الان دقیق یادم نیست آیت‌الله

شروع آشنایی شما با شهید هاشمی نژاد از کجا و چگونه بود؟

من در بهشهر متولد شدم و در اوایل جوانی که به مسائل مذهبی علاقه زیادی پیدا کردم و به محافل مذهبی رفت و آمد داشتم، با شهید هاشمی نژاد آشنا شدم. اولین آشنائی من با ایشان به ایامی برمی‌گردد که من کلاس پنجم دبستان بودم و شهید هاشمی نژاد و آقای سید حسن ابطی «کانون بحث و انتقاد دینی» را در مشهد راه انداخته بودند و جزوه‌هایی را می‌فرستادند که من در شهر می‌فروختم. انجمنی در بهشهر بود به نام «انجمن جوانان بهشهر» که در سال ۱۳۲۷ تأسیس شده بود که مؤسسين آن وقتی آن را تأسیس کردند، خیلی جوان بودند، ولی وقتی ما وارد انجمن شدیم، آنها دیگر مردان کاملی بودند. رئیس این انجمن آقای میر عبدالواحد بنی کاظمی بود که آرایشگاه داشت و بعد از انقلاب فرمانده سپاه شد. جلسات این انجمن هفتگی و بسیار مؤثر بود. آقای بنی کاظمی از شاگردان مرحوم آیت‌الله کوهستانی هستند. این انجمن سالی ۶ شب در مسجد نصیرخان (مسجد امام حسین (ع) فعلی) مجلس می‌گرفت، تابستان در حیاط مجلس صندلی می‌چید و مرحوم هاشمی نژاد را برای سخنرانی دعوت می‌کرد. شهید هاشمی نژاد بسیار پرشور و حماسی سخن می‌گفت و حرف‌هایش محتوای جدید و نو داشتند، مجلسش خیلی می‌گرفت و جمعیت زیادی می‌آمد و حیاط مسجد هم پر می‌شد. شهربانی هم که آن روزها کار ساواک را انجام می‌داد، خیلی نسبت به شهید هاشمی نژاد حساس بود. جوان‌هایی مثل من که چندان هم زیاد نبودیم، در این جلسات شرکت می‌کردیم و بهره می‌بردیم تا اینکه من دانشجوی دانشگاه شیراز شدم. وقتی در بهشهر بودم، مقلد مرحوم آیت‌الله آسید محمد شاهرودی بودم. البته تحقیق کافی نکرده بودم و چون اغلب مردم شهر مقلد ایشان بودند، من هم از ایشان تقلید می‌کردم. سال آخر دبیرستان به تهران آمدم و یک مقدار سیاسی‌تر شدم. نمی‌دانم سال آخر دبیرستان بودم یا سال اول دانشگاه که یک شب در بهشهر در منزل مرحوم سید محمد هاشمی نژاد، برادر شهید هاشمی نژاد بودم که کاسب



نمی آمد، بنابراین سخنرانی هایی چون صحبت های شهید هاشمی نژاد برای جوان هایی که تمایلات مذهبی داشتند، جاذبه داشت. رژیم به افکار الحادی اعم از کمونیستی و لیبرالیستی اجازه رشد می داد و وقتی روحانیون به هر دوی اینها حمله می کردند، برای جوان ها جاذبه ایجاد می کرد. چه شد که شما برای نمایندگی مجلس از بهشهر انتخاب شدید؟

در سال ۱۳۵۸ که انتخابات مجلس اول قرار بود صورت بگیرد، بحثی شد که چه کسانی باید از بهشهر انتخاب شوند. من با سابقه ترین فعال سیاسی شهر و دانشجوی رشته برق دانشگاه پهلوی آن موقع و از خانواده سرشناسی بودم و طبیعتاً بیشتر در مظان توجه دیگران قرار داشتم. جلسه ای ازده پانزده تن افراد مذهبی، از جمله آقای بنی کاظمی و آقای نیکخواه و آقای سید محمد هاشمی نژاد و عده ای دیگر تشکیل شد. اینها معمولاً شهر را دسته جمعی اداره می کردند و رئیس کمیته هم من بودم. من تعداد در آن جلسه شرکت نکردم تا اگر خواستند حرف بزنند، راحت باشند. جلسه تشکیل و نتیجه اش به من ابلاغ شد. قرار شد نزد آسید عبدالکریم هاشمی نژاد بروند و اگر ایشان قبول نکردند که نماینده بشوند، من کاندیدا شوم. بسیار تصمیم عاقلانه ای بود. سه نفر از جمله آقای بنی کاظمی مامور شدند و به مشهد رفتند و با شهید هاشمی نژاد جلسه ای داشتند و بعد از چند روز برگشتند. جلسه ای تشکیل شد که من حضور داشتم و گفتند که ما نتیجه جلسه را به اطلاع شهید رساندیم و ایشان گفتند که حتماً فلائی (یعنی من) نامزد بشوم و دوم اینکه چرا بهتر است که خودش انتخاب نشود. در این مورد گفته بودند که مجلس خبرگان در پیش است و ترجیح می دهد برای آن مجلس نامزد شود. به هر حال من برای مجلس نامزد و در همان دور اول انتخاب شدم. از آن به بعد ارتباط من و شهید هاشمی نژاد خیلی کوتاه بود، چون ایشان در سال ۶۰ به شهادت رسید.

چرا ایشان از مشهد نامزد مجلس خبرگان نشدند و از مازندران کاندید شدند؟

چون مردم و روحانیت مازندران، ایشان را خوب می شناختند و با سوابق انقلابی ایشان آشنا بودند. ایشان شاگرد آیت الله شیخ محمد کوهستانی بود و نفوذ و اعتبار خوبی در مازندران داشت. رای ایشان هم نسبت به سایر علما بسیار بالا بود، چون مرتباً در شهرهای مازندران سخنرانی می کرد، البته برای مردم شهرهای دیگر هم شناخته نشده بود. ■

تهران طرح مسئله اسرائیل به ممنوع المنبر شدن یا حتی دستگیری فرد منجر می شد، اما در مورد شهید هاشمی نژاد این گونه نبود.

ایشان خیلی در بهشهر محبوبیت داشت. در یک شهر کوچک، برای ساواک راحت نبود که با ایشان برخورد کند. تهران شهر بزرگی است و دستگیری ها و ممنوع المنبر شدن ها انعکاس قوی مثل شهرهای کوچک نداشت. البته در بهشهر هم تحرک اجتماعی قدرتمندی اتفاق نمی افتاد، چون در فضای اختناق سال های بعد از سال ۴۲ به سر می بردیم، ولی زیرساخت های اجتماعی توسط افرادی چون شهید

فضا خیلی اختناق آمیز بود و وقتی کسی راجع به اسرائیل صحبت می کرد، معنی اش این بود که خیلی سیاسی است. رژیم از حمله به مارکسیسم خوشش می آمد، ولی از حمله به سرمایه داری خوشش نمی آمد، بنابراین سخنرانی هایی چون صحبت های شهید هاشمی نژاد برای جوان هایی که تمایلات مذهبی داشتند، جاذبه داشت.

هاشمی نژاد انجام می شد.

جاذبیت های عمده صحبت های ایشان چه بود که در چنان شرایطی جوان ها را به سوی خود می کشید تا حدی که شما اشاره کردید حتی جزوهای سخنرانی های ایشان را در شهرهای دیگر هم می فروختید.

آن روزها موضوعات منابر منحصر می شد به مسائل محدود فردی و روزه و قلیلی روحانیون باسوادتر و با انگیزه تر، مباحث فکری عمیق را مطرح می کردند و اقلی از این قلیل هم به مسائل سیاسی اشاره می کردند و طبیعی بود که جاذبه این طیف برای جوان ها بیشتر باشد، چون فضا خیلی اختناق آمیز بود و وقتی کسی راجع به اسرائیل صحبت می کرد، معنی اش این بود که خیلی سیاسی است. رژیم از حمله به مارکسیسم خوشش می آمد، ولی از حمله به سرمایه داری خوشش

را داشتند، در نتیجه آقای بنی کاظمی و آقای نیکخواه و آقای سید محمد هاشمی نژاد که کاسب بود، جمع شدند و این انجمن را تأسیس کردند. انجمن به سبک آن روز خیلی متجدد بود، چون در مسجد صندلی می گذاشتند و مردم روی صندلی می نشستند و سخنران ها پشت تریبون صحبت می کردند و این خیلی مهم بود و تحصیل کرده هایی که داخل شهر بودند، در آن فضای غرب زدگی دست چندم، رغبت بیشتری برای شرکت در این جا پیدا می کردند. این جلسه هر هفته در بعدازظهرهای جمعه تشکیل می شد و در آن معمولاً یک نفر تحصیل کرده دانشگاه که در آن موقع چندان زیاد نبود، از پزشکان یا مهندسين شهر، سخنرانی علمی می کردند که بی ارتباط هم به دین نبود، چند مسئله می گفتند و یک مسابقه اطلاعات عمومی برگزار می کردند و جایزه برنده هفته قبل را تعیین می کردند و به او جایزه می دادند و آخر مجلس هم آیت الله شاهرودی مسائل اخلاقی می گفتند. در اینجا کانونی درست شده بود که جوانانی را که علاقه دینی داشتند، جذب می کرد.

مرحوم هاشمی نژاد در عنایت به این انجمن، جدی بود و همان طور که عرض کردم هر سال تابستان به بهشهر می آمد و در خانه اخوی شان آسید محمد مستقر می شد و پنج شش شب در این انجمن که در مسجد نصیر خان برگزار می شد، سخنرانی می کرد. سخنرانی هایش معمولاً مباحث اعتقادی غیرمستقیم سیاسی بود، مثلاً یک شب راجع به اسرائیل صحبت کرد و حرف های داغی زد که در آن زمان فقط از سوی علمای شجاعی مثل ایشان رایج بود، چون رژیم درباره تبلیغ علیه اسرائیل، بسیار حساس بود و یا در مقایسه مکاتب جدید با اسلام سخن می گفت و تا آنجا که در ذهنم هست گمانم جزوه مقایسه اسلام و سرمایه داری که چاپ شد، سخنرانی اش در آنجا چاپ شد و آن طور که یادم هست، یکبار شش شب هم در جلسات طول نکشید و تعطیل شد، چون ساواک به این جلسه حساس بود و اگر می توانست آنجا را تعطیل می کرد.

کمتر برخورد پیش می آمد...

شما باید به فضای آن موقع دقت کنید. در آن موقع اختناق در کشور خیلی شدید بود و منبرهایی که بویی از سیاست در آن شنیده می شد، بسیار اندک بود و آن هم غیرمستقیم، نه به شکل تطبیقی. این حرف هایی که من می زنم، مال سال های ۴۶، ۴۷ است.

با توجه به این اختناق شدید، چگونه است که مثلاً در





• در آمد

همراهی و همدلی با برادر از نوجوانی و مبارزه پیگیر با رژیم طاغوتی، گفتگوی حجت الاسلام هاشمی نژاد را از نکاتی سرشار می سازد که در دیگر مصاحبه ها کمتر بدانها اشارت رفته و از نظر پژوهش های تاریخی دارای ارزش فراوانی است.

■ «شهید هاشمی نژاد در قامت یک برادر» گفت و شنود با حجت

الاسلام سید احمد هاشمی نژاد

مجتهد مسلم بود...

طبعاً با توجه به اختلاف سنی من با ایشان، خود شخصاً شاهد دوران کودکی ایشان نبودم، ولی از مادر، همشیره های بزرگ تر، اقوام، خویشان و همسایه ها درباره ایشان مطالبی را می شنیدم. پدر من شخصی مذهبی، مردمی و ساده بود. ما زندگی بسیار ساده و زیر متوسطی داشتیم و شهید هاشمی نژاد از نزدیک فقر جامعه را احساس و در دفاع از قشرهای مستضعف، با اعتقاد و ایمان و آنچه که خود لمس کرده بودند، حرکت می کردند. با توجه به اینکه خانواده ما خانوادگی مذهبی بود، پدرم خیلی دوست داشت که ایشان روحانی شود، پس شهید هاشمی نژاد را خدمت آیت الله کوهستانی در کوهستان که یک فرسخ با بهشهر فاصله داشت برد.

ایشان از کودکی از محضر آیت الله کوهستانی که شخصیت برجسته، معنوی و عالم حوزه بودند، بهره بردند. آیت الله کوهستانی شخصیتی بودند که رژیم وقت خیلی از ایشان حساب می برد و می ترسید، طوری که وقتی امام را دستگیر کردند و همه مراجع به طرف تهران حرکت کردند، وقتی آیت الله کوهستانی عازم تهران شدند، رژیم جلوی ایشان را گرفت و مانع شد، چون اگر به تهران می رسیدند، کل مازندران حرکت می کرد. بنابراین آیت الله کوهستانی در شکل دهی شخصیت فکری، فرهنگی، مذهبی، دینی و اعتقادی ایشان نقش اصلی را ایفا می کردند. منزل آیت الله کوهستانی چسبیده به مدرسه و حسینیه شان بود. همسر آیت الله کوهستانی که ما به ایشان نه می گفتیم، خانم فوق العاده ای بودند و برای من نقل می کردند: «عبدالکریم از همان کودکی از وقتی که برای طلبگی به حوزه رفت می دیدم که اکثراً نیمه های شب بلند می شد و نماز شب می خواند.» به این ترتیب ایشان در سن بیست سالگی تقریباً جافتاده و سخنرانی قوی شده بودند، طوری که آیت الله فلسفی خطیب بزرگ در یکی از منبرهایشان نقل می کردند که سید جوانی پیدا شده و کتابی به نام «مناظره دکتر و پیر» نوشته است که کتاب فوق العاده ای است و مطالعه آن را به همه توصیه می کنم. در شهر ما مردم از کودکی ایشان خاطراتی دارند که ایشان بچه بسیار آرام، متین، جافتاده و مؤدبی بود. البته یکی از اقوام نقل می کرد که پس از اینکه پدر، ایشان را خدمت آیت الله کوهستانی برد، یک روز که آقای کوهستانی می خواستند درس را شروع کنند، شهید هاشمی نژاد فرار کردند، چون هنوز درس

ابتدائی را به پایان رساندم، به اصرار ایشان به مشهد آمدم و با ایشان زندگی کردم و مطالعه دروس حوزوی را شروع کردم و تحت تربیت ایشان بودم. طبعاً در بخش عظیمی از زندگی ایشان حضور داشتم و شاهد آن بودم، البته به جز زمانی که من در زندان بودم و ایشان بیرون از زندان یا برعکس. در زندان ما با هم نبودیم، با هم نه به معنایی که همزمان نبودیم (مواردی پیش می آمد که همزمان در زندان بودیم)، ولی در یک جا نبودیم، چون نوع فعالیت های ما با یکدیگر تفاوت داشت و جایگاه

زمانی که کلاس ششم ابتدائی را به پایان رساندم، به اصرار ایشان به مشهد آمدم و با ایشان زندگی کردم و مطالعه دروس حوزوی را شروع کردم و تحت تربیت ایشان بودم. ما فقط زمانی که من در زندان بودم و ایشان بیرون از زندان یا برعکس. مواردی پیش می آمد که همزمان در زندان بودیم، ولی در یک جا نبودیم، چون ایشان جایگاه خاصی بود که رژیم خیلی حساس بود.

ایشان جایگاه خاصی بودند که رژیم خیلی حساس بود. یک سخنرانی ایشان می توانست به اندازه چندین عملیات چریکی و مبارزه مسلحانه ارزش داشته باشد و واقعا هم ارزش داشت و باعث تحول و تحرک در جامعه می شد، در حالی که کار ما اثر آن چنانی نداشت.

سؤال من این بود که از دوران کودکی ایشان مطلبی به خاطر دارید؟

شهید هاشمی نژاد متولد سال ۱۳۱۱ بودند و بنده متولد سال ۱۳۲۸ هستم، یعنی ایشان اولین پسر خانواده و من آخرین پسر خانواده بودم که اتفاقاً فرزند اول و آخر خانواده به قول معروف آخوند شدم و وسطی ها غیر روحانی و بازاری شدند.

از دوران کودکی شهید هاشمی نژاد اگر خاطره ای در ذهن دارید که نشان دهنده شخصیت ایشان باشد، بفرمائید.

از شما و دوستانی که در این نشریه تلاش و فعالیت می کنید تا یاد و خاطره شهیدان بزرگ انقلاب اسلامی را که هر کدامشان استوانه های این نظام بودند و نقش اصلی را در پیروزی و تداوم این انقلاب برعهده داشتند، زنده نگه دارید، بسیار سپاسگزارم. شهید هاشمی نژاد هم یکی از شخصیت های بزرگ این انقلاب است و باید بگویم متأسفانه به رغم اینکه در سالگرد پیرامون شخصیت ایشان سخنرانی و مقاله هایی نوشته می شود، ولی به نظر من عمق شخصیت اصیل ایشان شناخته نشده است. بعضی اشاره به سخنوری ایشان دارند و می گویند ایشان سخنران بی نظیری بودند، بعضی هم از قلم بسیار شیوا و مردم پسند ایشان سخن می گویند و همین طور از اینکه ایشان استاد حوزه بودند و شخصیت برجسته ای داشتند. البته همه اینها درست است، ولی به نظر من شخصیت شهید هاشمی نژاد را بهتر از هر کسی شخص امام (ره) و مقام معظم رهبری و دوستان نزدیکشان مانند آقای طیبی می توانند برای مردم بیان کنند. تعبیری که امام درباره شخصیت شهید هاشمی نژاد داشتند، کمتر درباره سایر شخصیت ها به کار برده شده است. ایشان درباره شخصیت شهید هاشمی نژاد فرموده اند: «جوانمرد عالم فاضل مجاهد» چنین تعبیری را امام (ره) راجع به سایر شخصیت ها از جمله شهید بهشتی نکردند. امام درباره شخصیت شهید هاشمی نژاد بر اینکه ایشان مجتهد مسلم و مرد جوانمردی بود، تأکید داشتند و جوانمردی و شجاعت از خصوصیات بود که امام (ره) در زندگی ایشان به خوبی لمس کرده بودند و باید روی کلمه کلمه بیان های حضرت امام (ره) فکر و دقت کرد.

در روز شهادت ایشان در ساعت دو بعد از ظهر، مقام معظم رهبری پیامی را فرستادند که متن آن از رادیو پخش می شد و انصافاً متن زیبا و پر محتوایی بود. شخصیت های دیگر آن روزها مثل آیت الله مشکینی، آیت الله منتظری و آقای طیبی و بسیاری از شخصیت های درجه اول کشور درباره ایشان صحبت کردند. تعبیری که یکی از شخصیت ها درباره ایشان داشتند این بود که زبان شهید هاشمی نژاد همچون شمشیر مالک اشتر بود، یعنی تا این حد برنده بود و واقعا هم دشمن را به زانو در می آورد. البته من همه و قتم را با ایشان نبودم، زمانی که کلاس ششم

هر زمینه‌ای که وارد می‌شدند، با عالی‌ترین سطح علمی بحث می‌کردند، طوری که هیچ‌کس فکر نمی‌کرد ایشان دکترای ندارند. مثلاً شهید هاشمی‌نژاد در کتابی درباره مشکلات مذهبی روز و یا امام زمان (عج) و طول عمرشان و اینکه از لحاظ علمی و بیولوژیکی آیا این امکان وجود دارد یا خیر، چنان بحثی کرده بودند که همه فکر می‌کردند ایشان مدارج بالای علمی و آکادمیک را طی کرده‌اند.

زمانی که وارد مشهد شدید، اندکی بعد مبارزات شروع شد. از روزهای اول نهضت از سوی امام و برخورد شهید هاشمی‌نژاد خاطراتی دارید؟

در مشهد سه نفر محور انقلاب بودند: شهید هاشمی‌نژاد، آقای خامنه‌ای و آقای طبسی. آقای خامنه‌ای در آگاهی به روشنفکران و دانشجویان تلاش می‌کردند. آقای طبسی کمتر صحبت می‌کردند و بیشتر در زمینه درس و تربیت طلاب فعال بودند و حوزه را اداره می‌کردند و گاهی هم سخنرانی می‌کردند. شهید هاشمی‌نژاد تقریباً در هر سه نوع فعالیت حضور داشتند، یعنی یک چهره متدین و در اوج مبارزه بودند و تقوای کم‌نظیری داشتند. بنده در این مدت یک کلمه غیبت و تهمت درباره کسی از ایشان نشنیدم و در اوج مبارزه حتی رعایت مستحبات را هم می‌کردند. در واجبات هم که ایشان عالم بزرگی بودند. ایشان در اوج مبارزات و زندان رفتن‌ها در عرصه سخنوری، نویسندگی و تدریس در حوزه هم فعال بودند که همه اینها مجموعه خوبی با ویژگی‌های خاصی بود و نظیرشان را در کمتر کسی می‌توان یافت. ایشان از یک سو استاد بزرگ حوزه بودند و دروسی چون کفایتین، رسائل و مکاسب تدریس می‌کردند و از سوی دیگر نویسنده متبحر و قهار و بحث فوق‌العاده‌ای بودند، طوری که به‌قدری در بحث و استدلال مسائل علمی، دینی، حوزوی و مسائل گوناگون قوی بودند که امکان نداشت کسی در بحث با ایشان بتواند موفق شود. مبارزی که به تعبیر امام (ره) مردی جوانمرد و عالم و فاضل و مجاهد بودند. گاهی مواقع می‌گویم واقعاً حیف شد که اخوی به شهادت رسیدند و از طرفی هم می‌گویم شهدا برای زنده نگه داشتن دین و اسلام آمده‌اند و شهادت و خون آنها باعث زنده شدن بیشتر اسلام می‌شود. البته شخصیت‌هایی مثل ایشان، آیت‌الله مطهری و آیت‌الله بهشتی هر کدام می‌توانستند استوانه‌های بزرگی از انقلاب باشند و ثمر دهند. به همین دلیل می‌گویم حیف شد زیرا تازه پس از انقلاب زمان ثمردهی آنها بود و انقلاب باید از وجود آنها استفاده می‌کرد. بارها می‌گفتند: «می‌ترسم به شهادت برسیم و هر آنچه در من است با من دفن شود». متأسفانه در این زمینه بسیار کوتاهی شد. حزب جمهوری اسلامی هم در استفاده از ایشان کوتاهی کرد. ایشان دبیر حزب استان خراسان بودند. البته برای ایشان افتخاری نبود که با حزب همکاری کنند، بلکه این حزب بود که از شخصیت ایشان استفاده می‌کرد. ایشان می‌خواستند از شخصیت، موقعیت و اعتباری که داشتند برای حزب استفاده کنند، لذا حیف شد از این جهت که شخصیت برجسته، عالم، فاضل، مجاهد، اهل تحقیق، مطالعه و بررسی در ابعاد گوناگون و عمیق در مسائل، هر آنچه که داشت با خودش دفن شود. چنین شخصیتی در مشهد یکی از محورهای اصلی مبارزه بود. منزل ایشان که من هم اکثراً آنجا بودم خانه ساده و کوچکی در کوچه دریا دل بین چهارراه حاج دبیر و چهارراه عشرت آباد بود. حادثه مسجد فیل هم زمانی اتفاق افتاد که ایشان در آنجا سخنرانی کرده بودند و پیاده راه افتادند که اگر مأموران خواستند اخوی را دستگیر کنند، در راه ایشان را بگیرند تا مردم کشته نشوند. خانه ما مرکز انقلاب بود. آیت‌الله خامنه‌ای، آقای طبسی و آقای قمی به منزل تشریف می‌آوردند و مرتباً هم افراد مختلف به منزل ایشان رفت و آمد داشتند. دانشجویان لیسانس و فوق‌لیسانس که در حال حاضر آن‌قدر زیاد شده‌اند که کسی در جامعه آنها را تحویل نمی‌گیرد و بعضاً دانشجویان دکترای خدمت ایشان می‌رسیدند و حاج‌آقا مباحث اعتقادی را برای تعدادی از آنها حدوداً ۳۰ نفر شروع کرده بودند. این مباحث راجع به مسائل اعتقادی و اصول پنج‌گانه بود که بعدها به صورت کتاب چاپ شد. من هم در این مباحث حضور داشتم و گوش می‌دادم و عملاً جذب مبارزه شدم. حاج‌آقا نه تنها مانعی برای ورود من



■ ■ ■

ایشان در سن بیست سالگی تقریباً جالفتاده و سخنرانی قوی شده بود، طوری که آیت‌الله فلسفی، خطیب بزرگ در یکی از منبرهای خود نقل می‌کرد که سید جوانی پیدا شده و کتابی به نام «مناظره دکتر و پیر» نوشته است که کتاب فوق‌العاده‌ای است و مطالعه آن را به همه توصیه می‌کنم.

وقتی تحصیل در حوزه را شروع کردم، از همان ابتدا دوست داشتم لباس روحانیت بر تن کنم و علاقه خاصی به این لباس داشتم. شاید علتش شخصیت حاج‌آقا، محبوبیت ایشان در میان مردم، علاقه مردم به ایشان و مواضع سیاسی و انقلابی ایشان و احترامی بود که مردم به این لباس می‌گذاشتند و من خود به خود جذب شخصیت ایشان شدم؛ ولی وقتی که شوهر هم‌شیره به ایشان گفتند که فلاّنی می‌خواهد لباس روحانیت بپوشد، ایشان ناراحت شدند و مخالفت کردند. البته به خود من چیزی نگفتند، ولی شنیدم که گفته بودند، نه زود است. شاید نظر ایشان این بود که سنش پائین است و نمی‌تواند حرمت لباس را نگه دارد، ولی من برعکس فکر می‌کردم که این لباس نوعی تقوا برای انسان می‌آورد، یعنی وقتی من با لباس روحانیت هستم، مقیدم خیلی از مسائل را در راه رفتنم، نگاه‌هایم، خورنم، نشستنم، حرف زدنم و ارتباطم با مردم رعایت کنم. البته گاهی لازم می‌شد مثلاً در رانندگی، رفتن به بازار و پارک یا پیچه‌ها با لباس شخصی بروم و احساس می‌کردم محدودیت‌هایی که در لباس روحانیت دارم، در لباس شخصی ندارم. با توجه به اعتقاد و اصرار من، ایشان چون اشتیاق و علاقه مرا دیده بودند و شوهر هم‌شیره هم از طرف من قول داده بودند که حرمت لباس را نگه دارم، بالاخره ایشان موافقت کردند و من از همان ابتدای تحصیلم در حوزه با لباس روحانیت بودم.

آیا خود شهید هم تحصیلات آکادمیک داشتند؟

شهید هاشمی‌نژاد ظاهرأ تحصیلات جدیدنداشتند، ولی آن‌قدر اهل مطالعه، دقت، بررسی، پژوهش و تحقیق بودند که مردم در اکثر اطلاعیه‌هایی که در سخنرانی‌های ایشان پخش می‌شد می‌نوشتند دکتر سید عبدالکریم هاشمی‌نژاد، یعنی هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که ایشان مراحل دکتری را طی نکرده باشد. به این دلیل که در هر زمینه‌ای به‌طور علمی و دقیق وارد بحث می‌شدند و انصافاً هم همه لذت می‌بردند. ایشان در پاسخ به سئوالات هم این‌گونه بودند. شهید هاشمی‌نژاد در بهشهر هر سال یک هفته به حرمت مردم در اجتماع چند هزار نفری در مسجد نصیرخان یا امام حسین - که این مسجد هنوز هست - هر شب، جلسه پاسخ به سئوالات داشتند. به هر حال ایشان در تحقیقات و مطالعاتشان بسیار عمیق بودند و در

و محیط برایشان جا نیفتاده بود. پدر دوباره ایشان را نزد آیت‌الله کوهستانی برد و آیت‌الله کوهستانی هم با جاذبه خاصی که داشتند، ایشان را جذب و درس را شروع کردند.

خوشبختانه ایشان با وجود سن کم مجتهد مسلم بودند و خیلی از مراجع، از جمله آیت‌الله قمی را در مشهد به بحث آزاد دعوت می‌کردند و می‌گفتند آقایان اگر حرفی دارند بیایند بنشینیم مذاکره، بحث و استدلال کنیم.

شهید هاشمی‌نژاد چنین شخصیتی بود و طبعاً من نمی‌توانم از کودکی ایشان زیاد سخن بگویم. شاید در بهشهر و در منطقه ما هنوز پیرمردهایی باشند که بتوانند در این زمینه مطالب و خاطراتی را بیان کنند. البته اخوی دوم ما اگر زنده بودند، می‌توانستند در این باره بسیار سخن بگویند، اما متأسفانه دو سال پیش بر اثر ابتلا به سرطان فوت کردند.

فرمودید کلاس ششم ابتدائی بودید که به مشهد رفتید. ماجرای سفرتان به آنجا و نوع بحثی که شهید هاشمی‌نژاد با شما کرده بودند تا شما را به خواندن دروس حوزوی ترغیب کنند، چه بود؟

من شش ساله بودم و هنوز مدرسه نمی‌رفتم و یا اوایل مدرسه رفتم بود که پدرم فوت کرد. بنده الان ۵۸ سال دارم و نزدیک به ۵۲ سال است که پدرم فوت کرده‌اند. البته مادرم یک سال یا شش ماه قبل از دستگیری اولم در سال ۵۱ فوت کرد. در مجموع زندگی زیر متوسطی داشتیم و آن برادر که در بهشهر بود، شاگرد یک مغازه بود و زندگی به‌سختی می‌گذشت. شهید هاشمی‌نژاد هم از کودکی به من علاقه، لطف و محبت خاصی داشتند. برخلاف برادر دیگر که اندکی شیطنت داشت، من بچه آرامی بودم. گاهی آن برادرم شوخی می‌کرد و می‌گفت: «تو زریگ بودی، تک‌ها را من می‌خوردم و تو در می‌رفتی». به هر حال شهید هاشمی‌نژاد تمایل داشتند که من همراه ایشان به مشهد بروم. بعد از صحبت با مادرم و موافقت وی، ایشان با من صحبت کردند و گفتند: «دوست داری به مشهد بیایی و با ما باشی؟» ما به خانم ایشان زن داداش می‌گفتم که خانم بافضیلت، ارزشمند و خوبی بود و مثل مادرم به من محبت و رسیدگی می‌کردند. به این ترتیب مرا همراه خود به مشهد بردند و من در منزل ایشان بودم. بعد از دبیرستان و پس از آنکه وارد حوزه شدم، بعد از حوزه به منزل شهید هاشمی‌نژاد برمی‌گشتم، یعنی بعد از کلاس مثل سایر طلبه‌ها به حجره نمی‌رفتم. ایشان در مبارزه و شخصیت قابل احترامی بودند و مرتباً دستگیر می‌شدند و من عملاً جذب ایشان شده بودم.

شما به دبیرستان و حوزه اشاره کردید. آیا ایشان مخالفتی با تحصیلات آکادمیک نداشتند؟

خیر، اتفاقاً با درس حوزه ممکن بود مخالفت کنند، البته مخالفت نه به آن معنا که البته برای این مخالفت دلیل هم داشتند، ولی با تحصیلات آکادمیک مخالفتی نداشتند. ایشان مرا در بهترین دبیرستان وقت در مشهد ثبت‌نام کرد و بنده تا سوم دبیرستان را هم خواندم. بهترین دبیرستان‌های وقت، دبیرستان علوی به مدیریت مرحوم حاج‌آقا علوی و دبیرستان عطائی بود که رئیس این دبیرستان روحانی‌ای بود به نام آقای عطائی که در حال حاضر در بخش پژوهش آستان قدس رضوی فعالیت می‌کنند.



فیلم برداری می کردند. در واقع بنده بعد از ماجرای مسجد فیل به مشهد رفتم.

فضای اختناق آن دوران حکم می کرد که فشارهایی از سوی ساواک یا عوامل رژیم بر منزل ایشان وارد کنند. آیا شما شاهد چنین مسائلی بودید؟

آن زمان کنترل شدید بود و ایشان مرتباً احضار و بازداشت می شد و بعد هم ممنوع المنبر شد. البته ایشان با نام های مختلف مثل حسینی، هاشمی نژاد مشهودی و... در سراسر کشور منبر می رفتند. بیشتر منبرهایشان در تهران بود. البته در مازندران و شهر بابل هم با اسم مستعار منبر داشتند. بلافاصله چند شب بعد از سخنرانی ایشان مشخص می شد که چه کسی منبر داشته است و معمولاً منبرهایشان کمتر ادامه پیدا می کرد. در مشهد پائین یکی از خیابان ها پاساژ بزرگی بود و منبر ایشان آنجا بر گزار می شد و جمعیت عظیمی از روشنفکران، تحصیلکرده ها، دانشجویان و اساتید دانشگاه ها پای منبر ایشان بودند. همزمان با ایشان ۵۰۰ متر پائین تر در همان مسجد فیل آقای کافی معروف منبر می رفت که منبر ایشان خطری برای نظام نداشت. ایشان یک روضه خوان باسواد بود و انقلابی نبود که رژیم از ایشان وحشت داشته باشد. البته ایشان خوب صحبت می کرد و روضه می خواند. لذا اگر ایشان ۲۰ شب منبر می رفت خم به ابروی کسی نمی آمد، ولی وقتی قرار بود شهید هاشمی نژاد ۱۰ شب به منبر برود، شب ششم منبر ایشان را تعطیل می کردند. حرف هایی که ایشان می زد برای افشاجاری، روشنگری و آگاهی بخشی به جامعه بود و لزره بر اندام رژیم می انداخت و برای سرگرمی نبود، به همین دلیل مدام تحت کنترل بود.

به خاطر دارم بعد از مدت ها که به مشهد رفته بودم، شب ها برای اقامه نماز به مسجد حاج ملاهاشم که در نزدیکی حرم قرار داشت و آقای مروارید معروف در آن مسجد نماز می خواند، می رفتند، چون ایشان در نماز وسواس داشتند و مقید بودند که نماز را به جماعت بخوانند، پشت سر آقای مروارید نماز را به جماعت می خواندند. ما هم همراه ایشان به آن مسجد می رفتیم. بعد هم به مسجد گوهرشاد می رفتند و در کلاس درس آیت الله میلانی شرکت می کردند. من هم چون سنم کم بود، بیرون مسجد می نشستم و مطالعه می کردم و قدم می زدم تا درس ایشان تمام شود و به اتفاق به منزل برمی گشتیم. بین مسجد ملاهاشم و مسجد گوهرشاد ده دقیقه یک ربع پیاده راه

حادثه مسجد فیل یکی از پررنگ ترین نقاط مبارزاتی ایشان در شروع مبارزات است. اگر در این باره مطلبی دارید استفاده می کنیم.

حادثه مسجد فیل در سال ۴۳ رخ داد که من هنوز در بهشهر بودم، ولی اخبار به ما می رسید. ایشان ۱۰ شب در مسجد فیل منبر رفتند و در هر شب یکی از لویج شش گانه دولت (لویج ایالتی ولایتی) را تشریح می کردند. و راجع به حقوق زنان، انتخابات، اراضی و مسائل گوناگون بحث های انتقادی داشتند و به شدت به مواضع حکومت در این زمینه حمله کردند. جمعیت کثیری هم در آن شب ها در مسجد حضور داشتند. مسجد فیل مسجد بزرگی بود که علاوه بر داخل آن در خیابان ها هم جمعیت زیادی بود طوری که خیابان ها بسته می شد. این سخنرانی ها تا ده شب ادامه داشت که در شب دهم کلا نتری محل مسجد را محاصره کرد و ساواک هم به مسجد حمله کرد تا ایشان را دستگیر کند. در این میان چراغ ها را خاموش کردند تا ایشان را از آنجا فراری دهند و از طرفی هم جمعیت متفرق شوند و از مسجد بیرون بروند ولی مردم همچنان در آنجا بودند. ظاهراً ایشان را دستگیر می کنند و از مسجد بیرون می آورند و سوار فولکس واگن می کنند که یکی دو تا از مردم جلوی ماشین می خواندند تا مانع حرکت ماشین شوند. مأموران ساواک هم به آن دو نفر تیراندازی می کنند و آنها را به شهادت می رسانند. بنده عکس یکی از آن دو نفر را پیدا کردم و همراه با خاطراتشان در آن کتاب آورده ام. به این ترتیب یکی دو نفر کشته شدند و تعدادی هم دستگیر شدند. همان شب شهید هاشمی نژاد را بازداشت کردند. حتی شنیدم که ایشان تا مرز اعدام هم پیش رفتند که البته شخصیت ایشان شخصیت قابل احترامی بود. همان زمان آیت الله میلانی در مشهد اعلامیه تندری علیه رژیم در حمایت از شهید هاشمی نژاد دادند که از ایشان انتظار چنین اعلامیه تندری نمی رفت. همچنین شنیده بودم که آیت الله حکیم هم در نجف اقدام کرده بود و همین طور بعضی دیگر از مراجع اعلامیه هایی دادند و علیه این قضیه واکنش هایی نشان دادند. رژیم هم جرئت اینکه برخورد شدیدی با ایشان داشته باشد، نداشت و به همین دلیل چند ماهی اخوی را در زندان نگه داشتند و سپس آزاد کردند. آن زمان به راحتی کسی را نمی گرفتند، بکشند و اعدام کنند. بالاخره روحانیت عزت و احترام داشت.

شما فرمودید در این زمینه برخورد ساواک را شاهد بودید.

بنده نه، آنهایی که تعریف می کردند این طور می گفتند. طبعاً شهربانی خیلی نمی توانست نقش داشته باشد. ساواک تازه در حال شکل گیری بود. در هر صورت ساواک یا شهربانی به آن دو نفر تیراندازی کردند و تا ساعت ها تیراندازی ادامه داشت و شهر شلوغ و ناامن بود. براساس پیام مقام معظم رهبری که در روز شهادت ایشان با عنوان «در رسای خطابه ای پرشور» داده بودند فیلمی ساختند که متأسفانه هنوز به دست من نرسیده است. در آن فیلم بنده، آقای ابطی، جواداقا و آقامهدی و کل خانواده بازی می کردیم. منتهی چون قیافه بنده شبیه به شهید هاشمی نژاد بود، دنبال من آمدند تا به مشهد بیایم و در قسمت مربوط به مسجد فیل ایفای نقش کنم. آن موقع من در مازندران در ماه رمضان سخنرانی داشتم و نمی شد سخنرانی را تعطیل کرد. به آنها اطلاع دادم تا فیلم برداری را به تأخیر بیندازند و ظاهراً نشد و کار آنها عقب افتاد، به همین دلیل جواداقا را به جای بنده بردند و تصویر ایشان را از دور با حرکت های دست نشان می دادند و صدای شهید را هم گذاشته بودند. اگر من بودم چون تقریباً صدا و سبک صحبت من شبیه شهید است، نیازی به این کار نبود. به هر حال فرزند بزرگ ایشان جواداقا این نقش را بازی کردند و همان صحنه ها، شلوغی خیابان ها و تیراندازی ها را ایجاد کرده بودند و تا نیمه های شب

به مبارزه نمی شد، بلکه عملشان مشوق من در این زمینه بود و نمی توانستند در حالی که خودشان قدم در این راه گذاشته بودند، مرا منع کنند.

ما هم مسائلی داشتیم که مخفی کرده بودیم، مثلاً گروه تشکیل داده و مسلح شده بودیم، چون مرتباً تحت تعقیب بودیم و حاج آقا هم در جریان بودند. اسلحه را قبل از آخرین دستگیری روغن مالی کردم و در پلاستیک گذاشتم و در یک ظرف آهنی قرار دادم و در باغچه دفن کردم و این همچنان تا بعد از آزادی ام از زندان آنجا مانده بود.

در هر حال زمینه های مبارزه را در منزل ایشان مشاهده می کردم. آن زمان با مبارزینی که در حال حاضر هم شناخته شده هستند، مثل رهبر معظم انقلاب آقای خامنه ای - که در دوره ای هم رئیس جمهور بودند و در نظام مسئولیت هائی داشتند - ارتباط داشتیم و چندین بار به منزل ایشان هم رفته بودیم که دوستان زیادی هم آنجا حضور داشتند. بنده غیر از اخوی، آقای خامنه ای و آقای طوسی با سایرین ارتباط چندانی نداشتم و این اشخاص هم انقلابیون زمان و محور انقلاب بودند و لذا عملاً جذب مبارزه و این سه مبارزه انقلابی شدم و آرام آرام در جریان سخنرانی ها و برنامه های شهید قرار گرفتم و شاهد آن بودم. البته من در روزهای اوج انقلاب نبودم، چون از سال ۵۱ تا ۵۷ در زندان بودم. دوران محکومیت ۱۲ سال بود که با پیروزی انقلاب پس از ۶ سال از زندان آزاد شدم، بنابراین در اوج قضایا حضور نداشتم و از طریق ایشان در جریان اخبار قرار می گرفتم.

منظور بنده حوادث سال ۴۲ بود.

در سال ۴۲ من در بهشهر بودم. حتی وقتی آیت الله بروجردی هم فوت کردند، من در بهشهر بودم و به خوبی، هیئت ها و دسته های عزاداری که برای مراسم ترحیمشان گرفته بودند، به خاطر دارم. شهید هاشمی نژاد در سال ۴۲ در تهران سخنرانی داشتند که ایشان را به همراه آقای فلسفی، آقای مطهری و بسیاری از رجال و منبری های آن زمان دستگیر کردند. بنده با شوهر هم شیرمان برای ملاقات ایشان در زندان به تهران رفته بودیم، البته نتوانستیم ایشان را ملاقات کنیم، ولی وقتی آیت الله خوانساری که نماینده آنها بودند برای دیدار با چند نفر به زندان رفته بودند. حدود سسی، چهل نفر از دستگیرشدگان که آقای فلسفی، اخوی، یکی دو نفر دیگر و محمود صالحی هم در میان آنها بودند، برای ملاقات با آیت الله خوانساری و تشریح شرایط نزد ایشان می رفتند. یک لحظه از دور که سالن را نگاه می کردم، با ده بیست متر فاصله دیدم ایشان به بهانه اینکه کفششان را بالا بکشند، نگاهی به اطراف کردند تا ببینند کسی آمده است که ما از دور دست تکان دادیم و من فقط آن لحظه ایشان را دیدم.

شهید هاشمی نژاد ظاهراً تحصیلات جدید نداشتند، ولی آن قدر اهل مطالعه، دقت، بررسی، پژوهش و تحقیق بودند که مردم در اکثر اطلاعیه هایی که در سخنرانی های ایشان بخش می شد می نوشتند دکتر سید عبدالکریم هاشمی نژاد، یعنی هیچ کس فکر نمی کرد که ایشان مراحل دکتری را طی نکرده باشد. به این دلیل که در هر زمینه ای به طور علمی و دقیق وارد بحث می شدند و انصافاً هم همه لذت می بردند.

بعد از آن جریان به بهشهر بازگشتم و هنوز خیلی در بحبوحه مسائل نبودم. خاطره جالبی که از ایشان در درگیری های سال ۴۲ دارم این است که آن زمان می توانستیم از بیرون برای آنها غذا ببریم. یک روز چلوکیاب یا چلو خورش گرفته بودیم و آن را در دیگ گذاشتیم و با شوهر همشیره برای ملاقات ایشان به زندان قصر رفتیم. قبلاً اخبار را روی یک برگه کاغذ نوشتیم و در یک پلاستیک گذاشتیم و داخل یک استخوان لوله کردیم. استخوان را لایه لای خورش گذاشته بودیم و طبعاً آنها هم برای بیرون آوردن مغز از کاغذ لوله شده مطلع شدند و به این ترتیب ما توانستیم اخبار بیرون را به زندان انتقال دهیم. جالب اینجا بود که آنها هم متقابلاً بخشی از اخبار را روی کاغذ نوشته و داخل استخوان ها و لایه لای برنج ها گذاشته بودند و ما هم از اخبار زندان مطلع شدیم. این خاطره را کمتر در جایی نقل کرده بودم.



خیلی از انقلابیون و مبارزین برای اینکه نمی خواستند ارتباطات زیاد مشخص شود، معمولاً پس از نماز که ایشان پیاده می رفتند همراه ایشان قدم می زدند و بحث می کردند، بدون آنکه حساسیت زیادی ایجاد شود. شهید هاشمی نژاد از نظر تربیتی خیلی حساس بودند و می گفتند: «وقتی با بزرگ تر راه می روید، یک قدم عقب تر باشید و شانه به شانه یا جلوتر حرکت نکنید.»

حاکم بود و بخش عظیمی از روحانیت و مردم وقتی یک پاسبان را از دور می دیدند وحشت می کردند. در آن بحران و اختناق ایشان گفتند: «به آنها بگوئید وقت ندارم، باشد در فرصت بعد.» که البته چنین فرصتی هم بعداً به آنها داده نشد. رفتم و گفتم: «آقا گفتند وقت ندارم.» آنها هم گفتند: «به ایشان بگوئید شب که روی منبر صحبت می کنند راجع به امریکا و اسرائیل حرفی نزنند.» من هم گفتم: «بسیار خوب!» و بلافاصله در را بستم و پشت در را هم انداختم تا میا داخل بیایند. آمدم و وقتی به حاج آقا گفتم، لبخند تمسخرآمیزی نسبت به آنها زدند و گفتند: «بسیار خوب.» ایشان اخلاقی که داشتند این بود که آنچه دشمن از ایشان می خواست، برعکس عمل می کرد. شهید هاشمی نژاد بحث خودشان را می کردند و آنها هم مرض داشتند. اگر این حرف را نمی زدند، شاید ایشان اصلاً دنبال این قضیه نبود و همان بحث های انقلابی و سیاسی خودشان را می کردند. شب روی منبر بعد از خواندن خطبه بدون مقدمه گفتند: «عصر چنین مراجعهای شد (و عین ماجرا را نقل کردند) و به من گفتند راجع به امریکا و اسرائیل صحبت نکنم. سؤال من این است چرا سخن نگویم.» اصلاً بحث دو ساعت آن شب به افشاگری علیه جنایات امریکا و اسرائیل در سراسر دنیا از جمله ایران پرداختند.

واقعاً یکی از ویژگی های کم نظیر ایشان شجاعتشان بود و اینکه امام (ره) می فرماید: «مرد جوانمر عالم فاضل مجاهد، بیهوده از کسی تعریف نمی کنند. شهید هاشمی نژاد یک شخص معمولی مجاهد نبودند، بلکه عالم و فاضل مجاهد بودند.

یکی از نکاتی که به نظر می رسد این است که ایشان تألیفات زیادی داشتند که اغلب آنها تألیفاتی قوی است. شهید هاشمی نژاد از نظر علمی در چه سطحی بودند؟

همان اوایل یک بار قبل از خطبه های مشهد از خیلی از دوستان ایشان گله کردم و در سال ۶۰ - ۶۱ یک مصاحبه مطبوعاتی مشترک با مطبوعات مختلف گذاشتم. روزنامه اطلاعات آن زمان تیترو با عنوان «گله دوستانه از دوستان» زده و بخش های حساسی از مصاحبه را هم چاپ کرده بود که مقداری هم جنجال برانگیز شده بود و به عده ای هم برخورد کرده بود. واقعیت این است که نباید بحث شهدا آن هم در این سطح و رده را به سال و روزی خلاصه کنیم. حالا تلویزیون ساعت ها فیلم های بیخود و حرف های بیهوده پخش می کند و روحانیونی را به صحنه می آورد که نمی خواهم اسم ببرم و خیلی از مراجع و بزرگان هم معترض شده اند که این آقایان نه سواد و نه جایگاه و سابقه ای دارند. به چه دلیل اینها را به تلویزیون دعوت می کنید؟ ما این همه شخصیت علمی در کشور داریم. اگر می خواهید طلبه جوان بیاورید. طلبه های خوش فکرتر از ایشان داریم که با محتوای آنرا از ایشان حرف می زنند. چرا چنین اشخاصی را بزرگ می کنید؟

بعد علمی شخصیت شهید هاشمی نژاد واقعاً شناخته نشده است. آقایان عبداللّه، کامران و ابطی، هر کدام وزنه های علمی در جامعه ما هستند. آقای مهدوی که بحث قرآنی دارند از شاگردان شهید هاشمی نژاد بودند و آقای ابازی که ظاهراً پسر خاله آقا هستند، همه این اشخاص از شاگردان شهید هاشمی نژاد هستند. روی بعد شخصیت علمی ایشان کم کاری شده است. توده مردم به سخنرانی ایشان اشاره دارند و اینکه ایشان سخنران قهار در کشور بودند و اگر نگویم بی نظیر، کم نظیر بودند. در سخنرانی دو نفر خیلی مطرح بودند، یکی آقای فلسفی و یکی هم شهید هاشمی نژاد. از نظر هیجان و شور در خطابه ها، شهید هاشمی نژاد اول بودند. متأسفانه توده مردم فقط به این مسئله اشاره دارند که ایشان سخنران خوبی بود، بله و جای شکی نیست یا مثلاً در بعد نویسندگی اشاره

است. روزی که ایشان صحبت می کرد، استقبال بی نظیر بود و اقشار تحصیل کرده و دانشگاهی به این جلسات می آمدند. یک بار که آیت الله بهشتی از آلمان به ایران آمدند، شهید از ایشان دعوت کردند و به کانون آمدند و در کانون بحث اعتقاد صحبت کردند و شهید هم از حضور ایشان خوشحال بود و از ایشان تجلیل کرد و به عنوان مجتهدی مسلم برای ایشان احترام قائل بود.

شخصیت های مختلفی به کانون می آمدند و گاهی هم از آنها دعوت می شد که صحبت کنند، البته اکثرًا شنونده بودند. میز گردی بالای سالن بود که ایشان پشت میز می نشستند و جمعیت هم مقابل ایشان روی صندلی می نشستند و سئوالات کتبی به ایشان داده می شد و ایشان هم جواب می دادند. رژیم هم به ایشان حساس بود و بعد از مدتی به ایشان اجازه نداد که صحبت کنند و به سئوالات پاسخ دهند و جلسات ایشان را تعطیل می کرد. این جلسات پاسخ به سئوالات در جاهای مختلف مثلاً در میدان صاحب الزمان (عج) یا در خیابان نادری کنار هتل الغدیر برگزار می شد.

در بهشهر هم انجمنی به نام انجمن جوانان بود که آقای بنی کاظمی و آن اخوی که در بهشهر بودند آن را تشکیل داده بودند. آنها آن زمان از جوانان بهشهر بودند. سالی یک بار که حاج آقا به بهشهر می آمدند، هفت شب را در مسجد نصیرخان که هم اکنون به مسجد امام حسین (ع) تغییر نام یافته است، به سئوالات پاسخ می دادند. این مسجد حیاط بزرگی داشت و جمعیت زیادی نزدیک به چهارصد پانصد نفر در جلسات ایشان شرکت می کردند. چون ایشان خیلی بی پرده، صریح و قاطع صحبت می کردند، رژیم به جلساتشان خیلی حساس بود. یکی از خاطرات من راجع به همین جلسات در بهشهر است. ایشان در آن شب ها جلسات پاسخ به سئوالات داشتند. منزل پدری ما در بهشهر دست اخوی ما بود و در چوبی قدیمی داشت. شنیدم که در می زنند وقتی در را باز کردم دیدم رئیس ساواک و رئیس شهربانی مازندران پشت در هستند و گفتند: «آقا تشریف دارند؟» گفتم: «بله فرمایشی دارید؟» گفتند: «می خواستیم خدمتشان برسیم.» گفتم: «اجازه بدهید ببینم وقت دارند یا نه.» و در را هم پشت سرم بستم که یک وقتی داخل نیابند. خدمت آقا رفتم و گفتم: «رئیس شهربانی و رئیس ساواک آمده اند و پشت در هستند.»

این اتفاق مربوط به زمانی بود که اختناق شدیدی در کشور



بود و ایشان این مسیر را پیاده می رفتند. خیلی از انقلابیون و مبارزین برای اینکه نمی خواستند ارتباطات زیاد مشخص شود، معمولاً پس از نماز که ایشان پیاده می رفتند همراه ایشان قدم می زدند و بحث می کردند، بدون آنکه حساسیت زیادی ایجاد شود. شهید هاشمی نژاد از نظر تربیتی خیلی حساس بودند و می گفتند: «وقتی با بزرگ تر راه می روید، یک قدم عقب تر باشید و شانه به شانه یا جلوتر حرکت نکنید.» شاید هم بحث سیاسی داشتند و مسائل امنیتی را رعایت می کردند. من آن زمان سنم کم بود. البته منظور ایشان بیشتر مسائل تربیتی بود، ولی خود من نظرم این بود که شاید می خواستند بنده متوجه نشوم، شخصی که سؤال می پرسد درباره چه چیزی با ایشان بحث می کند. در هر حال وقتی راه می رفتم می گفتند: «با فاصله راه بروید تا احترام بزرگ تر هم حفظ شود.»

در مبارزه، نگاه ایشان به مبارزه مسلحانه چگونه بود؟

مخالف مبارزه مسلحانه نبودند، ولی کارشان نبود مسلحانه نبود. در واقع ایشان و شخصیت های نظیر ایشان تربیت کنندگان مبارزین بودند، لذا شهید هاشمی نژاد نه تنها مخالف نبود مسلحانه نبودند، بلکه در سخنرانی های ایشان، آقای خامنه ای و آقای طیبی مشوق این قضایا بودند و این شخصیت ها وظیفه خط دادن و تغذیه فکری مبارزین مسلمان را بر عهده داشتند. خیلی از مبارزین با آیت الله خامنه ای، شهید هاشمی نژاد و آیت الله طیبی ارتباط داشتند. حتی آقای هاشمی رابط سازمان مجاهدین خلق در داخل و خارج از کشور بودند و گاهی از مشهد، مبارزین را به تهران خدمت آقای هاشمی ارجاع می دادند و انصافاً سهم بزرگی در مبارزه داشتند.

شهید هاشمی نژاد کانون های مختلفی را که عنوان جوان با خود همراه داشت، از جمله انجمن جوانان مسلمان بهشهر و کانون فرهنگی جوانان مشهد را تشکیل داده بودند. اگر خاطره ای از کانون ها و منبرها دارید بفرمائید.

در مشهد کانونی بود که شوهر همشیره مان آن را تأسیس کرده بود و در آنجا بحث های اعتقاد دینی می شد و به سئوالات جوانان در زمینه های مختلف پاسخ داده می شد. البته بعدها چندین جلد کتاب از این بحث ها و پاسخ به سئوالات به نام «پاسخ به مشکلات جوانان» به چاپ رسید که یک جلد از آنها درباره بحث ها و پاسخ های شهید هاشمی نژاد بود. بنده هم در این کانون حضور داشتم و اکثرًا مقاله می نوشتم و قبل از صحبت ایشان، مقاله می خواندم و پالتوئی تنم بود و مقالات خیلی شیک می هم می خواندم، در ضمن پذیرائی و کمک هم می کردم. روزهایی که ایشان پاسخ به سئوالات داشتند که جمعه ها ۹ - ۱۱ صبح بود انصافاً شلوغ بود و جای نشستن نبود.

معمولاً چه سئوالاتی مطرح می شد؟

سئوالات مختلف سیاسی، اجتماعی، دینی و مسائل مذهبی که این سئوالات در کتاب «پاسخ به مشکلات جوانان» هست. می توانید این کتاب را از پسر بزرگشان جواد آقا بگیرید و نگاهی به آن بیندازید. البته آقای ابطی متأسفانه همه بحث های ایشان را چاپ نکردند، بلکه بیشتر بحث های خودشان را چاپ کردند و فقط یک جلد این مجموعه بحث های شهید هاشمی نژاد



شود، چون به گوش آنها می‌رسد. مثلاً می‌گفتند فلانی آرزویش این است که با یکی از اعضای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ارتباط برقرار کند. این سازمان به عنوان سمبل گروه‌های مسلمان مبارز که به طور مسلحانه با رژیم درگیر بودند و در کنار کارهای عقیدتی و سیاسی آقایان، به کمک یکدیگر به رژیم لطمه می‌زدند.

البته امام(ره) جنگ مسلحانه را قبول نداشتند. جنگ مسلحانه یک تر انقلابی مبارزاتی است نه اینکه آخرین لحظه در پادگان عسرت آباد بریزند و چند اسلحه بگیرند و چند گلوله در کنند و بعداً هم بگویند انقلاب با جنگ مسلحانه پیروز شد. انقلاب با جنگ مسلحانه پیروز نشد. جنگ مسلحانه یک تر مبارزاتی دراز مدت است. امام به اعضای مجاهدین خلق که در نجف خدمتشان رفته بودند، فرمودند: «شما موفق نمی‌شوید و نیروهایتان را هم از دست می‌دهید.» بنابراین جنگ مسلحانه را آقایان تأیید و حمایت می‌کردند و از مجاهدین هم حمایت می‌کردند.

وقتی جریان اپورتونیست‌ها و تغییر ایدئولوژیکی پیش آمد افراد مواضعشان را مشخص کردند و در سال ۵۵-۵۶ قبل از اوج گیری انقلاب یکی از اولین چهره‌هایی که با صراحت و قاطعیت تمام علیه منافقین افشاگری کرد، شهید هاشمی نژاد بود. ایشان در زندان با آنها بحث کرده و به خوبی شناخته بود. بعد از شهید هاشمی نژاد سایرین به افشاگری علیه مجاهدین پرداختند.

و سیاسی داشتند، طوری که این اواخر در زندان گفته بودند که با آخوندها، به خصوص با این شخصیت‌ها، بالاخص شهید هاشمی نژاد که بحثی قوی بود، بحث عقیدتی و اعتقادی نکنید. این اشخاص برخی مسائل را می‌فهمند و در می‌آورند و علیه خود ما به کار می‌برند و لذا این اواخر بعد از بحث‌های بسیاری که شهید هاشمی نژاد و امثال ایشان در زندان با سران مجاهدین داشتند، آنها به اعضای سازمان اعلام کردند که این شخصیت‌ها از نظر ما قابل قبول نیستند و باید تحریم شوند و رابطه با آنها قطع شود و فقط با آنها رابطه عاطفی داشته باشید نه رابطه عقیدتی، سیاسی و ایدئولوژیک. چنانچه همین تحلیل را راجع به آقای طالقانی داشتند و می‌گفتند به هیچ وجه با آقای طالقانی بحث‌های ایدئولوژیک نکنید، فقط با ایشان بحث‌های عاطفی داشته باشید. بنده با آقای طالقانی، آقای منتظری، آقای هاشمی رفسنجانی، مقام معظم رهبری، شهید رجایی و بسیاری از سران رژیم فعلی چه آنهایی که در رأس هستند و چه آنهایی که در دولت‌های قبلی بودند، در زندان‌های قصر و اوین بودم و بسا آگاهی از مجاهدین خلق صحبت می‌کنم. بنابراین آنها اگر حرفی هم داشتند، در بعد سیاسی صحبت می‌کردند.

بسه یاد دارم که در زندان تهران بودم و شهید هاشمی نژاد به ملاقات من آمده بودند و احتمالاً هم چیزی به انقلاب نمانده بود. همان جا از ایشان خواستم چون شرایط حساس است و بچه‌ها حتی مجاهدین در زندان تحت فشار هستند، وقتی

به قلم شیوای ایشان دارند و دو کتابشان «مناظره دکتر و پیر» و «درسی که حسین(ع) به انسان‌ها آموخت» را می‌شناسند، در حالی که شهید هاشمی نژاد تألیفات بسیاری دارند، از جمله «اصول پنج گانه اعتقادی»، «مشکلات مذهبی روز»، «راه سوم بین اسلام و کمونیسم»، «اسلام و سرمایه‌داری» و «مسائل جنسی در اسلام و جهان» و سایر کتاب‌ها و نوشته‌های ایشان. در بعد نویسندگی کمتر کار شده است که اوج قضیه کتاب «مناظره دکتر و پیر» بود که ۲۵ بار مجرمانه چاپ شده است. آن زمان این کتاب را از هر کسی می‌گرفتند، او را دستگیر می‌کردند. در مجموع باز هم بر این مهم تأکید می‌کنم که در بعد علمی و قلمی شخصیت ایشان کمتر کار شده است و بیشتر روی مسائل تبلیغی و سخنرانی ایشان تمرکز شده است. انصافاً از دوستان نزدیک ایشان خیلی گله‌مندم که حداقل در سالگرد ایشان، روی این قضیه بیشتر کار کنند.

قبلاً اشاره فرمودید که ایشان از فعالیت‌های مسلحانه حمایت می‌کردند. یکی از شاخص‌های فعالیت‌های مسلحانه آن دوران سازمان مجاهدین خلق بود. این سازمان یکی از اصلی‌ترین حرف‌هایش این بود که اسلام برای مبارزه علم ندارد و علم مبارزه مارکسیسم است و عملاً به کمونیسم گرایش داشتند و به نظر می‌رسد کتاب «راه سوم بین کمونیست و سرمایه‌داری» نوعی پاسخ به این گروه هم هست.

البته این کتاب بیشتر در بعد اقتصادی است. سازمان کتابی



به خصوص بعد از پیروزی انقلاب که حتی خیلی‌ها می‌گفتند مصلحت نیست و حتی دوستان نزدیکشان ایشان را زیر سؤال بردند. آنها می‌گفتند الان مصلحت نبود شما این‌گونه صحبت کنید. پس از آنکه چهره واقعی آنها رو شد، متوجه شدند که حق با شهید هاشمی نژاد بوده است. پس از این جریان‌ها مجاهدین جنگ مسلحانه را به راه انداختند و قضایای ۳۰ خرداد پیش آمد.

به ویژگی‌های شخصیتی ایشان می‌پردازیم. مقام معظم رهبری در مصاحبه‌ای به چند خصلت شهید هاشمی نژاد اشاره کردند. با توجه به اینکه ایشان از نزدیک با شهید آشنائی داشتند و وسواس خاصی هم در کاربرد لغات دارند، اگر امکان دارد مصادیق این توصیفات مثلاً تواضع ایشان را بفرمایند.

تواضع و فروتنی ایشان انصافاً فوق‌العاده بود. به خاطر دارم در اوج مسائل مبارزاتی و امنیتی بعد از انقلاب با فشاری که امام در مورد حفاظت ایشان آورده بودند که اگر قبول نکرد بازداشتش کنید و به سپاه بیاورید تا حفاظت را قبول کنند. با اصرار و فشار امام ایشان مجبور شدند بپذیرند، ولی تازه آن هم چه پذیرفتی! ایشان متأسفانه با خوشبختانه یک پیکان داشتند که گاهی آن را هل می‌دادند تا روشن شود. خیلی عجیب بود شهید هاشمی نژاد تا آخرین لحظه غیر از پیکان خودشان سوار ماشین دیگری نشدند. یک موتور با دو محافظ جلو حرکت می‌کرد، پیکان حامل شهید هاشمی نژاد وسط بود و بعد هم یک ماشین پشت سر حرکت می‌کرد. دفتر حزب جمهوری اسلامی در خیابان عسرت آباد بود. این دفتر ساختمان پنج طبقه‌ای بود و شهید هاشمی نژاد طبقه بالا بودند. از پائین یک خانم پیرزنی بود که قبلاً در منزل می‌آمد و حاج آقا به ایشان کمک می‌کرد. بعدها

بیرون تشریف بردید در سخنرانی‌ها از مسعود رجوی و موسی خیابانی تجلیل کنید، چون آن وقت‌ها هنوز دیدگاه‌ها، انحرافات و مواضعشان مشخص نشده بود. بیشتر بحث سیاسی و انقلابی بود و غیر از حضرت امام(ره) در آن شرایط بحران همه از سازمان مجاهدین خلق حمایت می‌کردند. این حمایت‌ها به صورت حمایت‌های مالی و یا تهیه خانه‌های تیمی بود و مجاهدین را به عنوان شخص می‌شناختند و با آنها ارتباط داشتند. بعد که مواضع آنها مشخص شد بحث اینکه چه کسانی حمایت کردند و ادامه دادند و چه کسانی جدا شدند پیش آمد. اینکه گاهی می‌گویم واقعیت‌های تاریخ را نباید با مسائل سیاسی قاطی کرد اینجااست. آن وقت‌ها سازمان مجاهدین خلق به اصطلاح افتخار انقلابیون بودند. البته این قضیه ربطی به عملکردهای بعدی آنها ندارد و شاید هم مصلحت نیست چاپ

تواضع و فروتنی ایشان انصافاً فوق‌العاده بود. به خاطر دارم در اوج مسائل مبارزاتی و امنیتی بعد از انقلاب با فشاری که امام در مورد حفاظت ایشان آورده بودند که اگر قبول نکرد بازداشتش کنید و به سپاه بیاورید تا حفاظت را قبول کنند. با اصرار و فشار امام ایشان مجبور شدند بپذیرند.

در زمان مبارزه، چه بعد از زندان و چه در انقلاب که شهید هاشمی نژاد درگیر مسائل انقلاب شده بودند. ایشان در همه این سال‌ها تنها بودند.» که اینها را آقای خامنه‌ای در ملاقاتشان با بچه‌ها نقل کرده بودند.

منبع درآمد شهید هاشمی نژاد چه بود؟

ایشان خوشبختانه برخلاف خیلی‌ها زندگی ساده‌ای داشتند. تنها چیزی که داشتند یک پیکان قراضه بود که گفتند: «آن را هم بفروشید و (نمی‌دانم چقدر از این پول را گفتند ما فی الضمه برای رد مظالم بدهید.» که رفقا شوخی می‌کنند برای رد مظالم بدهید. آن وقت‌ها مثل الان نبود که قیمت یک خانه ۲۰۰ میلیون، ۵۰۰ میلیون یا یک میلیارد باشد. یک خانه دو سه خوابه برای این خانمشان و اجبارا یک خانه هم برای آن خانمشان داشتند. ایشان وصیت کرده بودند که این خانه با همه مخلفاتش مال این خانم و بچه‌هایشان و آن خانم و بچه‌هایشان است. غیر از اینها چیز دیگری نداشتند. حتی موقع ازدواج بنده که مسئولیت من با ایشان بود، پول چندانی نداشتند و شب عروسی که می‌خواستیم شام بدهیم، یک چلوکبابی که از دوستان ایشان هم بود می‌خواست چلوکبابی‌اش را افتتاح کند گفت، فی سبیل الله به نام آقای می‌دهیم ملت بخورند. به این ترتیب سسور شام ما را هم ایشان داد. برای محل زندگی‌مان هم خانه‌ای نزدیک خانه ایشان بود که دو طبقه داشت و یک طبقه را در اختیار ما گذاشت و به احترام اخوی، شش ماه هم از ما اجاره نگرفت. آن وقت‌ها ما هنوز تحریم نشده بودیم و هر چه الان دارم جهیزیه خانم است. یکی از دوستان که از امریکا آمده بود می‌گفت: «زندگی شما همین است؟» گفت: «فقط کتاب‌ها مال من است، بقیه مال جهاز خانم است.» در مجموع منظور این است که ایشان زندگی ساده و متوسطی داشتند و خوشبختانه چیزی از دنیا نداشتند که روی آن جنگ و جنجال سیاسی ایجاد شود.

به هر حال ایشان مدرس بودند و در حوزه تدریس می‌کردند و مثل اساتید حقوق دریافت می‌کردند البته من در این زمینه اطلاع چندانی ندارم، چون با خیلی کوچک بودم یا در زندان بودم و یا در جریان امور نبودم. خوشبختانه هیچ‌کس نتوانست به خانواده ما به‌خصوص راجع به اخوی‌ها و فرزندانشان مثل حرف و حدیث‌هایی درباره بعضی از آقایان و آقاها که اینجا خوردند، آنجا خوردند بزند. اینجا هم شما آزاد هستید می‌توانید از آقایان، خانم‌ها، مسئولین و پرسنل پرسید فلائی اینجا چگونه زندگی و رفتار کرده است.

شهادت ایشان با شهادت حضرت امام جواد(ع) همزمان شده بود. قبلا اشاره کردید که این موضوع نکته‌ای دارد، اگر ممکن است بفرمایید.

ایشان برای شهادت امام جواد(ع) گاهی در منزلشان روضه داشتند. ما از نسل امام حسین(ع) هستیم، به همین دلیل هم انقلابی هستیم. البته امام جواد(ع) هم از نسل امام حسین(ع) بودند. اخوی علاقه عجیبی به امام جواد(ع) داشتند و اولین فرزندشان هم که به دنیا آمد، پسر بود و نامش را جواد گذاشتند. خانمشان نقل می‌کردند بعد از شهادت ایشان به حرم رفته و در آنجا خواب دیدم که قبر ایشان آنجا نبود. در حرم خیلی این طرف و آن طرف گشتم تا ببینم ایشان کجاست. دیدم داخل ضریح امام رضا(ع) هستند. عصبانی شدم و داد و بیداد کردم (دعاهای زن و شوهری) گفت: «اینجا چه کاری می‌کنی؟ من کلی گشتم.» ایشان گفتند: «جایم اندکی تنگ بود و مرا به اینجا آوردند.» بعد خانمشان گفتند: «خب شما که در دنیا این همه امام اصرار می‌کردند، مسئولیت‌های مختلف را قبول نکردید. آنجا چه کاره شدید؟» گفتند:

«من مسئول ملاقات امام جواد(ع) هستم.»
یادم هست آقای منصوری می‌گفت: «فلائی من هر وقت مریدهایی را به حرم می‌برم، می‌گویند سید خیلی حاجت می‌دهد و می‌گفتند به ایشان متوسل شوید.» این نشان دهنده اعتقادات خاصی بود که مردم به ایشان داشتند و دارند. به هر حال آن شاءالله خداوند ایشان و همه شهدا را رحمت کند. از شما هم خیلی متشکرم که زحمت کشیدید و حداقل گاهی گوشه و کنار در روزنامه و مجله‌ای از شهدا به‌خصوص شهدائی در این سطح و ردیف اسمی برده می‌شود. این گله که چرا از امثال شهید بهشتی و شهید هاشمی نژاد حرفی زده نمی‌شود، همیشه برای ما باقی است. ■

ایشان در اوج مسائل امنیتی گاهی بخشی از مسیرها را پیاده می‌رفتند. مردم هم می‌دیدند و ناراحت می‌شدند. خوب به خاطر دارم در روز شهادت آیت‌الله بهشتی می‌خواستند برای سخنرانی به صحن امام بروند، چون جمعیت زیاد بود از ماشین پیاده شدند و محافظین هم همراهشان بودند. مردم فریاد می‌زدند: «حاج آقا تو را به پیغمبر، به قرآن و به جدت رعایت کنيد و مراقب باشيد.» چون مردم واقعا به ایشان علاقه داشتند.

در زندان مشهد رئیس ساواک در بازجویی آخر شب حدود ساعت ۱۱/۵ که می‌دید بازجویی فایده‌ای ندارد، گفت: «شما شهریه از کجا می‌گیرید؟» آن موقع در مشهد آقای مهمای شهریه امام را توزیع می‌کرد که خودش مدرس هم بود که بعد مسائلی پیش آمد و از صحنه خارج شد. من گفتم: «من شهریه نمی‌گرفتم، چون منزل اخوی بودم و کلاس می‌رفتم و درس را می‌گرفتم و پیاده به منزل ایشان برمی‌گشتم و شام و ناهار را هم آنجا بودم. پولی هم احتیاج نداشتم و شهریه نمی‌گرفتم.» البته ما خیلی چیزها را می‌دانستیم. یادم هست بعد از ده ماه چون بهانه‌ای نداشتند و از طرفی مرا از این زندان به آن زندان می‌برند به رئیس ساواک گفتم، می‌خواهم با اخوی ملاقات کنم. او گفته بود، به یک شرط که به او بگوئید حرف‌هایش را بزند. ده ماه گذشته بود و با آن همه شکنجه و ایشان هیچ اطلاعاتی به آنها نداده بودند. به حاج آقا که این مطلب را گفتم گفتند: «خوشحال شدم از اینکه فهمیدم حرفی که به درد اینها بخورد، گفته نشده است.» شهید هاشمی نژاد انصافا در بازجویی‌ها آنها را بازی می‌داد و وقت گذرانی می‌کرد و اطلاعاتی به آنها نمی‌داد. مقاومت، صداقت، وفا نسبت به دوستان و یاران مبارز، حفظ اسرار و امانت‌داری همگی از ویژگی‌های بارز شخصیت ایشان بود. صداقت و پاکی ایشان بی‌نظیر بود و رهبری هم که چنین تعبیری از ایشان داشتند، به این دلیل بود که سال‌ها با شهید هاشمی نژاد بودند.

همسر ایشان در یکی از خاطراتشان اشاره کرده بودند برخلاف جوی که بود، ایشان در خانه خیلی روشنفکر بودند و در منزل همکاری داشتند.

ایشان خیلی ملاحظه خانواده‌شان را می‌کردند و به آنها احترام می‌گذاشتند. مثلاً گاهی که خانواده‌شان خواب بودند و با من به منزل می‌آمدند می‌گفتند: «آرام‌تر! بچه‌ها خواب هستند.» وقتی که تنها به منزل می‌آمدند در آرام می‌زدند که بچه‌ها و خانمشان بیدار نشوند. به هر حال کار ایشان ساعت خاصی نداشت. شنیدم که اخیرا آقای خامنه‌ای که به مشهد رفته بودند، با جوادآقا پسر بزرگ ایشان نشستی داشتند که بنده از اخوی‌شان شنیدم که آقای خامنه‌ای نسبت به مادر ایشان احترام خاصی قائل بودند. ایشان چند ماه پیش فوت کرده بودند. آقای خامنه‌ای می‌گفتند: «مادر سختی‌های بسیاری کشیدند، چه

به خاطر مسائل امنیتی گفتیم که این خانم به دفتر بیایند. وقتی این خانم به دفتر می‌آمد، از پائین با حاج آقا تماس می‌گرفتیم که این پیرزن آمده است. پیرزن فوتی هم بود و آن وقت‌ها ساختمان‌ها آسانسور نداشتند به این خانم می‌گفتم: «حاج آقا گفتند صبر کنید پائین باشید، خودم پائین می‌آیم.» او قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «نه من باید خودم پیش آقا بروم.» و ۵ طبقه را بالا می‌آمد. چاره‌ای نبود و حفاظت هم کنترل می‌کرد. ایشان شانه‌های حاج آقا را از روی عبا می‌بوسید و پولش را می‌گرفت و می‌رفت.

ایشان در اوج مسائل امنیتی گاهی بخشی از مسیرها را پیاده می‌رفتند. مردم هم می‌دیدند و ناراحت می‌شدند. خوب به خاطر دارم در روز شهادت آیت‌الله بهشتی می‌خواستند برای سخنرانی به صحن امام بروند، چون جمعیت زیاد بود از ماشین پیاده شدند و محافظین هم همراهشان بودند. مردم فریاد می‌زدند: «حاج آقا تو را به پیغمبر، به قرآن و به جدت رعایت کنيد و مراقب باشيد.» چون مردم واقعا به ایشان علاقه داشتند. گفتیم که دانشجویان و لیسانسیه‌ها و اطبا به منزل ایشان می‌آمدند و با ایشان بحث‌های اصول اعتقادی داشتند. با یکی از آنها و اخوی شب جایی بودیم. حدود ۱۰ - ۱۱ شب به منزل برگشتیم. خانواده‌شان خواب بودند. ما آرام وارد خانه شدیم و به آشپزخانه رفتیم. ایشان گفتند: «هر چه هست می‌خوریم.» یادم نمی‌رود غذا کوکوسبزی بود و ایشان با گوشه عبایشان کنار ماهیتابه را گرفتند و یک پارچه روی زمین گذاشتند و ماهیتابه را روی آن قرار دادند. پیش‌دستی هم نیاوردند و کمی هم نان بود و خودمانی و راحت غذا خوردیم. خیلی بی‌ریا، ساده و راحت بودند. خانواده خاصی برای مردم قائل و در مقابل مردم بسیار متواضع بودند. چنانچه در مقابل خان‌ها، سرمایه‌دارها و طاغوت بسیار خشن، قاطع و جدی بودند. ایشان مقاله‌ای تحت عنوان «آیا اگر خان شکنجه‌گر باشد باید از مجازات مصون بماند؟» نوشتند. شبی که این مقاله را نوشتند. فیلمی راجع به جنایات خان‌ها در شیراز از تلویزیون دیدند پس از آن تا نیمه‌های شب مشغول نوشتن مقاله‌ای در این باره شدند و آن را به روزنامه جمهوری اسلامی دادند که آقای مسیح مهاجری این مقاله را چاپ کردند. در این مقاله گفته شده بود که آیا ما فقط باید با شکنجه‌گرهای ساواک برخورد و آنها را اعدام کنیم یا اگر خانی که در روستاها نسبت به توده مردم جنایاتی مرتکب شده است باید از شکنجه مصون بماند؟ یعنی همان‌طور که در مقابل مردم بسیار متواضع بودند، در مقابل دشمنان مردم بسیار قاطع و صریح بودند.

از دیگر ویژگی‌هایی که مقام معظم رهبری اشاره کردند، صداقت بود و اینکه ایشان تحت هر شرایطی راستگو بودند.

بله. البته بالای سر ساواکی‌ها و بازجوها تابلویی بود تحت این عنوان «النّجاة فی الصدق، نجات در راستگویی است.» عوام و آنهایی که سیاسی نبودند و آنها را برحسب اتفاق با گروهی دستگیر کرده و آورده بودند و تحلیل و شناخت نداشتند، ممکن بود تحت تأثیر قرار بگیرند که این سخن پیامبر است و باید راست گفت، به این ترتیب عده‌ای را لو بدهیم، ولی ایشان این گونه نبود. در این باره تحلیل‌مان این بود «النّجاة فی الکذب، نجات در دروغگویی است.» در مقابل دشمن در بازجویی با ساواکی‌ها اگر می‌خواستیم راست بگوئیم، عده دیگری را با اطلاعات ما دستگیر می‌کردند و به زندان می‌آوردند. آقای

طیسی، شهید هاشمی نژاد و آقای خامنه‌ای در جلسات و مسائل سری با هم بودند و ایشان این اسرار را به شدت حفظ می‌کرد و مدت‌ها ساواک را در بازجویی‌ها بازی داد. در وزارت اطلاعات کتاب قطوری است که بنده راجع به ایشان و بازجویی‌هایشان نوشته‌ام. در این کتاب گزارش بازجویی‌های ایشان هست و نمی‌توان کوچک‌ترین نقطه ضعفی از شهید هاشمی نژاد گرفت. من یادم هست که در بازجویی‌ها در مشهد آخرین لحظه که شکنجه‌ها و فشارها خیلی زیاد شده بود، طوری که خود ایشان هم خسته شده بودند. بنده هم در زندان مشهد بودم هم اوین و هم قصر. روحیه خوبی داشتم و جایم را مرتباً عوض می‌کردند. گاهی که خسته می‌شدم شلوغ می‌کردم تا جایم را عوض کنند که هم افراد جدیدی را ببینم و هم اطلاعات بیشتری به دست آورم.



و دانشجویان تشنه و مشتاق و سایر سطوح جامعه، به سرعت آنها را می‌خریدند و در فاصله کوتاهی تمام می‌شد و به چاپ‌های متعددی رسید.

از نحوه ارتباط شهید هاشمی نژاد با مستمعین و مخاطبان‌شان چه خاطره‌ای دارید؟

ایشان جزو معدود کسانی بودند که وقتی سخنرانی می‌کردند، اعم از اینکه نکات سیاسی یا علمی را مطرح می‌ساختند، سخنشان جاذبه زیادی داشت. حتی یادم هست در مسجد جامع چالوس، بانیان مجالس و مردم آنجا روش خوبی داشتند و افراد شاخصی را دعوت می‌کردند که یک ماه رمضان تمام در آنجا سخنرانی می‌کردند. چه در این شهر، چه در قم، مشهد، اصفهان و سایر شهرها، هر جا که ایشان سخنرانی داشتند، مجالس پر از جمعیت بود و دانشجویان، طلاب، برخی از اساتید دانشگاه و افراد تحصیل‌کرده حوزه و دانشگاه می‌نشستند و یادداشت برمی‌داشتند. خاطره جالب اینکه ایشان یک بار کل شب‌های سخنرانی خود را به نقد اعلامیه حقوق بشری که سازمان ملل صادر کرده بود، پرداختند. اوایل دورانی بود که اساسا اعلامیه حقوق بشر و نقد آن مطرح شده بود و این نقد را بسیار قوی و عالمانه هم انجام دادند و فضلا و علما یادداشت برمی‌داشتند که به درد کار تحقیقی‌شان می‌خورد. در چالوس که اشاره کردم، فقط اهالی آنجا نبودند که شرکت می‌کردند و اهالی تمام شهرهای اطراف به آنجا می‌آمدند، چون شهرت ایشان در همه جا پیچیده بود. در جلسات ماه رمضان تمام کسانی که می‌توانستند بیایند و روزه‌شان باطل نشود، می‌آمدند و همیشه مسجد و محوطه اطراف آن از جمعیت پر می‌شد. سخنرانی‌های ایشان بسیار پرجاذبه بودند و به اعتقاد من شهید هاشمی نژاد توانستند افراد زیادی را با دین و افکار انقلابی آشنا کنند.

اشاره کردید که محتوای سخنرانی‌های ایشان به روز بود و از متون کتب غربی هم در آنها استفاده می‌کردند، آیا چنین استفاده‌هایی در میان اهل قلم و حوزه واکنش منفی نداشت؟
استفاده از داده‌های غربی دو جور است. یکی اینکه به آنها استناد کنیم و بخواهیم از این طریق حرف خود را اثبات و اسلام را با استناد به آنها تقویت کنیم. این شیوه همیشه به واکنش روبرو می‌شود. در آن زمان این طور بود، حالا هم هست. همه ما معتقدیم که اسلام نیازی به این تقویت‌ها ندارد، چون منطق اسلام آن‌قدر قوی و منسجم هست که برای اثبات آن نیازی به مستندات دیگر نباشد. این نوع برخورد با اسلام، تا حد زیادی به نوعی احساس خود کم‌بینی برمی‌گردد. اسلام چیزی کم ندارد، اما کسی که این شیوه را در پیش می‌گیرد، خودش کم دارد و فکر می‌کند که باید به این شکل اسلام را تقویت کند. شیوه دوم این است که داده‌های غرب را نقد کنیم، یعنی موارد صحیح آن را مطرح و موارد غلط را بررسی و از آنها انتقاد منطقی و عالمانه کنیم. در این شیوه عده‌ای از مخاطبان را می‌توان جذب و در عین حال موارد متفن و محکم اسلام را در همان جنبه‌هایی که آنها به عنوان ویژگی‌های برجسته غرب می‌شناسند، بیان کرد. در این شیوه نشانه‌ای از خود کم‌بینی

ایشان بسیار خوش بیان بود و مطالب را آن گونه که ضرورت داشت به ذهن مخاطب می‌رساند. بلاغت خاصی داشت و صحبت‌هایش سطحی نبود. آدم فاضل و با سواد بود و مطالعات و تحقیقات و تالیفات زیادی داشت و به همین دلیل علمی و مستدل و محققانه صحبت می‌کرد و صحبت‌هایشان عمیق بود.

و سخنرانی‌های ایشان بسیار پرجمعیت بود و آدم‌هایی هم که شرکت می‌کردند، اهل فکر و فضل بودند، به این دلیل برای همه جاذبه داشت.

یکی از وجوه زندگی پربار شهید بهشتی نژاد آثار قلمی ایشان است که اتفاقا کمتر درباره آن صحبت شده است. شما در جایی اشاره کرده بودید که کتاب‌های ایشان در میان طلبه‌ها محبوبیت داشت و آنها را مطالعه می‌کردند. درباره شیوه نگارش و آثار مکتوب ایشان توضیحاتی را بفرمائید.

دورانی که شهید هاشمی نژاد کتاب‌هایی را تالیف و منتشر کردند، دوران خاصی بود. ویژگی‌های مهم آن دوران را بیان می‌کنم تا تاثیر نوشته‌های ایشان را بهتر بتوانیم درک کنیم. یکی از این ویژگی‌ها این بود که کتاب‌های فارسی دینی و اعتقادی مزوج با مسائل روز کم بود یا نبود. خیلی خلاء داشتیم. در آن زمان فقط کتاب‌های قدیمی تجدید چاپ می‌شدند و رایج بودند. اغلب هم به زبان عربی بودند و عامه مردم نمی‌توانستند از آنها استفاده کنند. کتاب‌های فارسی در جامعه آن روز، غالبا توسط نویسندگان غیر مذهبی نوشته می‌شدند. این کتاب‌ها شامل رمان‌ها و کتاب‌های غیر رمان ضد مذهب چاپ می‌شدند، اما کتاب‌های مذهبی رواج نداشتند. ویژگی دوم اینکه بعضی از کتاب‌های مذهبی هم که تازه نوشته و منتشر می‌شدند، خالی از مباحث سیاسی و انقلابی بودند و جای این نوع کتاب هم خالی بود. نوشته‌های آقای هاشمی نژاد این دو ویژگی را داشتند که اولاً در مقطعی خلاء کتاب‌های دینی به زبان فارسی روان همراه با معارف دینی را پر کرد و دیگر اینکه وارد مسائل روز سیاسی و انقلابی شد و پاسخ‌گوئی به نیازهای آن روز را به عهده گرفت. مثلا کتاب «مناظره دکتر و پیر» را اگر بخوانید، می‌بینید که مسائل روز را مطرح کرده و به شبهات پاسخ داده است. این کار ایشان بسیار تاثیرگذار بود و می‌توان گفت که در آن برهه، ایشان تنها کسی بودند که حتی قبل از شهید مطهری، به این کار مبادرت ورزیدند. البته بخش‌هایی از آثار شهید هاشمی نژاد و شهید مطهری، همزمان منتشر شدند. راه‌اندازی «کانون بحث و انتقاد دینی» و انتشار مباحث آن جلسه به صورت جزوه و کتاب، توانست دو خلأیی را که ذکر کردم، تا حدودی پر کند و چون چنین آثاری در سطح جامعه وجود نداشت، طلاب

شروع آشنائی شما با شهید هاشمی نژاد چگونه و از کجا بود؟
در دهه ۵۰ بحث‌های «کانون بحث و انتقاد دینی» در مشهد که توسط آقای هاشمی نژاد اداره می‌شد، جاذبه‌ای داشت که من گاهی که به مشهد می‌رفتم، به آنجا می‌رفتم و با ایشان دیدار و صحبت می‌کردیم و از آن سال‌ها بود که با ایشان آشنائی پیدا کردیم. این شروع آشنائی ما با ایشان بود، اما رابطه نزدیک و صمیمی ما برمی‌گردد به تاسیس حزب جمهوری در مشهد، یعنی ماه‌های اول پیروزی انقلاب در سال ۵۷.

چه ویژگی‌هایی در سخنرانی‌های ایشان بود که باعث جذب جوان‌ها می‌شد؟

من به عنوان یک مستمع پای سخنرانی‌های ایشان نمی‌رفتم، چون موقعیت من طوری نبود که بتوانم در مشهد باشم و این کار را بکنم، ولی فعالیت‌های ایشان را در آن کانون، فعالیت‌های خوبی می‌دیدم و به همین دلیل برای عرض ارادت و اعلام همفکری نزد ایشان می‌رفتم. سخنرانی‌های شهید هاشمی نژاد دو سه تا خصوصیت داشت. خصوصیت اول این بود که ایشان بسیار خوش بیان بود و مطالب را آن گونه که ضرورت داشت به ذهن مخاطب می‌رساند، یعنی مشکلی در انتقال آنچه که در ذهن داشت، نداشت، به عبارت دیگر بلاغت خاصی داشت. خصوصیت دوم این بود که ایشان بلیغ صحبت می‌کرد و صحبت‌هایش سطحی نبود، دردی که الان گرفتار هستم و در آن زمان هم بود، ولی البته الان بیشتر شده. در حال حاضر متأسفانه گرایش به صحبت‌های سطحی در جامعه زیاد شده و چیزهایی از قبیل خواب و خیال و دروغ سرهم کردن و مردم را معطل نگهداشتن و عوام‌زدگی، در نزد ما رواج پیدا کرده است. ایشان از این نوع آفات میرا بود. آدم فاضل و پاسوادی بود و همان گونه که در تعبیر امام پس از شهادت ایشان آمده: «فاضل جوانمرد»، واقعا فاضل بود، مطالعات و تحقیقات و تالیفات زیادی داشت و به همین دلیل علمی و مستدل و محققانه صحبت می‌کرد و صحبت‌هایش عمیق بود و لذا کسانی که در آن کانون بحث و انتقاد و یا در جلسات سخنرانی‌های ایشان شرکت می‌کردند، اهل فکر و تحقیق بودند و این طور نبود که برای وقت‌گذرانی آمده باشند.

خصوصیت سوم هم این بود که ایشان خیلی آتشین صحبت می‌کردند. شاید شما صحبت‌ها و سخنرانی‌های ایشان را نشنیده باشید، ولی گاهی در شب‌های ماه رمضان یا سالگرد ایشان، رادیو دعاها را از ایشان پخش می‌کند و در آنها هم مشخص است که بسیار آتشین صحبت می‌کرد. شاید الان آتشین صحبت کردن، امتیاز نباشد، ولی در آن زمان به دلیل انقلاب، امتیاز بزرگی بود. یعنی اگر کسی آتشین صحبت می‌کرد و صحبتش هم عمیق بود، جاذبه ایجاد می‌کرد. این نوع سخن گفتن، فضای مجلس را داغ و انقلابی می‌کرد و این خود از لوازم انقلاب بود. شما اگر الان به نوارهای صحبت‌های آن زمان مراجعه کنید، می‌بینید همه کسانی که با انقلاب همراهی می‌کردند، آتشین صحبت می‌کردند. آقای هاشمی نژاد غیر از وجه انقلابی، صحبت کردنش ذاتا پر حرارت و انقلابی بود و هر جا سخنرانی می‌کرد، مردم را جذب می‌کرد

با عوام‌زدگی مبارزه می‌کرد...

«شهید هاشمی نژاد، یادها و یادگارها» در گفت و شنود

شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین مسیح مهاجری

تلاش شهید هاشمی نژاد در طرح مسائل روز، بدون در غلبیدن به غرب‌زدگی و التقاط و نیز حضور در تمامی صحنه‌های فکری و مبارزاتی، از وی شخصیت متمایزی را ساخته بود که توانائی پاسخ‌گوئی به اغلب سئوالات جوانان را داشت و نیز در مقاطع حساس می‌توانست تصمیمات صحیحی بگیرد و مواضع درستی را اتخاذ کند. حجت الاسلام مهاجری با دقتی عالمانه و نگاهی تیزبین، این ویژگی‌ها را شاهد بوده و با بیانی رسا و آگویه کرده‌اند که در این گفتگو شاهد بوده‌ام.

درآمد





بحث و انتقاد دینی» و کانون‌های دیگر، نشان داد که به کار تشکیلاتی معتقد است، چون تشکیلات و حزب که فقط سیاسی نیست. کارهای فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی را هم می‌توان به صورت تشکیلاتی اداره کرد. به اعتقاد من شیوه تشکیلاتی پیوسته در برنامه‌ریزی‌ها و کارهای ایشان قابل مشاهده بود. به نظر من حتی شهادت ایشان در ساختمان حزب جمهوری هم نشانه‌ای از اعتقاد ایشان به کار تشکیلاتی بود.

من از شهید هاشمی نژاد در حزب هم خاطراتی دارم که تأثیرگذاری‌های ایشان را نشان می‌دهد. ایشان به‌رغم مسئولیت‌های سنگینی که داشت، بسیار علاقمند بود که در اغلب جلسات شورای مرکزی حزب شرکت کند که این، اهتمام ایشان را نسبت به کار حزب نشان می‌دهد. یکی از خاطرات مهم من مربوط می‌شود به دوران پس از شهادت بزرگانی چون شهید بهشتی، شهید رجایی و دیگران. در آن موقع زمانی بود که مقام معظم رهبری در دوران نقاهت به سر می‌بردند. پس از شهادت شهید رجایی، جلسه شورای مرکزی حزب در دفتر آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در مجلس تشکیل شد. دستور کار هم این بود که حالا باید چه کنیم. حزب جمهوری در مجلس اکثریت داشت و حزب حاکم بود و همه توقع داشتند که حزب برای جانشینی نخست‌وزیر، تصمیم بگیرد. از آنجا که دبیر کل حزب یعنی شهید باهنر هم شهید شده بود و بنابراین باید دبیر کل جدید هم انتخاب می‌شد. در آن جلسه بنا بود درباره این دو موضوع تصمیم‌گیری شود و آقای هاشمی نژاد خودشان را به این جلسه رساندند. چون بسیار بر این امور اهتمام داشتند و هر وقت احساس می‌کردند که جلسه بسیار مهمی است، شرکت می‌کرد. ایشان در عین حال که رسماً عضو شورای مرکزی نبود، چون عضو برجسته‌ای بود، عملاً عضو این شورا بود و در جلسات مهم شرکت می‌کرد و بسیار تأثیرگذار بود. در این جلسه‌ای هم که اشاره کردم، ایشان شرکت کرد و وقتی مطرح شد که چه کسی رئیس جمهور باشد، شهید هاشمی نژاد گفت آقای خامنه‌ای. اساساً پیشنهاد رئیس جمهور شدن آیت‌الله خامنه‌ای را ایشان داد. در این مسیر یکی دو مانع وجود داشت که در باره‌اش بحث شد. یکی اینکه ایشان بستری بودند. شهید هاشمی نژاد با فشاری کرد که بنا نیست که همیشه بستری باشند و بالاخره بهبود پیدا می‌کنند. مانع دیگر این بود که امام با رئیس جمهور شدن روحانیون موافق نبودند، چون حزب در دوره اول بنا داشت شهید بهشتی را کاندیدای ریاست جمهوری کند و به همین دلیل این کار را نکرد و به سراغ جلال‌الدین فارسی و دکتر حبیبی رفت. عده‌ای از افراد حاضر در جلسه، از جمله خود من، گفتیم که باید برویم و با امام صحبت کنیم. شهید هاشمی نژاد هم همین نظر را داشت. سرانجام قرار شد آقای هاشمی رفسنجانی برود و با امام صحبت کند و نظر امام را در این مورد برگرداند و این کار را هم انجام داد. این یکی از اثرگذارترین کارهای شهید هاشمی نژاد بود.

شما در سفری همراه با شهید هاشمی نژاد به لیبی رفتید. چرا ایشان در راس هیئت بودند و این هیئت از سوی چه نهادی معرفی و اعزام شد، چون ایشان مسئولیت دیپلماتیک نداشتند. وقتی انقلاب پیروز شد، یکی از کشورهایی که خیلی خودش را به انقلاب نزدیک کرد، لیبی بود. در سال ۵۸ ده سال از اخراج ایتالیایی‌ها از لیبی، به رهبری معمر قذافی می‌گذشت و او می‌خواست جشن دهمین سالگرد انقلاب لیبی و اخراج ایتالیایی‌ها را برگزار کند و در اطراف و بیابان‌های بن‌غازی که بیشتر ایتالیایی‌ها در آنجا بودند. جشن را برگزار کرد و از ایران هم گروه‌هایی را دعوت کرد. در اوایل انقلاب، هنوز در ایران مرکزیت خاصی برای تصمیم‌گیری وجود نداشت و لذا آنها هم از جاهای مختلفی، افراد را دعوت کردند. یک گروه از مجلس

وجود ندارد و چون شیوای عالمانه و تطبیقی است، بر این بخش از مخاطبان تأثیر می‌گذارد. نقد منصفانه و صحیح، هم درست است و هم تأثیرگذار، آقای هاشمی نژاد از این شیوه دوم استفاده می‌کرد. ایشان اطلاعات عمومی خوبی درباره مسائل گوناگون داشت، از جمله اعلامیه حقوق بشر را که به آن اشاره کردم، از همین نوع بود. ایشان آرای متفکرین غربی را مطرح می‌کرد تا اثبات کند که اسلام در ۱۴ قرن پیش به نکاتی نظر داشته که متفکرین امروز غرب متوجه آن نشده‌اند. ایشان با دقتی عالمانه، ریشه‌های وحیانی اسلام را از این طریق اثبات می‌کرد. مثلاً در مورد همین اعلامیه حقوق بشر، ایشان این‌گونه استدلال می‌کرد که امروز پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا اعلامیه‌ای را تنظیم می‌کنند که در ۱۴ قرن پیش، در عقب‌افتاده‌ترین نقطه دنیا توسط پیامبر گرامی اسلام (ص) مطرح شد و همین دلیل روشن و واضحی است بر اینکه این قوانین از ناحیه خداوند و از آسمان و وحیانی است. ایشان به شیوای عالمانه، جنبه‌های منفی غرب را مطرح و به شکلی تلویحی، غرب‌زدگان را تحقیر و اهمیت و قدرت اسلام را اثبات می‌کرد. این شیوه هاشمی نژاد نه تنها واکنش منفی در محافل علما به دنبال نداشت که مورد تحسین و تأیید هم بود و در میان جامعه و مخاطبان هم بسیار پرچایه بود. ایشان در تهران هم زیاد سخنرانی می‌کرد. یادم هست که بیشتر در قسمت‌های مرکزی تهران سخنرانی داشت، ولی مستمعین ایشان منحصر به مردم همان منطقه نبود و دیگری که باخبر می‌شدند، از همه جای شهر می‌آمدند و سخنرانی‌های ایشان بسیار پرمخاطب بود. مخاطبان ایشان غالباً آدم‌های باسواد و اهل تحقیق و بخش اعظمی از آنها، آدم‌های انقلابی از اقشار مختلف بودند.

شهید هاشمی نژاد در اول انقلاب هیچ نوع سمت اجرایی را نپذیرفتند. چه شد که مسئولیت حزب جمهوری را پذیرفتند؟ شهید هاشمی نژاد با چند تن از سران انقلاب، سابقه دوستی و همکاری طولانی داشت و لذا در کارهای تشکیلاتی با آنها همکاری می‌کرد. یکی از این افراد مقام معظم رهبری بودند که می‌دانید همراه با شهید هاشمی نژاد و آیت‌الله طوسی، جمعی سه نفره را تشکیل می‌دادند که محور مسائل انقلابی استان خراسان بودند. یکی از ارکان حزب جمهوری، مقام معظم رهبری بودند. مؤسسين حزب شهید آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله موسوی اردبیلی و شهید باهنر بودند. همه این بزرگان با شهید هاشمی نژاد سابقه دوستی و آشنائی دیرینه داشتند، بنابراین طبیعی بود که نه فقط حزب جمهوری که هر تشکیلاتی که توسط روحانیون انقلابی و سرشناس تشکیل می‌شد، شهید هاشمی نژاد با آنها همراهی کند. قبل از انقلاب هم هر تشکیلاتی، ولو بدون نام و به شکل غیررسمی، برای پیشبرد انقلاب تشکیل می‌شد، شهید

■ ■ ■

در بن‌گلدش وقتی وارد یک مدرسه علمیه شدیم، طلاب با شعارهای خوب و تکبیر از ما استقبال کردند. بعد شهید هاشمی نژاد سخنرانی کرد. قبل از ایشان رئیس حوزه علمیه سخنرانی و علیه صدام صحبت کرد. جالب این است که ما شنیده بودیم اینها از عربستان سعودی و از خود صدام برای اداره این مدرسه، پول می‌گیرند و عوامل زیادی را هم برای تبلیغ خودشان به آنجا فرستاده بودند، ولی طلاب به قدری به امام و انقلاب ایران علاقه داشتند که آن صحبت‌ها را علیه صدام ایراد کردند.

هاشمی نژاد یک پای ثابت آن بود، این بود که با تأسیس حزب جمهوری اسلامی، ایشان با مؤسسين آن همراهی کرد و دبیر حزب در استان خراسان شد.

در روزهای نخست پیروزی انقلاب، نسبت به حزب و تشکیلات حزبی، دو نگرش موافق و مخالف وجود داشت. آیا شهید هاشمی نژاد موافق تشکیل حزب بودند و یا در ادامه فعالیت‌های انقلابی، صرفاً با مبارزان و انقلابیون همکاری می‌کردند؟

اگر ایشان اعتقاد به حزب نداشت، می‌توانست صرفاً در حزب عضو باشد و یا نهایتاً کمک کند و قطعاً دبیری حزب را به عهده نمی‌گرفت، مضافاً بر اینکه قبل از انقلاب هم با تشکیل «کانون

به ریاست مرحوم آیت‌الله سید ابوالفضل موسوی تبریزی که آن وقت در مجلس بود و در مقطعی دادستان کل کشور شد. یک هیئت هم از طرف بنی‌صدر که رئیس جمهور شده بود، رفت. عده‌ای هم در آن هیئت بودند که چون می‌خواهم خاطره‌ای را نقل کنم، شاید صلاح نباشد که اسامی آنها را بگویم. هیتی هم از طرف حزب جمهوری اسلامی به ریاست شهید هاشمی نژاد رفت. علت هم این بود که در جمعی که از حزب می‌رفتند، برجسته‌ترین فرد ایشان بودند. در آن هیئت من، آقای جواد منصوری، چند نفر از افراد شاخه دانشجویی حزب بودند که برخی هم شهید شدند. افراد این هیئت‌ها هم ماشاءالله تعدادشان زیاد بود و به ده پانزده نفر می‌رسید.

آیا دیداری هم با معمر قذافی داشتید؟

بله، کار ما دو قسمت داشت. یکی حضور در مراسم و دیگر دیدار با قذافی بود. در دیدار با قذافی، ویژگی‌های برجسته شخصیتی آقای هاشمی نژاد جلوه‌گر شد. در مورد مسائلی که باید در دیدارها مطرح می‌شدند، من به شهید هاشمی نژاد مشاوره می‌دادم، ولی تصمیم نهائی با ایشان بود. روزی که به ما خبر دادند که برای فردای آن روز، برای ما ساعت ملاقات با قذافی را گذاشته‌اند، شهید هاشمی نژاد پرسیدند چه کسانی در جلسه حضور دارند؟ گفته شد اعضای در هیئت دیگری که از ایران آمده‌اند. شهید هاشمی نژاد گفتند ما نمی‌آئیم. باید با خودمان تنها باشیم یا هیئت مجلس، با هیئت رئیس جمهور نمی‌آئیم. آنها اصرار کردند، ولی شهید هاشمی نژاد نپذیرفتند. آنها بالاخره مجبور شدند دو دیدار بگذارند، یکی برای هیئت رئیس جمهور و یکی هم برای هیئت حزب و هیئت مجلس. ما رفتیم و به ساختمان ریاست جمهوری و با قذافی دیدار کردیم. قاعده بر این است که وقتی عده‌ای که از نظر مقام، هم‌ردیف میزبان نیستند، ساکت می‌نشینند و جلسه به سلام و احوال‌پرسی و تعارفات معمول برگزار و ختم می‌شود، ولی این هیئت یک هیئت حزبی و افراد این هیئت و همین طور هیئت مجلس از افسران انقلابی و مبارز بودند و بنا براین نبود که جلسه مثل جلسات معمول و تشریفاتی برگزار شود. وقتی نشستیم، متوجه شدیم که یک در میان ما هستیم و افراد لیبیائی ابتدا متوجه نشدیم چرا این کار را کردند؟ ولی جلسه که تمام شد و خبرنگارها شروع به فیلمبرداری کردند، دیدیم که اینها شروع کردند به دادن شعار که: «ثوره ثوره فاتح» فاتح هم به معنی اول

■ ■ ■

شخصیت شهید هاشمی‌نژاد در این سفر کاملاً برجستگی داشت. در سفر به لیبی، به سوریه، به اردن، هر جا که بودیم، ایشان خودش را همسان بقیه جلوه می‌داد. ما هیچ وقت ندیدیم که ایشان رفتاری داشته باشد که دیگران احساس کنند ایشان رئیس و بزرگ‌تر است. ما این خلق و خور را هم در سفر و هم در حضر از ایشان می‌دیدیم

او در مسجد جامع دزفول برای مردم قهرمان آن شهر که چندی پیش در اثر اصابت موشک‌های ۹ متری عراق تعداد زیادی شهید داده بودند، چنان با حرارت صحبت کرد که روحیه قوی آنها را چند برابر کرد، همان شب با شهید هاشمی‌نژاد و تعدادی از برادران دزفولی و چند دوست طلبه در زیرزمین دفتر حزب جمهوری اسلامی در دزفول، روی یک زیلو و چند تکه روزنامه خوابیده بودیم. ساعت ۱۲ نیمه شب در اثر صدای مهیب چند موشک ۹ متری عراقی از خواب پریدیم. با شهید هاشمی‌نژاد به محل حادثه که ۲۰۰ متر آن طرف‌تر بود، رفتیم. در هنگام مشاهده صحنه دلخراش حادثه، به چشمان شهید هاشمی‌نژاد نگاه کردم. اشک در چشمان او حلقه زده بود. با این حال صدای او هرگز دچار ذره‌ای لرزش نشد. او با صدای رسای خود به بازماندگان شهدا دل‌داری می‌داد و مردم قهرمان دزفول را می‌ستود. شهید هاشمی‌نژاد آن شب یک حامی قوی برای شهیدداده‌های دزفول بود. او آن‌شب به مردم دزفول روحیه داد. فردای آن‌روز هاشمی‌نژاد برای سخنرانی به کرمانشاه رفت و پس از سخنرانی‌های پرشور در جبهه‌های جنگ در غرب به دزفول برگشت. در دزفول لباس رزم بر تن کرد و به خط مقدم جبهه رفت تا برای یک لحظه هم که شده در لباس پرافتخار سربازی و دفاع از اسلام باشد.

در شب چهارم آبان قبل از آنکه بخوابد، به پایگاه هوایی دزفول رفته و به کاخی که بنی‌صدر در آن زندگی می‌کرد سر زده بود. او در آنجا به درد دل‌های افسران که از آلودگی‌های بنی‌صدر در رنج بودند، گوش داده و با چشمان خود دربار شاه دوم را دیده بود. او آن شب با این خاطره تلخ و در حالی که شدیداً متأثر بود، خوابید و نیمه شب با صدای بعب صدامی بیدار شد. بی‌تردید وقتی بنی‌صدر پس از عزل از فرماندهی کل قوا به منافقین گفته بود باید سمران را بکشید، هاشمی‌نژاد را هم در نظر داشت. زیرا می‌دانست هاشمی‌نژاد خاری بود در چشم او و همه نوکران حلقه به گوش امریکا.

چگونه از شهادت ایشان باخبر شدید؟

من چون در روزنامه بودم، شاید زودتر از هر کس دیگری مطلع شدم. آن روزها شهادت‌ها به قدری زیاد بودند که انسان دچار تاسف دائمی بود. من درمکه بودم که خبر شهادت هاشمی‌نژاد را شنیدم.

■



روز سه‌شنبه ۱۳ آبان ۱۳۸۷، سید عبدالکریم هاشمی‌نژاد در کنار آیت‌الله العظمی آیت‌الله خمینی

علاقه‌ای که به ایشان داشتیم، همراه ایشان بودم. ما با هم رفتیم ژاپن، از آنجا به فیلیپین و بنگلادش و هند رفتیم و به تهران برگشتیم. البته در بمبئی به هیئت دیگری که آقای خزعلی رئیس آن بودند، پیوستیم. بعد از بازگشت هم دیداری با امام داشتیم. در ژاپن در سفارت، مصاحبه‌ای برگزار شد که شهید هاشمی‌نژاد صحبت کرد. نمایندگان رسانه‌های گروهی ژاپن، اعم از رادیو و تلویزیون و مطبوعات حضور داشتند. ایشان برای ایرانی‌های مقیم ژاپن هم سخنرانی کرد. به بعضی از شهرهای ژاپن رفتیم و سخنرانی‌هایی کردیم و صحبت‌هایی داشتیم. من چون قبل از انقلاب و در سال ۵۶ در ژاپن بودم و کاری تحقیقی کردم و کتابی هم به نام «اسلام در ژاپن» نوشتم، آشناهایی در آنجا داشتم و به سراغ آنها رفتیم و از مساجدی که قبلاً رفته بودم، دیدن کردم. به هر حال تا حدی که می‌توانستیم برای معرفی انقلاب تلاش و کار کردیم. دیداری هم در آنجا با وزیر خارجه ژاپن داشتیم که در ساختمان وزارت امور خارجه برگزار شد و من هم حضور داشتم. در آن دیدار هم چیزی شبیه به آنچه با قذافی پیش آمد، تکرار شد. شهید هاشمی‌نژاد بر مبنای اینکه ما برحق هستیم، از همه طلبکاری می‌کرد و از وزیر امور خارجه ژاپن می‌پرسید که شما چرا از ما حمایت نکردید و چرا فلان جمله را گفتید. آن روزها او درباره جنگ جمله‌ای گفته بود که شهید هاشمی‌نژاد به آن اعتراض کرد. وزیر امور خارجه ژاپن وقتی دید که آقای هاشمی‌نژاد دنباله بحث را راه نمی‌کند، خیلی سیاستمدارانه‌تر از قذافی عمل کرد و دنباله بحث را به شکل منطقی‌تری جمع کرد. بعد که به ایران برگشتیم، بعد از چند روز در جماران دیداری با امام داشتیم. کتاب «اسلام در ژاپن» من هم منتشر شده بود و با خود برداشتم که به امام تقدیم کنم. آقای هاشمی‌نژاد درباره سفر من به ژاپن و تحقیقی که کرده بودم، مقداری صحبت و از امام تقاضا کرد که اگر موافق هستند، بنده به ژاپن بروم و مرکزی را در آنجا تأسیس و درباره اسلام تبلیغ کنیم که امام پذیرفتند. متنبی این نظر تحقق پیدا نکرد، چون وقتی مسئله را با آقای بهشتی مطرح کردم، ایشان گفتند که الان در اینجا به حضور شما نیاز بیشتری است. قرار شد ایشان با امام صحبت کنند تا بعداً در فرصت مناسب‌تری به نظر ایشان عمل شود. در این دیدار آقای خزعلی هم حضور داشتند.

از بنگلادش هم خاطره جالبی دارم. در آنجا ما وقتی وارد یک مدرسه علمیه شدیم، طلاب با شعارهای خوب و تکبیر از ما استقبال کردند. بعد شهید هاشمی‌نژاد سخنرانی کرد. قبل از ایشان رئیس حوزه علمیه سخنرانی و علیه صدام صحبت کرد. جالب این است که ما شنیده بودیم اینها از عربستان سعودی و از خود صدام برای اداره این مدرسه، پول می‌گیرند و عوامل زیادی را هم برای تبلیغ خودش به آنجا فرستاده بودند، ولی اینها به قدری به امام و انقلاب ایران علاقه داشتند که آن صحبت‌ها را علیه صدام ایراد کردند.

از دوره جنگ و حضور شهید هاشمی‌نژاد در جبهه‌ها خاطره‌ای دارید؟

در روز سوم آبان ۵۹ یعنی یک ماه و چهار روز پس از آغاز جنگ امریکا علیه انقلاب اسلامی ایران که از طریق صدام کافر بر ما تحمیل شد، شهید هاشمی‌نژاد را در دزفول دیدم. عصر همان روز

ماه است یعنی «انقلاب اول ماه» و هم به معنی پیروز است. شب که در تلویزیون، فیلم را دیدیم، این طور به نظر می‌رسید که ما هم قاتی اینها هستیم و با این شعار موافقیم. خواستند به مردم لیبی القا کنند که هیئت ایرانی هم ما را قبول دارد. نکته اساسی در این دیدار شخصیتی بود که آقای هاشمی‌نژاد در این سفر از خود نشان داد و به قذافی ایراد گرفت که چرا از صدام حمایت می‌کنید؟ قذافی هم به عنوان رئیس جمهور و با این فکر که آقای هاشمی‌نژاد یک آدم معمولی است، جوابی داد و انتظار داشت که قضیه تمام شود، ولی آقای هاشمی‌نژاد دنباله موضوع را گرفت و تقریباً بحثی در گرفت. سرانجام قذافی سعی کرد با جمله‌ای، بحث را تمام کند، ولی کاملاً مشخص بود که بحث تمام نیست و شهید هاشمی‌نژاد قانع نشده است. جلسه که تمام شد عده‌ای اعتراض کردند که: «شما چرا با قذافی بحث کردید؟ ایشان رئیس جمهور و میزبان ماست و این کار، درست نبود.» شهید هاشمی‌نژاد گفت: «من یک طلبه و یک روحانی هستم و هر سئوالی را از هر مقامی می‌توانم بپرسم».

محتوای این بحث چه بود.

راجع به مسائل افغانستان و عراق بحث شد.

در مورد امام موسی صدر بحثی شد؟

ما با افراد و گروه‌های دیگری در این مورد صحبت کردیم، ولی در این جلسه به خصوصی که به آن اشاره کردم، صحبت امام موسی صدر نشد. شهید هاشمی‌نژاد در این جلسه از اینکه قذافی با ایران اظهار دوستی می‌کند و خود را حامی مسلمانان و مستضعفان می‌داند، ولی در عین حال در برابر دولت وابسته افغانستان و اشاکگران روسی موضع مناسبی ندارد و همین‌طور در برابر رژیم بعثی عراق که آن روزها به شکل‌های مختلف با انقلاب اسلامی ایران دشمنی می‌کرد و تجاوزات پراکنده خود را به مرزهای ایران آغاز کرده بود، نرمش نشان می‌داد و با آن دولت روابط دوستانه‌ای داشت، ناراضی بود و این ناراضی‌نویزی را از زبان ملت ایران به قذافی در میان گذاشت. به هر حال لحن و جمله قذافی طوری بود که می‌خواست بحث را تمام کند.

آیا صحبت‌های شما در مورد امام موسی صدر، شما را به نتیجه‌ای هم رساند؟

همه آنها ادعا می‌کردند که ایشان از لیبی رفته‌اند. رئیس تشریفاتی که ما با سروکار داشت، نامش ابوسنه بود و جواب‌هایی که به ما می‌دادند این بود که امام موسی صدر به اینجا آمدند، ولی اسناد و مدارک داریم که از اینجا رفتند و ما خبری از ایشان نداریم.

آیا سفرهای دیگری هم با ایشان داشتید؟

چون از ایران پرواز مستقیم به لیبی نبود، ما از ایران به سوریه رفتیم، یک شب در آنجا ماندیم و بعد به لیبی رفتیم. موقع برگشتن هم همین‌طور، اما در سوریه کار خاصی نداشتیم. با ماشین به اردن هم رفتیم و در شهر عمان گشتی زدیم و برگشتیم.

مشهور است که افراد را در سفر بهتر می‌توان شناخت...

شخصیت شهید هاشمی‌نژاد در این سفر کاملاً برجستگی داشت. در سفر به لیبی، به سوریه، به اردن، هر جا که بودیم، ایشان خودش را همسان بقیه جلوه می‌داد. ما هیچ وقت ندیدیم که ایشان رفتاری داشته باشد که دیگران احساس کنند ایشان رئیس و بزرگ‌تر است. ما این خلق و خور را هم در سفر و هم در حضر از ایشان می‌دیدیم و این نشان‌دهنده شخصیت شهید هاشمی‌نژاد بود، چون آدم‌های بزرگ، هیچ وقت خودشان را به رخ نمی‌کشند و با جلوه نمی‌دهند و اصلاً خودشان را چیزی به حساب نمی‌آورند. رفتار شهید هاشمی‌نژاد در تمام طول سفر همین گونه بود. در لیبی یک بار ایشان به من گفت برویم بازار. می‌خواست سوغات بخرد. جالب این بود که در بازار، افراد به ایشان اشاره می‌کردند و به دلیل عمامه سیاه‌ش می‌گفتند خمینی و به من اشاره می‌کردند و می‌گفتند خلیفای!

در لیبی اتفاق جالب دیگری هم افتاد. یک روز دیدیم که ابوسنه مقداری دلار آورد و خواست به ما بدهد. اعضای هیئت هم هیچ کدام بدون مشورت و اجازه رئیس هیئت کاری نمی‌کردند. موضوع به شهید هاشمی‌نژاد اطلاع داده شد. ایشان گفت که نباید این پول را بگیریم و البته نظر اغلب ما هم همین بود. دو سه بار اصرار کردند و ما محکم روی حرفمان ایستادیم و نپذیرفتیم و گفتیم که خودمان پول داریم. این هم از برجستگی‌های شخصیتی شهید هاشمی‌نژاد بود که مناعت طبع بالائی داشت و آبروی نظام و انقلاب را در جمیع جهات حفظ می‌کرد.

از سفر به ژاپن چه خاطره‌ای دارید؟

سفر ما همراه با شهید هاشمی‌نژاد به ژاپن در همان سال‌های اول پیروزی انقلاب بود. ما می‌خواستیم در دهه فجر، پیام انقلاب را در ژاپن اعلام کنیم. ایشان رئیس هیئت بود. بعد از پیروزی انقلاب، شهید هاشمی‌نژاد همین دو سفر را رفت که من به دلیل



• درآمد

فعالیت جریان‌ات فکری انحرافی پس از انقلاب و عملکرد تشکیلاتی آنها وضعیت دشواری را پدید آورده و عملاً مقابله چند جانبه با آنها را بسیار دشوار ساخته بود. در چنین کارزار خطیری، دانش و آگاهی دینی در کنار سابقه مبارزاتی، از شهید هاشمی نژاد چهره شاخصی ساخته بود که با تمام قوا در برابر انحرافات ایستادگی می‌کرد. این گفتگو شرحی مبسوطی از این تلاش‌های دردمندانه است.

■ «شهید هاشمی نژاد، منافقین و انجمن حجتیه» در گفت و شنود شاهد یاران با محمدرضا ترقی

در برابر جریان‌ات انحرافی چون کوه می‌ایستاد...

میانه شهید هاشمی نژاد با فعالیت‌های مسلحانه در آن دوران چگونه بود؟ آیا در جلسات کانون آثاری از حمایت ایشان از فعالیت‌های مسلحانه و این قبیل تفکرات مشاهده می‌کردید؟ در واقع همان طور که می‌دانید چند تن از چهره‌های سرشناس سازمان مجاهدین خلق حضور ثابتی در منبرهای شهید هاشمی نژاد داشتند. آیا علت این امر این بوده است که شهید هاشمی نژاد نگاه و تفکر آنها را تأیید می‌کرد یا اینکه علت دیگری داشته است؟

در آن دوران شهید هاشمی نژاد جلسات مخفیانه‌ای در منزلشان برگزار می‌کردند و افراد خاصی هم در این جلسات شرکت می‌کردند. البته برخی از آنها از اعضای مجاهدین خلق بودند که من تعدادی از آنها را می‌شناختم. آنها با شهید هاشمی نژاد در ارتباط بودند و بعضاً با ایشان به بحث و مذاکره می‌پرداختند. این قبیل جلسات محرمانه‌تر از سایر فعالیت‌های ایشان (از قبیل برگزاری مجلس روضه در منزلشان) بود. البته در مجالس روضه‌ای که در منزل شهید هاشمی نژاد برگزار می‌شد، افراد از فرصت استفاده می‌کردند و با حضور در کنار ایشان درباره مسائل سیاسی و موضوعات مورد نظرشان با آقای هاشمی نژاد صحبت می‌کردند که من شدت این روابط را در دوران زندان متوجه شدم، چون در آن مقطع زمانی در دوران قبل از زندان از شهید هاشمی نژاد حمایت صریحی از مجاهدین خلق نشنیده بودم. در خرداد سال ۱۳۵۴ زمانی که زندانی شدند، در زندان متوجه شدم که ایشان دیگران را به پیوستن به گروه مجاهدین خلق دعوت می‌کنند. ارتباط شهید هاشمی نژاد با اعضای مجاهدین خلق در زندان تنگاتنگ بود تا حدی که گاهی اوقات با بچه‌های مجاهدین فوتبال بازی می‌کردند و شهید هاشمی نژاد گاهی اوقات در بازی‌ها دروازه‌بان می‌شدند. علت هم این بود که در زندان فقط دو نفر از اعضای مجاهدین خلق مجاز بودند تا با آقای هاشمی نژاد در ارتباط باشند و مسائل را به ایشان منتقل کنند و به سئوالات پاسخ دهند: یکی آقای سید کاشانی و دیگری احمد حنیف نژاد. بقیه مجاز به ارتباط مستقیم با ایشان نبودند، به این دلیل که ایشان متوجه ماهیت و هویت فکری مجاهدین خلق نشود.

در زندان سیستم بسته‌ای وجود داشت. تا اینکه ما در یکی دو جلسه پیرو مذاکراتی که با افرادی که توسط ایشان به گروه مجاهدین خلق هدایت می‌شدند داشتیم متوجه شدیم که مجاهدین خلق بحث‌های اقتصاد مارکس، فرضیه داروین و مسائل مختلفی را برای این افراد مطرح می‌کنند که کاملاً با مبانی اسلامی متفاوت است، در نتیجه در زندان چندین بار خدمت شهید هاشمی نژاد رسیدیم. شهید لاجوردی با ایشان در این زمینه صحبت و تأکید کردند که این گروه منحرف هستند و تفکراتشان درست نیست. یک بار به همراه آقای عسگرآبادی خدمتشان رفتم. بار دیگر هم در گروهی سه نفره همراه با آقای حیدری پیش شهید هاشمی نژاد رفتم، اما شهید هاشمی نژاد این حرف‌ها را باور نمی‌کردند حتی در این مورد از سید کاشانی و احمد حنیف نژاد سئوالاتی پرسیدند و آن دو نفر هم این مسائل را تکذیب می‌کردند تا اینکه در سال ۱۳۵۴ درون سازمان مجاهدین خلق کودتا شد و اعلام شد که

اولاً شهید هاشمی نژاد مباحث نو و تازه‌ای را درباره مسائل دینی و اسلامی مطرح می‌کردند که گوشه‌ای از آنها به مسائل اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شد. بخشی از بحث‌های ایشان پاسخ به سئوالاتی بود که عمدتاً برای نسل جوان آن زمان مطرح بود، چون آقای هاشمی نژاد در ادامه راه استاد شهید مطهری معتقد بودند که باید به سئوالات جوانان راجع به مسائل دینی و اعتقادی پاسخ شفاف و روشنی داده شود. کتاب «منظره دکتر و پیر» که از تألیفات ایشان بود، آن زمان خیلی طرفدار داشت، زیرا در این کتاب دو نفر با هم پیرامون موضوعات مختلف مناظره و بحث می‌کردند. تألیف این کتاب یکی از موفقیت‌های ایشان در بحث‌های مناظره‌ای بود. شهید هاشمی نژاد بد طولانی در بحث، مناظره و پاسخگویی به سئوالات و رفع شبهات در نسل جوان داشت. صحبت‌های ایشان مطابق با نیاز زمان بود. همه این موارد از ویژگی‌هایی بود که مردم را به سخنرانی‌شان جذب می‌کرد و صحبت‌های ایشان باعث می‌شد تا به بخش قابل توجهی از ابهامات، سئوالات و تردیدهای آنان پاسخ داده شود. ولی عمدتاً بحث‌ها و سخنرانی‌های ایشان حول و حوش مباحث اعتقادی، توحیدی، مسائل اجتماعی، اخلاقی و محورهای که به مسائل اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شد بود. در آن زمان ایشان نسبت به اسرائیل و صهیونیست‌ها و انحرافات در

شهید هاشمی نژاد بد طولانی در بحث، مناظره و پاسخگویی به سئوالات و رفع شبهات در نسل جوان داشت. صحبت‌های ایشان مطابق با نیاز زمان بود. همه این موارد از ویژگی‌هایی بود که مردم را به سخنرانی‌شان جذب می‌کرد و صحبت‌های ایشان باعث می‌شد تا به بخش قابل توجهی از ابهامات، سئوالات و تردیدهای آنان پاسخ داده شود.

حوزه اسلام و دین موضع‌گیری شفاف و روشنی داشتند. آیا در کانون بحث اقتصاد دینی هم محوریت بحث‌ها همین مسائل بود؟

در کانون بحث انتقاد دینی محور بحث‌ها خیلی متنوع بود. آن زمان مسئله تثلیث، مسیحیت، مهدویت و امام زمان (عج)، خداشناسی و موضوعات توحیدی در بین جوانان بسیار مطرح بود و سئوالات مهمی در این زمینه‌ها از سوی جوانان در جلسات طرح می‌شد. علاوه بر اینها درباره شیوه تکالیف دینی و ضرورت و فایده وجود دین هم در جلسات صحبت می‌شد و همه احساس می‌کردند که باید به سئوالات جوانان در این زمینه‌ها پاسخ داده شود. به‌طور کلی باید بگویم که در جلسات کانون بحث انتقاد دینی درباره مسائل عقیدتی و اعتقادی بحث می‌شد.

اولین آشنائی شما با شهید هاشمی نژاد کی و کجا شکل گرفت؟

آشنائی من با ایشان به سال‌های قبل از ۱۳۵۰ (حدود سال‌های ۴۸-۴۹) برمی‌گردد. در مشهد به علت علاقمندی که به مجالس سیاسی - مذهبی داشتم و صحبت‌های شهید هاشمی نژاد از نظر انقلابی صحبت‌های قابل استفاده‌ای برای جوانان بود، به مسجد فیصل می‌رفتم و پادم هست که روی نیم‌دیوارهایی که اطراف مسجد بود می‌نشستم و سخنرانی‌های داغ ایشان را گوش می‌دادم. جلسات و سخنرانی‌های آقای هاشمی نژاد پرشور، بانشاط و حماسی بود و ایشان از توانمندی‌های بالایی در تبلیغ و پرورش مطالب برخوردار بودند. بعد در یک مقطع زمانی ایشان با آقای ابطحی - که بعداً بیشان فاصله افتاد - در کانون بحث انتقاد دینی مشهد فعالیت می‌کردند. در آن موقع که آقای هاشمی نژاد در کانون بحث انتقاد دینی برنامه داشتند، بعضاً در جلسات پرسش و پاسخ ایشان شرکت می‌کردم.

آیا حضور شما در مسجد فیصل مربوط به دوران بعد از ماجرای معروف مسجد فیصل است؟

بله. در مورد مسجد فیصل باید بگویم که در آن زمان به دلیل اینکه این مسجد نزدیک به حرم بود، موقعیت حساسی داشت و در آن موقع پایگاه اصلی شهید هاشمی نژاد به حساب می‌آمد و جزو مساجد فعال انقلابی در دوران قبل از انقلاب (دهه ۵۰) بود، مثل مسجد کرامت یا امام حسن مجتبی که مقام معظم رهبری در آن فعال بودند. البته مسجد واقع در خیابان طالقانی که در نزدیک منزل شهید هاشمی نژاد بود، از مساجدی بود که آقای هاشمی نژاد در آن رفت و آمد می‌کردند.

آیا سخنرانی‌های شهید هاشمی نژاد در مسجد به طور منظم برگزار می‌شد یا گهگاهی به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌شد؟

ایشان معمولاً در مناسبت‌ها سخنرانی می‌کردند. از حضور مردم در مجالس سخنرانی ایشان در مسجد پرایمان بگویند.

تا آنجا که من به خاطر دارم جلسات تقریباً طوری بود که چون جابجا بود، بسیاری از جمعیت می‌ایستادند و ایستاده گوش می‌دادند و عده‌ای هم در اطراف مسجد بالای دیوارها و پشت‌بام‌ها می‌نشستند و فضای آن مسجد هیچ وقت کفاف جمعیتی را که پای صحبت ایشان می‌نشستند، نمی‌داد و جلسات اکثراً جلسات پرجمعیتی بود.

آیا تعداد افراد حاضر در مجالس سخنرانی ایشان در مسجد را می‌توانید تخمین بزنید؟

تا جایی که به خاطر دارم بیشتر از ۵۰۰ - ۱۰۰۰ نفر در مجالس سخنرانی ایشان در مسجد حضور داشتند. بعضی اوقات جلسات خیلی پرجمعیت می‌شد و بعضی مواقع هم که شرایط حادثر و کنترل‌ها بیشتر می‌شد، حداقل ۵۰۰ نفر در جلسات شرکت می‌کردند. در آن دوران تشکیل این نوع جلسات خیلی کم‌نظیر بود.

محتوای جلسات چه بود که مردم این گونه از آن استقبال



مبارزه باید مبارزه‌ای سیاسی باشد و فقط در مواقع اضطراری و خاص از حرکت‌های مسلحانه استفاده شود تا اثرگذار شود. آن زمان در مشهد شخصی به نام تیمسار یا سروان ناهیدی بود که از ساواکی‌ها بود و قد بلندی داشت و از بازجوهای بددهن ساواک بود و بسیاری از اعضای مجاهدین و نیروهای انقلابی را در زندان‌ها آزار داده بود. طرح ترور تیمسار ناهیدی در زندان ریخته و برنامه‌ریزی‌ها انجام شد و سرانجام مطابق برنامه در بیرون از زندان او را در مقابل منزلش ترور کردند. از اینکه چنین شخصی توسط نیروهای انقلابی ترور شده است، اشخاص زیادی از جمله شهید هاشمی نژاد خوشحال شدند و این اتفاق را ضربه سنگینی به رژیم تلقی می‌کردند. به‌طور کلی باید بگوییم که ایشان این حرکت‌ها و ضربه‌های موفق علیه رژیم را رد نمی‌کردند، اما اینکه اصل مبارزه با رژیم را منحصر در مبارزه مسلحانه بدانند و یا مبارزه مسلحانه را موفق بدانند، چنین چیزی را از صحبت‌های ایشان نشنیدیم. بلکه عمده‌تاری مبارزه سیاسی تکیه می‌کردند.

آیا ارتباط شما با شهید هاشمی نژاد بعد از زندان هم ادامه پیدا کرد؟

در دوران زندان ما خیلی در این زمینه با هم آشنا شدیم و مقاومت ما در برابر منافقین و برخوردی که با منافقین در زندان می‌کردیم طوری شده بود که منافقین هم ما را تحریم کردند و اجازه نمی‌دادند کسی با ما حرف بزند. البته این برخورد را بیشتر با من کردند. دیگر دوستانی که در گروه ما بودند و وضعی مثل من نداشتند، چون اعضای مجاهدین چند ماه روی چند طبله کار کرده بودند و من ظرف یک ربع بیست دقیقه‌ای که با آنها صحبت کردم، تمام بافته‌های آنها را پنبه کردم و آنها خیلی عصبانی شده بودند.

به خاطر دارم یک روز مهدی ابریشم‌چی - که نفر دوم سازمان مجاهدین خلق بود - با احمد حنیف نژاد و علی پیشسوانی (?) که فرمانده میلشپای منافقین بود بسیار عصبانی پیش آقای عسکراولادی آمدند و گفتند: «ما دو سه ماه روی طبله خرسندی کار کردیم و او را درست کردیم و همفکر با خودمان کردیم ولی ترقی آمد و همه رشته‌های ما را ظرف مدت یک ربع پنبه کرد.» آقای عسکراولادی هم به آنها جواب داد: «پس بروید فکری به حال رشته‌هایتان بکنید که پس از سه ماه با یک ربع صحبت پنبه می‌شود. آنها مبنائی ندارند که پنبه می‌شوند.» به همین خاطر منافقین مرا تحریم کرده بودند و کسی از بچه‌های گروه مجاهدین حق ارتباط با ما را نداشت. در زندان یک نفر به عنوان نگهبان برای من گذاشته بودند که مراقب باشد تا من با کسی از اعضای مجاهدین صحبت نکنم تا تحت تأثیر قرار نگیرم. این شرایط در زندان کاملاً برای شهید هاشمی نژاد روشن بود که مقاومت و ایستادگی من در برابر منافقین در زندان مبتنی بر اعتقادات و باورهای من است. به خاطر همین اعتقادات بعد از پیروزی انقلاب اسلامی زمانی که قرار بود حزب جمهوری اسلامی در نیشابور تشکیل شود، شهید هاشمی نژاد اولین پیشنهاد ایشان برای گرفتن مسئولیت در حزب من بود. بعد از اینکه منافقین در سال ۱۳۶۰ اعلام جنگ مسلحانه علیه نظام کردند، آقای هاشمی نژاد مرا به مشهد دعوت کردند و گفتند: «می‌دانم که در زندان منافقین را به‌خوبی می‌شناختی و در مقابل آنها به‌خوبی ایستادگی و مقاومت کردی، به همین خاطر از شما خواهش می‌کنم که مسئولیت

آقای هاشمی نژاد تبدیل شدند، چون در زندان شهید هاشمی نژاد به مهابت واقعی آنها پی برده بود و از آن مقطع به یک مبارز علیه آنها تبدیل شد.

آیا شهید هاشمی نژاد این تر را قبول نداشتند که چون ما با منافقین دشمن مشترکی به نام شاه داریم باید از آنها حمایت کنیم؟

قبل از تغییر موضع منافقین و قبل از اینکه در زندان درون سازمان مجاهدین خلق کودتا شود، چنین تری بود که اینها ولو اینکه اشکال فکری و سیاسی دارند، اما چون با رژیم شاه مبارزه می‌کنند و ما هم دشمن شاه هستیم، دلیلی ندارد که در مبارزه با مجاهدین خلق همکاری نکنیم و یا آنها منسجم نباشیم، ولی در دل منافقین چیز دیگری بود که علناً بیان نمی‌کردند و وقتی که در متنشان می‌رفتیم و با آنها مذاکره و بحث می‌کردیم تفکراتشان را از ما پنهان نمی‌کردند، ولی افکار و عقایدشان را از شهید هاشمی نژاد و شخصیت‌های روحانی کاملاً محرمانه نگاه می‌داشتند تا با آنها دچار تعارض نشوند.

شما در خلال صحبت‌هایتان اشاره کردید که در مقطعی از زمان با شهید هاشمی نژاد در یک زندان بودید. افرادی که تا به حال در زندان نبوده‌اند، معمولاً تصویر مبهمی از زندان دارند. برایمان بگوئید که شهید هاشمی نژاد روزانه چه برنامه‌هایی در زندان داشتند و معمولاً به چه کارهایی مشغول می‌شدند. آیا ایشان در بند عمومی بودند؟

شهید هاشمی نژاد در بند سیاسی بودند. آن زمان سلول‌ها کنار هم بودند، ولی همه سلول‌های سیاسی در بند سیاسی بود. ایشان بسیار به مسئله تهجد مقید بودند و بخشی از وقت خود را در زندان به خواندن نماز، عبادت و تهجد می‌گذرانیدند. ایشان بخشی از وقتشان را هم صرف نشست‌های فکری، سیاسی با زندانیان می‌کردند. ساعتی از روز را به بحث و تبادل نظر و همفکری با دیگران می‌گذرانیدند. مقداری از وقتشان را صرف ورزش می‌کردند، ورزش‌هایی مثل دو و فوتبال. ایشان با وجود آنکه اندکی اضافه وزن داشتند، به ورزش فوتبال بیشتر علاقه داشتند. مقداری از وقتشان را هم با آقای طبیبی به مباحثات طلبگی و دروس فقهی می‌گذرانیدند. البته ما چند بار درخواست کردیم که برای طلبه‌های تازه واردی که به دلیل دستگیری و چند ماهی در زندان بودن از درس دور می‌افتادند، کلاس‌های دروس طلبگی مثل مکاسب تشکیل شود، ولی شرایط برای این کار مناسب نبود. البته بعضی از مأمورین از تشکیل چنین جلساتی ممانعت می‌کردند و کنترل نسبت به شهید هاشمی نژاد بیشتر بود. برای زندانیان حبس‌دار چنین تسهیلاتی وجود داشت، ولی برای زندانیانی که مدت حبسشان کوتاه بود، چنین امکانی وجود نداشت.

شما به مذاکرات آقایان عسکراولادی، شهید لاجوردی و جناب‌عالی با شهید هاشمی نژاد در زندان اشاره کردید. برخی از افراد سابقه فعالیت‌های مسلحانه داشتند، اما خط سیاسی‌شان در خط امام بوده است. این افراد هم با شهید هاشمی نژاد در زندان ارتباط داشتند. این ارتباطات در چه حدی بود و ایشان به این نوع فعالیت‌ها چه نگاهی داشتند؟

البته من به‌طور دقیق مطلب خاصی از ایشان در مورد این نوع فعالیت و مبارزه به خاطر ندارم که موضع مشخصی در این زمینه گرفته باشند، اما به‌طور کلی باید بگویم که ایشان معتقد بودند که

شهید هاشمی نژاد احساس می‌کردند که اگر با انجمن حجتیه برخورد نکنند، این انجمن هم می‌تواند مانند منافقین عده زیادی از جوانان را به سمت خود جذب کند و آنها را از مبارزات انقلابی باز دارد. ایشان از نزدیک با عوامل این انجمن آشنا بودند و در مقابل آنها موضع گرفتند و با جریان‌های روشنفکر غرب و شرق و با جریان‌های اندیشه‌های متحجرانه انجمن حجتیه درگیر شدند.

ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق مارکسیستی است. از آن زمان بچه‌های مجاهدین خلق کاملاً تغییر کردند و حتی دیگر نماز هم نمی‌خواندند. تا این تغییر پیش آمد، شهید هاشمی نژاد در زندان متوجه حقیقت قضیه شدند و بسیار ناراحت شدند. به خاطر دارم ایشان در زندان جلسه مفصلی با کاظم شفیعی‌ها - که از سران مجاهدین خلق بود - داشتند. در این جلسه آن دو نفر چند ساعت در سلول با هم بحث کردند. کاظم شفیعی‌ها مصر بود و می‌گفت که: ما ایدئولوژی اسلام فقط به خاطر ضرورت و پوشش استفاده می‌کردیم و اصلاً اعتقاد نداریم که از این مبانی برای مبارزه استفاده کنیم. و هر چه آقای هاشمی نژاد تلاش کردند آنها قانع نشدند. البته بعداً طیفی از اعضای مجاهدین خلق جدا شدند و گرایششان را به اسلام حفظ کردند و به مارکسیست اسلامی معروف شدند. بقیه هم ایدئولوژی خودشان را مارکسیسم معرفی می‌کردند. خلاصه از آن مقطع زمانی شهید هاشمی نژاد از مجاهدین خلق بریدند و اعتماد خود را نسبت به اعضای مجاهدین از دست دادند و آن همکاری‌هایی که قبل از زندان برای مبارزه و تقویت مبارزه با آنها می‌کردند، از بین رفت.

شهید هاشمی نژاد در آن مقطع نسبت به بعضی بحث‌ها و صحبت‌های آنها در زندان منتقد بودند. مجاهدین خلق در زندان بحث‌هایی مبتنی بر کتاب «راه حسین» - که آن زمان نوشته شده بود - می‌کردند. تعبیر اعضای مجاهدین از قیام عاشورا این بود که امام حسین (ع) بی‌برنامه وارد مبارزه شدند و دل به دریا زدند. در واقع مجاهدین تعبیرات مادی‌گرایانه‌ای نسبت به قیام عاشورا داشتند. زمانی که این مباحث در زندان توسط سران مجاهدین مطرح می‌شد شهید هاشمی نژاد واکنش نشان می‌دادند که این برداشت‌ها مطابق با اصول اسلامی نیست، لذا منافقین سعی می‌کردند که به هیچ وجه با آقای هاشمی نژاد وارد بحث‌های مبنائی و اعتقادی نشوند، چون در مقابل ایشان کم می‌آوردند. آنها همیشه خود را معتقد به اسلام، قرآن و روحانیت نشان می‌دادند و تظاهر به خواندن نماز می‌کردند. حتی گاهی اوقات به نماز جماعت می‌آمدند و کاملاً سعی می‌کردند ظاهرشان را حفظ کنند. بنابراین آنچه که قبل از زندان در روابط سیاسی مخفیانه بین شهید هاشمی نژاد و بعضی از اعضای مجاهدین خلق دیدم، در زندان تبلور پیدا کرد، ولی از آن به بعد منافقین به دشمن درجه یک



ایشان دانش بر خورود با مسائل، علم فقه و اجتهاد در مسائل را دارا بودند. سخنرانی هایشان کاملا پرمحتوا و غنی بودند، به این دلیل که هیچ وقت بدون مطالعه صحبت نمی کردند و همیشه سعی داشتند متناسب با مستمعین و مخاطبان، برنامه ها و متون صحبت هایشان را تنظیم کنند. نقش ایشان در حفظ وحدت و انسجام بین نیروها و ضمنا انعطاف ایشان در ایجاد انسجام و یکپارچگی بین همه نیروها، خصوصا روحانیت و نیروهای سیاسی بسیار قابل توجه بود.

اولاً شهید هاشمی نژاد علاوه بر حزب جمهوری اسلامی، مسئولیت روحانیت مبارز مشهد را هم برعهده داشتند. آن زمان همان طور که در تهران روحانیت مبارز نقش اصلی در فرماندهی کل انقلاب را برعهده داشت، در مشهد هم فرماندهی حرکت انقلاب، راهپیمائی ها، تظاهرات و برنامه ها همه در دست روحانیت مبارزی بود که عمده تا یا شاگردان مقام معظم رهبری یا همزمان ایشان بودند.

آیا اسامی آنها را به خاطر دارید؟

بله. شهید هاشمی نژاد، آقای طبسی، آیت الله شیرازی (که امام جمعه شدند)، شهید کامیاب، آقای فرزانه، آقای مصباح عاملی و آقای واعظ طبسی که آقای واعظ طبسی بعد از انقلاب اداره حوزه را بر سر عهده گرفتند. در ادامه صحبت هایم درباره روحانیت مبارز باید بگویم که مسئولیت اصلی روحانیت مبارز در مشهد در دست شهید هاشمی نژاد بود و حتی زیر اطلاعاتیه ها و بیانیه های مربوط به جامعه روحانیت مبارز در مشهد از جمله بیانیه مربوط به تحصن در بیمارستان امام رضا (ع)، امضای آقای هاشمی نژاد بود. در واقع این قبیل کارها و فعالیت ها نقش اصلی را در هدایت و برنامه ریزی انقلاب ایفا می کرد. به عبارتی اتاق فرمان انقلاب در خراسان بود. حزب در مشهد نقش بسیار مؤثری در چیدمان نیروهای اجرایی در ادارات داشت.

جامعه روحانیت چه زمانی تأسیس شد و فعالیت آن تا چه زمانی ادامه داشت؟

تا جایی که به خاطر دارم جامعه روحانیت قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۵ تشکیل شد. در ابتدا بیانیه ها و اطلاعیه های روحانیت مبارز به صورت فردی یا جمعی داده می شد. بعدها این شکل با عنوان روحانیت مبارز کار خود را ادامه داد و اعلامیه ها هم با عنوان روحانیت مبارز پخش می شد.

آیا بعد از به شهادت رسیدن شهید هاشمی نژاد با توجه به اینکه ایشان انسجام دهنده جامعه روحانیت مبارز بودند، فعالیت آن ادامه داشت؟

پس از به شهادت رسیدن ایشان حرکت منسجمی تحت عنوان روحانیت مبارز صورت نگرفت. در واقع شهید هاشمی نژاد انسجام بخش آن جمع بود.

با وجود اینکه جامعه روحانیت مبارز و حزب هر دو حرکت های تشکیلاتی بودند و از طرفی هر دو در دستان شهید هاشمی نژاد بودند، پس به چه دلیل این دو شکل با هم یکپارچه نمی شدند و چه فرقی بین آن دو وجود داشت؟

حوزه در خراسان حوزه قوی و ریشه داری بود و امکان پذیر نبود که فعالیت حوزه و حرکت های روحانیت را در قالب تبعیت از حزب سامان داد. محوریست روحانیت مبارز وابستگی به مقام معظم رهبری داشت و همه به محوریست مقام معظم رهبری، آقای هاشمی نژاد و آقای طبسی اعتماد داشتند. در واقع این شخصیت ها پایه گذار روحانیت مبارز بودند. اینها می توانستند به عنوان مرکز ثقل مبارزه، همه را به سمت انقلاب و اهداف انقلاب هدایت کنند؛ اما حزب به منسجم کردن، سازماندهی و هدایت بقیه اقشار جامعه می پرداخت. آن زمان حزب جمهوری اسلامی به بخش های مختلف کارگری، دانشجویی، فرهنگی، مهندسی، زنان و جوانان تقسیم می شد و به هدایت و سازماندهی این اقشار می پرداخت، اما حرکت روحانیت و حرکت اصلی انقلاب متأثر از هدایت های جامعه روحانیت مبارز بود.

محافظی فرستاده بودند که کلاشینکفی به دست می گرفت، ولی به حدی چاقی بود که خودش را هم نمی توانست بکشد. این محافظ اصلا قدرت مانور نداشت و خیلی ضعیف بود، لذا ما مجبور می شدیم خودمان به این مسائل بیشتر توجه کنیم. آن زمان در مشهد شرایطی بحرانی داشتیم و اکثر روحانیت مبارز مشهد از جمله آقای طبسی در مکه بودند. هیچ کس جز شهید هاشمی نژاد در مشهد نبود. شهید هاشمی نژاد هم که به شهادت رسیدند تقریباً دیگر هیچ کس در مشهد نبود.

من تلفتی حادثه را به مقام معظم رهبری - که آن وقت دبیر کل حزب بودند - اطلاع دادم. ایشان هم تلفنی دستوراتی صادر کردند. ایشان فرمودند: «ابتدا بیانیه ای در باب به شهادت رسیدن آقای هاشمی نژاد صادر کنید و این حادثه را محکوم کنید و با قاطعیت بگوئید که این پرچم هیچ گاه نمی افتد و شخص دیگری جانشین آقای هاشمی نژاد خواهد شد.» بعد هم فرمودند: «آقای فرزانه را به عنوان جانشین ایشان انتخاب کنید.» خلاصه در پی فرمایش مقام معظم رهبری بیانیه ای نوشته شد و من به عنوان مسئول تشکیلات حزب، بیانیه را در صحن حرم امام رضا (ع) مقابل دارالضیافه (جائی که مردم برای شرکت در مراسم تشییع جنازه شهید هاشمی نژاد جمع شده بودند) خواندم و همان جا اعلام کردم که آقای فرزانه به عنوان جانشین شهید هاشمی نژاد انتخاب شده اند.

خلاصه با هدایت ها و راهنمایی های مقام معظم رهبری اوضاع را در مشهد مهار کردیم و بعد هم به ریشه یابی این حادثه پرداختیم. بررسی های بسیاری در این زمینه انجام شد. حتی با عواملی که در هنگام ورود آن جوان قوچانی به محوطه حزب جمهوری اسلامی سهل انگاری کرده و به آسانی او را راه داده بودند، برخورد شد، اما به طور کلی باید بگویم که شهادت ایشان ضربه سنگینی به همه وارد کرد. حتی به خاطر دارم یکی دو روز قبل از حادثه به شهادت رسیدن آقای هاشمی نژاد با ایشان درباره شهادت رسیدن و ترور آیت الله مدنی در تبریز صحبت می کردیم. ایشان گفتند: «باید شیوه هایی را که منافقین در ترور شخصیت ها استفاده می کنند، بشناسیم و مراقب آنها باشیم تا از این سوراخ ها دوباره گزیده نشویم.» اما متأسفانه آن جوان قوچانی از روش جدیدی برای ترور شهید هاشمی نژاد استفاده کرده و از این طریق توانسته بود نارنجک را وارد محدوده امن حزب جمهوری اسلامی نماید. البته همان طور که گفتیم این عملیات انتحاری بود و آن جوان خودش هم کشته شد و حتی دستش در آن حادثه قطع شده بود.

در هر حال شهید هاشمی نژاد خیلی نسبت به این مسائل دقت داشت که راه های موفقیت تروریست ها را شناسائی و از آنها جلوگیری کند. مشهد هم در آن روزها دوران خطرناکی را پشت سر می گذاشت. طی چند ماه قبل از این حادثه در واقع از اول سال ۶۰ تا مهر ماه با همکاری قضات و دادستانی مشهد که آن زمان آقای فلاحیان بودند موفق شدیم صدها نفر از منافقین را دستگیر و همه تیم های آنها را شناسائی کنیم که ضربه سنگینی به منافقین وارد شد، ضمن اینکه افراد زیادی از حزب الله در مشهد از جمله شهید هاشمی نژاد توسط منافقین ترور شدند.

بعد از انقلاب اغلب وزنه ها و چهره های مبارزاتی کارهای اجرایی را دست گرفتند. مثلاً شهید بهشتی در قوه قضائیه مشغول به کار شدند. مقام معظم رهبری هم مسئولیت اجراییشان را برعهده داشتند، اما شهید هاشمی نژاد اجرایی ترین مسئولیتی که پذیرفتند مسئولیت حزب جمهوری اسلامی بود. ایشان چه دیدگاهی داشتند که مسئولیتی را نمی پذیرفتند و چه تفاوتی در حزب جمهوری اسلامی و سایر مسئولیت ها بود که مسئولیت حزب جمهوری اسلامی را پذیرفتند؟



۱۳۶۰ مشهد. گزارش حمیدرضا ترقی به آیت الله خامنه ای در باره حزب جمهوری اسلامی مشهد پس از شهادت شهید هاشمی نژاد.



تشکیلات حزب را در خراسان پیگیری و نسبت به پاکسازی حزب از عواملی که ممکن است در حزب نفوذ کرده باشند اقدام کنی.» من در مرداد ماه سال ۱۳۵۹ مسئولیت تشکیلات را برعهده گرفتم و فعالیتیم را در حزب خراسان آغاز کردم. اولین کاری که در حزب جمهوری انجام دادم این بود که همه کسانی را که به نظر من مشکوک در حوزه های مختلف بودند و از شهرهایی آمده و به حزب پیوسته بودند که احتمال عضویت در نفاق و نفوذی بودنشان زیاد بود، اخراج کردم. از جمله کسانی که اخراج کردم همان فردی بود که شهید هاشمی نژاد را ترور کرد. این شخص جوانی بود که از قوچان آمده بود و در روزنامه عروه الوثقی کار می کرد و مسئول فروش مجله عروه الوثقی دانش آموزی بود. من احساس کردم که او باید از نفوذی های منافقین باشد. او را اخراج کردم و اجازه ورود به حزب را به او ندادم و به نگهداری دم در و همه جا سپرده بودم که این شخص حق ندارد وارد حزب شود. متأسفانه روز شهادت شهید هاشمی نژاد من در مشهد نبودم و برای تدریس تحلیل سیاسی به دانشجویان تربیت معلم تربت حیدریه به آنجا رفته بودم. آن روز داخل حزب کلاسی تشکیل شده بود. شهید هاشمی نژاد به کارکنان حزب درس اخلاق می داد. من هم گفتم: «تعداد کسانی که برای کلاس می آیند مقرون به صرفه نیست که شما چنین ریسکی کنید.» و از طرفی چون من نیستم مخاطب جمع نیست که اوضاع چگونه است و به هر حال شرایط درگیری و ترور است. شمار ریسک نکنید و نیاوید. مسئول آموزش هم اصرار کرده بود که بچه ها می خواهند بیایند شما هم بیایید. شهید هاشمی نژاد هم پذیرفتند و آمدند و کلاس تشکیل شده بود. آن جوان قوچانی هم آمده بود تحت این عنوان که من شکایت دارم و می خواهم نزد حاج آقا بیایم و شکایت را مطرح کنم. بچه ها هم دیده بودند جزو اخراجی هاست و می خواهد شکایتش را مطرح کند بازرسی خیلی سطحی از او کرده بودند و او هم نارنجک را داخل فتن بندش جاسازی کرده بود که ما تا آن روز در ترورهای این نوع جاسازی را ندیده بودیم و این اولین باری بود که از این روش برای بردن ابزار ترور استفاده می شد. در نهایت نارنجک را به این ترتیب با خود به حزب آورده بود. آن جوان هم روی پله ها نشسته بود و بعد از اینکه شهید هاشمی نژاد از کلاس بیرون آمد به کمر شهید هاشمی نژاد چسبیده و نارنجک را همان جا منفجر کرده بود.

من مسئولیت محافظت از شهید هاشمی نژاد را به عهده گرفته بودم. اکثر روزها خودم رانندگی می کردم و ایشان را به منزل می رساندم. سعی می کردم سریع برانم و شیوه تعقیب مراقبت را رعایت کنم. همیشه هنگام رانندگی مواظب بودم کسی ما را تعقیب نکند. همواره از مسیرهای متنوع و مختلف می رفتم و همه اصولی را که مربوط به تعقیب مراقبت بود، رعایت می کردم تا ایشان زنده بماند. بارها به سپاه اصرار کرده بودیم که برای محافظت از شهید هاشمی نژاد محافظ به درد بخوری بفرستند، منتهی چون آن زمان علیه حزب و شهید بهشتی از طرف جریان بنی صدر و لیبرال تبلیغات وسیعی شده بود، بچه های سپاه در این قضیه کوتاهی می کردند و می گفتند: چون شما حزبی هستید، ما مسئولیتی در قبال حفاظت از آنها نداریم. با این حال

سئوال من به خاطر وجود شخصیت‌هایی بود که بین این دو تشکیلات به طور مشترک همکاری می کردند.

شهید هاشمی نژاد اعتقاد راسخی به نقش تشکیلات و تحزب داشتند و معتقد بودند که تشکیلات و تحزب ضامن بقای انقلاب هستند و با همین دیدگاه وقت زیادی را در حزب جمهوری اسلامی می گذرانند و سرمایه گذاری سنگینی در حزب انجام دادند. ایشان معتقد بودند که برای اداره انقلاب کادر سازی بسیار حائز اهمیت است و از این جهت وقت و سرمایه زیادی را صرف آموزش مدیران اجرایی از استاندار تا مدیران کل صرف می کردند. جلساتی برای آنها ترتیب می دادند و در این جلسات برای آنها درباره مسائل مدیریتی و اعتقادی صحبت می کردند. حتی از کتاب نهج البلاغه شیوه های مدیریت حضرت امیرالمؤمنین (ع) مطالبی نقل می کردند. شهید هاشمی نژاد در این زمینه واقعا خالصانه و دلسوزانه عمل می کردند و به یاد دارم حتی اگر ۳ الی ۵ نفر در جلسات حاضر می شدند، جلسه را برای مدیران تشکیل می دادند. کلاس ها به شکلی نبود که مثلاً ۵۰۰ نفر در جلسات حاضر شوند، بلکه کلاس با حضور حتی سه نفر هم تشکیل می شد. شهید هاشمی نژاد می گفتند: «اگر می خواهی کادر بسازی، چهره به چهره و حتی با حضور دو سه نفر هم می توان این کار را انجام داد.» آن زمان بین علمای سنتی مشهد و روشنفکران بسیار اختلاف سلیقه بود. مکتب های مختلفی در حوزه و جامعه اسلامی مشهد وجود داشتند، مثلاً عده ای طرفدار دیدگاه مرحوم حاج هاشم قزوینی و مکتب تفکیک بودند. برخی هم در حوزه به فلسفه اعتقادی نداشتند. جمع کردن اینها در حوزه کار سختی بود. در این میان شهید هاشمی نژاد رابطه بسیار خوبی با علمای مشهد داشتند و توانسته بودند با افراد مختلف با تفکرات مختلف در ارتباط باشند و طیف های مختلف مشهد را که در دسته های فکری متفاوت با یکدیگر بودند، جمع کنند و همه این طیف ها به شهید هاشمی نژاد اعتقاد و ایمان داشتند.

شهید هاشمی نژاد در مجلس خبرگان هم فعال بودند، اما با وجود اینکه همه آقای هاشمی نژاد را به عنوان شخصی مشهودی می شناختند، ایشان از مازندران وارد مجلس خبرگان شدند. آیا این تصمیم در حزب اتخاذ شد یا در جای دیگری گرفته شد و علت آن چه بود؟

این تصمیم از جانب حزب و روحانیت مبارز اتخاذ شد. در مشهد تعداد کافی شخصیت برای ورود به مجلس خبرگان قانون اساسی داشتیم، اما در شمال کشور تعداد کافی نبود. شهید هاشمی نژاد اصالتاً اهل بهشهر بودند. مسلماً چهره هائی وجود داشتند که حزب معتقد بود که این چهره ها و شخصیت ها باید در تدوین قانون اساسی نظام اسلامی نقش داشته باشند و برای حضور این چهره ها در این عرصه و همچنین به دلیل بهشهری بودن آقای هاشمی نژاد تصمیم گرفته شد که ایشان از طرف استان مازندران وارد مجلس خبرگان قانون اساسی بشوند. از طرف دیگر از این طریق ظرفیت تعداد نفراتی که از جانب استان خراسان سهم داشتند وارد حزب شوند، حفظ می شد.

چرا شهید هاشمی نژاد برای مجلس نیامدند؟

ایشان معتقد بودند که جایگاه روحانیت، آن هم روحانیونی که در انقلاب نقش اصلی را داشته اند، در مجلس خبرگان قانون اساسی و رهبری است و باید این روحانیون در پشت صحنه مدیریت کشور فعال باشند، از این جهت در حزب جمهوری اسلامی، جامعه روحانیت مبارز و مجلس خبرگان قانون اساسی فعالیت داشتند و رغبتی به کار در مجلس نداشتند و فکر می کردند که در حزب و روحانیت مبارز مفیدتر واقع می شوند.

آیا تعبیر درستی است که بگوییم شهید هاشمی نژاد مدیریت انتخاب نمایندگان خبرگان و مجلس را در مشهد برعهده داشتند و در واقع بر انتخاب افراد و نوع تبلیغات در مشهد نظارت داشتند؟ اگر امکان دارد درباره شیوه مدیریتی ایشان در این زمینه توضیح دهید.

بله، این تعبیر کاملاً به جا است. رسیدن به انسجام و وحدت میان نیروهای مختلف و نامزدهای اصلی در انتخابات نیازمند لابی های فراوانی در مشهد بود و باید میان همه قشرها، گروه ها، عوامل ذی نفوذ حوزه و دانشگاه ارتباط برقرار می کردند و مذاکراتی انجام می شد تا در نهایت همگی به انسجام و وحدتی در مورد نامزدها برسند. این کار، کار شهید هاشمی نژاد بود، چون همه آقای

ایشان معتقد بودند که جایگاه روحانیت، آن هم روحانیونی که در انقلاب نقش اصلی را داشته اند، در مجلس خبرگان قانون اساسی و رهبری است و باید این روحانیون در پشت صحنه مدیریت کشور فعال باشند، از این جهت در حزب جمهوری اسلامی، جامعه روحانیت مبارز و مجلس خبرگان قانون اساسی فعالیت داشتند و رغبتی به کار در مجلس نداشتند و فکر می کردند که در حزب و روحانیت مبارز مفیدتر واقع می شوند.

هاشمی نژاد را قبول داشتند و ایشان را به عنوان محور می پذیرفتند، در نتیجه ایشان هم نقش اصلی را در ایجاد انسجام در این زمینه ایفا می کردند و کاملاً هم در این کار موفق بودند.

در اسناد می بینیم که شهید هاشمی نژاد ابتدا از اولین استاندار خراسان حمایت و او را تأیید می کنند اما در یک مقطع زمانی برخورد شدیدی بین ایشان و استاندار به وجود آمد. به چه علت ابتدا شهید هاشمی نژاد استاندار را تأیید کردند و بعد مورد انتقاد قرار دادند؟

در اوایل انقلاب زمانی که امام (ره) بازرگان را به عنوان نخست وزیر تعیین کردند و کار مدیریت دولت موقت به دست نهضت آزادی ها افتاد، عوامل نهضت آزادی در استان ها استانداری ها را به دست گرفتند و آقای احمدزاده اگرچه فرزندانش جزو چریک های فدائیان خلق بودند، اما خودش از عوامل نهضت آزادی بود و از مروجین این گروه بود. ایشان استانداری خراسان را پذیرفت و با دو چرخه در سطح شهر رفت و آمد می کرد و مثلاً کارهای انقلابی انجام می داد. به مرور در مدیریت استان، مسائل سیاسی، انتخاب عوامل و مدیران دستگاه ها مشاهده شد که آقای احمدزاده قصد دارد تا پست های مدیریتی را به عوامل مخالف اسلام و انقلاب بسپارد. در این میان کم کم آقای هاشمی نژاد متوجه ظاهر سازی های آقای احمدزاده شدند، مثلاً می دیدند که آقای احمدزاده با دو چرخه رفت و آمد می کند، اما در عین حال ماشین بنز او پشت سرش حرکت می کند. شهید هاشمی نژاد احساس کردند که مدیریتی که آقای احمدزاده اعمال می کند مدیریتی نیست که بتواند انقلاب را به سمت آرمان های اصلی امام سوق بدهد. به مرور اصطکاک، تضاد و اختلاف نظر ایشان با آقای احمدزاده زیاد شد. آقای احمدزاده عوامل استانی را که از نهضت آزادی ها بودند، از جمله آقای انصاری از نیشابور را به مجلس خبرگان قانون اساسی فرستاد و بسیار از او حمایت کرد. این افراد در مجلس خبرگان قانون اساسی در بحث ولایت فقیه و بیرون بردن اخبار و اطلاعات، مشکلائی را به وجود آوردند، حتی در مقابل اسلامی کردن کامل قانون اساسی مقاومت کردند. افرادی که با حمایت آقای احمدزاده به مجلس خبرگان قانون اساسی رفتند، مشکلات بسیاری ایجاد کردند. در این میان او در تقویت و تسلیح منافقین در خراسان نقش مهمی ایفا کرد. در واقع اگر حمایت های احمدزاده از منافقین نبود، منافقین نمی توانستند به راحتی به آن تعداد اسلحه دسترسی پیدا کنند و ترورهای بعدی را انجام دهند. همین مسئله باعث نگرانی اصلی آقای هاشمی نژاد شده بود. در واقع ارتباط آقای احمدزاده با مجاهدین خلق و چریک های

فدائی، عامل اصلی اختلاف آقای هاشمی نژاد با او بود. شهید هاشمی نژاد بعد از انقلاب بخشی از انرژی خود را صرف مبارزه با انجمن حجتیه کرده بودند. انجمن حجتیه تا چه حد در مشهد پایگاه داشت و نحوه برخورد آقای هاشمی نژاد با این انجمن چگونه بود. در نهایت مبارزات ایشان با این انجمن چه نتیجه ای در برداشت؟

پایگاه اصلی انجمن حجتیه در مشهد بود. علت این بود که مرحوم آقای حلبی که رئیس انجمن بود، با اینکه عضو ائتلاف اسلامی مشهد بود و به همراه عده ای دیگر جمعیت ائتلاف اسلامی مشهد را تشکیل داده بود، از زمان کودتای ۲۸ مرداد و ماجرای مصدق از سایر انقلابیون مشهد فاصله و نسبت به امام (ره) موضع گرفت و شیوه برنامه هایش را تغییر داد. بعد از مدتی آقای حلبی به تهران آمد و تشکیلات انجمن حجتیه را تأسیس کرد. بعد دوباره به مشهد برگشت و در آموزش و پرورش مسئولیت امور دینی را پذیرفت و مشغول به کار شد. در این اثنا هم در قالب رژیم فعالیت های خود را در انجمن حجتیه دنبال می کرد. جلسات و تشکیلات انجمن کم کم وسعت و گسترش یافت. در این میان ارتباط برادر خانم آقای هاشمی نژاد، آقای حسن ابطحی با انجمن حجتیه گسترده شده بود و آنها از او بسیار استفاده کردند. از آنجائی که هویت او در حال تغییر بود، آقای هاشمی نژاد مسئولیت کانون بحث و انتقاد دینی را از او گرفتند. اعضای انجمن حجتیه عقاید خاصی داشتند. به عنوان مثال این انجمن کاملاً با مبارزه سیاسی مخالف بود و اعتقاد داشت که تشکیل حکومت اسلامی قبل از ظهور امام زمان (عج) کار درستی نیست. فعالیت های این انجمن مانع از پیشروی مبارزات و حمایت مردم از مبارزه و انقلاب می شد. این انجمن در جاهای مختلف از جمله خراسان و مشهد ریشه دواینده و بسیاری از مراکز، از جمله مهدیه ها مثل مهدیه حاج آقا عابدزاده را پایگاه خود قرار داده بود. آنها در شهرستان ها هم به عضوگیری می پرداختند. آقای هاشمی نژاد احساس می کردند که اگر در این جریان ها با انحرافات مقابله و برخورد نکنند و جلوی این انحراف ها گرفته نشود، این انجمن هم می تواند مانند منافقین عده زیادی از جوانان را به سمت خود جذب کند و آنها را هم از مبارزات انقلابی باز دارد. از آنجائی که شهید هاشمی نژاد از نزدیک با عوامل این انجمن آشنا بودند، در مقابل آنها موضع گرفتند و با جریان های روشنفکر غرب و شرق و با جریان و اندیشه های متحجرانه انجمن حجتیه درگیر شدند.

از ویژگی های شخصیتی ایشان نکاتی را ذکر کنید.

از ویژگی های شهید هاشمی نژاد باید بگویم که ایشان در بعد جریان شناسی از ابتدا جریان های سیاسی متعددی را که در کشور به وجود می آمدند رد نمی کردند، بلکه ابتدا آنها را واکاوی می کردند و در متن مواضع و دیدگاه هایشان دقیق می شدند. اگر می دیدند که آن جریان بر حق است از آن حمایت می کردند و اگر مشاهده می کردند که تفکرات و فعالیت های گروه برحق نیست و آن گروه دچار انحراف شده است، در مقابل آنها قاطعانه می ایستاد و موضع گیری می کردند و هیچ واهمه ای از ابراز موضع خود نداشتند. همان طور که گفتم از آنجا که شهید هاشمی نژاد از نزدیک با افکار و اندیشه های جریان های سیاسی در زندان آشنائی پیدا کرده و مواضع آنها را لمس کرده بودند، در بعد جریان شناسی به خوبی می توانستند دقت و بررسی های لازم را انجام دهند و در مناظرات سیاسی کاملاً مسلط و بدون واهمه برخورد می کردند. از این رو امام خمینی (ره) بعد از شهادت آقای هاشمی نژاد از ایشان به عنوان دانشمند یاد کردند و از خطابه، سخنرانی ها، شجاعت و شهامت ایشان تقدیر کردند. ما هم

تمامی این ویژگی ها را در شخصیت شهید هاشمی نژاد لمس و مشاهده کردیم. ایشان دانش برخورد با مسائل، علم فقه و اجتهاد در مسائل را دارا بودند. سخنرانی هایشان کاملاً پرمحتوا و غنی بودند، به این دلیل که هیچ وقت بدون مطالعه صحبت نمی کردند و همیشه سعی داشتند متناسب با مستمعین و مخاطبان، برنامه ها و متون صحبت هایشان را تنظیم کنند. نقش ایشان در حفظ وحدت و انسجام بین نیروها و ضمناً انعطاف ایشان در ایجاد انسجام و یکپارچگی بین همه نیروها، خصوصاً روحانیت و نیروهای سیاسی بسیار قابل توجه بود. در یک جمله باید بگویم که دوران مدیریت شهید هاشمی نژاد در حزب، دوران محوریت حزب در حرکت سیاسی مشهد بود و بعد از به شهادت رسیدن ایشان، دیگر آن کیفیت را نداشتیم. ■



مومن به الله و نافع به عباد الله بود...

■ «شهید هاشمی نژاد و مردم» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله سید جعفر سیدان

آیت الله سیدان یکی از زنده ترین پروردگان مکتب آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی و آیت الله میلانی، در این گفتگو در باره سلوک عرفانی و محبت و رافت شهید هاشمی نژاد نسبت به بندگان خدا سخن گفته و این وجه مغفول از شخصیت ایشان را هر چند به اختصار، اما با دقتی عالمانه بررسی کرده اند.

●
۳۵



ودوست می داشتند که به ضعفا و گرفتارها رسیدگی شود. از جهات عبادی حالت و توجه خاصی داشت، به طوری که گاهی برای ورود در عبادات، مخصوصا نماز، به زحمت می افتاد و مثلا الله اکبر را که می خواست بگوید چند بار تکرار می کرد تا بتواند آماده ورود به نماز بشود. به اینکه حالت انقطاعی از دنیا پیش آید، کاملا مراقب این معانی بود و از خواندن دعاها و مآثوره در مواقع مناسب اهتمام داشت تا آنجا که در بسیاری از محافلی که چند نفری دور هم بودیم، به هر مناسبتی دوست می داشت که با توسل به ائمه اطهار(ع) همراه باشد. بدیهی است که این مسایل معنوی و روحی و توجه به خداوند و اولیای خدا بسیار با اهمیت است و وقتی که این حالت با فضل و فضیلت و علم و کمال و معلومات و جهات علمی همراه باشد، این جنبه های معنوی و روحی نقش و خاصیت به سزایی دارد.

دو نکته ای که در باره شهید هاشمی نژاد در جهت توجه به مستمندان و مهربانی با ضعفا و حل مشکلات آنان و همچنین در جهت ارتباط گیری ایشان با خدا و اولیای خدا عرض کردیم، در احادیث و روایات و قرآن و مکتبمان بیش از آنچه که فکر می شود، در دعا و توسلات تأکید شده است. در حدیثی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) آمده است که از پیامبر سؤال می کنند بهترین خصلت ها و صفات کدامند؟ حضرت فرمودند: «خیر الخصال خصلتان: الایمان بالله و النفع لعیاد الله». از این حدیث استفاده می شود که توجه به خدا و اولیای خدا که توجه به آنها، توجه به خداوند متعال است، در راس خصلت ها قرار دارد و همچنین به بندگان خدا رسیدن و برای آنها نافع و مفید بودن، بنابراین خیلی به جاست که تا می توانیم از امکانات مختلفمان در جهت رفع نیازمندی های گرفتاران استفاده بکنیم که کاملا مورد تأکید دین ما قرار گرفته است و در همه جا در قرآن و حدیث بر این دو جهت که گفته شد، یعنی توجه و ارتباط با خدا و خدمت به خلق خدا زیاد تأکید شده است. ■

مکتب را در جامعه بازگو کنند. ویژگی های فردی ایشان در ابعاد اخلاقی و عبادی چگونه بود؟

در جهت فردی، ایشان مهربانی خاصی نسبت به ضعفا و مستضعفین داشت. نمونه کوچکی را برای نشان دادن آنچه که در باطن و روح و عمق وجود ایشان بود، ذکر می کنم. گاهی که با هم می رفتیم خیابان، اگر به دست فروشی

از جهات عبادی حالت و توجه خاصی داشت، به طوری که گاهی برای ورود در عبادات، مخصوصا نماز، به زحمت می افتاد و مثلا الله اکبر را که می خواست بگوید چند بار تکرار می کرد تا بتواند آماده ورود به نماز بشود. به اینکه حالت انقطاعی از دنیا پیش آید، کاملا مراقب این معانی بود.

برمی خورد که بساطی را پهن کرده بود و شهید هاشمی نژاد یک چیزی جزئی مانند جوراب می خواستند بخرند، فروشنده هرچه می گفت، به او می دادند. البته نه به خاطر اینکه ایشان در خرید مسامحه داشتند که دقت در این جهت داشتند که کسی گران فروشی نکند که این لازم و به جاست و توجه هم می کردند، اما به محض این که احساس می کردند آن فرد، مستمند است و نیاز مالی دارد و با این وضع دارد زندگی می کند، دقت در این معنا نمی کردند که گران گفته، بلکه به نیت کمک به او و به بهانه خرید، هرچه می گفت به او می دادند و گاهی خود فروشنده یک مقدارش را برمی می کردند. به طور کلی این حالت در ایشان قوت داشت

در ابتدا بفرمایید شروع آشنایی حضرت تعالی با شهید هاشمی نژاد از چه زمانی بوده است؟

آشنائی ما با ایشان بر می گردد به دوران حوزه و درس و بحث طلبگی. ما با ایشان با هم درس و یا در مجموعه های درسی مشترک بودیم. دوران آشنائی من با حجت الاسلام و المسلمین شهید هاشمی نژاد دوران امتدی بوده است.

چه خصلت ها و ویژگی هایی در شهید هاشمی نژاد پررنگ و برجسته بود؟

از خصوصاتی که در مجموعه زندگی شان بسیار مشخص بود و به نظر می رسد که در صدر همه مسایل ایشان مطرح بود، مسئله عزت اسلام و مسلمین بود و اینکه کارها و تلاش هایی در این جهت بشود و لذا آنچه در ارتباط با خودشان بود، از صحبت ها و سخنرانی ها، اکثرا حول این محور دور می زد و نتیجتا مایه آبرومندی و عظمت اسلام می شد تا حتی الامکان همگان آن عظمت را مورد توجه قرار دهند و لذا ایشان هم در گفتار و هم در قلم و نوشته ها و هم در برخوردها و هم در جواب و سئوالات هم در جنبه های زندگی، این مسئله را همیشه مورد نظر و توجه قرار می دادند که به گونه ای حرکت کنند و به گونه ای مسایل مطرح شوند و در نتیجه آنچه میسر هست، از عظمت اسلام بازگو شود و در جامعه هم مطرح شود و لذا در بسیاری از موارد به مقایسه اسلام و مکتب های مختلف می پرداختند تا از طریق، امتیازاتی که در اسلام است، بررسی و دقت و با قشری که برای این امر مناسب است، صحبت شود تا از این راه عظمت اسلام را درک کنند و آنها را متوجه سازند. همچنین قشرهای مختلف دیگر را در ابعاد دیگری که مناسب به نظر می رسد، تربیت می کردند که این البته امتیاز بسیار مهمی است و نشان دهنده علاقه شدید به اساس اسلام و دیانت و مخصوصا علاقه به اهل البیت(ع)، در همه این مسایل بود. حقیقت اسلام، مکتب اهل البیت(ع) است و ایشان تلاش می کردند در اساس مکتب اصول و فروع این



درآمد

استفاده از چهل مردم در باره احکام و مبانی دینی آفتی است که پیوسته گریبانگیر مکاتب الهی بوده و دین اسلام نیز از ناحیه این فرقه‌ها آسیب‌های فراوانی دیده است. شهید هاشمی نژاد از جمله عالمان کم نظیری بود که با علم روز آشنائی داشت و لذا می توانست دلایل مجذوب کننده‌ای را برای نسل جوان مطرح سازد و فتنه‌های پیروان فرقه‌های انحرافی را فرو نشاند. در این گفتگو شرح برخی از این مجاهدت‌های تأثیر گذار آمده است.

«شهید هاشمی نژاد و فرقه‌ها» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین محمد عبداللہیان

تسلط استاد بر فرقه‌ها نظیر نداشت...

آنچه روش تدریس ایشان را متمایز می کرد، این بود که استاد از بیانی رسا و بسیار سطح عالی برخوردار بودند و مطالب را به نحو کافی و وافی بیان و بعد هم با دقت بر عبارت تطبیق می کردند. نه اینکه مطالب جدا از کتاب بیان شود و کتاب حل نشود. این دو نکته اساسی در روش ایشان بود که هم مطالب را حل می کردند و هم کتاب را توضیح و شرح می دادند، و این دو ویژگی امتیازی بود که در درس این بزرگمرد شهید دیده می شد.

آیا جایگاه علمی ایشان را در مباحثات نیز دیده بودید؟

چند نفر از بین فریمان و تربت جام به مدرسه جعفریه آمدند و گفتند در اطراف ما یک فتنه فکری و فرهنگی پیدا شده که دارد تمام منطقه ما را تحت تأثیر قرار می دهد و به اختلاف می کشاند. بعد اینها را دوستان به اتاق طبلیگی ما هدایت کرده بودند. موضوع را پرسیدیم، گفتند یک سیدی از سوی سبزوآر آمده است و مرام اخباری گری را ترویج می کند و مردم را از اینکه مقلد مراجع باشند دور می کند و عده ای هم دور او جمع شده اند و در ده اختلاف افتاده است. شما که حوزه علمیه هستید به داد ما در این منطقه برسید. گفتیم ما که هنوز به چنین حدی نرسیده ایم که بتوانیم با چنان فردی به مباحثه بپردازیم، لکن ما یک استادی داریم، بیا باید این مطلب را با ایشان مطرح کنید. آنها را همراهی کردیم تا در منزل استاد در خدمتشان رسیدیم. آنها مطلب خودشان را با استاد در میان گذاشتند و شهید هاشمی نژاد به لحاظ آنکه تحت نظر ساواک بودند و ممنوع المنبر بودند و ... در ابتدا نپذیرفتند که بروند. یکی از آنها برگشت گفت ما برگردیم چه بگوییم، بگوییم ما رفتیم حوزه مشهد و یک نفر هم پیدا نشد که بیا باید جواب او را بدهد. این باعث می شود که چاقوری او تیزتر شود و مردم به مرام او بیشتر گرایش پیدا کنند. اینجا بود که حضرت استاد پذیرفتند که بروید و من فردا به آنجا می آیم. فردا صبح آن روز ما رفتیم به آنجا و بنا شد که نزدیک ظهر مردم بیایند و با آن سید مروج اخباری گری به مناظره بنشینند. رفتیم دیدیم که یک روستای پر جمعیت و کاملاً منتهب و درگیر با این موضوع است. همان وقتی که استاد وعده کرده بودند تشریف آوردند و گفتند که همگان بیایند. این سید را هم بیاورید ما با هم بحث کنیم، نه اینکه دو نفری بحث کنیم. دلمان می خواهد که پیش همه مردم باشد که در شک هستند. مکان مناظره در مسجد تعیین شد، آقا آمدند و آن سید هم آمد و از دو طرف هم جمعیت مالا مال حضور پیدا کردند و مسجد پر شد. حدود یک ساعت و نیم این بحث به درازا کشید و ایشان آن چنان ابتدا مرام شیعه گری و منطقی بودن تقلید را توضیح داد که برای همه جا افتاد و وقتی آن سید می خواست شروع به بحث کند، انگار همه مردم با همه وجودشان استدلال‌های استاد را فهمیده بودند و دیگر وقتی او خواست صحبت کند، نمی توانست دیگر بیان و منطقی داشته باشد؛ اگر آنجا خود استاد امر به آرامش نمی کرد، او داشت با خطرات جدی مواجه می شد، چون سستی منطقی او بر ملا شد.

دیگران را وادار به فعالیت می کردند و می شود گفت که اداره فضای اصلی حوزه به خاطر همین طلبه‌های جوانی که مخلص هم بودند، به دست ایشان بود، لذا یکی از کارهای برجسته‌ای که ایشان با صبر و حوصله و دور از هیاهو و با اخلاص انجام می داد، ارتباط سازنده با بدنه اصلی حوزه‌ها بود. ما ضمن اینکه افتخار شاگردی ایشان را داشتیم، از نظر عاطفی نیز به ایشان نزدیک بودیم. علاقه دو طرفه هم، بین ما برقرار بود و رفت و آمدهای خصوصی هم داشتیم.

اشاره فرمودید که شما شاگرد ایشان بوده‌اید، این شاگردی در کدام مباحث بود؟

ما مسائل و مکاسب محرمه را پیش ایشان خواندیم که در آن فضای حوزه همیشه به سازندگی فردی اشاره می فرمودند. در کتاب‌هایی که برای طلاب و روحانیون در حوزه علمیه تدریس می‌شود، یکی مکاسب است که کتاب سنگینی است و جزو کتاب‌های درس خارج شیخ انصاری بوده است و هر کسی هم از پس تدریس آن بر نمی آید. معمولاً طلبه‌ها ۸ سال یا بیشتر که در حوزه درس می خوانند، به این کتاب می رسند. مکاسب را



شهید هاشمی نژاد با خفض جناح و تواضع خاصی که داشتند، همیشه با طلبه‌ها ارتباط صمیمانه برقرار می کردند و این ارتباط با طلبه‌ها موجب جهش‌های فکری و سازندگی‌هایی می شد که انسان را به یاد رویه پیامبر (ص) می انداخت که در آغاز نهضت که هنوز حکومت تشکیل نشده بود، همیشه به سازندگی فردی عنایت خاصی داشتند.

استادهای زبردست و سطح عالی می توانست تدریس کنند که از اساتید حوزه علمیه مشهد که می توانستند این کتاب را تدریس کنند، شهید هاشمی نژاد بود. مکاسب از متون درسی در حوزه فقه در سطوح عالی و شامل سه بخش (مکاسب محرمه، بیع، خیارات) است.

ایشان با بیان شیوا و رسا و با علاقه‌مندی‌ای که به مسائل حوزوی داشتند، این کتاب را تقریر و تحریر می کردند و طلاب بسیاری به این درس به‌طور منظم و با اشتیاق شرکت و از محضر آن بزرگوار استفاده می کردند.

روش تدریس ایشان چگونه بود؟

لطفاً از اولین آشنایی های خود با شهید هاشمی نژاد بفرمایید. شهید بزرگوار، استاد عارف و مجاهد و سالک الی الله، شهید هاشمی نژاد در تاریخ زندگی شخصی ما نقش بسیار اساسی و تحول آفرین و زیرورو کننده‌ای داشتند و می شود گفت اولین غفلت‌هایی که از ذهن ما زوده شد، توسط ایشان بود؛ در حالی که ما در وادی‌های دیگری سیر می کردیم و در واقع متوجه حقیقت اسلام نبودیم. ایشان با برخورداری که داشتند ما را به وادی مبارزه و ناسازگاری با ظلم و ستم و حمایت از مظلوم انداختند و در واقع باید گفت که ما را با روح اسلام آشنا کردند و این چیزی است که ما هیچ وقت از یاد نمی بریم و این حق بزرگ را از ایشان به گردن خودمان داریم. ایشان ضمن تالیف‌های زیاد و سخنرانی‌ها و سازندگی‌های بیرون حوزه، بسیار عنایت داشتند که تحولاتی را در داخل حوزه هم ایجاد کنند و در پی این بودند که ارتباط‌هایی را برقرار سازند، به‌خصوص عنایت زیادی داشتند که طلبه‌های جوان را هم کشف و هم هدایت کنند.

در آن زمانی که ما سن کمی، حدود ۱۸ سال داشتیم، ایشان با آن بزرگواری که داشتند بعد از آنکه آشنایی حاصل شد و ایشان شاید حدس زدند که پروردگار استعدادی به ما عنایت کرده و در درس و بحث و شاید در سخنرانی و گفت و گوها این مطلب را دیده بودند، آن قدر خود را با ما صمیمی و نزدیک احساس می کردند که ما را شرمند می ساختند و با خود می گفتیم که چه طور می شود فرد بزرگواری مثل ایشان با طلبه‌ای رفیق شود؛ چون نوعاً ممکن است کسی که مقام اثباتی پیدا می کند و شهرتی اجتماعی به هم می زند، کم کم همین چیزهای کاذب، او را از بدنه اصلی روحانیت که طلبه‌های جوان باشند، جدا می کند و این جدایی منجر می شود به اینکه او می رود در عالم خودش و در واقع آن رسالت پیغمبر گونه‌ای را که به دوشش هست، از یاد می برد.

ایشان با خفض جناح و تواضع خاصی که داشتند، همیشه این ارتباط را با طلبه‌ها برقرار می کردند و این ارتباط با طلبه‌ها موجب جهش‌های فکری و سازندگی‌هایی می شد که انسان را به یاد رویه پیامبر (ص) می انداخت که در آغاز نهضت که هنوز حکومت تشکیل نشده بود، همیشه به سازندگی فردی عنایت خاصی داشتند و یار و اعوانی برای خودشان ساختند که همان‌ها موجب تشکیل حکومت شدند.

در خصوص این ارتباط‌های انفرادی بیشتر توضیح بدهید.
یکی از مسایلی که ایشان، بسیار بدان عنایت می کردند، ارتباط انفرادی با افراد بود که بسیار سازنده بود. شاید این حرکت و اهمیت ارتباط با طلبه‌ها، به‌خصوص طلبه‌های خوش استعداد، بیشتر از مجالس و مهم‌تر از منبرهائی بود که مثلاً گاهی ده‌ها هزار جمعیت داشت و بسیار پرشور و هیجان برگزار می شد. بود. این ارتباط جوی را ایجاد می کرد که وقتی امام یا ایشان چیزی را می فرمودند، طلبه‌ها در حوزه تظاهرات به راه می انداختند و

گفت که در تاریخ حوزه علمیه مشهد، آن زمان، دوره شکوفایی فقه و اصول و عنایت به این دو علم بود و فقه و اصول ایشان در آن مرحله اوج گرفت.

در زمینه تربیتی هم ایشان طلبه‌هایی را که وارد میدان مبارزه می‌کرد، به آنها می‌فهماند که نباید با ستم ساخت و این روح اسلام است و باید حامی مستضعف بود و این اسلامی که در جامعه است، اسلام نیست و اینها به بهانه اسلام بر سر مظلومین می‌زنند. ایشان با بیان این مسائل می‌دیدند که طلبه‌ها یک تکانی خوردند و یک حیاتی پیدا کردند و یک جهشی در آنها ایجاد شد و وارد مبارزه شدند.

رفتار شهید هاشمی نژاد درباره مرجعیت چگونه بود، به‌خصوص در مواقعی که با یکدیگر اختلاف نظر داشتند؟

در آغاز که ما چند سالی طلبگی کردیم و بعد به محضر ایشان رسیدیم، در حقیقت خیلی درباره مرجعیت در جستجو بودیم، ایشان ما را ارجاع می‌داد به حضرت امام و افراد را به عنوان مقلد امام می‌خواست، ولیکن در تمام این مدت ما ندیدیم و نشنیدیم که خدای ناکرده نسبت به فرد دیگری جسارتی از ایشان سر بزنند و یا جمله‌ای بگویند که از آن برداشت سبکی نسبت به مراجع دیگر بشود. برای مراجع یک حرمت ویژه‌ای قائل بودند و این گونه هم نبود که افراد را به هر قیمتی برگردانند به حضرت امام و تقوای در قضاوت و داوری را رعایت می‌کردند و این رفتار ایشان برای ما یک الگو بود. ایشان نسبت به افراد تندی که انقلابی بودند و بعدها هم مشکلائی پیدا کردند، امتیازشان این بود که حفظ حریم مرجعیت را می‌کردند در عین اینکه امام راحل برایشان محور بود.

این بدان معناست که ایشان در دروسشان نکات مبارزاتی نیز آموزش می‌دادند؟

ایشان در آن شرایط از اولین درس‌هایی که برای طلبه‌های خاصی می‌گذاشت که به نظر من خیلی مهم بود و رمز پیروزی بسیار مهمی را در مبارزه نشان می‌داد، چگونگی برخورد با ساواک بود که برایشان جلسه خصوصی می‌گذاشت. به تعدادی می‌گفت که من با شما کار دارم و جلسه‌ای با شما دارم و ما می‌رفتیم و وقتی که جلسه تشکیل می‌شد، یکی از حرف‌هایی که می‌زد این بود که می‌گفت: «در این وادی مبارزه که وارد آن شده‌ایم، فردا، شش ماه دیگر یا یک سال یگر بالاخره ممکن است دستگیر شوید و با ساواکی‌ها برخورد کنید. اگر کسی تکنیک برخورد با آنها را نداند، در همان اولین برخورد ضربه‌ای می‌خورد که دیگر تا آخر عمر به سراغ مبارزه نمی‌آید و در نتیجه، هم ساواک به اهداف خود می‌رسد و هم افراد در راه مبارزه ناکام می‌مانند و لذا به طلبه‌ها یاد می‌داد که چگونه باید با ساواکی‌ها برخورد کرد و باید نقطه ضعف‌های آنها و ضعف‌های خودمان را بشناسیم. بنده خودم که در اولین دوره ایشان بودم، طبق پیش‌بینی ایشان دوبار به ساواک احضار شدیم و ما را بردند و در هر دویار با برخورد با ساواکی‌ها همان فرمول‌هایی را که ایشان گفته بود، مانند نمایشی که مکرر شود، جلوی خودمان دیدیم و طبق آنچه که ایشان گفته بود، عمل کردیم و با رهنمودهای ایشان بر ساواکی‌ها غلبه کردیم، طوری که ساواکی‌ها در آخر گفتند: «به قیافه تو نمی‌آید که این برخورد را بکنی».

علما و دانشمندان مانند شهید هاشمی نژاد در این جلسات و کلاس‌ها مسایل معنوی را هم به ما یاد می‌دادند. مثلاً می‌گفتند: «وقتی که مامور ساواک می‌خواهد صحبت کند، بگویید یا ابا صالح ادرکنی، لذا با توجه به این که بازجوها به تکنیک‌های زیادی واردند و زبان‌های مختلفی را می‌دانند و روان‌شناسی بلدند، در یک دس‌شان شلاق است و در یک دست تکنیک، یعنی زبان دارند. در آنجا باید کاری کرد که زبانشان کند شود و در برابر شلاقشان تسلیم نشوند».

اتفاقاً در دو باری که خودم دستگیر شدم، به همین روش عمل کردم. طرف ساواکی اصلاً مثل اینکه لال شد و واقعا می‌شود گفت که انسجام فکری‌اش را از دست داد و حرف‌های پراکنده زد و اصلاً حرفی برای زدن نداشت. این جلسات و آموزش‌ها باعث شده بود که خودم دفعه اول که دستگیر شدم و به رهنمودهای شهید عمل کردم، بیرون که آمدم، تشویق شدم که دوباره مبارزه را ادامه بدهم.

ایشان در مبارزه چه روش خاصی را دنبال می‌کردند که تا این حد درخشیدند؟

بسه هر حال می‌دانید که انقلاب یک کار عظیم بود، به‌خصوص در خراسان که سومین حوزه مهم شیعه محسوب می‌شد و بین این سه بزرگوار، یعنی رهبر معظم انقلاب و شهید هاشمی نژاد و جناب آقای



یکی از مسایلی که ایشان بسیار بدان عنایت می‌کردند، ارتباط انفرادی با افراد بود که بسیار سازنده بود. شاید این حرکت و اهمیت ارتباط با طلبه‌ها، به‌خصوص طلبه‌های خوش استعداد، بیشتر از مجالس و مهم‌تر از منبرهائی بود که مثلاً گاهی ده‌ها هزار جمعیت داشت و بسیار پرشور و هیجان برگزار می‌شد.

می‌کرد و حمایت می‌کرد، چون خودش اهل این وادی بود. می‌شود گفت امتیازی که درس اخلاق ایشان در حوزه داشت، این بود که ایشان هم اهل معنویت بود و هم اهل مجاهدت. ایشان به دلیل رفتار مبارزاتی‌شان در حوزه تحت فشار قرار نمی‌گرفتند؟

در فضای قبل از انقلاب، برخی از علمای مشهد که با مبارزه ارتباطی نداشتند، نسبت به کسانی که در ارتباط با مبارزه بودند، از نظر علمی بهای کمتری قابل می‌شدند و انگ‌های مختلفی به او می‌زدند. در واقع باید گفت برخی از مقدسین با افرادی که با دستگاه و حکومت شاه درگیر بودند، مشکل داشتند؛ یعنی مبارزین از دو جنبه ضربه می‌خوردند: یکی از ناحیه شاه و دستگاه و دیگر از جانب مقدس‌نماها، ولسی در عین حال در مورد شهید هاشمی نژاد دو نکته اساسی وجود داشت که هیچ کس درباره او حرفی نداشت. یکی جنبه معنویت ایشان بود و دیگر اینکه می‌گفتند ایشان آدم ملا و درس‌خوانده‌ای است و این موضوع را ایشان عملاً در حوزه نشان داد و وقتی کتاب رسایل و مکاسب را شروع کرد، در فضای حوزه مشهد، درس بسیار شلوغی داشت و افراد فاضلی در درس او شرکت می‌کردند. ایشان در شرایطی درس‌ها را شروع کرد که عده زیادی هم این درس‌ها را می‌گفتند و زمان آیت‌الله میلانی بود. در آن شرایط، فضای درس و بحث حوزه مشهد، یک فضای علمی و می‌شود



بعد از آنکه مردم استدلال ایشان را واهی بودن حرف‌های او را شنیدند، او بساط خود را جمع کرد و رفت و خبری از او نشد و فتنه از آن منطقه به‌طور کلی برچیده شد. آنچه در این ماجرا عجیب بود، تسلط عجیب ایشان بر مرام اخباری‌گری بود که این مرام مسکوت و دور از دسترس است، اما ایشان آن چنان میانی آنها و رد آنها در دستشان بود که ریشه فتنه را در منطقه در آورد و ما با ایشان به مشهد برگشتیم.

منافقین نیز از ایشان وحشت عجیبی داشتند. چون آنها قبل و بعد از انقلاب برای اینکه وارد حوزه بشوند و چند نفر به ظاهر روحانی را فریب دهند و به داخل خود بکشند، خیلی تلاش کردند و برخی را نیز فریب دادند، ولی منطق شهید هاشمی نژاد و قدرت مناظره ایشان و برخی شاگردانش آنها را به‌طور کلی از حوزه دور کرد. به‌طوری که زمانی منافقین نزد خودشان گفته بودند که اگر شهید هاشمی و برخی شاگردان ایشان در آنجا نبودند، ما می‌توانستیم به داخل حوزه نفوذ کنیم، اما راه ما را به‌طور کلی به حوزه بسته‌اند. این ناشی از قدرت بیان و استدلال شهید هاشمی نژاد بود که سد بزرگی را در برابر منافقین ایجاد کردند.

آیا ایشان توصیه‌هایی نیز درباره سلوک و اخلاقیات به طلاب داشتند و آیا درس اخلاق هم می‌گفتند؟

می‌شود گفت که ایشان با این که در بیرون حوزه معروف به این بودند که یک فرد مبارز و کار مجاهده و درگیری با دستگاه دارد و ممنوع‌المنبر بود و شهرت این گونه در جامعه داشت، ولی همیشه ایشان سیاست را با معنویت همراه می‌کرد و این خیلی مهم بود و در اوج مبارزه و درگیری با نظام هیچ عاری نداشت که مردم و طلبه‌ها را دعوت به سیر و سلوک و نماز شب کند و این که طلبه‌ها دنبال شهرت نباشند و دنبال وظیفه باشند و اینکه باید فداکاری و مجاهدت کرد دعوت می‌نمود. بالاخره ایشان در پی این بود و می‌گفت: «کسی می‌تواند این راه مجاهدت را سالم به پایان برساند که در معنویت ذوب شده باشد، لذا خود ایشان تقید خاصی به نماز جماعت داشت و اکثراً شرکت می‌کرد و گاهی از راه دور می‌آمد تا به نماز جماعت دلخواه برسد و طلبه‌ها را هم تشویق به شرکت در نماز جماعت و توسل به ائمه و به نماز شب و به زیارت امام رضا(ع) می‌کرد و ضمناً می‌گفت که هدف ائمه این بود که مردم را از یوغ استعمار و ظلم و ستم نجات

دهند و مردم را بتوانند در یک فضای آزادی به اوج معنویت برسانند.» این خصوصیات درس اخلاق ایشان بود. البته درس اخلاق در مشهد بود، ولی گاهی یک بعدی بود یا اخلاقی بود که صرفاً در بعد معنویات بود و افراد را به مبارزه نمی‌خواند و ناظر به زمان نبود و می‌شود گفت اخلاقی بود که توام با ذلت و سرفاکنده‌گی بود یا درس‌های دیگری بود که توسط افرادی که در حال مبارزه بودند، گفته می‌شد که ننگشان می‌شد از معنویات و سیر و سلوک و این مسائل صحبت کنند و همه را به درگیری و مبارزه می‌خواندند. یک خصوصیتی که شخص ایشان داشت، این بود که هم اهل معنویت بود، هم اهل مبارزه و لذا اگر طلبه‌هایی را می‌یافت که هم زمینه‌های معنوی در آنها وجود داشت، هم زمینه‌های درگیری و مبارزه، آنها را دوست داشت، تشویق

ایشان تا زنده بود، به کارهای فکری و فرهنگی و توجه به طلاب و مردم و سازندگی‌های انفرادی و اجتماعی پرداخت و تا حیات داشت، حیاتی بود برای استان خراسان و زمانی که شهید شد و از دنیا رفت، مردم واقعا احساس کردند که یک روح بزرگ از پیکر همه‌شان پرواز کرد و به سوی خدا رفت.

رضاع) که بود، زیارت حضرت رضاع) جزو برنامه‌های مرتبش بود. در آن زمان، به خصوص مارکسیست‌هایی که در حال مبارزه بودند، این روحیات را منفی حساب می‌کردند. اینها خیال می‌کردند مسایل معنوی و نماز جماعت و تحت‌الحکم با مبارزه سازگاری ندارند، در حالی که ایشان تقید داشت از راه دور به نماز جماعت بیاید، به حرم و زیارت امام رضاع) برود و شب قدر و مسایل معنوی را رعایت کند و در این جهات طوری بود که مقدسین مشهد ایشان را جزو خود می‌دانستند. جاذبه معنوی ایشان به حدی بالا بود که مقدسین هم مجذوب ایشان می‌شدند.

شیوه‌های مبارزاتی ایشان چگونه بود؟

در مسایل مبارزاتی اگر احیانا لازم بود بعضی از آقایان را وادار کنند به صحنه بیایند و اطلاعیه‌ای بدهند، ایشان بین مبارزین و مقدسین میانجی‌گری می‌کردند. زمانی که ایشان چیزی را مطرح می‌کرد، به خاطر وجهه خوب و با معنویت که ایشان در زندگی‌شان داشتند، مقدسین قبول می‌کردند. معنویات در همه زندگی ایشان حاکم بود.

شما چگونه از شهادت ایشان باخبر شدید؟

من در موقع شهادتشان در مشهد و در مدرسه بودم. داشتم وضو می‌گرفتم که بروم درس. وقتی که خبر شهادت ایشان را شنیدم، در همان جا رمق از تمام تنم و وجود رفت و خشمم زد، ولی از آنجایی که خود ایشان در درس‌ها می‌فرمودند که رضا به قضای خداوند داشته باشید، خود را تسلی دادم و سعی کردم به عنوان یک شاگرد، مرام و افکار ایشان را زنده نگه دارم و اکنون هم افتخار می‌کنم که چنین استادی داشتم و این را از نعمت‌های خداوند می‌دانم، والا ما کجا و وادی مبارزه و فهمیدن روح اسلام کجا؟ ما تمام این‌ها را مدیون ایشان هستیم. خداوند ایشان را با اجداد طاهرنش محشور فرماید.

و سخن آخر؟

من به خاطر علاقه‌ای که به ایشان داشتم، یک بار بعد از شهادتشان در خواب ایشان را دیدم که در یک جای بسیار بالایی قرار دارند که مانند نورافکنی همه جا را روشن کرده است و ما که پائین‌تر بودیم، تاریک بود. طبعاً جایی که روشن بود، عالم آخرت نبود و جایی که تاریک بود، این عالم دنیا بود. من به ایشان گفتم: «استاد! آن طرف‌ها (یعنی آخرت) چه خبر است؟» ایشان با همان صدای بلندی که در جلسات و سخنرانی‌ها داشتند، فرمودند: «کسی که خصلت بدی داشته باشد (مانند شرک، ریا، غرور، عجب و نداشتن ایمان) تا در دنیا هست، می‌شود کاری کرد و با ظاهرسازی دیگران را فریب داد، ولی وای اگر با این خصلت‌ها به این عالم بیاید. تا در این عالم هستید خودتان را تصفیه کنید و با خصلت بد، آن طرف نیایید.» ■



همان مسایلی که آن ظالمین حساسیت نشان می‌دادند، ائمه هم حساسیت نشان می‌دادند که آن طلسم را بشکنند و از بین ببرند و اتفاق پیروزی هم با ائمه بود.

لذا ایشان تکنیک‌شان در مبارزه این بود که هر جا که شاه و ایادی‌شان می‌آمدند حساسیت نشان می‌دادند. ایشان می‌گفتند: «اما همان جا باید به میدان بیاییم و حساسیت نشان بدهیم»، لذا وقتی حزب رستخیز هم پیش آمد، ایشان طبق همین تکنیکی که داشت می‌گفت باید به میدان بیاییم و شاه را شکست بدهیم. مسایل بعدی که در دوران مبارزه پیش می‌آمد و کارهایی که شاه می‌کرد و حرف‌هایی که می‌زد، اگر آنها حرفی نمی‌زدند، ایشان خیلی کاری نداشتند و مسیر مبارزه خود را ادامه می‌دادند. ولی زمانی که آنها موضوعی را تشدید می‌کردند و حساسیت نشان می‌دادند، ایشان هم روی آن موضوع حساسیت نشان می‌داد. ما وقتی به زندگی حضرت موسی، حضرت ابراهیم نگاه می‌کنیم که حاکمان روی مسئله بت‌پرستی حساسیت نشان می‌دهند، حضرت ابراهیم هم می‌روند و بت‌ها را می‌شکنند.

به نظر شما چرا ایشان حاضر به پذیرش مسئولیت‌های اجرایی نشدند؟

یکی از مسایل دیگری که در زندگی شهید هاشمی‌نژاد مطرح بود این بود که ایشان دنبال انجام وظیفه بود. بعد از اینکه انقلاب پیروز شد، کارهای اجرایی مهمی به ایشان پیشنهاد شد، ولی ایشان بر اساس وظیفه در خبرگان اول حضور یافت، ولی بعد از آن، هرچه کارهای اجرایی پیشنهاد می‌شد، از پذیرفتن آنها ابا می‌کرد. ایشان برگشت در بین مردم و به حمایت از مظلوم پرداخت و بازگشت به داخل طلبه‌ها، زیرا معتقد بود برای کارهای اجرایی افراد زیاد هستند و کار روی زمین نمی‌ماند، ولی بعد سازندگی و فرهنگی روی زمین می‌ماند، لذا ایشان به شهرت و امور تشریفاتی و زدوبندهای ظاهری اصلاً اعتنا نداشت و می‌شود گفت فردی به معنای واقعی زاهد بود، چون بعضی‌ها تظاهر به زهد می‌کنند، ولی در واقع اصلاً زهدی ندارند و وقتی مسئله جبه و مقام پیش می‌آید، آن چنان می‌تازند که هیچ حلال و حرامی را در نظر نمی‌گیرند. ایشان کسی بود که تمام زمینه‌ها و موقعیت‌های ظاهری برای تسخیر بعضی مقام‌ها برایش فراهم بود، ولی از همه آنها ابا می‌کرد و خودداری می‌ورزید و به انجام وظیفه می‌پرداخت. این هم از درس‌هایی بود که از زندگی ایشان آموختیم.

خداوند به شهید هاشمی‌نژاد نطقی غرا و اخلاقی ویژه و قناعتی بی‌نظیر داده بود. او با هرچه داشت می‌ساخت و برای به دست آوردن جاه و مقام، ولع نداشت. تمام موارد اجرایی به ایشان پیشنهاد می‌شد، ولی ایشان اصلاً جلو نمی‌رفت. بعضی‌ها مقدمات کار را درست می‌کنند تا به جاه و مقامی برسند. ایشان کسی بود که همه مقدمات برایشان فراهم بود، ولی نمی‌خواست و برمی‌گشت به همان کار اصلی خود یعنی کار آخوندی و طلبگی و فرهنگی که قبلاً در جامعه داشت. ایشان تا زنده بود، به کارهای فکری و مردم و سازندگی‌های انفرادی و اجتماعی پرداخت و تا حیات داشت، حیاتی بود برای استان خراسان و زمانی که شهید شد و از دنیا رفت، مردم واقعا احساس کردند که یک روح بزرگ از پیکر همه‌شان پرواز کرد و به سوی خدا رفت.

از سلوک فردی ایشان چه نکاتی را در خاطر دارید؟

او واقعا مجاهدت و معنویت را در خود جمع کرده بود. ایشان در جوار حضرت



طبعی، یک اتحادی بود که جدائی ناپذیر بودند. آنها نسبت به یکدیگر تواضع داشتند و اگر از هر یک سؤال می‌شد که نقش اصلی را در انقلاب در خراسان چه کسی برعهده داشت، هر یک دیگری را معرفی می‌کرد، ولی انصاف این است که این بزرگواران هر سه زحمت می‌کشیدند و حامی یکدیگر بودند. هر سه نقش اساسی داشتند، ولی همان گونه که در پیام رهبر معظم انقلاب دیده می‌شود، شهید هاشمی‌نژاد، حماسه انقلاب در خراسان بود، یعنی یک سخنرانی که می‌کرد، تأثیر عجیبی در تهییج مردم، باک نداشتن از شهادت و حمله به نیروهای طاغوت داشت و این نعمتی بود که خداوند به ایشان داده بود.

ایشان رفتارهایی هم داشتند که مختص به خود ایشان بود، می‌فرمودند: «سیره و روش ائمه و پیامبران و علمای مبارز و مجاهد این بود که هر جا دشمنان و ظالمین حساسیت نشان دادند، در همان جا باید به میدان آمد و آن قدر پایداری کرد تا از میدان بیرون برود.

برخلاف نظر بعضی‌ها که می‌گفتند هر جا دشمن حساسیت نشان داد، ما باید عقب‌نشینی کنیم و نباید در آن‌جا حساسیت نشان داد. شهید هاشمی‌نژاد می‌فرمودند: «دشمن اخلاق حیوان را دارد. جلو می‌آید و از آن جایی که هستیم، ما را عقب‌تر می‌راند و اکتفا نمی‌کند به اینکه ما را رها کند که در آنجا بایستیم، بلکه آن قدر جلو می‌آید و ما را عقب می‌زند تا اینکه ما را از بین ببرد، لذا ما باید به همان جایی که ظالم هست، هجوم و حمله کنیم و آن قدر پیش برویم تا او را شکست بدهیم. آن وقت برای این مطلب ایشان شاهی می‌آورد که من ندیدم کسی این حرف را زده باشد.

ایشان به روایاتی که درباره زیارت امام حسین(ع) هست اشاره می‌کرد که ائمه در زمانی که متوکل و دیگران زیارت امام حسین(ع) را منع کردند افراد را تشویق می‌کردند به زیارت امام حسین(ع) و به احادیثی اشاره می‌کردند که در آن شرایط، زیارت امام حسین(ع) «واجب» است. اصلاً لفظ واجب دارد. یا اگر دو نفر بودند و حرکت کردند برای زیارت امام حسین(ع) و یک نفر شما را کشند، نفر دیگر برود و اگر می‌بیند که دست و پای شما را قطع می‌کنند، باز هم بروید. این تحریص و تحریک، حتی به لفظ واجب برای چه بود؟ شهید هاشمی‌نژاد می‌فرمودند: «این روایاتی که لفظ وجوب را دارد و این قدر تأکید بر زیارت امام حسین(ع) را دارد (با اینکه اتفاق علما هست که زیارت آن حضرت مستحب است)، زمانی بود که ظالمین حساسیت نشان می‌دادند و می‌خواستند جلوی زیارت آن حضرت را بگیرند، زیارت را قلع و قبر حضرت را خراب کنند. درست روی



• درآمد

سابقه طولانی مبارزاتی و شناخت دقیق و علمی از جریانات مختلف، به شهید هاشمی نژاد بصیرتی یگانه داده بود که پیش از بسیاری از مبارزان به ماهیت انحرافی آنها پی برد و شجاعانه به افشاگری پرداخت و در این راه از هیچ تهدیدی نهراسید. در این گفتگوی جامع بسیاری از این توانائی‌ها شرح داده شده‌اند.

■ «شهید هاشمی نژاد و سلوک سیاسی» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام والمسلمین سید حسین حسینی قائنات

منافقین او را سد راه خود می‌دانستند...

فکر می‌کرد که ایشان یک دوره تخصصی دانشگاهی را ندیده باشد. مطالعاتشان در این زمینه خیلی خوب بود. سال‌های شروع آشنایی شما با شهید هاشمی نژاد، سال‌های شروع مبارزات مسلحانه توسط برخی از گروه‌هاست و کم‌کم این جریان اوج می‌گیرد. نگاه هاشمی نژاد در آن سال‌ها نسبت به این گروه‌ها چگونه بود؟

من هیچ‌گاه ندیدم که ایشان مبارزات مسلحانه را تأیید کنند. ما سه نفر را در استان داشتیم که تنها در خراسان که در کل کشور، در مورد مسائل سیاسی، صاحب‌نظر بودند و حتی در قم هم از این بابت صاحب‌نظر بودند و طبیعی است که این سه تن مشی سیاسی خود را از امام می‌گرفتند و امام با برخورد مسلحانه موافق نبودند و می‌گفتند ما وظیفه دیگری داریم که باید آن را انجام بدهیم. همچنین امام با این دیدگاه که باید از افراد رده پائین رژیم شروع کرد، موافق نبودند و می‌گفتند حمله باید مستقیماً متوجه شخص شاه باشد. نوع و شیوه مبارزات شهید هاشمی نژاد در آن سال‌ها چگونه بود؟

غیر از کانونی که به آن اشاره کردم، ایشان منبرها و سخنرانی‌های زیادی داشتند که در آن‌ها به قضیه منافقین می‌پرداختند. شناخت ایشان از آنها بسیار عمیق بود. در اوایل انقلاب، بسیاری از انقلابیون برخورد علنی با مجاهدین خلق را صلاح نمی‌دانستند، ولی ایشان برخورد علنی داشت. یادم هست در صحن امام که بزرگ‌ترین صحن بود و در آن موقع مسقف نبود، جمعیت زیادی جمع شده بود. ایشان در بدو سخنرانی به این آیه شریفه اشاره کرد که: «...قد بدت البغضاء من افواههم و ما یخفی صدورهم اکر...» (۱) کینه و عداوتشان بر زبان‌شان جاری می‌شود، اما آنچه که در قلبشان هست، بزرگ‌تر از این‌هاست. ایشان این آیه را قرائت و بسیاری از مسائل مجاهدین را رد کرد. نکته دیگر افشاگری علیه استاندار آن روز استان خراسان بود که بعدها معلوم شد از سمپات‌های منافقین است. بسیاری از مسئولین با استاندار همکاری می‌کردند و از کسی انتظار نمی‌رفت که با استاندار

بگویند که من در این زمینه چیزی نمی‌دانم. اطلاعات بسیار خوبی در زمینه‌های مختلف داشتند و پاسخگوی جوانان و دانشجویان بودند. علاوه بر اینها در سطح شهر هم جلساتی داشتند، مخصوصاً در دوران اوج‌گیری انقلاب یعنی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ و اوایل پیروزی انقلاب پیشنهادی که به ایشان داشتیم که این جلسات را به ساختمانی که اجاره کرده بودند، منحصر نکنند و جلسات را به مساجد هم بکشانند.

مطالعات وسیعی داشتند. ایشان در سن جوانی و در ۲۵ سالگی مدرک اجتهادشان را از آیت‌الله بروجرودی گرفتند و لذا تسلط کامل بر دروس حوزوی داشتند. علاوه بر این مطالعاتشان در زمینه‌های علمی خیلی بالا بود و کمتر کسی فکر می‌کرد که ایشان یک دوره تخصصی دانشگاهی را ندیده باشند. مطالعاتشان در این زمینه خیلی خوب بود.

مخصوصاً در اوایل سال ۵۷، خود من زمینه را فراهم می‌کردم، متولیان مساجد را می‌دیدیم و جمعیت زیادی جمع می‌شد و ایشان مسائل روز را مطرح می‌کردند. شهید هاشمی نژاد سواى دروس حوزوی در سایر زمینه‌ها هم تسلط خاصی داشتند. آیا در این زمینه‌ها تحصیلات خاصی داشتند؟

خیر، مطالعات وسیعی داشتند. ایشان در سن جوانی و در ۲۵ سالگی مدرک اجتهادشان را از آیت‌الله بروجرودی گرفتند و لذا تسلط کامل بر دروس حوزوی داشتند. علاوه بر این مطالعاتشان در زمینه‌های علمی خیلی بالا بود و کمتر کسی

اولین آشنایی با شهید هاشمی نژاد چگونه بود؟

در سال ۴۴ من از حوزه علمیه گناباد وارد حوزه علمیه مشهد شدم. بعد از دوسال یعنی در سال ۱۳۴۶ با مقام معظم رهبری و آیت‌الله طوسی و شهید هاشمی نژاد آشنا شدم. طولی نکشید که از محضر هر سه این بزرگوار به عنوان شاگرد استفاده کردم، یعنی در درس مکاسب مقام معظم رهبری و حاشیه و معالم آیت‌الله واعظ طوسی و درس کفایه شهید هاشمی نژاد شرکت می‌کردم. این آغاز آشنایی من با این بزرگواران بود.

شهید هاشمی نژاد درس کفایه را در کجا تدریس می‌کردند؟

مسجد کوچکی بود در کوچه‌ای به نام میر علم خان، نزدیک حرم. شاید مساحت مسجد بیش از سی چهار متر نبود. طلبه‌ها در آن زمان از ترس ساواک، کمتر در درس این سه بزرگوار شرکت می‌کردند و مثلاً در درس مکاسب مقام معظم رهبری شاید کمتر از ۳۰ نفر بودیم، همین‌طور هم کفایتین شهید هاشمی نژاد که در آن مسجد کوچک برگزار می‌شد.

آیا در این دروس علمی، بحث‌های سیاسی هم مطرح می‌شدند؟

بله، معمولاً وقتی درس تمام می‌شد، چند دقیقه‌ای بحث سیاسی هم می‌کردند. ایشان کانونی به نام «کانون بحث و انتقاد دینی» را تأسیس کرده بود که هر هفته در آنجا سخنرانی داشت. محل اولیه این کانون در خیابان آزادی امروز، نزدیک چهار راه زرینه بود. ساختمانی را اجاره کرده بودند و سال‌ها این جلسات در آنجا برگزار شد. من هم در خدمتشان بودم و از کسانی بودم که در برگزاری این جلسات به ایشان کمک می‌کردم. جوانان یک روز در هفته می‌آمدند و هر سئوالی که در زمینه‌های دینی، عقیدتی، سیاسی و جهانی داشتند، مطرح می‌کردند و ایشان جواب می‌دادند. جالب اینجاست که ایشان در زمینه‌های مختلف جوابگوی مسائل بودند. یادم نمی‌آید که مسئله‌ای در کانون مطرح شود و ایشان

■ ■ ■

شناختی که شهید هاشمی نژاد از گروه‌ها داشتند، باعث می‌شد که به عمق قضایا پی ببرند و به روشنگری‌های تعیین‌کننده‌ای دست بزنند و این کار صدمات جدی به گروه‌های انحرافی می‌زد. منافقین نمی‌خواستند قضایای پشت پرده آنها رو شود و شهید هاشمی نژاد اهل این کار بودند و قضایا را رو می‌کردند.

در ابتدای پیروزی انقلاب انتظار می‌رفت کسانی که سال‌ها در عرصه‌های مبارزه تجربه اندوخته بودند، مسئولیت‌های اجرایی را به عهده بگیرند. علت خودداری ایشان از به عهده گرفتن این نوع مسئولیت‌ها چه بود؟ در آن زمان مسئولیت مهم استان مسئولیت کمیته انقلاب بود که برعهده آیت‌الله واعظ طبسی بود و با مدیریتی قوی کمیته‌ها را اداره می‌کردند. شهید هاشمی نژاد به علت احترام خاصی که برای ایشان قائل بودند، حاضر شدند به عنوان معاون ایشان در کمیته کار کنند. در آن زمان مسئولیت دیگری که در حد شهید هاشمی نژاد باشد، در استان وجود نداشت، چون هنوز نه قانونی داشتیم نه مسئولیت‌ها مشخص بود و فقط استاندار و رئیس کمیته داشتیم.

ایشان حتی در سال‌های بعد هم حاضر نمی‌شوند نماینده مجلس بشوند.

آن نکته دیگری دارد. ایشان علاقه بسیار زیادی به کارهای فرهنگی و علمی داشتند و در روشنگری اجتماعی ید طولانی داشتند و تشخیصشان این بود که بهتر است در مشهد باشند و با جوان‌ها کار کنند و این شیوه قهرامفیدتر خواهد بود تا اینکه به مجلس بروند. روزی که مسئله نمایندگی مجلس مطرح شد، ایشان نپذیرفتند و گفتند من در مشهد بهتر می‌توانم کار کنم و جالب اینجاست که یکی از شاگردانشان، آقای عجم که با مقام معظم رهبری در ارتباط و از شاگردان ایشان بود، کاندیدای حزب شد.

آقای احمدزاده می‌گوید که ارتباطی با سازمان‌های چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق نداشته و شهید هاشمی نژاد در غیبت آقای احمدزاده، ایشان را به این مسائل متهم کردند. شما که در حزب به شهید هاشمی نژاد نزدیک بودید، قطعاً از مبانی استدلالاتی ایشان در میان این

برخوردد کند. اولین کسی که در استان خراسان علیه آقای احمدزاده سخنرانی و خلاف‌های او را در سخنرانی‌هایش بیان کرد، شهید هاشمی نژاد بود. فکر می‌کنم در سال ۵۸ بود که شهید کامیاب و آقای احمدزاده به مکه رفتند. من در بسیاری از مدارس و دوره‌های درسی با شهید کامیاب همدرس بودم. ایشان وقتی که برگشت به من گفت در هواپیما کنار آقای احمدزاده نشسته بودم و ایشان گفت: «من که به مکه می‌آیم، ولی به محض اینکه از استان خراسان بیرون بروم، آقای هاشمی نژاد علیه من سخنرانی خواهد کرد.» و همین‌طور هم شد. شهید هاشمی نژاد سخنرانی‌هایش را علیه آقای احمدزاده شروع کرد و دیری نپائید که ایشان عوض شد.

شما در آن دوران چه فعالیت‌هایی داشتید؟

در ابتدای پیروزی انقلاب با تعدادی از دوستان در خدمت آقای طبسی و شهید هاشمی نژاد، کمیته استان را تشکیل دادیم. ابتدا این کمیته در مسجد کرامت در چهار راه شهدا تشکیل شد، تشکیل این کمیته یک روز هم جلوتر از پیروزی انقلاب، یعنی در روز ۲۱ بهمن تشکیل شد. یک مهر کوچک هم تهیه کرده و روی آن حک کرده بودیم: «کمیته اجرای فرامین امام» و این مهری بود که روی کاغذها می‌خورد و به عنوان کارت عضویت اعضا در اختیارشان قرار می‌گرفت. رئیس کمیته جناب آقای واعظ طبسی و معاون شهید هاشمی نژاد بودند. امور شهرستان‌ها دست شهید هاشمی نژاد بود. ما و چند تن از دوستان از جمله آقای فرزانه، آقای عاملی، آقای غزالی و عده‌ای دیگر در قسمت تبلیغات بودیم، یعنی رفتن به شهرستان‌ها و برنامه‌هایی که مربوط به کمیته‌های شهرستان‌ها بود، به عهده ما بود. بیشتر من از طرف شهید هاشمی نژاد به شهرستان‌ها می‌رفتم و نصب و عزل افراد و یا تشکیل کمیته‌ها به عهده گروه ما بود.

بخش دیگری که ما با شهید هاشمی نژاد همکاری کردیم، تشکیل حزب بود. ما در کمیته که با ایشان همکاری داشتیم، ولی همکاری در حزب، اوج همکاری ما بود. شهید بهشتی در سال ۵۸ سفری به مشهد داشتند و به شهید هاشمی نژاد پیشنهاد کردند که حزب جمهوری اسلامی را در این استان تشکیل بدهید و ایشان را به عنوان مسئول حزب در استان معرفی کردند. شهید هاشمی نژاد پذیرفتند و به بنده گفتند: «حاضری حزب را تشکیل بدهیم؟» گفتم: «هرچو که شما بفرمائید.» ساختمانی را در خیابان شهید هاشمی نژاد (عشرت‌آباد سابق) که محل شهادت ایشان هم بود، اجاره کردیم و دو نفری رفتیم و حزب را تشکیل دادیم. بقیه دوستان همه در کمیته بودند. چون سمت‌های مختلفی در حزب بود، ایشان چند مسئولیت را به بنده دادند: مسئولیت اعزام مبلغ به شهرستان‌ها و روستاها، تشکیل دفاتر حزب در شهرستان‌ها، تشکیل شوراهای کارخانه‌ها. در آن زمان منافقین فعالیت زیادی داشتند و مخصوصاً می‌خواستند مراکز اقتصادی و کارخانجات را در دست بگیرند. تصمیم بر این شد که در کارخانه‌ها از افراد متعهد شوراهایی را تشکیل بدهیم که امور کارخانه‌ها را به دست بگیرند. مسئولیت این کار هم به بنده واگذار شد. معاون بنده هم سید قاسم حسینی بود که به دست منافقین به شهادت رسید. ما دو نفر به کارخانه‌ها می‌رفتیم و طبق دستوراتی که دریافت کرده بودیم، شوراهای را تشکیل می‌دادیم. مدتی که در حزب در خدمت ایشان بودم، دوستان دیگر از جمله آقای فرزانه، آقای سیدهادی خامنه‌ای و شهید کامیاب و دیگران آمدند. بعد با پیشنهاد شهید هاشمی نژاد و آیت‌الله واعظ طبسی، مسئول عقیدتی - سیاسی شهربانی استان شدم و تا چند سالی آنجا بودم و بعد به مجلس شورای اسلامی رفتم.

در اغلب خاطرات و شواهد و مدارک مشخص است که شهید هاشمی نژاد کار اجرایی را نپذیرفتند. حضورشان در کمیته، کوتاه مدت بود یا ادامه داشت؟

هنگامی که ایشان داخل حزب آمد، همه تلاشش را برای حزب جمهوری اسلامی گذاشت. از تشکیل کمیته یعنی ۲۱ بهمن ۵۷ تا چند ماهی که از سال ۵۸ گذشته بود، ایشان به صورت فعال در کمیته حضور داشت و ما در خدمتشان بودیم و مسائل مختلف نظامی و انتظامی استان زیر نظر ایشان بود، چون ایشان معاون انتظامی کمیته بود.

مطالب آگاه هستید. در این مورد نکاتی را ذکر کنید.
من باید از کمی قبل از آن شروع کنم. خبر دادند که آقای احمدزاده از زندان آزاد شده و با قطار از تهران به مشهد می‌آید. ما در خدمت مقام معظم رهبری بودیم. ایشان فرمودند به استقبال آقای احمدزاده برویم؟ گفتم هرطور شما می‌فرمائید، چون ما شنیده بودیم که آقای احمدزاده در مورد منافقین نظراتی داده است و لذا تصمیم‌گیری در این زمینه را موکول کردیم به نظر ایشان که اگر فرمودند برویم، این کار را انجام بدهیم. گفتند برویم، بد نیست. من در خدمت مقام معظم رهبری به استقبال آقای احمدزاده رفتم و جمعیتی هم آمده بود. وقتی آقای طاهر احمدزاده از قطار پیاده شد و به سالن آمد، یکمرتبه چند تا از عکس‌های چریک‌های فدائی خلق و منافقین را جلوی ایشان بلند کردند. من سریع خودم را به مقام معظم رهبری رساندم و گفتم: «آقا این‌طور شد. چه کنیم؟ برخورد کنیم؟ عکس‌ها را پائین بیاوریم؟» ایشان فرمودند: «نه، اطرافشان را خالی کنید. به بچه‌ها بگوئید که اینها را تنها بگذارند.» من به افراد گفتم که اطراف آنها را خالی کنید که بلافاصله این کار انجام شد و آنها تنها ماندند و به ناچار، عکس‌ها را پائین آوردند. آقای احمدزاده هیچ عکس‌العملی در قبال این عکس‌ها نشان نداد.

آقای احمدزاده می‌گوید که عکس فرزندانش مجید و مسعود بوده و یک روحانی آمده و عکس‌ها را پاره کرده...

خیر، کسی عکس‌ها را پاره نکرد. من خودم در صحنه حضور داشتم و همین شیوه‌ای را که مقام معظم رهبری فرمودند به کار بردیم و آنها خودشان عکس‌ها را پائین آوردند. نکته دیگر وام کلانی بود که ایشان از یکی از مقامات استان گرفته بود که حدود ۱۰۰ میلیون تومان بود که در آن زمان مبلغ بسیار بالایی بود و نتوانست جواب بدهد که این مبلغ را در کجا هزینه کرده است و بعد در بررسی‌هایی که مسئولین انجام دادند، اعلام شد که همه این پول با بخش عمده‌ای از آن در اختیار مجاهدین خلق قرار گرفته است. اگر ایشان با آنها ارتباط و همکاری نداشت، چطور چنین مبلغ کلانی را در اختیار مجاهدین خلق قرار داد؟ این هم نکته‌ای است که آقای طاهر احمدزاده برایش جوابی نداشت. اما در مورد سخنرانی آقای هاشمی نژاد، ایشان قبلاً هم اشاراتی داشتند، ولی در آنجا صلاح ندانستند که علناً صحبت کنند. آقای احمدزاده هم که برگشت، آقای هاشمی نژاد همچنان سخنرانی می‌کردند و خود بنده هم



سخنرانی معروف شهید هاشمی نژاد درباره آقای احمدزاده آیا با واکنش مثبت مردم روبرو شد یا با واکنشی منفی و آیا شما خودتان حضور داشتید؟

وقتی که آقای هاشمی نژاد علیه آقای طاهر احمدزاده صحبت کرد، چنان شوری در مردم ایجاد شد و چنان تکبیری فرستادند که خود ما هم باور نمی کردیم. حتی یک نفر را هم در آن جمع ندیدیم که علیه حرف های شهید هاشمی نژاد حرکتی نکند. تمام جمعیت حرکت کرد و در تأیید حرف های شهید هاشمی نژاد شعار داد. همه منتظر چنین لحظه ای بودند.

نقش شهید هاشمی نژاد در ستاد زلزله چه بود؟

پس از اعلام زلزله و تخریب های ناشی از آن، شهید هاشمی نژاد در بالاخیابان ستادی را در ساختمان علویه تشکیل داد. ساختمان علویه از جمله ساختمان های بود که مرحوم عابدزاده راه اندازی کرده بود. در آنجا مقدار زیادی وسیله جمع آوری شد. شهید هاشمی نژاد به من فرمودند حاضری به دفتر ستاد در منطقه بروی؟ گفتم هرچو که شما بفرمائید. ایشان به بنده امر کردند و به عنوان مسئول ستاد به منطقه آسیب دیده رفتم. خود ایشان هم فعالیت بسیار خوبی داشتند و کمک های زیادی را جمع کردند. مخصوصاً با شناخت زیادی که مردم چه در منطقه و چه در سطح کشور داشتند، کمک های زیادی فرستاده شد. در پایان هم که ستاد را تشکیل دادیم و همه ارگان ها عضو این ستاد شدند. مسجد جامع را که محوطه بسیار بزرگی بود، به عنوان مرکز ستاد قرار دادیم و تمام این اموال را در ایوان مسجد جمع آوری و دسته بندی کردیم. سپس از نیازهای تمام روستاها لیست گرفتیم و مایحتاج آنها تا آخر سال را در اختیارشان قرار دادیم و به این شکل بود که وقتی در کل منطقه سؤال می کردیم به چه چیزهایی نیاز دارید، اعلام کردند که به هیچ چیز نیاز نداریم و این واقعا در اثر مدیریت و درایت شهید هاشمی نژاد بود.

آیا خود ایشان هم به منطقه زلزله دیده آمدند؟ برخورد مردم چگونه بود؟

بله، ایشان چندین بار آمدند و مردم استقبال گرمی از ایشان کردند.

کلاس های سال ۶۶ که به آن اشاره کردید تا کی ادامه پیدا کرد و آیا دستگیری های ایشان لطمه ای به کلاس ها نمی زد؟

ایشان در آن کلاس درس کفایه را شروع کردند و به زندان هم می رفتند، ولی دوران زندان ایشان طولانی نبود و به محض اینکه برمی گشتند درس را شروع می کردند. اوایل سال ۵۷ بود و انقلاب داشت اوج می گرفت. ما همراه با دوستانی که درس مکاسب را خدمت مقام معظم رهبری خوانده بودیم، به درس خارج آیت الله علی فلسفی می رفتیم. ایشان سال ها در مشهد درس خارج می داد و از بهترین اساتید درس خارج بود. محل درس ایشان هم مسجد ملاحیر در خیابان خسروی بود.

در سال ۵۷ بود که خبر دادند که آیت الله واعظ طبسی، شهید هاشمی نژاد، آقای مهمای و آقای موسوی خراسانی را دستگیر کرده اند و به زندان برده اند. آیت الله فلسفی این را اعلام کردند و اینکه ما باید واکنش نشان بدهیم. طلبه ها جمع شدند که چه باید بکنیم. گفتند برویم منزل آیت الله آسید عبدالله شیرازی که از مراجع بود. با تعداد زیادی از طلبه ها به منزل ایشان رفتیم و اعلام کردیم که تا این چهار نفر را آزاد نکنند، ما از این منزل بیرون نمی رویم. در آنجا آب را قطع کردند. حوض بزرگی وسط حیاط بود. من به همه گفتم به این آب دست نزنید، چون می خواهیم به عنوان آب شرب از آن استفاده کنیم. چند تا ظرف اطراف حوض گذاشتیم و گفتیم برای مصارف دیگر، با این ظرف ها از حوض آب بردارند که آب سالم بماند و بتوانیم برای شرب استفاده کنیم. ما تا بعد از ظهر در منزل ایشان ماندیم. عده ای از کسانی که داخل بیست بودند اعتراض کردند که چرا اینجا جمع شدید؟ گفتیم در منزل مرجعمان جمع شده ایم. گفتند شاید بعضی از آقایان راضی نباشند. گفتیم اینجا منزل مرجع دینی است و پولش هم از طریق وجوهات پرداخت شده، بنابراین ما حق داریم که در اینجا باشیم و درخواست ما هم یک درخواست منطقی است و آن قدر اینجا می مانیم تا این چهار



آقای احمدزاده می گوید که در آن زمان هنوز ممنوعیتی برای فعالیت های این گروه ها وجود نداشت.

اشکال کار همین است. آقای احمدزاده حتی پس از مدت ها که بسیاری از مسائل رو شدند، حاضر نشد بپذیرد که مجاهدین در خط انقلاب و خط امام نیستند. به عنوان نمونه عرض کنم. در سال ۵۷ وقتی که هنوز امام به ایران نیامده بودند، ما اینجا در مشهد در بیمارستان امام رضا (ع) به دستور مقام معظم رهبری تحصنی شبیه به تحصن دانشگاه تهران داشتیم که آیت الله واعظ طبسی، آیت الله شیرازی که بعدا امام جمعه مشهد شدند و جمعی از علما و حوزویان و مردم حضور داشتند. در آنجا در زیرزمین بیمارستان امام رضا (ع) از جنایت های شاه نمایشگاهی را تشکیل دادیم. خود من مسئول نمایشگاه بودم. یکمرتبه دیدیم که چند تا جوان آمدند و آرم مجاهدین خلق را به دیوار زدند. من آرم



ایشان از وجوهات خیلی کم استفاده می کردند. ایشان با اینکه منبرهای پرشوری هم داشتند، تقبیدی در مورد دریافت پول منبر هم نداشتند و هیچ وقت در این باره چیزی از ایشان نشنیدم و امور زندگی شان عمدتاً از حق التالیف می گذشت.

را کتدم. عده ای دور من جمع شدند که چرا آرم را می کنید؟ گفتم این آرم و مجاهدین خلق در خط انقلاب و خط امام نیستند. امام هنوز در پاریس بودند و ما به نشانه اعتراض به نیامدن امام، تحصن را انجام داده بودیم و این مسئله برای ما امر محرزی بود.

حرف آقای احمدزاده چیز دیگری است. ایشان می گوید این گروه ها خوب یا بد، مجوز قانونی برای فعالیت داشتند. به عبارت دیگر منع قانونی برای فعالیت آنها وجود نداشت. ایشان می پرسد چرا از من استاندار توقع داشتند که مانع فعالیت آنها بشوم، در حالی که در کل کشور مانع نشده بودند؟

ما نمی گوئیم مانع می شد، چرا کمکشان کردند؟ وقتی که ما می گفتیم اینجا در خط امام حرکت نمی کنند، انتظار نداشتیم آقای احمدزاده مانع فعالیت آنها بشود، ولی چرا کمکشان می کرد؟

در چند جا علیه آقای احمدزاده سخنرانی داشتیم و عدم همکاری ایشان با مسئولین را اعلام می کردم.

وقتی که آقای هاشمی رفسنجانی وزیر کشور شدند و آقای دکتر غفوری بعد از آقای طاهر احمدزاده استاندار خراسان شدند، من مسئول ستاد امداد رسانی زلزله جنوب خراسان بودم که این هم به دستور شهید هاشمی نژاد بود. در سال ۵۸ در جنوب خراسان زلزله ای آمد که مخصوصاً قسمت عمده ای از قائن را خراب کرد. من نهادهای مختلف را جمع کردم و به ستاد کمک رسانی جنوب خراسان اعزام شدند. من در جمع مردم مشغول سخنرانی بودم و جمعیت زیادی هم بود و فکر می کنم روز عاشورا هم بود. به ما خبر دادند که استاندار جدید خراسان، آقای دکتر غفوری فرد دارند برای سرکشی به زلزله قائل می آیند. این نوشته را به من دادند. من دیدم که چند نفر دارند می آیند، منتهی آقای غفوری فرد را نمی شناختم و تا آن زمان ندیده بودم. گفتم: «به من خبر داده اند که آقای دکتر غفوری فرد از طرف آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان استاندار جدید خراسان منصوب شده اند. ما چون به آقای هاشمی رفسنجانی اعتماد داریم، ایشان قهراً آدم خوبی را انتخاب می کنند، اما در عین حال آقای غفوری فرد از من همین جا به شما اعلام می کنم که راه آقای طاهر احمدزاده را نروید. به هوش باشید و همراه با مسئولین نظام باشید» می خواهم این را عرض کنم که خود ما هم این کار را می کردیم و این تذکرات و هشدارها منحصر به شهید هاشمی نژاد نبود.

حمایت های آقای احمدزاده از منافقین فقط به صورت وام بود یا ایشان حمایت های دیگری هم داشت؟

حمایت های دیگری هم بود. مثلاً در دانشگاه فردوسی که آن موقع مرکز فعالیت های دانشگاهیان بود. در آن زمان ما فقط یک دانشگاه داشتیم و در دوره دوم مجلس بود که تصویب کردیم دانشکده های پزشکی از زیرمجموعه دانشگاه بیرون بیايند و توسط وزارت بهداشت اداره شوند. قبل از دوره دوم مجلس، کل دانشکده ها زیر نظر وزارت علوم بود، حتی دانشکده پزشکی. مرکز فعالیت های دانشجویی در آن زمان در دانشگاه فردوسی بود. در آن زمان استاندار قدرت بالائی داشت و در راس امور بود. در دانشگاه فردوسی همه گروه های منحرف از جمله فدائیان و منافقین یک اتاق برای فعالیت داشتند، ولی بچه های حزب اللهی نداشتند. هنگامی که در مقابل آقای دکتر غفوری فرد با این گروه ها برخورد شد که دفاترشان تعطیل شود، در این دفاتر اسلحه هایی کشف شد و همین طور چوب های زیادی که آماده نگه داشته بود. هنگامی که مرکزشان در خیابان بهشت تصرف شد، مسائل زیادی کشف شدند.

که شهید هاشمی نژاد داشتند، خیلی‌ها ایراد می‌گرفتند، ولی بعدها معلوم شد چقدر این موضع‌گیری‌ها درست و به جا بوده، ایشان موضع‌گیری‌های آقای ابطی را در قبال انجمن حجتیه برنتابیدند.

آیا آقای ابطی با انجمن حجتیه همراه بود یا دیدگاه‌هایی مشابه با آنها داشت؟

به نظر ما با انجمن حجتیه همراه بود و با آنجا ارتباط هم داشت و به همین دلیل هم بود که مدتی شهید هاشمی نژاد با وی برخورد داشتند و چون آقای ابطی حاضر نشد از مواضع خودش عقب‌نشینی کند، شهید هاشمی نژاد ترجیح دادند که کانون را رها و به آقای ابطی واگذار کنند و دیگر رونقی هم نداشت و کسی نمی‌آمد، چون کسی نبود که پاسخ جوان‌ها را بدهد و نهایتاً به تعطیل کانون انجامید.

برای این برخورد شهید هاشمی نژاد با انجمن حجتیه، برخی مثال نقضی را قائل هستند و می‌گویند برخی از اعضای اولیه حزب جمهوری، حجتیه‌ای بودند و مثال روشن آن را شهید دیالمه می‌دانند. شما این تلقی را قبول دارید؟

خیر، چون ما با شهید دیالمه در مشهد ارتباط داشتیم. ایشان از دانشجویان پرتحرک و فعال بود و در راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و خودش شعار می‌داد و این با خط‌مشی انجمن تناسب نداشت، چون انجمن اصولاً شرکت در راه‌پیمایی را قبول نداشت و ایشان کسی بود که اهل تظاهرات بود و عده‌ای را راهنمایی می‌کرد. او قبل از انقلاب حزب سیاسی «احیای تفکرات شیعی» را تشکیل داد که اوج فعالیت آن در سال‌های ۵۸ و ۵۹ بود.

آیا این حزب موازی با حزب جمهوری فعالیت می‌کرد؟
خیر، بیشتر در دانشگاه‌ها فعالیت داشت. شهید دیالمه از ارکان حزب نبود، ولی با حزب ارتباط داشت و این حزب را هم خودش تشکیل داده بود و مسئولش هم خودش بود و عده‌ای از جوان‌ها را هم جمع کرده بود و فعالیت‌های خوبی هم داشتند و بسیار پرشور و پرهیجان در راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کردند.

می‌دانیم که امام از شهید هاشمی نژاد به عنوان «جوانمرد فاضل» یاد کردند. در این باره توضیح دهید.

در اینجا لازم می‌دانم به نکته‌ای درباره «جوانمرد فاضل» اشاره کنم. برای هر دو واژه می‌توان تفسیر فراوان آورد. در واژه فاضل که اشاره کردم که شهید هاشمی نژاد در ۲۵ سالگی دارای اجتهاد بودند و در بحث‌های دانشگاهی هم با هر فردی که روبرو می‌شدند، حرف برای گفتن داشتند. نمونه‌ای را عرض می‌کنم. از دانشگاه‌های مختلف چند کشور اروپایی نمایندگانی به تهران آمده بودند که بحث‌هایی را داشته باشند. فکر می‌کنم سال ۵۹ بود. نبا شد که از مشهد هم یک نفر معرفی شود. جالب اینجاست که هم حوزوی‌ها و هم دانشگاهی‌ها شهید هاشمی نژاد را انتخاب کردند. تقریباً یک همایش دانشمندان دانشگاه‌های مختلف بود. ایشان وقتی که برگشتند خاطراتی را از آن همایش نقل کردند که یک نکته را عرض می‌کنم. ایشان گفتند من با نماینده یکی از دانشگاه‌های فرانسه آشنا شدم و بحث‌های خوبی را با هم داشتیم، به گونه‌ای مانوس شدیم که من پیشنهاد کردم شب را به منزل یکی از دوستان من برویم که شام دعوت داشتیم. ایشان هم علاقه خاصی به من پیدا کرده بود و رفتیم خانه آن دوست. در آنجا هم بحث‌ها ادامه پیدا کرد و در آن میان اتفاقی افتاد که نقل آن برای نشان‌دادن وضعیت اجتماعی غرب بد نیست. ایشان می‌گفتند صاحبخانه که آمد و نشست، پسر چهارساله‌اش آمد و روی زانوی پدرش نشست. پدر دستی به سر او کشید و او را بوسید و در کنارش نشاند. یکمرتبه دیدیم که اشک از چشمان آن مهمان فرانسوی سرازیر شد. آقای هاشمی نژاد تصور کرده بودند که او پسر بچه‌ای به آن سن دارد و حتماً چند روزی را که در ایران است، دلش برای او تنگ شده و به این خاطر اشک ریخته است. ایشان می‌گفتند پرسیدم: «استاد! شما پسر بچه‌ای به این سن دارید؟» گفت: «نه». گفتم: «نوه‌ای به این سن دارید؟» گفت: «نه». گفتم: «پس چرا اشک ریختید؟» گفت: «علتش چیز دیگری است». پرسیدم: «می‌توانم علت را سؤال کنم؟» گفت: «بله، اتفاقاً مايلم که بگویم و شما هم در محافل عمومی تان تکرار کنید. این پسر

وقتی که آقای هاشمی نژاد علیه آقای طاهر احمدزاده صحبت کرد، چنان شوری در مردم ایجاد شد و چنان تکبیری فرستادند که خود ما هم پاور نمی‌کردیم. حتی یک نفر را هم در آن جمع ندیدیم که علیه حرف‌های شهید هاشمی نژاد حرکت کرد و در تأیید بکند. تمام جمعیت حرکت کرد و در تأیید حرف‌های شهید هاشمی نژاد شعار داد. همه منتظر چنین لحظه‌ای بودند.

سلول بودند، شکنجه هم می‌شدند. آقای مهمانی نتوانست شکنجه‌ها را تحمل کند، قول همکاری هم به ساواک داده بود، اما گزارشاتی که داده بود، گزارشات آبکی و پیش‌پا افتاده بود و نمی‌شد برای آنها ارزشی قائل شد. اگر اطلاعاتی را که می‌دانست به ساواک داده بود، کار همه خیلی مشکل می‌شد. طبیعی است که قول دادن آقای مهمانی زبینه نبود، ولی این دلیل بر آن نبود که ایشان را ساواکی بدانیم، کما اینکه همکاری‌هایش باز هم ادامه پیدا کرد و در قم که بود، وجوهات را به دفتر امام می‌رساند و ارتباط مالی داشت.

آیا ارتباط آقای مهمانی با این سه بزرگوار قطع شد؟
خیر، قطع نشد و این سه بزرگوار اصراری بر خلع لباس آقای مهمانی نداشتند. اگر ارتباط با ساواک خیلی جدی و حاد بود، قطعاً خلع لباس و ارتباط هم به طور کامل قطع می‌شد، ولی این گونه نبود.

در روزهای پیروزی انقلاب، می‌بینیم که شهید هاشمی نژاد با دو جریان برخورد شدید داشتند. یکی برخورد با منافقین است که شما اشاراتی داشتید و دیگر برخورد با انجمن حجتیه. علت مخالفت شدید ایشان با این انجمن چه بود؟

در خیابان آزادی (شاهرضا نو)، نزدیک زرینه، آقای هاشمی نژاد ساختمانی را اجاره و «کانون بحث و انتقاد دینی» را در آنجا راه‌اندازی کردند. آقای سید حسن ابطی که می‌دانید برادر خانم ایشان هستند، با این کانون در کنار همکاری داشت و همراه بود. اینجا هم اجاره بود و هم جای کوچکی بود و بنا شد که کانون را به مسجد صاحب‌الزمان (عج) که مسجد مشهوری است در میدان صاحب‌الزمان (عج) و اول خیابان سناباد منتقل کنند. آقای هاشمی نژاد این کانون را تا مدتی در طبقه بالای مسجد که جای وسیعی بود، برگزار کردند. در راستای روشنگری‌هایی

نفر آزاد شوند. بعد از ظهر خبر دادند که شهید هاشم نژاد آزاد شده‌اند. طلبه‌ها شادی کردند. شاید یک ساعتی نگذشته بود که گفتند آقای طبسی را هم آزاد کرده‌اند و باز طلبه‌ها شادی کردند. من گفتم آقایان! بیهوده شادی نکنید. از کجا معلوم که آنها آزاد شده باشند. گفتند تلفنی گفته‌اند. گفتم به تلفن نمی‌شود اعتماد کرد، باید خودمان ببینیم. یک نفر از ما برود و ببیند که آیا آنها آزاد شده‌اند یا نه. پیشنهاد کردند که من به عنوان نماینده طلاب این کار را انجام بدهم. بیرون منزل تانک‌ها و سربازها مستقر بودند. من پیشنهاد کردم برای اینکه بگذارند به آنجا برگردم، یکی از فرزندان آقای شیرازی با من بیاید. به منزل آیت‌الله طبسی رفتم و دیدم که خبر صحت دارد و برگشتم و اعلام کردم که آنها آزاد شده‌اند و تحسن شکسته شد.

در صحبت‌هایتان اشاره کردید به آقای مهمانی. یکی از برخوردهای مقام معظم رهبری و شهید هاشمی نژاد با ایشان بود. ماجرا از چه قرار بود؟

در سال ۵۸ یک روز من وارد کمیته شدم و انگار که مصیبت بزرگی پیش آمده باشد، همه ناراحت بودند. پرسیدم موضوع از چه قرار است؟ گفتند مدرک ساواکی بودن آقای مهمانی از اسناد ساواک درآمده. این خیلی برای ما مهم بود. من واقعاً یکه خوردم. مطلب خیلی برایم سنگین بود، چون خود من تعداد زیادی رساله امام را از شخص ایشان گرفته بودم و ارتباط بسیار صمیمی و نزدیکی با ایشان داشتم. من مدیر مدرسه‌ای بودم که پسر ایشان شاگرد من بود و ساواکی‌ها پسر ایشان را زدیندند. بعد که آزادش کردند، چون منزل من در کوی راه‌آهن، نزدیک منزل ایشان بود، بعد از ظهر که مدرسه تعطیل می‌شد، این بچه را می‌بردم و به منزلشان تحویل می‌دادم که برای بچه مشکلی پیش نیاید. ارتباط زیادی داشتیم. مقام معظم رهبری و شهید هاشمی نژاد و آیت‌الله واعظ طبسی با ایشان جلسات متعددی داشتند و آقای طبسی فرمودند اگر آن مسائلی را که در آن جلسات مطرح می‌شد، آقای مهمانی گزارش می‌داد، معلوم نبود چه اتفاقاتی می‌افتاد.

مدرک ساواک چه بود؟

ایشان زیر شکنجه قرار گرفته بود و فشارهای متعددی را به ایشان وارد آورده بودند و ایشان هم قول همکاری داده و ساواک برایش کدی را تعیین کرده بود. اطلاعاتی که به آنها آقایان تنظیم کردند، اطلاعاتی جالبی بود و جمله‌ای که علیه آقای مهمانی نوشتند این بود که بر اثر ضعف ایمان این پیشامد کرده. شکنجه برای مقام معظم رهبری و آقای واعظ طبسی و شهید هاشمی نژاد بود. تازه ما که در رده‌های بعدی بودیم و زندان‌هایمان با آنها قابل مقایسه نبود، تحمل زندان برایمان سخت بود. آنها علاوه بر اینکه در



مکان یابی کرده بود که شهید هاشمی چه ساعتی نژاد می آیند، چه ساعتی می روند، بنابراین ما ایشان را شاگرد آقای شهید هاشمی نژاد نمی دانستیم. در مورد سوم هم این فرد در شرایطی به شهید هاشمی نژاد حمله کرد که اساسا محافظ کم بود و چندان کاری از دستشان ساخته نبود. هرچند این فرد جلوی در بازرسی شده بود، ولی بعدا معلوم شد که نارنجک را با پنبه در قسمتی از بدنش تعبیه کرده بود که چندان معلوم نبود و بعد که داخل آمده بود، می دانست که چه ساعتی کلاس آقای هاشمی نژاد تمام می شود و ایشان از پله ها پائین می آید. پیشاپیش ضامن نارنجک را کشید و پای پله ها منتظر ایستاد و وقتی شهید هاشمی نژاد آمدند، پیش رفت و اهرم را کشید. همه تصور کرده بودند او ستوالی دارد و می خواهد مطرح کند. صحنه ای به گونه ای بود که خیلی از دست محافظین کاری ساخته نبود.

به نظر شما چگونه توانسته بودند فرد مهاجم را که مدت ها شهید هاشمی نژاد را دیده و با خصلت های ایشان آشنا شده بود مجاب کنند که چنین عملیات انتحاری را انجام بدهد و خودش هم از بین برود؟

منافقین تری داشتند و دارند که: «هدف، وسیله را توجیه می کند.» اینها می خواستند به حکومت برسند، همان طور که می بینید الان رده های مختلفی را که انتخاب کرده اند، دقیقا رده های حکومتی است. مسعود رجوی الان رهبر انقلاب است و مریم رجوی، رئیس جمهور است. اصلا نظام را قبول نداشتند و این شهدای بزرگوار را مانع می دانستند که از نظر آنها باید از سر راه برداشته می شدند. اینها طوری شستشوی مغزی شده بودند که فکر می کردند باید حتما موانع را از سر راه بردارند. در مورد آیت الله واعظ طبسی هم همین طور بود. فردی که قصد ترور ایشان را داشت، کارمند صدا و سیما بود و از چندین کانال مختلف تأیید شده بود. به او هم گفته بودند که مانع تشکیل حکومت توسط منافقین، این چند نفر هستند و باید از سر راه برداشته شوند و روز جمعه آمد و اقدام کرد که ایشان را از بین ببرد. من خودم کنار آقای طبسی بودم که او سیم برق را لخت کرد که به گردن آقای طبسی بچسباند، منتهی به لطف خداوند، قبل از اینکه بتواند سیم ها را به گردن ایشان بچسباند، دو سیم به هم وصل شد کنتور پرید و برق قطع شد. اینها موانع را تقسیم کرده بودند و قرار بود موانع ریز و درشت را به ترتیب از سر راه بردارند.

شهید هاشمی نژاد از نظر مالی زندگی محدودی داشتند و بسیاری معتقدند که ایشان زندگی شان را از طریق نشر کتاب های شان اداره می کردند. آیا این برداشت، صحیح است؟

بله، ایشان تالیفات زیادی داشتند که مخاطبان زیادی هم داشت. یادم هست وقتی کتاب «منظره دکتر و پیر» ایشان به بازار آمد، در مدت کوتاهی کمیاب شد و یا اصول پنجگانه ایشان که در مورد اصول دین است، چندین بار تجدید چاپ شد. کتاب های ایشان در بین طلاب و دانشجویان طرفدار زیادی داشت. ایشان از وجوهات خیلی کم استفاده می کردند. ایشان با اینکه منبرهای پرشوری هم داشتند، تقدیدی در مورد دریافت پول منبر هم نداشتند و هیچ وقت در این باره چیزی از ایشان نشنیدم و امور زندگی شان عمدتا از حق التالیف می گذشت.

۱. آیه ۱۱۸ سوره آل عمران: ای کسانی که ایمان آورده اید زنها را غیر از همکیشان خود دوست صمیمی نگیرید، زیرا کفار در باره شما از هیچ عناد و ضرری کوتاهی نکنند و دوست می دارند رنج شما را و به تحقیق، کینه شان از سخنانشان مشهود است، اما کینه ای که در دل دارند، بزرگتر و مهم تر از آن است که بر زبان می رانند و البته بیان کردیم برای شما نشانه ای را تا دوست را از دشمن باز شناسید اگر اندیشه کنید. ■



که همه این کارها تحت مدیریت شهید هاشمی نژاد انجام می شد. بسیاری از توطئه ها، افشاگری ها، روشن شدن دست افراد و روشن شدن ذهن مردم توسط این مبلغین صورت می گرفت. ثانیاً شناختی که شهید هاشمی نژاد از گروه ها داشتند، باعث می شد که به عمق قضایا پی ببرند و به روشنگری های تعیین کننده ای دست بزنند و این کار صدمات جدی به گروه های انحرافی می زد. منافقین نمی خواستند قضایای پشت پرده آنها رو شود و شهید هاشمی نژاد اهل این کار بودند و قضایا را رو می کردند. شهید هاشمی نژاد در بعد فرهنگی بسیار فعال و موثر بودند. نکته دوم شخصیت با نفوذ ایشان بود

من معتقدم کاری که شهید هاشمی نژاد می کرد، صدمه اش برای منافقین، بیشتر از کاری بود که یک مسئول اجرایی می کرد، چون کار فرهنگی و روشنگری در استان خراسان به عهده شهید هاشمی نژاد بود. ما در تمام روستاهای پرجمعیت استان و کارخانه ها اعزام مبلغ داشتیم که همه این کارها تحت مدیریت شهید هاشمی نژاد انجام می شد. بسیاری از توطئه ها، افشاگری ها، روشن شدن دست افراد و روشن شدن ذهن مردم توسط این مبلغین صورت می گرفت.

که افرادی که اعزام می شدند، روشنگری های شان را از ایشان می گرفتند و می رفتند.

شهید هاشمی نژاد جلسات عمومی زیادی داشتند و ضارب در جلسات عمومی شرکت می کرد و چه بسا از همان اول، حساب شده و برنامه ریزی شده وارد شده بود، چون گاهی در جلسات عمومی حزب هم شرکت می کرد و قطعا

آمده و در دامان پدر نشست و این پدر مطمئن است که این بچه متعلق به اوست، ولی ما دانشمندان اروپائی مطمئن نیستیم بچه ای که در خانه داریم، متعلق به ماست و به خاطر این اشک ریختم.» در مورد جوانمردی و ایثار ایشان، خاطرات فراوانی داریم. به عنوان نمونه یکی را عرض می کنم. همان طور که عرض کردم من برای تشکیل کمیته ها به شهرستان ها می رفتم. تربت جام و تایباد و فریمان در مرز افغانستان است و از آنجا هم اسلحه و هم مواد مخدر وارد می شد. ما هم که نیروی مسلح منسجمی نداشتیم. در روز ۲۳ بهمن ۵۷ در تربت جام شلوغ شده بود و تیپ ارتش تربت جام با عده ای از ضد انقلاب ریخته و تعداد زیادی از مغازه های شیعیان را آتش زده و یک نفر هم شهید شده بود. آقای هاشمی نژاد گفتند: «حاضری بروی نیروهای مسلح تربت جام را خلع سلاح کنی و کمیته انقلاب را در آنجا تشکیل بدهی؟» گفتم: «هر طور شما می فرمائید.» ایشان ریاست کمیته هر سه شهر مرزی را به عهده من گذاشتند و گفتند با مشهد هم ارتباط داشته باش، چون با شما کار داریم. من رفتم و هم پادگان تربت جام را خلع سلاح و هم شهربانی و ژاندارمری را و نیروهای کمیته را در ساختمان شهربانی مستقر کردیم و در فریمان و تایباد هم کمیته را تشکیل دادیم. شهید هاشمی نژاد بسیار خاکی و مردمی بود. من بارها به آقای هاشمی نژاد اعلام کردم که آقا! حفاظت شما درست نیست و اجازه بدهید نیروی بیشتری برای حفاظت شما بگذاریم و ایشان قبول نمی کردند تا زمانی که شهید کامیاب شهید شد. ایشان یک محافظ داشت، به عنوان نماینده رای آورده و همان روز عازم تهران بود. آقای غفوری آن روز در ساعت ۱۲ پرواز داشت و شهید کامیاب از حزب به خانه رفت که نهار بخورد و با پرواز ساعت ۲ به تهران برود که در بلوار راه آهن ترور شد. من

در تشییع جنازه شهید کامیاب به آیت الله طبسی و شهید هاشمی نژاد گفتم حفاظت شما باید بهتر از این باشد. با یک محافظ نمی شود کاری انجام داد. شما باید حداقل سه محافظ داشته باشید و اجازه بدهید که ما برای شما یک اسکورت موتوری بگذاریم. آن قدر اصرار کردیم تا شهید هاشمی نژاد پذیرفتند، لذا موتور ۱۰۰۰ برای ایشان گذاشتیم. می دانید که استفاده از موتور ۵۰۰ و ۱۰۰۰ برای عامه مردم ممنوع بود. آقای هاشمی نژاد زنگ زدند به من که: «این چیست که فرستادید؟» گفتم: «فرد را می گوئید یا موتور را؟» گفتند: «موتور به این بزرگی یعنی چه؟» گفتم: «حاج آقا! این موتور قدرت بالایی دارد و سریع می تواند فرد مهاجم را تعقیب کند. هیچ کس نمی تواند از دست این فرار کند.» آقای هاشمی نژاد گفتند: «خیر! این خیلی بزرگ است.» خلاصه بحث کردیم که با موتور ۵۰۰ یا ۲۵۰ موافقت کنند و نکردند و گفتند همان ۱۲۵ خوب است. با اصرار خودشان، برای محافظ ایشان موتور ۱۲۵ فرستادیم که بعد از شهادت شهید هاشمی نژاد گفت موتور را چه کنم؟ گفتیم مال خودت و به اسم خودش زدیم. مقصود اینکه حاضر نبودند بین ایشان و مردم فاصله ای باشد.

شهید هاشمی نژاد به حسب ظاهر جایگاه شان با سایر شهدائی که مسئولیت های اجرایی مهمی داشتند و با ترور آنها امکان اختلال در مورد مملکت بود، فرق داشتند. چه شد که دشمن به این نتیجه رسید که باید ایشان را ترور کند؟ چگونه نفوذ منافقین در آن جمع هم جای ستوال دارد. چگونه کسی که شاگرد ایشان بود و همگان معتقدند که اصلا از جانب او احتمال چنین کاری نمی رفت، توانست تا این سطح پیش بیاید و سوم اینکه چرا حفاظت ایشان توانست با وضعیت مقابله کند؟

در مورد ستوال اول من معتقدم کاری که شهید هاشمی نژاد می کرد، صدمه اش برای منافقین، بیشتر از کاری بود که یک مسئول اجرایی می کرد، چون کار فرهنگی و روشنگری در استان خراسان به عهده شهید هاشمی نژاد بود. ما در تمام روستاهای پرجمعیت استان و کارخانه ها اعزام مبلغ داشتیم



مردمی بودن و با زبان روز با نسل جوان سخن گفتن از ویژگی‌های برجسته شهید هاشمی نژاد و یکی از عمده‌ترین رموز موفقیت و محبوبیت ایشان بود. در این گفتگو به برخی از این شیوه‌ها و نیز تلاش‌های بی‌وقفه شهید در جلب جوانان و ارتقای آگاهی آنها اشاره شده است.

■ «شهید هاشمی نژاد و سلوک اجتماعی» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام والمسلمین سید علی اصغر مجتبی

سدهای بودند در برابر انحرافات...

به حاج آقا می‌دهیم و ماشین ایشان را می‌گیریم و هر چه ماشین ایشان را قیمت گذاشتند، باقی را به همان قیمت کمپانی به ما بدهند». برای شهید پیشنهاد خویشاوندان را مطرح کردم. ایشان گفتند: «چه می‌گوئی؟ انقلاب کرده‌ایم، ماشین می‌خواهیم چه کار؟» گفتند: «انقلاب کردن وسیله می‌خواهد یا نه؟» خلاصه یک هفته واسطه بودیم تا بالاخره ایشان را راضی کردیم. ماشین‌ها قیمت‌گذاری شدند. ماشین ایران خودرو که قیمتش معلوم بود و ۷۲ هزار تومان بود. ماشین ایشان را هم ۳۰ تومان قیمت گذاشتند. ایشان گفت من ۱۰ هزار تومان را می‌توانم نقداً بدهم. بقیه را هم خویشاوند ما قبول کرد که ایشان به تدریج بدهند. ما دیگر معامله را ختم شده پنداشتیم و قرار بود که فردا ماشین‌ها تعویض شوند که ایشان پیغام داد معامله بی‌معامله رفتیم و پرسیدم: «موضوع چیست؟ چرا؟» ایشان گفتند: «دیشب فکر کردم اگر من ۳۰ هزار تومان قرض داشته باشم، از همه کارهای مطالعاتی‌ام می‌افتم. نه، به نگرانی‌اش نمی‌ارزد.» گفتند: «استاد! هرچه را که ما ۱۰ روز رسته بودیم که شما پنبه کردید. این بنده خدا که از شما چک و سفته نمی‌خواهد. خودش با میل خودش می‌گوید هر وقت پول داشتید، بدهید.» اصلاً حرفش را هم نزن. من با نگرانی قرض، از کار و زندگی‌ام می‌افتم.» به هر حال آن خویشاوند ما هم خیلی ناراحت شد که نتوانسته بود به این طریق خدمتی بکند. من سال‌های سال خدمت ایشان بودم. مجلسی در فاطمیه داشتند که من سال‌ها منبر می‌رفتم و خیلی به من محبت داشتند. مناعت طبع ایشان، شجاعت ایشان، حزم ایشان، از هر صفت شایسته‌ای که تصورش را کنید، بهره‌ای داشتند. ایشان انسان کم‌نظیری در عصر خودشان بودند.

از شجاعت ایشان مصادیقی را به یاد دارید؟ ایشان در مجالس، حتی در مقابل بازنشسته‌هایی که آریامهر را خدایگان خود تلقی می‌کردند، تنقید نداشتند و حرفی را که می‌خواستند بگویند، بدون درازای ملاحظه می‌گفتند.

آیا از نحوه تدریس ایشان هم خبر داشتید؟

بله، ایشان تدریس داشتند، ولی من توفیق حضور در کلاس‌هایشان را نداشتم. من در همان «کانون بحث و انتقاد دینی» با ایشان همکاری می‌کردم و چون این طرف و آن طرف منبر می‌رفتم، کلاس‌های ایشان را درک نکردم.

«کانون بحث و انتقاد دینی» چگونه برگزار می‌شد و نوع پرسش و پاسخ‌ها چگونه بود؟

«کانون بحث و انتقاد دینی» در صبح‌های جمعه در مرکزی در فلکه صاحب‌الزمان (عج) تشکیل می‌شد و جوان‌ها جمع می‌شدند و ایشان هم به سئوالات شفاهی یا کتبی آنها جواب می‌دادند. تا آنجا که وقت بود، همان روز جواب می‌دادند و اگر وقت نبود، هفته بعد جواب می‌دادند. ایشان در این زمینه‌ها تقیه نداشتند و همه سئوالات را جواب می‌دادند. معمولاً حدود ۵۰ نفر از جوان‌ها می‌آمدند، بعد دیگر پیشامدی شد که جلسات تعطیل

می‌رفتند. بعد که ایشان را به ایرانشهر تبعید کردند، این مجلس هم منحل شد.

شهید هاشمی نژاد هم فرمودند شنیدیم که مجالس شما سازندگی دارد و اگر هم نمی‌خواهی در حزب جمهوری یا ما مشارکت کنی، طوری نیست و آزادانه تبلیغ کن. متعاقب این صحبت من به ایشان عرض کردم: «حضرت استاد! من از آقایان بازاری و دانشگاهی و سایر اقشاری که با من در تماس هستم، پیغامی برای شما دارم و آن هم اینکه می‌پرسند در این شرایط خطرناک، شما چرا با دو پاسدار و محافظ حرکت می‌کنید؟» شهید هاشمی نژاد خنده‌ای کردند و گفتند: «آقا! خبر نداری که یکی را هم مرخص کردم.» من یک قدری ناراحت شدم و گفتم: «حضرت استاد! کار خوبی نکردید، چون شما امروز دیگر متعلق به خودتان نیستید، بلکه متعلق به انقلاب و اسلام هستید. این جمعیتی که در صحن می‌ایستند، به هوای سخنرانی‌های شماست.» ایشان گفتند: «آقای مجتبی! یک حرف را به شما بگویم. ما موظفیم تا زنده هستیم دامن را برای اسلام بزنیم، وقتی هم که خداوند سعادت شهادت

آنچه که موجب جاذبه شهید می‌شد، تواضع ایشان بود. شهید با آن همه فضلی که داشتند، هرگز قیافه نمی‌گرفتند و هنگامی که مقابل یک جوان قرار می‌گرفتند، فرقی بین خودشان و او نمی‌گذاشتند و لذا جوان‌ها جذب می‌شدند. همیشه تبسم بر لب داشتند و وقتی جوانی سؤال می‌کرد، با آغوش باز استقبال می‌کردند و پیوسته آنها را تشویق و دعا می‌کردند.

را نصیبمان کرد، آن را مثل تازه عروسی در آغوش می‌کشیم.» عین تعبیر خود ایشان است. من ناراحت شدم و گفتم: «درست است که شهادت سعادت است، ولی باید برای مردم کار کرد و وجود شما مغتنم است.»

از ساده‌زیستی شهید هاشمی نژاد خاطره‌ای دارید؟

بله، یکی از بستگان ما یک روز آمد خانه ما و گفت: «حاج آقا! درست نیست که آقای هاشمی نژاد با این ماشین قراضه در شهر رفت و آمد کنند. ایشان باید ماشینی داشته باشند که اگر منافقی قصد سوئی داشت، بتواند از مهلکه فرار کند.» پسر من، محمد، اسمش از ایران ناسیونال درآمده و یک ماشین نو تحویل گرفته. من با او صحبت می‌کنم، این ماشین را به همان قیمتی که گرفتیم

آشنایی شما با شهید هاشمی نژاد چگونه و از کجا آغاز شد؟

قبل از انقلاب که «کانون بحث و انتقاد دینی» راه‌اندازی شد، در خدمت شهید بودیم و همکاری می‌کردیم و بعد که شهید به دلایلی اعراض کردند و بنده هم همین‌طور، در جلسات و محافل مختلف افتخار شاگردی ایشان را داشتیم. یکی از خاطرات جالبی که یاد آمد این است که یک بار بالای منبر به مناسبتی نام شاه عباس را بردم. هنگامی که از منبر پائین آمدم، ایشان قبل از اینکه بگویند «طیب‌الله»، فرمودند: «دیگر بالای منبر نام شاه را نیاورید. ان‌شاءالله نام شاه باید به زبانه‌دان تاریخ ریخته شود.» هنوز پنج شش سال به انقلاب مانده بود و ایشان با کمال شهامت و جلوی روی جمعیت این جمله را گفتند. این منبر در منزل یکی از آقایان در احمدآباد تشکیل شده بود. ایشان در مجلسی هم که خودشان منبر نمی‌رفتند، حضور پیدا می‌کردند.

نکته دیگر اینکه یک بار همراه ایشان به احمدآباد می‌رفتم. ایشان فرمودند: «آقای مجتبی! در منبر از مسائلی صحبت کنید که مردم بیش از دین پیدا کنند، چون مردم مسلمان هستند، نماز هم می‌خوانند، ولی نمی‌دانند چرا باید این کارها را بکنند. تفقه در دین ندارند، اسلام‌شناس نیستند.» سپس این داستان را فرمودند که دیروز داشتم از پائین خیابان می‌آمدم، تنها هم بودم که اگر ساواکی‌ها خواستند مرا بگیرند، مزاحم مردم نشوند، چون دنبال بهانه می‌گردند که مردم را به رگیار ببندند. من داشتم می‌آمدم، یک پیرمردی آمد و خیلی عوامانه و جسورانه گفت: «آقا! من مؤدبانه گفتم: «بله آقا؟» گفت: «خون جوان‌های مردم به گردن کیست؟» شهید هاشمی نژاد فرمودند: «چون که با کودک سروکار فتاد/ پس زبان دروغی باید گشتاد و به ایشان گفت: به گردن مبارک خاتم‌انبیاء (ص) که اگر ایشان دین اسلام را نمی‌آوردند و مردم، مسلمان نمی‌شدند، ضرورتی هم نبود که شهید بشوند.» آن پیرمرد سرش را انداخت پائین و همان‌طور که سلام نکرده بود، بدون خداحافظی هم رفت.

آیا در حزب جمهوری اسلامی هم با ایشان همکاری داشتید؟

خیر، اتفاقاً ایشان چندین بار به من گفتند که بیا و همکاری کن، گفتم: «حضرت استاد! من آزاد که باشم، بهتر می‌توانم خدمت کنم.» مخصوصاً اینکه من مثل برخی از کسانی که منبر می‌رفتند، مقید به این نبودم که حتماً در مجالس مردانه صحبت کنم و در مجالس زنانه هم منبر می‌رفتم. حتی یک بار مقام معظم رهبری پیغام دادند که بیا منزل ما، من رفتم و ایشان با یکی از دوستانشان نشسته بودند و گفتند: «آقا! خانواده ما در یکی از مجالس حضور داشته‌اند و می‌گویند صحبت‌های شما سازنده است. ما یک دعای توسلی در روزهای سه‌شنبه داریم که مجلسی زنانه است و خوب است که شما قبول کنید و بیایید در این مجلس صحبت کنید.» گفتم: «افتخار می‌کنم در خدمت شما باشم.» مقام معظم رهبری در اتاق دیگری می‌نشستند و من نیم ساعتی برای خانم‌ها منبر

من به‌طور کلی روی جنبه‌های سیاسی این کار را نکردم. چون شهید هاشمی نژاد آنجا بودند، من حزب را قبول داشتم و این‌طور نبود که با حزب مخالف باشم، اما به کارهای اجرایی علاقه‌ای نداشتم و بیشتر به تبلیغ علاقه داشتم. حتی مدتی آقایان آمدند که به عنوان مسئول دفتر امام جمعه کار کنم. رفتم و دیدم آنجا هم کاری از پیش نمی‌رود. نامه می‌نویسیم، جواب می‌دهند که طبق قانون نمی‌شود و یا به پدر شهید نامه داده بودیم که نزد کسی برود و رئیس آن اداره به او گفته بود: «بیخود بچه‌ها را فرستادی که کشته بشوند!» پرسیدم: «تو جواب ندادی که اگر پسر من کشته نمی‌شد، می‌دانی صدام چه بر سر ناموس تو می‌آورد؟» گفت: «نه حاج‌آقا! من حوصله این جور حرف‌ها را ندارم.» اینها صحنه‌هایی بود که به‌شدت مرا زجر می‌داد، لذا آنجا را رها کردم و دنبال همان وعظ و خطابه و منبر رفتم و پدر شهیدی بعد از ۱۸ سال مرادعا می‌کرد که: «۱۸ سال پیش که تو در مسجد موسی بن جعفر (ع) به نفع انقلاب تبلیغ می‌کردی، هنوز هم همان‌طور هستی و تغییر راه و روش ندادی!» روی این جهت بود که دخالت نمی‌کردم.

از شهادت شهید هاشمی نژاد چه خاطره‌ای دارید؟

من در مکه مکرمه مشرف بودم. آخر شب که می‌شد، دیگران که می‌خوابیدند، من بالای بام می‌رفتم و رادیو را می‌بردم که اخبار را بگیرم. اخبار را گرفته که رادیو گفت امروز حاج سید عبدالکریم هاشمی نژاد به دست یکی از منافقین کوردها به شهادت رسید. یکمرتبه چنان حالی شدم که نمی‌توانم توصیف کنم. نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم این بود که شهید هاشمی نژاد بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به من مأموریت دادند که به جنوب خراسان به چند روستا که تقسیم اراضی شده بود، بروم. مدتی به عنوان نماینده ایشان در آنجا مشغول کار شدم. در آنجا روستائی بود به نام دهشک، یکی هم بزَناباد. می‌گفتند که بعد از زلزله فرح پهلوی آمده بود آنجا به بازدید زلزله‌زده‌ها، اما چه باز دیدی؟ بعد از پیروزی انقلاب که ما رفتیم، دیدیم این بدبخت‌ها دخمه‌هایی کنار خانه‌های مخروبه‌شان زده بودند و در آنها مثلاً زندگی می‌کردند. یادم هست بعضی‌ها ایشان کنی به تن داشتند که یک آستین داشت یا هر دو آستین به قدری مندرس بود که روی کت بند نمی‌شد. یک وضعیت اسفباری بود. من به شهید گزارش کردم که ده سال بعد از زلزله، اینها هنوز در دخمه زندگی می‌کردند. بعد ما را بردند در دامنه کوه و جایی را به ما نشان دادند که استخری سه طبقه داشت برای آقایان، خانم‌ها و بچه‌ها. کارگرها برای ما توضیح می‌دادند که در آبراه آنجا که سیمان شده بود، شاید ده‌ها هزار بطری مشروب از آن زمان مدفون مانده بود. در قسمت دیگری دوش‌های کلدانی گذاشته بودند که دوتای آنها دوش شیر بود. فرح پهلوی آمده بود از زلزله‌زده‌ها بازدید کند، به علم گفته بود اینجا چه جای باصفائی است! درخت‌های بید، کنار چشمه آب. شاید شاه یا فرح فقط یک بار آمده بودند آنجا و چنین بساطی را برایشان علم کرده بودند. می‌گفتند می‌آمدند دم در خانه‌های ما، به زور شیر گاومان را می‌گرفتند که فرح و خانم‌هایی که همراهش می‌آمدند، دوش شیر بگیرند! یک داستان‌هایی می‌گفتند که انسان حیرت می‌کرد. یکی از آن کارگرها می‌گفت من بچه‌ام مریض بود. امداد اینجا به مهندس عارف گفتم: «آقا! بچه‌ام دارد می‌میرد. اجازه بدهید با ماشین شما او را برسانیم درمانگاه.» او چنان مرا زیر لگد چکمه گرفت که: «پدرسوخته‌ها! نمی‌گذارید یک ساعت با رفقایم پیکری بزنم و نفسی بکشم؟» می‌گفت: «اگر رئیس کشاورزی گناباد نرسیده بود، او مرا زیر لگد چکمه‌هایش کشته بود. هرچه می‌گفتم غلط کردم، مرا نزن، گوشش بدهکار نبود». یک اوضاع مصیبت‌باری برای مردم و یک وضعیت باورنکردنی برای اینها بود. همه اینها را به شهید هاشمی نژاد گزارش دادم و ایشان در محافل و مجالس منعکس می‌کردند.

آیا کاری برای این مردم شد؟

بله، شرکت زراعی تشکیل داده بودند که تصرف شد و خانه‌هایی برایشان ساخته شد. به برکت انقلاب زندگی اینها دگرگون شد. می‌گفتند از مظهر قنات تا آبادی سیم خاردار کشیده بودند و مردم حق نداشتند بروند مظهر قنات را ببینند، چون به نام فرح پهلوی ثبت شده بود و این درخت‌های بید و استخرهای شنا و آن همه جلوه و زیبایی را در مرکز فقیرترین محل ایران، یعنی قنات‌ها درست کرده بودند. یک برنده خدائی می‌گفت «ق» قنات‌ها از قناعت می‌آید. خداوند ان‌شاءالله نعمت عظمای انقلاب را بر ما مستدام بدارد. ■

■ ■ ■

منبرهای ایشان مثل کتاب «مناظره دکتر و پیر» به گونه‌ای بود که برای نسل جوان جاذبه داشت و لذا اگر در یک شهری به مناسبتی یکی از آقایان صحبت می‌کرد، طیف جوان پای منبر ایشان می‌رفت و مطالب ایشان برای جوان‌ها جاذبه عجیبی داشت، به خصوص که علوم جدید را هم ضمیمه می‌کردند. به عبارت دیگر ایشان به زبان دانشگاهی‌ها هم صحبت می‌کردند.

جلوی سلول‌ها عبور می‌دادند که شاید مرعوب بشوم. مثلاً موقعی که به کف پای یک زندانی شلاق می‌زدند و گوشت و پوست او کنده می‌شد، فریاد می‌زد: یا ابوالفضل! و شکنجه‌گر می‌گفت کو ابوالفضل‌ات؟ چرا نمی‌آید تو را نجات بدهد؟ تا آخری که یک مهندس ۲۷ ساله‌ای را دیدم که روی اجاق برقی گذاشته بودند و او را می‌چرخاندند که نخاعش با برق خشک و زجر کش شود. جرم او چه بود؟ اینکه محاسن داشت. ایشان می‌گفتند من آزاد شده‌ام، ولی تعهد ندادهم. آقای هاشمی نژاد هم هنوز در زندان است. من هم فردا در فلان جا منبر می‌روم و افشاگری می‌کنم و می‌دانم که باز مرا دستگیر خواهند کرد. فردا همین جریانات شکنجه‌ها را گفتند و باز دستگیرشان کردند. منظور این است که در آنجا صحبت شد که شهید در زندان جلساتی با منافقین دارند و با آنها مباحثه می‌کنند. آیت‌الله طیبی می‌فرمودند: «سادی است در برابر انحرافات و گروهک‌های الحادی و منافقین». نقش شهید در هدایت جوان‌ها در زندان به گونه‌ای بود که وقتی آزاد می‌شدند، منافقین نفس راحتی می‌کشیدند که می‌توانند در غیاب ایشان، جوان‌ها را اغفال کنند.

از نقش هاشمی نژاد در زلزله طیس و فردوس خاطراتی دارید؟

ایشان از طرف امام و مقام معظم رهبری کمک‌هایی می‌کردند. کمک‌ها هم مادی بود و هم معنوی و حضور ایشان برای مردم مصیبت‌زده، تسلی خاطری بود.

به نظر شما چرا بخشی از روحانیت از جمله خود شما به شرکت در حزب علاقه نداشتند و واکنش شهید نسبت به این رویکرد چه بود؟



شدند.

نقطه افتراق شهید هاشمی نژاد و آقای ابیطحی چه بود؟

تا آنجا که من متوجه شدم شهید هاشمی نژاد متوجه شدند که آقای ابیطحی با مهندس سالور که در دستگاه طاغوت و واسطه بین دستگاه و آیت‌الله شریعتمداری بود، ارتباط دارد و ناگهان پا پس کشیدند. در کانون، پاسخ‌ها با شهید هاشمی نژاد بود، ولی در آنجا آقای ابیطحی همه کاره بود. مکان را ایشان تهیه کرده بود. بعد از رفتن شهید هاشمی نژاد، آیا جلسات کانون ادامه پیدا کردند؟

جلسات از رونق افتاد. ما که دیگر حتی اطراف آنجا هم نرفتیم و لذا نمی‌دانم که چه تعدادی می‌آمدند، ولی می‌دانم که از رونق افتاد.

از قدرت منظره و بحث شهید هاشمی نژاد بسیار گفته‌اند. آیا در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

ما یک ارتشی همشهری داشتیم که در بیمارستان ارتش بستری بود و من به عیادتش رفته بودم. یک سرگرد ارتشی هم، هم اتاق ایشان بود. خیلی با ما گرم گرفت و گفت: «با اینکه در اسلام نسبت به عیادت از بیماران توصیه‌های مؤکد شده، چرا روحانیون به دیدن آنها نمی‌آیند؟ آقایان که این قدر به مردم تذکر می‌دهند که این کار نواب دارد، چرا خودشان نمی‌آیند؟» من گفتم: «علتش این است که اگر یک روحانی به دیدن بیمار ناشناسی بیاید، سوءتفاهم می‌شود که لابد دنبال پاداش مادی است.» خدا عذابش را زیاد کند، رضا خان طوری کرده بود که عامه مردم این‌طور فکر می‌کردند. این با ما آشنا شد. یک شب روضه حضرت موسی بن جعفر (ع) داشتیم و این سرگرد لباس هایش را عوض کرده و از بیمارستان آمده بود روضه. این شروع کرد به بحث با ما و منکر معجزات پیامبر (ص) و ائمه (ع) بود. ما هرچه از قرآن برایش آیه آوردیم، فایده نکرد. آخر به او گفتم: «می‌خواهی با استاد ما صحبت کنی؟» قبول کرد. من از شهید هاشمی نژاد خواهش کردم که یک شب به منزل ما تشریف بیاورند و این آقای سرگرد هم بیاید. ایشان قبول کردند و خلاصه در شبی، شهید هاشمی نژاد چهار ساعت و نیم تمام با او بحث کردند و او همچنان سر حرف خودش بود. یادم از یکی از منافقین آمد که بعد از برگشت از نجف، می‌گفت که همه روحانیونی را که آنجا بودند مجاب کرده بود. رفقایاش گفتند: «ما که از سواد تو خبر داریم. سواد تو در حد مجاب کردن یک تازه طلبه هم نیست، آن وقت چطور علمای بزرگ را مجاب کردی؟» گفت: «هرچه استدلال کردند، زیربار نرفتم!» حالا این آقای سرگرد هم حکایت همان بود. هرچه شهید هاشمی نژاد استدلال آوردند، او همان‌طور روی حرفش مانده بود و کوتاه نمی‌آمد. بالاخره شهید هاشمی نژاد تیر خلاصی را زدند و

گفتند که «من می‌دانم که شما در تهران در «حزب قرآنی» عضو هستی که کارش انکار معجزات پیامبر (ص) و ائمه (ع) است.» طرف این را که شنید ساکت شد.

به رغم تفاوت سن شهید هاشمی نژاد با جوان‌ها، چرا در برقراری این ارتباط با بدان حد موفق بودند؟

آنچه که موجب جاذبه شهید می‌شد، تواضع ایشان بود. شهید با آن همه فضلی که داشتند، هرگز قیافه نمی‌گرفتند و هنگامی که مقابل یک جوان قرار می‌گرفتند، فرقی بین خودشان و او نمی‌گذاشتند و لذا جوان‌ها جذب می‌شدند. همیشه تبسم بر لب داشتند و وقتی جوانی سؤال می‌کرد، با آغوش باز استقبال می‌کردند و پیوسته آنها را تشویق و دعا می‌کردند.

ویژگی‌های منبر ایشان چه بود که این قدر در میان وعاظ شاخص شدند؟

منبرهای ایشان مثل کتاب «مناظره دکتر و پیر» به گونه‌ای بود که برای نسل جوان جاذبه داشت و لذا اگر در یک شهری به مناسبتی یکی از آقایان صحبت می‌کرد، طیف جوان پای منبر ایشان می‌رفت و مطالب ایشان برای جوان‌ها جاذبه عجیبی داشت، به خصوص که علوم جدید را هم ضمیمه می‌کردند. به عبارت دیگر ایشان به زبان دانشگاهی‌ها هم صحبت می‌کردند.

ایشان تحصیلات دانشگاهی نداشتند. این معلومات را از کجا می‌آوردند؟

مطالعات فوق‌العاده زیادی داشتند.

از دستگیری‌ها و زندان رفتن‌های ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

یک بار که پس از آزادی آیت‌الله واعظ طیبی از زندان به دیدنشان رفتیم، گفتند: «آقایان! زندگی برای ما روحانیون رنگ و بوئی ندارد. شهادت برای ما افتخار است.» و بعد نقل کردند، موقعی که مرا به سالن شکنجه می‌بردند، از



دردم

اعتقاد و علاقه عمیق شهید هاشمی نژاد به ضرورت کار تشکیلاتی سبب شد که وی به رغم استنکاف از قبول مسئولیت اجرایی، دبیر کلی این حزب را بپذیرد، اما در آن سمت نیز پیوسته به فکر آموزش نسل جوان و روشنگری در زمینه حریمات انحرافی بود. در این گفتگو به پاره‌ای از این تلاش‌ها اشارت رفته است.

■ «شهید هاشمی نژاد و حزب جمهوری» در گفت و شنود

شاهد یاران با حجت الاسلام غلامرضا اسدی

در حزب هم به دنبال کار فرهنگی بود...

مخالفت برخاستند. شاگردان شهید هاشمی نژاد اکثراً نسل جوان پرشور و پرانرژی بودند و در حوزه نقش تعیین کننده و تاثیرگذار داشتند. در روزهایی که شهید هاشمی نژاد، آیت الله خامنه‌ای و آیت الله طبرسی درس را تعطیل می کردند، هرچند اساتید دیگر مایل نبودند درس را تعطیل کنند، این طلاب جوان، کلاس‌های دیگر را هم تعطیل می کردند. این فضای فکری و سیاسی حوزه بود. کلاس‌های ایشان در حوزه پرجمعیت‌ترین کلاس‌ها بود و نسل جوان روی ذائقه‌های دینی و مذهبی و به دلیل عدم وابستگی‌های سیاسی، در درس‌های ایشان شرکت می کردند. آیا این اقبال به کلاس‌های ایشان، مشکلاتی را برایشان به وجود می‌آورد؟

چرا کسانی که مخالف خط امام بودند، مشکلاتی را برای ایشان به وجود می‌آوردند و تهمت‌های زیادی مثل توده‌ای، کمونیست و تارک‌الصلوه به ایشان می‌زدند که دفاع از آنها هم آسان نبود و آثاری هم داشت و هم ساواک، هم متحجرین و هم بی تفاوت‌ها از همه سو ایشان را مورد حمله قرار می‌دادند.

یکی از میادینی که شهید هاشمی نژاد در آن شرکت داشتند، منبر بود که بیشترین حوزه تاثیرش در هیئات مذهبی بود که گاهی از متحجرین متأثر بودند. آیا چنین دوگانگی‌ای در هیئت‌ها هم پیش می‌آمد؟

متحجرین هیچ‌گاه به سراغ منبری‌هایی که از خط امام دفاع می‌کردند، نمی‌رفتند و اساساً چنین وعظی را دعوت نمی‌کردند، چون به حرکت، مبارزه و درگیری با رژیم هیچ اعتقادی نداشتند. آنها معتقد به حفظ وضع موجود بودند و حتی آن را توجیه دینی هم می‌کردند و شعار سلطان ظل الله می‌دادند و بعد هم دلیل می‌آوردند که تنها نظامی که در میان کشورهای اسلامی، شیعه است، رژیم شاه ایران است، این بود که به طرف نیروهای طرفدار امام و پیشگام و خط‌شکن، هیچگاه روی نمی‌آوردند. امروز هم که سسی سال از انقلاب گذشته، باز هم متحجرینی هستند که حاضر نیستند از یک طلبه جوان طرفدار خط امام و رهبری دعوت کنند.

سئوال من مشخصاً به دوگانگی آقای محمدرضا نوغانی و شهید هاشمی نژاد مربوط می‌شود. در این زمینه توضیح بفرمائید.

آقای نوغانی و دارودسته‌اش یک تیپ بودند و «مجمع محدثین» را تشکیل داده بودند و از امکانات رژیم، اوقاف و ساواک و منبر و آستان قدس برخوردار بودند و همه چیز را در اختیار داشتند. یاران امام و پیروان اندیشه امام اصلاً در این حوزه‌ها راه نداشتند

تخصصی ایشان چه بود؟

ایشان در دو سه زمینه بحث‌هایی داشتند؛ یکی درس‌های مرسوم حوزه از جمله مکاسب و کفایه و رسائل که درس‌های عالی حوزه بودند و دوم در مرکزی به نام «کانون نشر حقایق» در روزهای جمعه، نسل جوان را که مورد تهاجم دشمن قرار گرفته و سئوالات و شبهاتی برایش مطرح شده بود، راهنمایی می‌کردند و رودرو به سئوالات آنها پاسخ می‌دادند. سوم جلساتی برای طلاب جوان داشتند به عنوان «بحث و مناظره» و هدف ایشان این بود که طلاب جوان را برای بحث‌های اساسی و کلامی و سیاسی با جریان‌های سیاسی آشنا کنند و چهارم نقش ایشان به عنوان خطیب و سخنور است که از طریق منبر

در سخنرانی‌های پرشور و حرارت و انقلابی خود پیوسته از شهادت سخن می‌گفت. یک روز گفتیم: «آقای هاشمی نژاد! احساس من این است که شما بعد از پیروزی انقلاب خیلی پخته‌تر شده‌اید. آن روزها وقتی می‌گفتیم بیابید سخنرانی، می‌گفتید جمعیتش چطور است، ولی حالا وقتی می‌گوئیم بیابید، می‌گوئید ده نفر هم باشند، می‌ایم و صحبت می‌کنم.» می‌گفت: «این خاصیت انقلاب است که انسان را مخلص می‌کند.»

به روشنگری می‌پرداختند و مباحثی جدی را در سطح جامعه مطرح می‌کردند.

کلاس‌های حوزوی ایشان چه کیفیتی داشتند؟

ابتدا بهتر است اشاره‌ای به وضعیت و شرایط حوزه مشهد در سال‌های ۴۱ و ۴۲ بکنم. در آن سال‌ها عده‌ای از روحانیون به رژیم وابسته بودند و از طریق منبر و رادیو و تلویزیون و امکانات به دفاع از نظام می‌پرداختند و از طریق اوقاف درآمدهای زیادی داشتند و رژیم هم از آنها حمایت می‌کرد. اینها برای خودشان تشکیلاتی داشتند. یک عده هم آدم‌های بی تفاوت بودند که از تز جدایی دین از سیاست دفاع می‌کردند. یک عده هم متحجرینی بودند که از سال ۴۱ با حرکت امام به

اولین آشنایی شما با شهید هاشمی نژاد کجا و چگونه بود؟
اولاً خوشوقتم از اینکه فرصتی در اختیار اینجانب گذاشته شد تا در مورد شهید بزرگوار جناب حجت الاسلام والمسلمین شهید هاشمی نژاد با یکدیگر به گفتگو بنشینیم. آشنایی من با شهید هاشمی نژاد برمی گردد به سال‌های قبل از پیروزی انقلاب که من به عنوان یک طلبه ساده و بدون گرایش سیاسی در سال ۱۳۴۰ از حوزه علمیه شهرستان فردوس در جنوب خراسان به حوزه علمیه مشهد راه پیدا کردم و بدون هیچ گرایش سیاسی به مسائلی که در مملکت جریان داشتند، تحصیل می‌کردم و هیچ تصویری از مسائل سیاسی نداشتم. با حرکت بی نظیر و قیام قهرمانانه حضرت امام (ره) که در سرتاسر ایران آغاز شد و امام همچون کوهی استوار در مقابل تمام توطئه‌ها و برنامه‌ریزی‌ها و طرح‌های دشمن، آگاهانه ایستادگی کرد، من هم مانند بسیاری از طلاب جوان که به دین علاقه داشتند و پیروزی اسلام بر کفر را طالب بودند، عشق و علاقه خود را نسبت به راه و حرکت امام ابراز داشتم.

در سال‌های ۴۱، ۴۲ که حرکت امام آغاز شد، به‌طور طبیعی در همه جا تحول رخ داد و این تحول بیشتر از حوزه‌های علمیه و توسط یاران و شاگردان امام آغاز شد و گسترش پیدا کرد. آن روزها چند چهره مشخص در مشهد بودند که ناشر افکار امام و پیشگام و پیشواز و بسیار تاثیرگذار بودند و در آن روزگار سیاه، خط امام، خط امامت و ولایت و خط مبارزه با دشمن را که از طرف امام اعلام می‌شد، پشتیبانی و حمایت می‌کردند. این سه شخصیت، هم پیمان و هم قسم بودند و متحد شده بودند که در خط امام و راه امام و راه پیروزی اسلام بر نظام شاهنشاهی تلاش کنند، این بود که آن روزها جلسات و محافل و سخنرانی‌های گوناگونی در مشهد برگزار می‌شد و من به عنوان یک طلبه پرشور و پرانرژی که آمال و خواسته‌ها و آرزوهایم را در وجود امام و یاران ایشان متجلی می‌دیدم، این سیل خروشان و این حرکت تپنده تاریخ، مرا هم در بر گرفت و از آنجا ابتدا با شهید هاشمی نژاد و سپس با آیت الله خامنه‌ای و آیت الله طبرسی آشنا شدم و در جلسات سخنرانی پرشور و حرکت آفرین شهید هاشمی نژاد شرکت کردم.

آیا با شهید هاشمی نژاد در حوزه هم آشنایی داشتید؟

قبل از شروع نهضت در فردوس بودم و بعد از حرکت امام با این سه چهره آشنا شدم که هر سه به عنوان مدرسین زبده حوزه علمیه مشهد مطرح بودند.

شهید هاشمی نژاد چه مباحثی را درس می‌دادند و حوزه



و دعوت نمی شدند.

آیا تقابلی بین آنها بود؟

بله، یک عده پای منبر اینها می رفتند و یک عده پای منبر آنها و تقابل هم همیشه وجود داشت. گاهی هم طلبه های جوان می رفتند و منبر محمد رضا نوغانی را که خطیب زبردستی هم بود، به تعطیلی می کشاندند، چون او از رژیم طرفداری می کرد و طلاب نمی توانستند تحمل کنند.

آیا شهید هاشمی نژاد هم در این تحرکات تاثیر گذار بودند؟

بله، به عنوان نمونه هنگامی که جلال آل احمد از دنیا رفت، شهید هاشمی نژاد، آیت الله خامنه ای و آیت الله طبرسی در مسجد حاج ملا هاشم به عنوان بزرگداشت و قدردانی از نویسنده ای که وابستگی به روحانیت داشته، مجلس یادبودی را برگزار کردند. در آن جلسه شهید هاشمی نژاد سخنرانی و از جلال آل احمد دفاع کرد. در آن زمان کسی جرئت نمی کرد از این کارها بکند و این از بیداری و شهامت و هوشیاری یاران امام بود. یادم هست از تهران هم افرادی از تهران آمده بودند، مثل هزار خانی و شعرا و نویسندگان دیگر.

در سال ۴۲ حادثه مسجد فیل اتفاق افتاد. آیا شما حضور داشتید؟

من به عنوان یک طلبه علاقمند به جلساتی که افرادی علیه نظام سخنرانی می کردند، می رفتم. این نوع جلسات هم محدود به دو سه نفر بود. آن شبی هم که می خواستند شهید هاشمی نژاد را دستگیر کنند، خود من حضور داشتم و بعد از دستگیری ایشان، چند تن از بازاری ها هم به شهادت رسیدند و در مجلس ختم آنها هم هر کسی جرئت نمی کرد شرکت کند. من در پائین خیابان در مجلس ترحیم شهدای مسجد فیل که از طرف خانواده های آنها برگزار شد، شرکت داشتم و طلاب جوانی که مقلد و پیرو امام بود، شرکت کردند.

حادثه مسجد فیل چگونه شکل گرفت و چرا رژیم نسبت به منبرهای شهید هاشمی نژاد این قدر حساسیت به خرج داد که دستور تیر اندازی داد؟

رژیم تصور نمی کرد که مردم حاضر به مقاومت باشند. شهید هاشمی نژاد علیه رژیم و درباره رفرا ندوم و دفاع از قانون اساسی صحبت کرد و اینکه انسان ها در تعیین حق سرنوشت خودشان آزادند و به خصوص روی آزادی زنان تکیه کرد که می خواهند زن را به صورت ملعبه ای در بیاورند و خیلی منطقی و استدلالی حرف هایش را زد و بعد هم از منبر پائین آمد و نشست. مامورین شهر بانی مسجد را محاصره کرده بودند و می خواستند ایشان را دستگیر کنند. شهید هاشمی نژاد بعد از منبر گفت که من آماده ام. می خواستند ایشان را به طرف ماشین های مسجداستاده بود، ببرند که مردم ایستادگی کردند و نگذاشتند. تمام نیروهای ارتش و شهر بانی و ژاندارمری وارد میدان شده بودند که ایشان را ببرند و مردم را متفرق می کردند که بتوانند به آسانی شهید هاشمی نژاد را دستگیر کنند، ولی مردم نمی گذاشتند و جلوی حرکت ماشین را گرفتند و گفتند ایشان گناهی نکرده، منبر رفته و لذا در آنجا بود که دستور تیر اندازی دادند. ماموران رژیم

این جلسات چه موقع تشکیل شد؟

از نخستین کسانی که با آیت الله خامنه ای ارتباط برقرار کردند، من بودم و این ارتباط هم به خاطر همدوره و همدرس بودن با آقای هادی خامنه ای بود. این ماجرا مربوط به سال ۴۶ و ۴۷ است. من در سال ۴۶ قبل از تاجگذاری شاه، مدت شش ماه زندان بودم و بعد از زندان با آیت الله خامنه ای آشنا شدم. اولین درسی که ایشان به عنوان درس تفسیر دادند، در مسجد صدیقی ها در بازار سرشور بود. این مسجد را پدر بزرگوار ایشان ساخته بودند. از این کلاس استقبال زیادی شد و جا کم بود و به مدرسه میرزا جعفر منتقل شدیم و این کلاس تا سال ۵۴ ادامه پیدا کرد.

دستور جلسات چه بود؟

بیشتر جلسات سیاسی بودند که جریانات و مکاتب سیاسی را به طور مخفیانه تدریس می کردند. شهید هاشمی نژاد هم با این مباحث در ارتباط بودند. آیت الله طبرسی روی جنبه تبلیغ و کیفیت سخنرانی ها بحث می کردند. بحث های سیاسی مورد اشاره شهید هاشمی نژاد تحلیل مسائل سیاسی روز بود.

در سال ۴۷ زلزله طبرس و فردوس رخ داد. نقش شهید هاشمی نژاد در آن زلزله چه بود؟

آیت الله خامنه ای، آیت الله طبرسی و شهید هاشمی نژاد در آنجا به عنوان طرفداران خط امام تشکیلاتی را در آنجا درست کردند. من در مشهد بودم و در آنجا حضور نداشتم، ولی دوستان دیگری مثل آقای کامیاب و آقای موسوی زنجانی و آقای فرزانه آنجا بودند.

در سال ۵۴ شما و شهید هاشمی نژاد با هم در زندان بودید.

پیرو چه اتفاقی این دستگیری پیش آمد؟

در سال ۵۴ به دنبال درس تفسیر مقام معظم رهبری در مدرسه میرزا جعفر، بعد از درس یکی از مامورین آمده بود تا اعلامیه امام را از روی تابلوی اعلانات مدرسه بکند که درگیری بین طلاب و مامورین رخ داد و درگیری از داخل مدرسه به صحن عتیق راه پیدا کرد و زائرین به دفاع از طلاب پرداختند. طلاب و بازاری ها و زوار، مامورین را کتک زدند و آنها فرار کردند و بعد رفتند با ماموران شهر بانی و ژاندارمری و ساواک برگشتند و ۲۰ نفر از طلاب را دستگیر کردند که در راس آنها شهید هاشمی نژاد و آیت الله طبرسی بودند. گمانم در سالگرد شهادت آیت الله سعیدی بود و از طریق شونو تلفنی این دو تن پی بردند که آنها سردمدار این قضیه هستند و دستگیرشان کردند. بنده را نه در ارتباط با این موضوع، بلکه برای قضیه دیگری برای مرتبه سوم دستگیر کردند و در زندان با آنها پیوستم.

وضعیت مجاهدین خلق با دیگر گروه ها در زندان در سال های ۵۴ به بعد چگونه بود؟

در زندان چند گروه بودند، یکی گروه آقای عسکراولادی بودند که بقایای فدائیان اسلام و هیئت های مؤتلفه بودند و آنها را از تهران به مشهد منتقل کرده بودند. یک عده هم از سران منافقین بودند مثل مهدی ابریشم چی، احمدی، فیروزیان که آنها را هم از تهران منتقل کرده بودند. یک گروه دیگری هم بودند که

تصور نمی کردند که مردم ایستادگی کنند و فکر می کردند تیر هوایی که بزنند، مردم پراکنده خواهند شد، ولی هر چه تیر هوایی زدند، مردم نرفتند و برای اینکه مسیر ماشین را باز کنند، مردم را به رگبار بستند که عده ای شهید شدند.

شهید هاشمی نژاد در منبر آن شب و شب های قبل در مورد لزوم عدم شرکت زنان در انتخابات صحبت کردند، در حالی که بعدها و به ویژه پس از انقلاب، حقوق بی شماری، از جمله شرکت در انتخابات را برای زنان لازم دانستند. علت این تغییر عقیده و روش چه بود؟

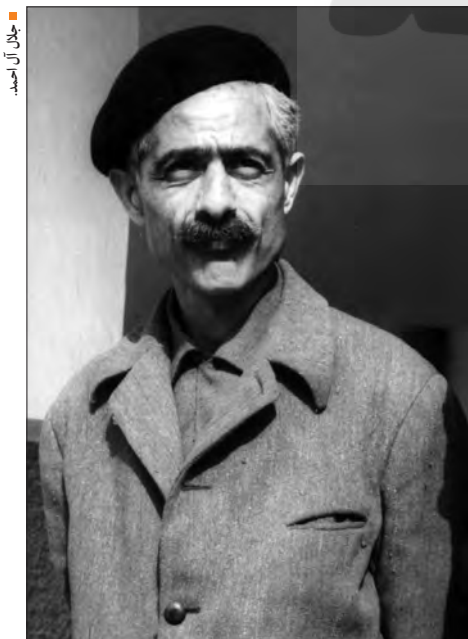
در نظام طاغوتی زن را به عنوان ملعبه و وسیله ای برای شهرت رانی مردان مطرح می کردند و می خواستند شأن زن را پائین بیاورند و به تعبیر حضرت امام می خواستند کلاه لگنی سر زنان بگذارند. رضاخان اصلا نمی دانست که روحانیت را با «ت» می نویسند یا با «ط»، این بود که روحانیت در مقابل این تهاجم فرهنگی که اساس جامعه و خانواده ها را مورد حمله قرار داده بود، با تمام قدرت ایستاد، اما در نظام جمهوری اسلامی اینها از حقوق زن

هنگامی که جلال آل احمد از دنیا رفت، شهید هاشمی نژاد، آیت الله خامنه ای و آیت الله طبرسی در مسجد حاج ملا هاشم به عنوان بزرگداشت و قدردانی از نویسنده ای که وابستگی به روحانیت داشته، مجلس یادبودی را برگزار کردند. در آن جلسه شهید هاشمی نژاد سخنرانی و از جلال آل احمد دفاع کرد. در آن زمان کسی جرئت نمی کرد از این کارها بکند و این از بیداری و شهامت و هوشیاری یاران امام بود.

از جایگاهی که زن به عنوان کانون خانواده و عنصری تاثیر گذار در تاریخ دارد، دفاع کردند.

چه کسانی با شهید هاشمی نژاد در زمینه های مبارزاتی همکاری می کردند؟

یاران امام از ۲۰ نفر تجاوز نمی کردند و از طیف های مختلف هم بودند. بنده بودم، شهید کامیاب بود، شهید موسوی قوچانی بود، آقای فرزانه بود، آقای صادقی کاشمیری بود، آقای صادقی گنابادی بود، آقای دژم بود، آقای غزالی بود، آقای مجد بود و آقای دیگری که اسمش در ذهن نیست و آشوری بود، آقای هادی خامنه ای بود که این مجموعه روحانیت مبارز و طرفداران امام و مرتبط با سه شخصیتی بودند که عرض کردم و مخفیانه فعالیت می کردند. آقای مصباح عاملی و آقای سبحانی هم بودند.



دادند که بدون برنامه‌ریزی و سازماندهی نمی‌توان اهداف امام را محقق کرد، لذا تصمیم گرفته شد دفتر حزب جمهوری اسلامی در مشهد نیز دایر گردد. اولین دبیر کل حزب جمهوری اسلامی در مشهد شهید هاشمی نژاد بود که نقش تعیین‌کننده و تأثیرگذاری داشت. جلسات کلان می‌گذاشت، مسائل آموزشی، مسائل عقیدتی، مسائل سیاسی در کانون‌های حزب مطرح می‌شدند و ایشان نقش بی‌بدیل و بی‌نظیری داشت. ایشان سعی می‌کرد از حزب به عنوان کانونی برای مبارزه با جریانات انحرافی، ملی‌گراها، انجمن حجّیه و گروه‌هایی که معارض با خط امام بودند، استفاده کند و به‌حق چراغ روشنی بود که بر تارک انقلاب می‌درخشید و به جوانان آگاهی و تحرک می‌داد. ایشان در جنبه‌های جنگ هم با سخنرانی‌های پرشور خود تأثیرگذار بود.

اغلب کسانی که در مبارزات شرکت داشتند، پس از پیروزی انقلاب عهده‌دار مناصب اجرایی شدند، ولی شهید هاشمی نژاد جز دیری حزب جمهوری اسلامی نقش دیگری را نپذیرفتند. آیا علت این امر را می‌دانید؟

علتش این بود که می‌گفت نقش روحانیت آموزش و تربیت مردم و ارتقای سطح آگاهی آنهاست. مردم آن روز از ولایت فقیه و جمهوری اسلامی تصویری نداشتند و این باران امام بودند که ابعاد آن را بازگو و تبیین می‌کردند. ایشان سعی می‌کردند با آگاهی دادن به مردم، آنها را در صحنه نگه دارند و دلیل نپذیرفتن منصب اجرایی این بود که چنین کاری را وظیفه و رسالت خود می‌دانستند و پیوسته دنبال کادرسازی و تربیت عناصر انقلابی بودند. ایشان روی تربیت و آموزش انسان‌ها بیشتر تکیه داشتند.

آیا در جریان سفرهای خارجی شهید هاشمی نژاد هستی؟ قطعاً ایشان به عنوان دبیر حزب سفر می‌کردند، چون سمت اجرایی که نداشتند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، فقط یک سفر به لیبی داشتند برای شرکت در سالروز پیروزی سرهنگ قذافی در لیبی که خود را به صورت چهره‌ای انقلابی مطرح کرده بود، رفتند و در آن مراسم شرکت کردند. ایشان این سفر را از طرف حزب جمهوری رفت. از جزئیات سفر و برخوردشان با سرهنگ قذافی و همین‌طور از سفر ژاپن خبر ندارم، چون به‌شدت درگیر مسائل حزب بودم.

سمت شما در حزب چه بود؟

من عضو شورای مرکزی حزب و همزمان در آستان قدس، مسئول تبلیغات بودم و نیز در کمیته مرکزی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی و مشاور فرماندهی کل کمیته بودم و با دادگاه انقلاب اسلامی هم همکاری می‌کردم، چون پرونده‌های ساواکی‌ها و حزب رستاخیز و رکن ۲ ارتش، همه آنجا جمع شده بود و مسئولیتش به عهده من بود.

از شهادت ایشان چگونه باخبر شدید؟

ما خیلی با ایشان گرم و صمیمی بودیم و این دوستی به قبل از انقلاب برمی‌گشت، ایشان در سال ۵۹ همراه با آیت‌الله خاتمی به مکه رفته بود و در سال ۶۰ هم من همراه با آیت‌الله طیبی رفتم. شبی که در آستان قدس با ایشان ملاقات کردم، گفتند ان‌شاءالله که این سفر شما موفق باشد و اگر ان‌شاءالله ما زنده ماندیم و شهید نشدیم، همدیگر را خواهیم دید. پیوسته آماده شهادت بودند. در سخنرانی‌های پرشور و حرارت و انقلابی خود پیوسته از شهادت سخن می‌گفت. بعد من گفتم: «آقای هاشمی نژاد! احساس من این است که شما بعد از پیروزی انقلاب خیلی پخته‌تر شده‌اید. آن روزها وقتی می‌گفتیم بیابند سخنرانی، می‌گفتید جمعیتی چطور است، ولی حالا وقتی می‌گوئیم بیابند، می‌گوئید ده نفر هم باشند، می‌ایم و صحبت می‌کنم.» می‌گفت: «این خاصیت انقلاب است که انسان را مخلص می‌کند.» هفتم مهر بود که ما در مکه بودیم و خبر شهادت ایشان را شنیدیم و در بعضی مراسمی را برگزار کردیم که همه روحانیون و مردم شرکت کردند. شهادت ایشان ضایعه‌ای برای اسلام و مسلمین بود. ایشان یک عنصر فعال و جان برکف، دارای دغدغه، دارای احساسات و دشمن‌شناس و دیدهبانی دقیق برای انقلاب بود و دشمن از هر طرف که حمله می‌کرد، ایشان می‌شناخت و با

او مقابله می‌کرد. ■

■ ■ ■

شهید هاشمی نژاد یک انسان پر انرژی، پر درد، پر دغدغه و سیاستمدار آگاهی بود که خطوط دشمن را خیلی خوب می‌شناخت و لذا خیلی حساس بود. از جمله در روزهای اولی که طاهر احمدزاده استاندار خراسان بود، گفته بود که امام را سانسور کرده‌اند و نمی‌گذارند مسائل به گوش ایشان برسد، لذا شهید هاشمی نژاد در یک راه‌پیمایی میلیونی که در مشهد تشکیل شد، شدیداً به استاندار حمله کرد.

بررسی گفتند شما درست فهمیده‌اید و ما تا به حال متوجه ریا و نفاق آنها به این شدت نشده بودیم.

چرا کمون روحانیت با کمون آقای عسکراولادی که در یک مسیر فکر می‌کردند، یکی نشدند؟

چون روحانیون هم پرونده بودند و می‌خواستند مستقل باشند و با گروه دیگری پیوند نداشته باشند. تقابل فکری در بین این دو کمون وجود نداشت و اتفاقاً با هم خیلی صمیمی بودند. به عنوان نمونه در سال ۵۷، در روز عید فطر قرار شد دسته جمعی نماز بخوانیم. گروه آقای عسکراولادی، منافقین را نجس می‌دانستند و آنها هم اینها را اصحاب ملاقه و مقدس و خشک می‌دانستند. ما هم از منافقین جدا شده بودیم. فکر کردیم کسی را برای امامت نماز عید فطر انتخاب کنیم که همه گروه‌ها قبول داشته باشند. قرار شد آقای ابطی این کار را بکند و ما برای اینکه نشان بدهیم که همه گروه‌های مذهبی داخل زندان در مقابل کمونیست‌ها و چریک‌های فدائی و رژیم، یکپارچه هستند، دسته‌جمعی نماز عید فطر را اقامه کردیم که رژیم خیلی ترسید و دور زندان را محاصره کرد. ما هم نمازمان را خواندیم و به سلول‌هایمان برگشتیم.

از اولین همکاری‌های شما با شهید هاشمی نژاد در بعد از انقلاب، همکاری در تأسیس حزب جمهوری است. در این مورد نکاتی را بیان کنید.

شهید هاشمی نژاد یک انسان پر انرژی، پر درد، پر دغدغه و سیاستمدار آگاهی بود که خطوط دشمن را خیلی خوب می‌شناخت و لذا خیلی حساس بود. از جمله در روزهای اولی که طاهر احمدزاده استاندار خراسان بود، گفته بود که امام را سانسور کرده‌اند و نمی‌گذارند مسائل به گوش ایشان برسد، لذا شهید هاشمی نژاد در یک راه‌پیمایی میلیونی که در مشهد تشکیل شد، شدیداً به استاندار حمله و اعلام کرد که در خانه امام به روی همه باز است و همه می‌توانند از کاتال‌های مختلف با امام تماس داشته باشند و این نوع حرف‌ها، توطئه دشمن است. همین سخنرانی شهید ابوالحسن و موضع‌گیری صریح سیاسی باعث سقوط طاهر احمدزاده شد.

شهید هاشمی نژاد نسبت به مسائل سیاسی فوق‌العاده حساس بود. بعد از پیروزی انقلاب، روحانیون انقلابی مشهد از طریق آیت‌الله خاتمی که با روحانیون مبارز تهران از جمله شهید مطهری و شهید بهشتی در ارتباط بودند، در آن زمان تشخیص

مجموعه‌ای را درست کرده و اسمشان را کمون گذاشته بودند و بقیه را هم می‌گفتند کمون آقای عسکراولادی، کمون روحانیون که روحانیون جدا و هم‌بند و هم پرونده آیت‌الله طیبی و شهید هاشمی نژاد بودند و ده بیست نفری می‌شدند. یک گروه هم چریک‌های فدائیان خلق بودند. حاکمیت و سیطره بر زندان بیشتر به دست منافقین بود، هرچند آن چهره‌ای را که باید از خود نشان بدهند، در زندان تاحدی ناشناخته بود و لقبی که به نام «منافقین» به آنها دادند، واقعاً با مسماست، چون آنها در چهره دین و مذهب و دفاع از ارزش‌ها، مقاصد خودشان را پیش می‌بردند. من و عباس موسوی موقعی که به زندان آمدیم، از آیت‌الله طیبی و شهید هاشمی نژاد پرسیدیم که بهتر است کجا باشیم و آنها صلاح دیدند که ما در درون منافقین باشیم تا وقتی دانش‌آموزان و دانشجویان را از بیرون می‌آورند، تأثیرگذار باشیم، لذا ما با آنها بودیم و بعداً جدا شدیم.

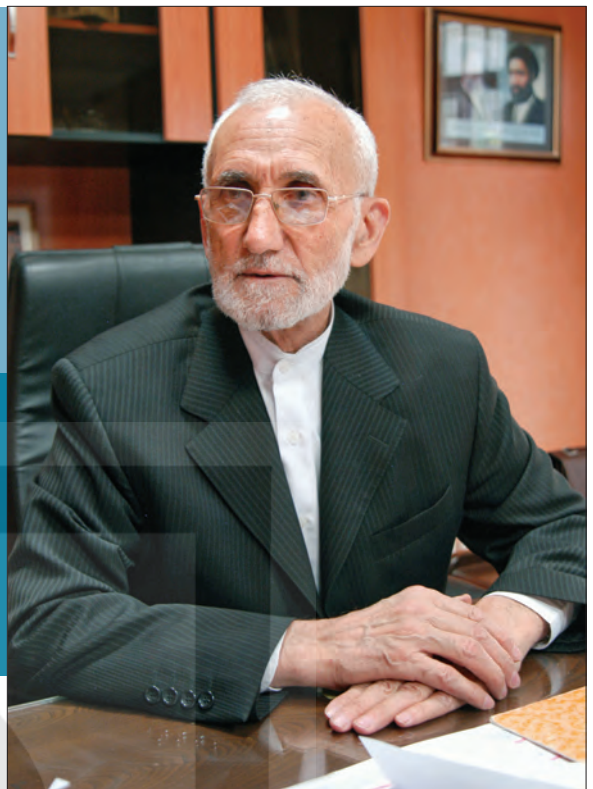
چون شما در داخل کمون منافقین بودید، طبیعتاً متوجه نقاط افتراق آنها با شهید هاشمی نژاد و آیت‌الله طیبی می‌شدید؟ این نقاط افتراق کدام بودند؟

من خودم وقتی به زندان رفتم، شناخت وسیع و کامل و همه جانبه‌ای از منافقین نداشتم. حتی بیرون که بودیم مدافع آنها بودیم و دائماً اعلامیه‌های آنها را پخش می‌کردیم. وارد زندان که شدیم، همه تصوراتمان ریخت، برای اینکه اولاً متوجه شدیم که آنها کمونیسم را برتر از اسلام می‌دانند. همه تعلیم آنها بر اساس خط و خطوط مبتنی بر اندیشه‌های مارکسیسم بود، اگر چه رنگ و لعاب مذهبی داشت و به شعارهایشان رنگ و لعاب اسلامی می‌دادند، اما محتوای آنها افکار کمونیستی بود. برای مثال کتاب شناخت آنها بر اساس چهار اصل دیالکتیک نوشته شده بود. یک طلبه جوان که با قرآن و معارف اسلامی، خوب آشنا شده بود، تعارض شناخت و ماتریالیسم تاریخی را با اسلام به‌خوبی درک می‌کرد و یا راجع به اقتصاد، زیربنای اقتصاد آنها همان اقتصاد سوسیالیستی بود و خمس و زکات و انفاق و این مسائل را قبول نداشتند. حتی با آیت‌الله خاتمی که سنگ طرفداری از او را به سینه می‌زدند، به‌شدت مخالف و به‌تر سیاست بدون روحانیت معتقد بودند. من قبلاً می‌دیدم که بالای اعلامیه‌هایشان می‌زدند فضل‌الله المجددین... و امام حسین(ع) را به عنوان عنصری انقلابی معرفی می‌کردند، ولی وقتی به زندان رفتم، دیدم که اینها برای مقاصد ماتریالیستی خود یک روکش اسلامی تهیه کرده‌اند. گاهی از آیات قرآن و گاهی از نهج‌البلاغه برای مستند کردن حرف‌هایشان مطلب می‌آوردند. من در روزهای اول وقتی حرف‌های دردمندان آقای عسکراولادی را می‌شنیدم که می‌گفت اینها اصلاً وحی را هم قبول ندارند و این برای من اصلاً قابل باور نبود، ولی وقتی وارد کمون آنها شدم و از نزدیک با آنها نشستیم و برخاستیم، پی به حرف آقای عسکراولادی بردم. شاه هم اگر می‌گفت مارکسیست اسلامی، چون او می‌گفت قبول نداشتیم، وگرنه تعبیر درستی بود. اینها کسانی بودند که در واقع مارکسیست بودند. در همین مشهد فردی بود به نام منصور بازرگان که در زندان تفسیر قرآن می‌گفت، ولی بعد مارکسیست شد. قرآن را هم بر اساس همان اصول دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی تبیین می‌کرد.

شما ظاهراً یک بار هم با آقای عسکراولادی و شهید هاشمی نژاد جلسه‌ای داشتید. در آنجا چه صحبت‌هایی شد؟

آنچه که یادم هست، روزی که آیت‌الله طیبی می‌خواستند در سال ۵۶ از زندان آزاد شوند، جلسه‌ای داشتیم و گفتیم ما که در درون منافقین هستیم، افکار آنها را بهتر از دیگران شناخته‌ایم. شهید هاشمی نژاد و آیت‌الله طیبی گفتند وقتی فیروزیان که رابط منافقین با ما بود، می‌آمد و با ما صحبت می‌کرد، نمی‌توانست به سئوالات ما پاسخ بدهد. مثلاً راجع به امام زمان (عج) که سؤال می‌کردیم، جواب می‌داد که هنوز سازمان در این مورد تحقیق نکرده و به نتیجه نرسیده. ما هم پی برده‌ایم که اینها به روحانیت و به خط امام هیچ اعتقادی ندارند. ما به شهید هاشمی نژاد گفتیم که اینها علیه روحانیت و امام حرف‌هایی شبیه به حرف‌های کمونیست‌ها می‌زنند و کاملاً مخالف خط امام هستند. البته وقتی به آنها می‌گفتیم، به‌کلی انکار می‌کردند. شهید هاشمی نژاد گفتند که من تحقیق می‌کنم و پس از





آیت الله العظمی هاشمی نژاد

نگاه ژرف اندیشانه و همراه با آینده‌نگری شهید هاشمی نژاد پیوسته موجب می‌گردد که در پی ایجاد کانون‌های دینی پرسش و پاسخ باشند و در جهت تقویت آنها از هیچ تلاشی فروگذار نکنند. این گفتگو شمه‌ای از این تلاش‌هاست.

■ «شهید هاشمی نژاد و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با محمود لولاجیان

آگاه به مسائل روز بودند...

وقتی از ایشان دعوت می‌شد، به شهرهای مختلف می‌رفتند. در تهران در منزل ما مستقر می‌شدند و از اینجا به نقاط مختلف می‌رفتند و در این فواصل ما از ایشان استفاده می‌کردیم. شما فرمودید در جلسه‌ای که جوانان نمی‌آمدند، ایشان توانستند تحول ایجاد کنند و جوانان را جذب کنند. این حاصل چه ویژگی‌هایی بود؟

ایشان بر اساس تحقیقات بحث روز می‌کردند و درباره تفسیر قرآن و دنیای اسلام و مسئله فلسطین خیلی عمیق وارد می‌شدند و به نوعی به مباحث می‌پرداختند که در جاهای دیگر چنین مباحثی عنوان نمی‌شد و واقعا منحصر به فرد بود. اگرچه افرادی همچون شهید مطهری و دکتر شریعتی نیز در آن مقطع توانسته بودند جوانان را جذب کنند، اما ایشان روش‌های خاص خودشان را در بیان مسائل علمی روز و جوانان داشتند. در عین اینکه اصالت بحث ایشان در اسلام بود، اما ایشان یک روشنفکر اصیل متدین بودند که بر اساس روایات و نظر امام حرکت می‌کردند، لذا جوانان هم جذب می‌شدند.

قدرت علمی مطالب شهید هاشمی نژاد در آن جلسات چگونه بود؟

مسئله علمیت ایشان، بیان و گفتار ایشان و تحقیقات ایشان یک چیزی نیست که بنده بتوانم بیان کنم و آن را واگذار به اهل علم می‌کنیم، ولی همین قدر می‌دانم که در آن موقع شهید مطهری و شهید دکتر بهشتی و سایر آقایانی هم که از نظر روشنفکری در سطح بالایی بودند و دانشگاهیان به آنها ارادت داشتند، آن بزرگان برای شهید هاشمی نژاد احترام و ارج و منقبت خاصی قابل بودند و لذا همین مطلب می‌تواند برای علمیت ایشان کافی باشد که علما و دانشمندان محقق مثل شهید مطهری به شهید هاشمی نژاد احترام خاصی از نظر علمی می‌گذاشتند.

شما از شهادت ایشان چگونه باخبر شدید؟

من در سال ۱۳۶۰ مسئول سازمان حج و زیارت بودم. در روزهای آخری که بعد از حاجی‌ها می‌خواستیم پرواز کنیم، در فرودگاه مهرآباد که عازم مکه بودم در همان جا خبر شهادت ایشان را شنیدم و برنامه‌ام را لغو کردم و خودم را به مشهد رساندم و در تدفین و تشییع ایشان شرکت کردم. با وضع فجیعی که منافقین کوردل به وجود آورده بودند، بدن ایشان را با نارنجک متلاشی و یکی از دست‌های ایشان را هم قطع کرده بودند.

با شهادت شخصیتی چون شهید هاشمی نژاد که مورد احترام عام و خاص بودند و به هیچ وجه کوچک‌ترین نظری به مادیات مردم نداشتند، می‌توان به رذالت و پلیدی گروهی که خود را مجاهدین خلق می‌نامیدند، پی برد. بنده نیز بسیار متأثر با چشم گریان در تمامی مراسم شرکت داشتم و بعد آمدم تهران و به حج رفتم. واقعا فکر ایشان، موقعیت ایشان و کلمات خیلی موثر ایشان را هیچ‌وقت از یاد نمی‌برم. ■

نماز عادی نبود. ایشان از یک تقوا و معنویت خاصی برخوردار بودند که بنده در افراد کمتر می‌دیدم و شاید همین هم باعث می‌شد که ما ارادت‌مان به ایشان از آن موقع شروع شد و تا آخرین لحظات که بیش از بیست سال به درازا کشید، محفوظ بود. از ارتباط شهید هاشمی نژاد با جوانان نکاتی را بفرمایید.

تالیفات و جذابیت و بیان آتشین ایشان به‌خصوص در جوانان آن قدر موثر بود که ما در آن زمان جلسه‌ای به نام مجمع هفتگی جوانان را در تهران ترتیب دادیم. برخلاف خیلی از جلسات قرآنی که افراد مسن و سالخورده بودند، این جلسه ما برای جوانان بود و از محضر شهید هاشمی نژاد دعوت کردیم که در این جلسه مستفیض بفرمایند. این جلسه هفتگی بود و در ماه مبارک رمضان تمام شب‌ها این مجلس دایر بود و عده زیادی از جوانان که حتی از نظر ظاهری وضع خاصی هم داشتند، فریفته صحبت‌های ایشان می‌شدند و استفاده‌هایی هم می‌بردند. آن زمان مصادف شد با قیام حضرت امام در سال ۱۳۴۲ و با آن شدت برخورد انقلابی شهید هاشمی نژاد و افشاکری‌هایی که می‌کردند و دستگیری ایشان، طبعاً جلسات ما به تعطیلی

تالیفات و جذابیت و بیان آتشین ایشان به‌خصوص در جوانان آن قدر موثر بود که ما در آن زمان جلسه‌ای به نام مجمع هفتگی جوانان را در تهران ترتیب دادیم. برخلاف خیلی از جلسات قرآنی که افراد مسن و سالخورده بودند، این جلسه ما برای جوانان بود

کشیده شد.

در این جلسات جوانان پیرامون چه مسائلی بحث می‌شد؟

در این جلسات پیرامون مسائل اعتقادی، مسائل سیاسی و مقداری هم درباره مسائل جوانان بحث می‌شد. ما از قبل جلساتی در شب‌های دوشنبه با محوریت قرآن و احکام داشتیم که از زمان ایشان سبک جلسه تغییر کرد و به سوی مسائل جوانان رفت. اول بیشتر افراد مسن بودند و در آن مطرح شد که جوانان ما در این جلسات نمی‌آیند. آن جلسه تعطیل شد و نامش نیز به «مجمع هفتگی جوانان» تغییر کرد. در این مجمع مدتی شهید مطهری آمدند، بعد هم آقای هاشمی نژاد و آقای ضیاء‌آبادی آمدند و مباحث عقیدتی و سیاسی مطرح می‌شد. یعنی آقای هاشمی نژاد به خاطر این جلسات به تهران می‌آمدند؟

شروع آشنایی شما با شهید هاشمی نژاد از چه زمانی بود؟

بنده با ایشان از سال ۱۳۳۸ آشنایی پیدا کردم و سبب آشنایی بنده با آن شهید بزرگوار هم، آقای ابطیعی بودند که روزی در مدرسه علمی برهان در حضرت عبدالعظیم بودم و مدتی در آن جا ماندم و این زمان مصادف با عید نوروز بود و وضع حجاب در تهران بسیار ناجور بود. رفته بودم به آن مدرسه که با آقای ابطیعی برخورد کردم. قبلاً هم با ایشان آشنا نبودم و به این واسطه با شهید هاشمی نژاد برخورد کردم. سیما و طرز برخورد ایشان مرا جذب کرد و باب آشنایی را از آنجا با ایشان پیدا کردم و بعد ایشان در قم بودند و کار ما به قم کشید و در قم هم که منزلی در اختیار بنده بود، در اختیار ایشان قرار دادم و از آقای ابطیعی هم درخواست کردیم که شما هم می‌توانید از این منزل استفاده بکنید. آن خانه پشت منزل حضرت امام خمینی بود و این دو دوست صمیمی با هم بودند و هنوز ازدواج نکرده بودند.

دوستی ما با شهید هاشمی نژاد مدت‌ها به درازا کشید و جاهای مختلف با هم بودیم که این نوع روابط و محبت‌های ایشان به ما و این که به منزل ما وارد می‌شدند، سال‌ها ادامه داشت. شماره تلفن‌های ما هم در اختیار ایشان بود و کسانی هم که با ایشان کار داشتند، برای هماهنگی به ما مراجعه می‌کردند و آن کتاب شریف «مناظره دکتر و پیر» را که ایشان منتشر کردند، اولین جایی که توزیع شد، محل کار ما بود. این آشنایی ما با ایشان در قم و مشهد و تهران ادامه داشت که از علم ایشان و تقوای ایشان بهره‌های زیادی می‌بردیم. البته با توجه به گذشت زمان طولانی از دوستی مان، یادآوری محفوظات و خاطراتم مقداری برابم مشکل است.

با توجه به رفت و آمد گسترده شما با شهید، لطفاً از حالات روحی ایشان بفرمایید.

شهید هاشمی نژاد واقعا ویژگی‌های خاصی داشتند که بنده نمی‌توانم آنچه را که در آن موقع از ایشان درک می‌کردم، به زبان بیاورم و بیان کنم. ایشان یک خلوت‌هائی داشتند. آنچه که الان در ذهنم خیلی خوب از ایشان نقشه بسته، آن حالات توسل ایشان است که مدت مدیدی را می‌ایستادند و با یک حال عجیبی به خدمت حضرت ولی عصر (عج) عرض سلام می‌کردند که گویا حضرت را می‌دیدند. من شاید چیزهای دیگر را در ذهنم نداشته باشم، ولی این حالات در ذهن و روح من اثر گذاشته بود که با یک حال عجیبی که یک فرد ذلیلی در مقابل یک فرد عزیزی می‌ایستد که چشمش چه طور به پای آن شخص بزرگ دوخته می‌شود، گویا حضرت را دارند ملاقات می‌کنند که الان هم که دارم صحبت می‌کنم و به یاد می‌آورم متأثر می‌شوم.

ایشان البته یک استادی هم داشتند که خیلی اهل مراقبه بود و نقل می‌کنند که به ملاقات امام زمان نائل گشته بود و ایشان از شاگردان خاص او بودند. نمازهای ایشان خیلی با توجه بود و



• درآمد

توجه به تربیت حقیقی جوانان و دقت در رفتارهای اجتماعی از شهید هاشمی نژاد الگویی صحیح و اسلامی ساخته بود که جوانان را به شدت تحت تأثیر قرار می داد و اغلب کسانی که با ایشان محصور بوده اند از ادب و آداب ارزشمند اسلامی بهره مند و دارای اعتقادات عمیقی هستند. در این گفتگو نکات بدیعی از این رفتارها بیان شده اند.

«شهید هاشمی نژاد و سلوک اجتماعی» در گفت و شنود
شاهد یاران با سیدمر ترضی سادات فاطمی

همیشه حرف و عملشان یکی بود...

ایشان برای شما تلاوتی داشته اند و شما هم این کتاب را به او هدیه داده اید. آقای فلسفی هم خنده ای کردند و گفتند: «چشم» و فوری در ابتدای کتاب چند خطی نوشتند و کتاب را به من دادند.

سپس از منزل آقای فلسفی به کرج برای دیدار با آیت الله قمی رفتیم. در منزل ایشان شهید هاشمی نژاد با آیت الله قمی مدتی را به صورت خصوصی صحبت کردند که به احتمال قوی بحث ها راجع به انقلاب و مسائل مرتبط با آن بود. پس از آن به همدان رفتیم و ظهر برای ناهار وارد منزل یکی از علمای بزرگ همدان شدیم. ایشان هم خیلی احترام گذاشتند و استقبال کردند. پس از ناهار هم در خدمتشان بودیم که آقای هاشمی نژاد هم با ایشان صحبت هایی کردند و از آنجا به کرمانشاه رفتیم.

در کرمانشاه کسی که ایشان را برای منبر و سخنرانی دعوت کرده بود، کشاورز متمکن و در عین حال انسان مذهبی، معتقد و مبارزی بود. ایشان برای اقامت چند روزه ما یک طبقه از ساختمانش را در اختیار ما قرار داد و پذیرائی مفصلی از ما کرد. منبرها شروع شد. من هم با حاج آقا آمده بودم که قبل از سخنرانی شان قرآن بخوانم. لازم به ذکر است که بگویم در ماشین که می نشستیم و ماشین شروع به حرکت می کرد و کمی سرعت می گرفت و ارتعاش ماشین کمتر می شد، حاج آقا صلوات می فرستادند و به من می گفتند: «آقای فاطمی قرآن بخوان.» به این ترتیب گاهی وقت ها در مسیر هم که بودیم، بنده قرآن می خواندم. خلاصه قرار بود آقای هاشمی نژاد ۱۲ شب در کرمانشاه منبر برونند، ولی در شب نهم ساواک آمد و محفل را تعطیل کرد، یعنی دیگر تحمل ساواک تمام شده بود و می دید که مباحث آرام آرام داغ شده و کار به جاهای باریکی کشیده می شود، این شد که منبرهای ایشان را تعطیل کردند.

با تعطیلی منبرها با شهید هاشمی نژاد راه افتادیم و برگشتیم. ابتدا به تهران و از آنجا به بهشهر رفتیم. فکر می کنم یک روز در بهشهر ماندیم و شهید هاشمی نژاد مادرشان را که کسالت داشتند با ماشین پیش دکتی در ساری بردند و همان روز مجدداً به بهشهر برگشتند. در ماشین به محض اینکه می خواستیم حرکت کنیم می گفتند: «آقای فاطمی! آیه ای را بخوان، سبحان الذی سخر لنا هذا...» وقتی برای بنزین زدن توقف داشتیم و دوباره به راه می افتادیم، ایشان باز می گفتند: «آقای فاطمی! بخوان» و خودشان هم این آیه را می خواندند.

پس از اینکه حاج آقا مادرشان را دکتر بردند و برگشتند، به من گفتند: «ببینید این همه تو با ما در این راه بودی ماشین پنجر نشد، معروف رفتیم. آقای هاشمی نژاد مدتی با آقای فلسفی صحبت کردند سپس مرا معرفی کردند و گفتند: «آقای فاطمی از قاری های مشهد است و اگر دوست داشته باشید، ایشان تلاوتی هم در اینجا داشته باشند.» آقای فلسفی هم استقبال کردند و من چند آیه ای تلاوت کردم. آقای فلسفی کتابی به نام جوان نوشته بودند و یک جلد از آن را به من هدیه دادند. شهید هاشمی نژاد گفتند: «این طوری که فایده ندارد. شما دستنویسی چیزی بنویسید. این جوری که خودشان هم می توانند این کتاب را از بیرون بخزنند. فرق این کتاب با کتابی که از بیرون می خرنند چیست؟ شما بنویسید که

نامه ای بنویس و به آقای ذبیحی بده که به پدرت برساند. اگر پولی می خواهی از ایشان بگیر و برای پدرت بنویس که بعداً پدرت به ایشان بدهد.»

آقای ذبیحی کتاب فروش بود و همراه ما به جلسات قوچان می آمد و از مریدان آقای هاشمی نژاد بود. یادم هست که مبلغی از آقای ذبیحی گرفتم. آن زمان من دبیرستانی و به قول معروف بچه مدرسه ای بودم و کاسب نبودم که پول آن چنانی در جیبم باشد. به هر حال می خواستم ۱۰-۱۵ روزی مسافرت بروم و برای احتیاط از آقای ذبیحی مبلغی گرفتم و در نامه هم نوشتم و او هم نامه را به پدرم رسانده بود و پول را هم گرفته بود. از طرفی خانواده هم خاطر جمع شدند که من در خدمت آقای هاشمی نژاد هستم. بعد از ظهر همان روز به بهشهر (زادگاه آقای هاشمی نژاد) رسیدیم و به منزل پدری شان رفتیم. قرار بود ایشان شب در مسجد جامع بهشهر سخنرانی کنند. من هم به گفته خود ایشان قبل از سخنرانی شان تلاوت قرآن می کردم. آقای هاشمی نژاد پنج شب در بهشهر سخنرانی کردند و در تمام این شبها من قبل از سخنرانی شان قرآن خواندم. محفل تمام شد و از آنجا همراه ایشان به تهران رفتیم. یادم هست که مرحوم آیت الله قمی در کرج تبعید بودند. ایشان گفتند: «اول به کرج می رویم و دیداری با آیت الله قمی»

این طور نبود که شهید هاشمی نژاد با هر کسی با هر طرز فکری مباحثات کنند و بگویند هر چه شما می فرمائید درست است. ایشان خیلی به اصول مقید بودند و پای اصول مذهبی و دینی که پیش می آمد با هیچ کس معامله نمی کردند و با کسی در این باره تعارف نداشتند و محکم از تز خود دفاع می کردند و پایبند به اصول و قواعد بودند.

می کنیم و پس از آن به کرمانشاه می رویم.» البته قبل از آنکه به کرج برویم، به منزل مرحوم آقای فلسفی اعظ معروف رفتیم. آقای هاشمی نژاد مدتی با آقای فلسفی صحبت کردند سپس مرا معرفی کردند و گفتند: «آقای فاطمی از قاری های مشهد است و اگر دوست داشته باشید، ایشان تلاوتی هم در اینجا داشته باشند.» آقای فلسفی هم استقبال کردند و من چند آیه ای تلاوت کردم. آقای فلسفی کتابی به نام جوان نوشته بودند و یک جلد از آن را به من هدیه دادند. شهید هاشمی نژاد گفتند: «این طوری که فایده ندارد. شما دستنویسی چیزی بنویسید. این جوری که خودشان هم می توانند این کتاب را از بیرون بخزنند. فرق این کتاب با کتابی که از بیرون می خرنند چیست؟ شما بنویسید که

لطفاً خودتان را معرفی بفرمائید.

من مرتضی سادات فاطمی هستم. در شناسنامه مرتضی قید شده است و نام سید آورده نشده است، ولی بنده سید هستم که کلمه سادات در نام خانوادگی من مبین همین مطلب است. بنده متولد سال ۱۳۲۸ در مشهد هستم.

اولین آشنائی شما با شهید هاشمی نژاد از کجا شروع شد؟

تا آنجا که به خاطر دارم از کانون بحث و انتقاد دینی شروع شد که بنده برای قرائت قرآن به آنجا دعوت شدم. کانون بحث و انتقاد دینی جلسه ای بود که صبح های جمعه برگزار می شد. در ابتدا محلی را در خیابان آزادی به این منظور اجاره کرده بودند. بعدها این کانون به مسجد صاحب الزمان (عج) منتقل شد. این مسجد در فلکه صاحب الزمان (عج) قرار دارد. در طبقه فوقانی آن سالی را بنا و کانون بحث و انتقاد دینی را به آنجا منتقل کردند. آقای ابطی هم در این مسجد نماز می خواندند و اطلاع دارید که این دو با هم قوم و خویش بودند و آقای ابطی شوهر خواهر شهید هاشمی نژاد و شهید هاشمی نژاد هم شوهر خواهر آقای ابطی بودند. به این ترتیب جلسات پرسش و پاسخ در این مکان برگزار می شد. این جلسات صبح های جمعه حدود ساعت ۹ صبح با تلاوت قرآن آغاز می شد که تلاوت قرآن به عهده من بود. اوایل که جلسات کانون در خیابان آزادی بود من ۱۰-۱۲ سال بیشتر نداشتم و هنوز نوجوان بودم. طبعاً وقتی در آن جلسات قرآن می خواندم و آقای هاشمی نژاد هم به سئوالات پاسخ می دادند، انس و آشنائی بیشتری با ایشان پیدا می کردم و همان باعث آشنائی بیشتر ما شد. البته بعدها وقتی ایشان جانی سخنرانی داشتند به من امر می کردند که شما قرآن بخوان و من هم در آن مجلس قرآن تلاوت می کردم.

چند سالی در قوچان شعبه ای از کانون بحث و انتقاد دینی افتتاح شده بود. آقای هاشمی نژاد یک پیکان سرمه ای رنگ داشتند. بعد از ظهر هر جمعه با ماشین ایشان به قوچان می رفتیم و شب جلسه کانون برگزار می شد که بنده هم تلاوت قرآن می کردم و ایشان هم سخنرانی می کردند. بعد هم اهالی قوچان و کسانی که بانی آن محفل بودند، ما را به شام دعوت می کردند و پس از شام معمولاً شبانه به مشهد بازمی گشتیم. البته پیش می آمد مواقعی که هوا خیلی خراب بود و برف آمده بود و امکان بازگشت وجود نداشت، شب را در قوچان می ماندیم و صبح روز بعد برمی گشتیم. در این رفت و آمدها زیاد با ایشان بودم و به دلیل حسن خلق، رفتار و منش ایشان واقعا جذبشان شده بودم و خیلی ایشان را دوست داشتم. یادم هست یک روز بعد از جلسه شنب را در قوچان ماندیم. قرار شد همراهان شهید هاشمی نژاد به مشهد برگردند چون شهید هاشمی نژاد می خواستند ابتدا به بهشهر و سپس به تهران و از آنجا به کرمانشاه بروند، چون برای سخنرانی دعوت شده بودند. صبح که شد ایشان به من گفتند: «من می خواهم به کرمانشاه بروم و در آنجا منبر دارم و قبل از آن هم باید به بهشهر بروم. آنجا هم پنج روز منبر دارم. با من به کرمانشاه می آیی؟» من هم گفتم: «آقا من خیلی دوست دارم با شما بیایم و در خدمت شما باشم، فقط باید به پدرم و خانواده اطلاع بدهم.» ایشان هم گفتند: «کاری ندارد

که خداوند آن را در وجود انسان قرار داده است، ولی جا دارد و شهید هاشمی نژاد جایش را می‌دانست. در هر صورت ایشان عالم روحانی متدین و مقیدی بودند.

شما ضمن صحبت‌هایتان اشاره کردید که همراه ایشان به شهرهای قوچان، رهبشهر، تهران و کرمانشاه سفر می‌کردید. این شهرها غالباً در دوران انقلاب جوانان پرشوری داشت و این جوانان ارتباط تنگاتنگی با شهید هاشمی نژاد داشتند. نوع برخورد شهید هاشمی نژاد با جوانان چگونه بود که آنها جذب ایشان می‌شدند و جوانان چه ویژگی در ایشان دیده بودند که به ایشان علاقمند شده بودند؟

شهید هاشمی نژاد چند ویژگی داشتند که باعث می‌شد جوانان جذب ایشان شوند. اول اینکه حرف و عملشان یکی بود. جوانان در این قضایا تیز و زرنگ هستند که وقتی طرف چنین حرفی را می‌زند، آیا خودش هم به آن عمل می‌کند یا خیر؟ یکی از رموز موفقیت بعضی از علما و روحانیون نظیر شهید هاشمی نژاد و مقام معظم رهبری همین مسئله بوده است. در واقع چون کلامشان از دل برمی‌آمد، لاجرم بر دل می‌نشست. دوم سواد و آگاهی بالای ایشان و جوابگو بودن به شبهات جوانان و نوجوانان بود که هر کسی قادر به این کار نبود. چه بسا جوان یا نوجوان با سایرین سؤال خود را مطرح می‌کرد و به او می‌گفتند: این حرف‌ها را برای چه می‌زنی یا این سئوالات برای چیست؟ تو کافر و ملحد شدی و به این صورت او را طرد می‌کردند، اما شهید هاشمی نژاد با روی گشاده و باز برخورد می‌کردند و جواب منطقی به شبهات و سئوالات جوانان می‌دادند و در واقع کانون بحث و انتقاد دینی پل ارتباطی‌ای بین جوانان و شهید هاشمی نژاد بود که بسیار مؤثر و تأثیرگذار بود. همچنین سخنرانی‌ها و خطابه‌های فوق‌العاده و کتاب‌ها و تألیفات ایشان مثل «منظره دکتر و پیر» که حاصل سخنرانی‌های ایشان بود. همین طور بخشی از سؤال و جواب‌های کانون بحث و انتقاد دینی به صورت کتاب درآمده بود. همه اینها به هر حال تأثیر خود را گذاشته بود. جوان برای رفع شبهات و سئوالات خود نزد کسی می‌رود که با معلومات و جوابگو باشد. امثال ایشان واقعا کم بودند، اگر نگوییم بی‌نظیر قطعا کم‌نظیر بودند.

ویژگی دیگر شهید هاشمی نژاد شجاعت و ترس بودنشان بود. در آن زمان بودند افرادی که خیلی چیزها را می‌دانستند، ولی به خاطر ساواک و شدت عمل‌های آنها می‌ترسیدند و جواب یک سؤال را رک و راست و واضح نمی‌توانستند بدهند، در حالی که شهید هاشمی نژاد بی‌باک و بدون ترس جواب سئوالات را می‌دادند. همه اینها باعث می‌شد که جوانان به سمت ایشان گرایش پیدا کنند.

شما به کانون بحث و انتقاد دینی اشاره کردید. در این مجموعه شاهد دو تفکر هستیم. عده‌ای از آنها به گروه‌هایی چون انجمن حجتیه روی آوردند که مخالف مبارزه سیاسی بودند و عده‌ای هم به مبارزات مسلحانه گرایش یافتند و وارد گروه‌هایی چون سازمان مجاهدین خلق شدند. برخورد شهید هاشمی نژاد با این دو نوع تفکر چگونه بود؟

البته این دو گروه هیچ کدام ارتباطی با شهید هاشمی نژاد نداشتند، یعنی مجاهدین ریشه خاص خودشان را داشتند و حتی شهید هاشمی نژاد در زندان با آنها برخورد کرده بودند و می‌گفتند: «من احساس می‌کنم مجاهدین خلق التقاطی فکر می‌کنند و بیشتر به سمت مارکسیست گرایش دارند.» شهید هاشمی نژاد با آنها بحث می‌کردند و آنها را قبول نداشتند و آنها هم آقای هاشمی نژاد را قبول نداشتند و ارتباطی با ایشان نداشتند. انجمن حجتیه هم تشکل خاصی بودند که هیچ ارتباطی با شهید هاشمی نژاد و کانون بحث و انتقاد دینی نداشتند. انجمن حجتیه وضعی غیر از وضع حالا را داشت. آن زمان آنها هم گروهی بودند و مثل کانون بحث و انتقاد دینی جلساتی را تشکیل می‌دادند و صندلی می‌گذاشتند و تریبون و سخنرانی داشتند و جالب اینجاست که در آنجا هم قرآن خوانده می‌شد. در دبیرستان علوی که من در آن درس می‌خواندم، دبیری داشتیم که عضو انجمن حجتیه بود و با آنها ارتباط داشت. از زمان طاغوت آنها برنامه‌هایشان روال خاص خودشان را داشت و مفید هم بود، یعنی نمی‌شد گفت آن زمان افکار انحرافی داشتند. بعد از پیروزی انقلاب آنها با نظام جمهوری اسلامی مواجه شدند و به عقیده من در حال حاضر یک گروه هستند و حداقل دو یا سه گروه هستند. یک گروه آنها با نظام همکاری کردند. نمونه این اشخاص آقای محمدجواد مادرشاهی بود که ایشان هم‌کلاس من در دبیرستان

۱۲۰ کیلومتر در ساعت رانندگی می‌کردند که این سرعت برای پیکان زیاد است، آن هم در جاده‌های قدیم مثل جاده قوچان که به جاده مرگ معروف بود، از بس که در این جاده تصادف می‌شد، ولی شهید هاشمی نژاد با مهارت رانندگی می‌کردند، یعنی جایی که جا داشت با سرعت می‌رفتند و وقتی می‌دیدند که جاده کمی مشکل دارد و مناسب نیست و یا شلوغ است و احتمال وقوع حادثه‌ای وجود دارد، سرعت را کم می‌کردند و خیلی مراقب بودند و الحمدلله این همه که با ایشان مسافرت رفتیم، تصادفی رخ نداد. شهید هاشمی نژاد به من می‌گفتند: «راننده خوب کسی نیست که تند نرود. راننده خوب آن است که خوب برود یعنی بلدان در هر موقعیت چه کار کند. هر جا که باید با سرعت رفت، سرعت را زیاد کند و هر جا که لازم است سرعت را کم کند.»

به خاطر دارم یک بار ایشان از شدت عصبانیت فرمان را رها کردند. آن لحظه واقعا به ایشان حق دادم، چون از یک سو شهید هاشمی نژاد کاملاً قوانین را رعایت می‌کردند و از سوی دیگر یک راننده ناشی با سرعت به سمت ما می‌آمد که اگر ایشان اندکی کنار نکشیده بودند، تصادف کرده بودیم و له می‌شدیم. بعضی‌ها فکر می‌کنند شخصی که خوش اخلاق است، هیچ وقت نباید عصبانی شود. اصلاً این طور نیست. خداوند بیهوده این ویژگی را در وجود انسان‌ها قرار نداده است، ولی اینکه انسان هنگام عصبانیت شدت عمل نشان دهد و درگیر شود، کار درستی نیست. خداوند در قسران می‌فرماید: «وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»، «کظم غیظ می‌کنند و خشم خود را فرو می‌خورند و از مردم می‌گذرند.» لذا «وقتی مخاطبان جاهل بود، در حد سلام و خداحافظی با او برخورد داشته باشید و با او درگیر نشوید.» خود من وقتی در چهارراه می‌بینم که کسی پشت چراغ قرمز نمی‌ایستد، واقعا ناراحت می‌شوم. البته خیلی سعی می‌کنم خودم را کنترل و کمی ناراحتی‌ام را تعدیل کنم. قبلاً خیلی عصبانی می‌شدم و خودخوری می‌کردم. بعضی‌ها هم سفارش می‌کردند که تو نمی‌توانی جامعه را درست کنی و دست تو نیست و فقط خودت را اذیت می‌کنی. سعی کن این حالت را در خود تعدیل کنی، ولی بعضی مواقع دست انسان نیست. همان کسی هم که مقید است، به هر حال ممکن است عصبانی شود. معنایش این نیست کسی که عصبانی شد، انسان مؤمنی نیست. اتفاقاً اینکه انسان بی‌تفاوت و بی‌رک باشد، چندان جالب نیست. تعصب در بعضی از مواقع لازم است

گفتند که نکته اخلاقی قشنگی بود و از همان زمان این نکته در ذهن من نقش بسته است. شهید هاشمی نژاد گفتند: «می‌دانی که چقدر گفتم با من بیانی؟ خیلی‌ها را می‌شد با خودم بیاورم، ولی نیاوردم. شما خصوصیتی داری که من خیلی از آن خوشم آمده است. وقتی دو نفری با هم هستیم، مشکلی نیست با هم می‌نشینیم، بلند می‌شویم، می‌خندیم، صحبت می‌کنیم، اما وقتی فرد دیگری به جمع ما اضافه می‌شود، شما خیلی رعایت می‌کنی، شما آقای فاطمی هستی و من هم آقای هاشمی نژاد هستم یعنی رفاقت و این جور چیزها سر جایش محفوظ، ولی آداب و اصول برخورد را دقیقاً رعایت می‌کنی. به همین دلیل گفتم که با من بیانی و گر نه

■ ■ ■

شهید هاشمی نژاد چند ویژگی داشتند که باعث می‌شد جوانان جذب ایشان شوند. اول اینکه حرف و عملشان یکی بود. جوانان در این قضایا تیز و زرنگ هستند که وقتی طرف چنین حرفی را می‌زند، آیا خودش هم به آن عمل می‌کند یا خیر؟ یکی از رموز موفقیت بعضی از علما و روحانیون نظیر شهید هاشمی نژاد و مقام معظم رهبری همین مسئله بوده است.

نمی‌گفتم. مثلاً اگر فلاتی می‌خواست با من بیاید، نمی‌گذاشتم. چون با دو تا شوخی خودش را کم می‌کند و بعد جایی با آدم شوخی می‌کند که جایش نیست»

در مجموع ایشان محبت خاصی به من داشتند. البته من هم واقعا رعایت می‌کردم. به عنوان مثال وقتی آقای هاشمی نژاد می‌رفتند و می‌آمدند، من تمام قد جلوی پای ایشان بلند می‌شدم و خیلی به ایشان احترام می‌گذاشتم و یا وقتی قرار بود کس دیگری به جمع ما اضافه شود، لباس رسمی می‌پوشیدم و دیگر پیراهن و پیژاما نمی‌پوشیدم و می‌خواستم جلوی اقا آن‌قدر خودمانی نباشم. ضمناً من مطلقاً با ایشان شوخی نمی‌کردم. ایشان گاهی اوقات شوخی و مزاح می‌کردند و من فقط می‌خندیدم، اما اینکه در جواب ایشان مزاحی کنم، هیچ وقت این کار را نکردم چون ایشان بزرگ‌تر و در ضمن یک عالم بودند.

شما اشاره کردید که شهید هاشمی نژاد حسن خلق داشتند و همین مزاحی که با شما کردند گویای این مطلب است. آیا موارد دیگری به خاطر دارید که مصادیقی از این ویژگی‌شان باشد؟

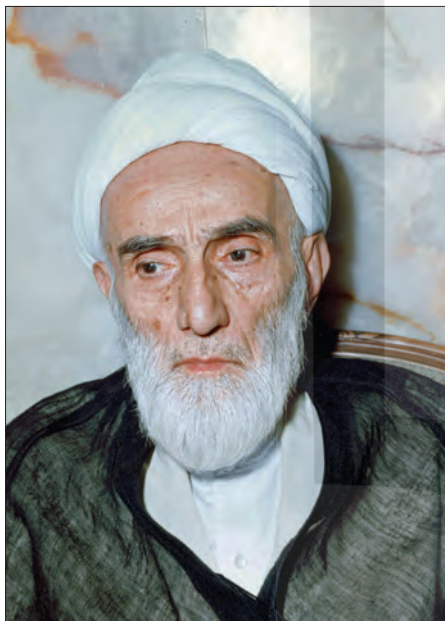
ایشان حسن خلق به معنای مذهبی و دینی و به همان معنایی که قرآن اشاره کرده است، داشتند. متأسفانه الان در جامعه ما برداشت‌های جالبی از این ویژگی نمی‌شود. مثلاً گفته می‌شود کسی که روابط عمومی خوبی دارد، انسان خوش اخلاقی است، اما قرآن این را نمی‌گوید و ایشان هم این‌گونه نبودند. قرآن آیه‌ای دارد که مؤمن کسی است که با مؤمنین خوش‌برخورد و اهل گذشت است، اما در مقابل کفار «اَشْداء علی الکفار»، یعنی این طور نبود که شهید هاشمی نژاد با هر کسی با هر طرز فکری ممایشات کنند و بگویند هر چه شما می‌فرمایید درست است. ایشان خیلی به اصول مقید بودند و پای اصول مذهبی و دینی که پیش می‌آمد با هیچ‌کس معامله نمی‌کردند و با کسی در این باره تعارف نداشتند و محکم از تنز خود دفاع می‌کردند و پایبند به اصول و قواعد بودند. اما در برخوردهای معمولی که با افراد داشتند خیلی دوستانه برخورد می‌کردند و اصلاً خودشان را نمی‌گرفتند. شاید کس دیگری که در موقعیت ایشان بود این‌گونه رفتار نمی‌کرد. بعضی‌ها هم بودند که یک دهم ایشان سواد نداشتند، اما وقتی نگاهشان می‌کردی جرئت نداشتی، یک کلمه با آنها صحبت کنی و آنچنان خودشان را می‌گرفتند و جواب سلامت را به زور می‌دادند. در واقع آن موقع برخوردها متفاوت بود. در این میان ایشان خیلی خوش‌برخورد، ملایم و مهربان بودند و به رعایت اصول اخلاقی بسیار پایبند بودند. بسا توجه به اینکه خودشان مقید بودند، دنبال کسانی می‌گشتند که وقتی با ایشان مسافرت می‌روند، این مسائل را رعایت کنند.

یادم هست وقتی با ماشین می‌رفتیم اولاً ایشان جای جایش سریع می‌رفتند و حتی بعضی مواقع با سرعت



روز پدرم دست مرا گرفتند و پای منبر شهید هاشمی نژاد بردند. محوطه مسجد، دو طرف پیاده‌رو کاملاً مملو از جمعیت بود. بقیه مردم از جمله من و پدرم کنار جوی آب نشسته بودیم. ناگهان فولکس قورباغه‌ای آمد. البته در ابتدای امر متوجه نشده بودم که آن ماشین برای چه به آنجا آمده است. با وجودی که افراد زیادی در صدد بودند تا حاج آقا را بعد از اتمام سخنرانی‌شان فراری دهند و اجازه ندهند که ساواک ایشان را دستگیر کند، ولی مأمورینی که در ماشین بودند در پایان سخنرانی، حاج آقا را به داخل ماشین بردند. به خاطر اینکه مأمورین آقای هاشمی نژاد را می‌بردند، مردم آن قدر سنگ‌های کنار جوی آب را به طرف ماشین پرتاب کردند که قسمت‌هایی از بدنه ماشین فر شده بود.

آیا صحبت‌های شهید هاشمی نژاد را در آن روز به یاد دارید؟
آن زمان من سن کمی داشتم و حتی چهار کلمه از صحبت‌های حاج آقا را هم به خاطر ندارم، ولی تا جایی که می‌دانم موضوع بحث ایشان سیاسی بود و به همین دلیل ساواک شهید هاشمی نژاد را دستگیر کرد، در غیر این صورت ساواک با خیلی از منبرها کاری نداشت و حساسیت نشان نمی‌داد.



مردم حجت الاسلام والمسلمین محمد تقی فلسفی.

ما را در استفاده از نفت و بنزین در مضیقه قرار داده است. این برداشت مردم در آن دوران بود. من این مسائل را حمل به خیر می‌کردم و معتقد بودم که همه این اتفاقات کار خداست. خدا پس سر رژیم زده است تا اقداماتی را انجام دهد که مردم از دستش عاصی شوند.

این مسائل واقعاً به نفع انقلاب بود چون آن دوران عده‌ای از مردم بودند که اگر زندگی عادی و مسئله اقتصادی‌شان تکانی نمی‌خورد، به هیچ وجه به مسائل کاری نداشتند و نسبت به اتفاقات روز بی‌تفاوت بودند. حتی در دوران کودکی و نوجوانی من که شاه تازه آمده بود، بعضی افراد شاه را دوست داشتند و اگر شخصی علیه شاه حرفی می‌زد به او می‌گفتند: «یعنی چه؟ این چه حرفی است که می‌زنی؟» خلاصه از شاه دفاع می‌کردند، اما فشارها به حدی زیاد شد و ساواک آن قدر بچه‌های مبارز را به زندان برد و آنها را شکنجه داد که نظر افرادی که با شاه موافق بودند، برگشت و بسیاری از مسائل برای مردم روشن و مشت رژیم برای مردم باز شد. همه با ضربه به پیکر رژیم موافق بودند و خوشحال می‌شدند، ولی هر گروهی از دیدگاه خود به این قضایا نگاه می‌کرد؛ نظیر



آیت‌الله ابیطحی

علوی و بچه باهوش، زرنگ و درس‌خوانی بود و بعدها هم در دانشگاه تهران ادامه تحصیل داد. او از انجمنی‌های به قول معروف سفت و سخت بود که بحث و سخنرانی می‌کرد، ولی وقتی با نظام مواجه شد به راحتی موازین و خط فکری نظام را پذیرفت و حتی در زمان ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای با دفتر ایشان همکاری داشت. آقای دیالمه هم بودند که البته من دورادور ایشان را می‌شناختم. یک طیف این گونه بودند.

طیف دیگری از انجمن حجتیه در عوالم خودشان هستند و اعتقاداتی دارند که هیچ کس قادر به اصلاح آنها نیست و هر کس قبل از امام زمان (عج) بیاید و آنها را اصلاح کند بیشتر کار را خراب می‌کند. چنین افسردگی با این افکار و عقاید طبعاً در حال حاضر منور می‌نمایند. کسانی که اهل مطالعه و تفکر هستند، این تر را نمی‌پذیرند. اگر ما به این مطلب اعتقاد داشته باشیم که جمهوری اسلامی آمده است تا کار امام زمان (عج) را انجام دهد، سخت در اشتباه هستیم؛ حتی امام و آیت‌الله خامنه‌ای هم چنین فکری ندارند. آنها عقیده دارند که ما در حال زمینه‌سازی برای ظهور ولی عصر (عج) و ایجاد حکومت عدل جهانی هستیم. در مملکت خودمان هنوز رهبرانمان معتقد نیستند که ما حکومت عدل تشکیل داده‌ایم و همه چیز بر طبق عدل و عدالت است، ولی قصد و آرزوی رسیدن به این هدف را داریم. با این حال هنوز با نظام ایده‌آلمان خیلی فاصله داریم، ولی در حال کار هستیم و هدفمان این است که به حکومت عدل نزدیک شویم و بعد هم پرچم را به صاحب اصلی آن تحویل دهیم، چون منجی واقعی قطعاً و مسلماً وجود حضرت مهدی (عج) است. بحث و صحبتی راجع به این قضیه نداریم. گروه سوم به دنبال مادیات و امور دنیوی رفته‌اند و به هیچ چیز معتقد نیستند.

آقای ابیطحی به فضای انجمن رفت و با آقای هاشمی نژاد اختلاف نظر پیدا کرد، در حالی که هر دو با هم کانون بحث و انتقاد دینی را به راه انداخته بودند. همچنین وقتی در سال‌های ۴۹، ۵۰ و ۵۱ سازمان مجاهدین خلق در خراسان بود، آنها در کانون بحث و انتقاد دینی در قوچان حضور داشتند.

«اشدء علی الکفار و رحماء بینهم». قطعاً آقای هاشمی نژاد موقعی که بحث ایده، عقیده، تز و دین و مذهب مطرح می‌شد، با هیچ کس حتی قوم و خویش خودش تعارف نداشت. آقای هاشمی نژاد با آقای ابیطحی اختلاف دیدگاه داشتند. البته باید بگویم که آقای ابیطحی عضو انجمن حجتیه نبودند و اصلاً ربطی به این انجمن نداشتند.

در واقع شما می‌فرمائید که آقای ابیطحی و انجمن حجتیه دو تزن هستند؟

بله، قطعاً. اگر از افراد انجمن حجتیه بپرسید خواهید فهمید که هیچ کدامشان آقای ابیطحی را قبول ندارند. علاوه بر اعضای انجمن حجتیه و آقای ابیطحی اشخاصی هستند که این نظام را قبول ندارند، ولی فرقی‌شان با آنها این است که عنوان‌دار نیستند.

شهید هاشمی نژاد با دو نوع تفکر تندرو و کندرو چگونه برخورد می‌کردند؟

من تماس چندانی با ایشان نداشتم، ولی از برخوردهائی که از ایشان دیدم متوجه شدم که شهید هاشمی نژاد معتقدند چون ما با گروه‌های دیگر، دشمن مشترک داریم، پس نباید بین گروه‌ها درگیری ایجاد شود و همیشه سعی‌شان بر این بود که موانع را رفع کنند. حتی حاج آقا سعی نمی‌کردند که با مارکسیست‌ها برخورد کنند. البته این طور هم نبود که اگر آنها حرفی بزنند، شهید هاشمی نژاد بگویند چون ما دشمن مشترک داریم فعلاً جوابتان را نمی‌دهم، ولی بعداً به حسابتان می‌رسم، بلکه فوراً جوابشان را می‌دادند، ولی ایشان و مقام معظم رهبری معتقد بودند به خاطر اینکه همه گروه‌ها هدف مشترک براندازی حکومت شاهنشاهی داشتند، نباید مردم به جان هم بیفتند و به‌طور کلی مصلحت نمی‌دانستند که درگیری حادی بین گروه‌ها پیش بیاید، چون اصولاً در زمان شاه هر نوع درگیری بین گروه‌ها به ضرر انقلاب تمام می‌شد.

به یاد دارم هر گاه در دوران حکومت شاهنشاهی فشارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از طرف نظام به مردم وارد می‌شد، بسیار خوشحال می‌شدم چون معتقد بودم که با این فشارها بالاخره طاقت مردم تمام می‌شود و خشمشان فوران می‌کند، مثل فنر که هر چه بیشتر فشار به آن وارد می‌شود، بیشتر عکس‌العمل نشان می‌دهد. البته از اینکه مردم در زندگی دچار مشکل شوند، خوشحال نمی‌شدم و مثلاً دورانی که مردم با کمبود نفت و بنزین مواجه شده بودند، شعار می‌دادند: «کمبود نفت و بنزین» به دست شاه بی‌دین. «نفت و بنزین واقعاً ارتباطی به مسئله دین نداشت، ولی مردم معتقد بودند که شاه برای آنکه و قتمان در صف طولانی نفت و بنزین گرفته شود و توانیم در راهپیمائی‌ها شرکت کنیم،

آیا کشتار حادثه مسجد فیل را به خاطر دارید؟
خیر، چون من آن طرف جوی آب نشسته بودم و برای رفتن به سمت دیگر جوی و نزدیک شدن به صحنه باید از پلی می‌گذشتم. از طرفی آن قدر دور ماشین از ازدحام جمعیت شلوغ شده بود که نمی‌شد همه چیز را به‌وضوح دید. فقط به خاطر دارم که چندین سنگ به سمت گلگیر ماشین پرتاب شد و گلگیر را رقر کرد. مردم با ازدحام در اطراف ماشین قصد داشتند مانع از بردن شهید هاشمی نژاد توسط مأموران ساواک شوند، اما متأسفانه موفق نشدند و ماشین توانست از میان جمعیت عبور کند و حاج آقا را ببرد. در ضمن به خاطر دارم که تیراندازی هوائی شد و جمعیت پراکنده شدند.

به ارتباط شهید هاشمی نژاد با آیت‌الله قمی در طول سفر اشاره کردید. نوع ارتباط آقای هاشمی نژاد با آیت‌الله قمی بعد از انقلاب چگونه بود؟

در این زمینه تا حدودی اطلاع دارم. آیت‌الله قمی قبل از انقلاب مسلماً از سرمداران انقلاب و مبارزه با رژیم و بسیار ترس و شجاع بودند و بیت ایشان مرکز مبارزات بود. به خاطر دارم مردم (خصوصاً خانم‌ها) برای شرکت در راهپیمائی‌ها ابتدا به منزل آیت‌الله قمی می‌رفتند و حرکت از آنجا شروع می‌شد. خانواده من هم در این راهپیمائی‌ها شرکت می‌کردند. آقای هاشمی نژاد در آن دوران راجع به مسائل انقلاب با آیت‌الله قمی صحبت می‌کردند و با ایشان به مشورت و تبادل نظر می‌نشستند. البته من در جلسه خصوصی که آقای هاشمی نژاد با آیت‌الله قمی داشتند، حضور نداشتم و در اتاق دیگری نشسته بودم. به اعتقاد من آیت‌الله قمی انسان صادقی بودند و به هیچ وجه اهل دورویی و ریا نبودند. آیت‌الله قمی نسبت به بعضی برخوردها و مسائل دیدگاه‌هایی داشتند و بر طبق دیدگاه‌های صادقانه انتقاد می‌کردند. در واقع نظرات فقهی‌شان را می‌گفتند. در این میان عده‌ای از صحبت‌های

سواد و آگاهی بالای ایشان و جوابگو بودن به شبهات جوانان و نوجوانان ویژگی ممتاز ایشان بود. شهید هاشمی نژاد با روی گشاده و باز با جوانان برخورد می‌کردند و جواب‌های منطقی به شبهات و سئوالات آنان می‌دادند.

سازمان مجاهدین خلق.

در انقلاب هم چنین مسائلی بود. مجاهدین خلق اولیه منحرف نبودند، اما وقتی که برخی از اعضای مجاهدین به زندان افتادند و در زندان ارتباطی بین آنها و مارکسیست‌ها به وجود آمد، چون ایمان ضعیفی داشتند و اعتقادشان محکم و قوی نبود و در مقابل شبهات مارکسیست‌ها کم می‌آوردند، به جهت غلطی گرایش پیدا کردند که البته در قرآن هم به این قبیل مسائل اشاره‌ای شده است.

دوران نوجوانی شما با سال‌های ۴۲ و ۴۳ مصادف بود. آیا حادثه مسجد فیل را به خاطر دارید؟

بله، من در آن حادثه حضور داشتم، البته در آن زمان من سن کمی داشتم. به خاطر دارم جوی بسیار پهنی در خیابان مسجد قرار داشت که از بالای خیابان دروازه قوچان شروع می‌شد و آب آن از قسمت‌های زیرزمینی حوالی حرم رد می‌شد. آب این جوی، کثیف و بدبو بود که البته بعدها مهندس شهرستانی روی آن را با سیمان پوشاندند و خیابان آسفالت شد. به خاطر دارم آن

از جنبه‌های عرفانی و سلوک معنوی‌شان را از آیت‌الله کوهستانی گرفته بودند. به یاد دارم که حاج‌آقا بسیار متواضعانه با استادشان برخورد می‌کردند. دست آیت‌الله کوهستانی را می‌بوسیدند و با احترام خاصی جلوی استاد می‌نشستند و آن‌قدر مؤدبانه با ایشان برخورد می‌کردند که انگار شاگردی در سطح پائین در مقابل استاد در صحبت‌هایشان برای وصف ایشان از تعبیر بسیار دقیقی استفاده کردند و از حاج‌آقا با عبارت «جوانمرد» یاد کردند. باید بگویم که شهید هاشمی‌نژاد در بعد مذهبی و براساس تعاریف دینی به معنای واقعی کلمه جوانمرد بودند. البته منظور از جوانمرد، معنائی نیست که در اجتماع استفاده می‌شود. مثلاً اگر شخصی لوثی باشد، بقیه به او به دید جوانمرد نگاه می‌کنند. حاج‌آقا بسیار شجاع بودند و وقتی مسئله دین به میان می‌آمد در قدم اول خواسته خدا، رضایت پروردگار و امر الهی برایشان اهمیت داشت و زن، بچه، اقوام، دوستان و آشنایان را در مراحل بعدی در نظر می‌گرفتند. ایشان در مورد انقلاب هم چنین دیدگاهی داشتند. به خاطر دارم بعد از انقلاب در یکی از سخنرانی‌هایشان گفتند: «ما از باب اینکه مطمئن بودیم می‌توانیم حکومت را ساقط کنیم مبارزه نمی‌کردیم، بلکه به نظرم آن وظیفه‌ای برعهده داشتیم و باید آن تکلیف را انجام می‌دادیم و باورمان نمی‌شد که انقلاب حتماً پیروز می‌شود، ولی الحمدلله رژیم شاهنشاهی سقوط کرد و انقلاب به پیروزی رسید.»

از روز شهادت شهید هاشمی‌نژاد بگوئید.
شهید هاشمی‌نژاد واقعا شخصیت عجیبی داشتند و روز شهادت ایشان بسیار حادثه تلخی بود. آن زمان من مغازه‌ای در خیابان سنائی داشتم و از آنجائی که ازدواج کرده بودم، جدا از پدرم در منزلی که در حال حاضر هم در آن ساکن هستم - واقع در چهارراه شهدا ساکن بودم. به یاد دارم با ماشین ژیا من به مغازه می‌رفتم. می‌خواستم از چهارراه شهدا به میدان شهدا بروم. در حال عبور از خیابان شیرازی فعلی (بالاخیابان قدیم) به سمت بالا می‌رفتم. به میدان شهدا که رسیدم متوجه شدم ابتدای خیابان شهید هاشمی‌نژاد خیلی شلوغ است. وضع عجیبی بود و سروصدای زیادی به گوش می‌رسید و مردم ناراحت بودند. ماشین را کنار خیابان نگه داشتم و از چند نفر پرسیدم: «چه خبر شده است؟» گفتند: «مگر نمی‌دانید چه شده است؟» گفتم: «نه، اطلاعی ندارم.» گفتند: «آقای هاشمی‌نژاد به شهادت رسیده‌اند.» حزب جمهوری اسلامی مقابل پمپ بنزین در خیابان عشرت‌آباد قرار داشت که البته بعد از به شهادت رسیدن حاج‌آقا، نام آن به خیابان شهید هاشمی‌نژاد تغییر پیدا کرد. من بسیار با ایشان مانوس و به خاطر خصوصیات

اخلاقی که داشتند، از صمیم قلب به ایشان علاقمند بودم. وقتی این خبر را شنیدم فوق‌العاده ناراحت شدم و پاهایم از رمق افتاد و قادر نبودم به مغازه بروم. از طرفی هم فاصله‌ام تا خانه‌مان زیاد بود و نمی‌توانستم به خانه بروم. منزل پدرم در خیابان رضوی بود. خیابان رضوی‌ها در سمت راست قسمت میانی چهارراه شهدا و دروازه قوچان بود. بهترین انتخاب در آن لحظات این بود که به منزل مرحوم پدرم بروم. حال عجیبی داشتم و اصلاً قادر به انجام هیچ کاری نبودم. فکر می‌کردم کار نمی‌کرد و حتی احساس می‌کردم که ممکن است قلبم از حرکت بایستد. کمی خودم را کنترل کردم و به سمت منزل پدرم حرکت کردم. وقتی به آنجا رسیدم، ماشین را در کوچه پارک کردم و وارد خانه شدم. گوشه‌ای نشستم و شروع کردم به گریه کردن و داد زدن. مادرم آمدند و پرسیدند: «چه اتفاقی افتاده است؟» ابتدا نمی‌توانستم حرف بزنم و فقط اشک می‌ریختم. مادرم احساس کردند که ممکن است اتفاقی برای همسرم افتاده باشد یا خبر ناگواری از طرف فامیل شنیده‌ام و به هیچ‌وجه تصور نمی‌کردند که حاج‌آقا به شهادت رسیده‌اند. کم‌کم وقتی توانستم حرف بزنم به آنها گفتم که آقای هاشمی‌نژاد به شهادت رسیده‌اند. البته آن لحظات از کیفیت به شهادت رسیدن حاج‌آقا اطلاعی نداشتیم. بعداً متوجه شدم که جوان منافقی وقتی حاج‌آقا از پله‌های حزب پائین می‌آمدند، پشت سرشان حرکت و دم در حزب از پشت سر آقای هاشمی‌نژاد را بغل می‌کند و به خاطر اینکه نارنجک به خود بسته بود. آن اتفاق ناگوار می‌افتد. عجیب است که آن جوان منافق از شاگردان شهید هاشمی‌نژاد بود و در حزب پای درس‌ها و سخنرانی‌های ایشان می‌نشسته است. ■

خلاصه عمو آدم عجیبی بود. از آنجائی که من پسر بزرگ برادرشان بودم و از طرفی قاری قرآن هم بودم، لطف زیادی نسبت به من داشتند. خودش صدای زیبایی داشت و بسیار زیبا قرآن را قرائت می‌کرد. به یاد دارم در دوران کودکی او مرا با خود به منزل حاج‌شیخ مجتبی قزوینی می‌برد. آن زمان مصادف بود با روزهای که ماموران رژیم امام را دستگیر کرده بودند و به تهران برده بودند و دوباره ایشان را آزاد کردند و امام در قم بودند. آن روز من به همراه عمو، سیداحمد سادات فاطمی و حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی در اتاق نشسته بودیم. آن روز بحث جالبی به میان آمد. عمو می‌گفت: «علمای مشهد باید بروند تا از این طریق به رژیم ثابت شود که امام تنها نیستند.» همچنین در مورد انقلاب و امام‌خمینی (ره) صحبت کرد و گفت: «در راه انقلاب باید به امام کمک کرد و روحانیون نباید ساکت بنشینند.»

زمانی که عمو از دنیا رفت، حاج‌شیخ‌مجتبی قزوینی گفته بودند که ای کاش با عمو می‌آشنا نمی‌شدند، چون گویا چند ساعتی بیشتر با او برخورد نکرده بودند و این چند ساعت به تحمل فراق ایشان نمی‌آرزید. وقتی که حاج‌شیخ‌مجتبی همراه گروهی به تهران رفتند، مرحوم پدرم با عمو تماس گرفت و به او گفت: «به ایستگاه راه‌آهن برو و از آقای قزوینی استقبال و از ایشان در منزلت‌پذیرائی کن.» عمو هم همین کار را کرد و بعد آنها را به قم برای دیدار با امام برد. جالب اینجاست حاج‌شیخ‌مجتبی درباره عمو می‌گفته



بودند: «بازاری و این قدر روشن و فهمیده!» عمو می‌تاجر و بازاری بود.
از سلوک معنوی شهید هاشمی‌نژاد در آن سفر برپایان بگوئید.
در سفرمان به بهشهر شهید هاشمی‌نژاد برای ملاقات با استادشان آیت‌الله کوهستانی به روستای کوهستان در نزدیکی بهشهر رفتند. آیت‌الله کوهستانی شخصیت فوق‌العاده‌ای داشتند و زاهد بودند. تا جائی که به خاطر دارم در منزل ایشان فرش پهن نشده بود. کف خانه یا از چوب بود یا گلیم پهن کرده بودند. رشد در این فضا و زیر نظر چنین استادی اثر بسیاری بر روی شخصیت شهید هاشمی‌نژاد گذاشته بود. به جرئت می‌توان گفت که حاج‌آقا بسیاری

آیت‌الله قمی قبل از انقلاب مسلماً از سردمداران انقلاب و مبارزه با رژیم و بسیار نترس و شجاع بودند و بیت ایشان مرکز مبارزات بود. آقای هاشمی‌نژاد در آن دوران راجع به مسائل انقلاب با آیت‌الله قمی صحبت می‌کردند و با ایشان به مشورت و تبادل نظر می‌نشستند. آیت‌الله قمی انسان صادقی بودند که بر طبق دیدگاه‌هایشان، نظرات فقهی‌شان را می‌گفتند.

آیت‌الله قمی خوششان می‌آمد و عده‌ای هم نه. بعضی با ایشان برخورد می‌کردند و بعضی هم بی‌تفاوت بودند.

شما علت وقایع بعدی در مورد ایشان را چه می‌دانید؟
من از شخصی که فکر کنم آقای قرائتی بود، به طور موثق شنیده‌ام که امام در زمان اقامتشان در نجف یک روز کنار در ایستاده بودند و می‌خواستند با کلید در را باز کنند. پسر بزرگشان حاج‌آقا مصطفی که همراه امام بودند کلید را به دست می‌گیرند تا در را باز کنند. امام پشت دست پسرشان می‌زنند و به او می‌فرمایند: «نمی‌خواهم کار مرا تو انجام بدهی. من خودم کلید دارم و در را باز می‌کنم.» در واقع امام معتقد بودند که هر کسی باید خودش به کارهایش رسیدگی کند. گاهی اوقات شخصی کارها را شخصاً انجام نمی‌دهد و به اطرافیان واگذار می‌کند و اطرافیان هم با انجام نادرست کارها مشکلاتی را به وجود می‌آورند. این مسئله در مورد آیت‌الله قمی هم صادق می‌کرد. اگر سایر آقایان هم دیدگاه امام را داشتند، بخشی از مشکلات به وجود نمی‌آمد، ولی به‌طور کلی باید بگویم تا جائی که من می‌دانم شهید هاشمی‌نژاد هیچ وقت برخورد تندی با آیت‌الله قمی نداشتند.

پس شهید هاشمی‌نژاد مقام مرجعیت آیت‌الله قمی را محترم می‌شمردند.

بله، دلیلی هم نداشت که حاج‌آقا کاری به کار آیت‌الله قمی داشته باشند. البته بارها پیش آیت‌الله قمی می‌رفتند و با ایشان صحبت می‌کردند و مسائل را برایشان توضیح می‌دادند تا تعدیلشان کنند. آیت‌الله قمی آن زمان سن زیادی داشتند (در ۱۰۰ سالگی فوت کردند). به خاطر کهولت سنشان نمی‌توانستند دائم به مساجد بروند و با مردم صحبت کنند. خلاصه خودشان نمی‌توانستند از بطن ماجراها اطلاع پیدا کنند. افراد خاصی اطراف ایشان بودند و خبرها را به گوش ایشان می‌رساندند و ممکن بود که این افراد عمداً اطلاعات غلطی به آیت‌الله قمی بدهند یا خودشان برداشت غلطی داشته باشند و با همان دید غلطشان اطلاعات نادرستی را به ایشان بدهند. مسلماً آیت‌الله قمی با توجه به حرف‌های اطرافیان‌شان و خبرهایی که به گوششان می‌رسید، عکس‌العمل نشان می‌دادند. من احتمال می‌دهم که شهید هاشمی‌نژاد در این مواقع اصل قضیه و ماجراها را برای ایشان توضیح می‌دادند و اطلاع‌رسانی صحیحی به آیت‌الله قمی داشتند.

شما به ارتباط اولیه‌تان در سفر با شهید هاشمی‌نژاد اشاره کردید. آیا تا زمان شهادت هم ارتباط تنگاتنگی با ایشان داشتید یا خیر؟

من در مراسم سخنرانی‌هایشان قرآن می‌خواندم. البته ارتباط من با ایشان فقط به حضور در جلسات سخنرانی‌شان محدود نمی‌شد. بلکه گاهی برای شرکت در مجالس به منزل ایشان می‌رفتم. برخی اوقات هم آقای هاشمی‌نژاد مرا صدا می‌زدند و من هم خدمتشان می‌رفتم. درباره پسرعموی من که داماد حاج‌آقا شد، جالب است ماجرائی را برایتان تعریف کنم. یک روز شهید هاشمی‌نژاد با ماشینشان دم در مغازه من آمدند و مرا صدا کردند و گفتند: «پسرعمویتان از دختر من خواستگاری کرده‌است.» خلاصه ایشان با من در این زمینه مشورتی کردند. اتفاقاً زمانی که هنوز مجرد بودم، با حاج‌آقا به بهشهر سفری داشتم. اقوام آقای هاشمی‌نژاد وقتی شنیده بودند که فاطمی داماد ایشان شده است، تصور کرده بودند که من دامادشان هستم، ولی بعد متوجه شدند که پسرعموی بنده داماد حاج‌آقا شده است. دوستی بین ما و دیدشان نسبت به من به‌حدی بود که احساس نمی‌کردند من فقط جلوی منبر ایشان قرآن می‌خوانم.

ایشان بسیار به من محبت داشتند. در ضمن حاج‌آقا با پدرم مانوس بودند و خانواده ما را می‌شناختند. از طرفی با عمو می‌تاجر و فدائیان واقعی امام بودند، آشنائی داشتند. عمو بنده ارتباطات عجیبی داشت، مثلاً با ماشین خودش به تهران می‌رفت و از تاجر تهران پول می‌گرفت و به امام می‌داد و تعداد زیادی رسید پول داشت. متأسفانه عمویم در سن ۴۲ سالگی در اثر بیماری مننژیت در تهران فوت کرد و در مقبره شیخ طبرسی به خاک سپرده شده است. پدرم همیشه می‌گفت: «اگر عمویت زنده بود، امام قطعاً به او مسئولیت بالائی می‌دادند، چون او را بسیار خوب می‌شناختند.»

آیا آشنائی شما با شهید هاشمی نژاد از هنگام ازدواجتان آغاز شد یا پیش از آن هم با ایشان آشنائی داشتید؟

پدر من با شهید هاشمی نژاد آشنا بودند و ایشان به منزل ما در تهران می آمدند و من از سن ۹، ۱۰ سالگی به ایشان ارادت داشتم. این ارادت در جریان خرداد ۴۲ بیشتر شد و در سال ۴۳ که مرحوم پدر ما به دست عوامل ساواک در بیمارستان به شهادت رسید، ما به مشهد رفتیم و در اینجا در خدمت شهید هاشمی نژاد بودیم تا در سال ۵۲ که این آشنائی منجر به ازدواج ما با صبیبه ایشان شد.

از دوران قبل از ازدواجتان، خاطراتی را از شهید هاشمی نژاد بیان کنید.

صبح های جمعه از ساعت ۹ تا ۱۱ در «کانون بحث و انتقاد دینی» مشهد در خدمتشان بودیم و بعد از ظهرها هم به «کانون بحث و انتقاد دینی» قوچان می رفتیم و شب برمی گشتیم. طبیعتا این مجالست ها با خاطرات زیادی همراه است. یکی از مسائلی که ایشان خیلی مقید بودند و برای من هم خیلی جالب بود، نظافت و تمیزی بود. یادم هست که در قوچان در خانه دوستی مهمان بودیم و صاحبخانه گفت دست هایم تمیز است و شروع کرد مرغ را با دست های خود خرد کردن و من با اینکه با چنگال برای حاج آقا مرغ گذاشته بودم، ولی وقتی صاحبخانه این کار را کرد، به آن غلظت نزدند و بعدا به کسی که رابط بود گفتند که چرا صاحبخانه این کار را کرد و شاید کسانی باشند که از این کار خوششان نیاید. به حفظ آداب و سلسله مراتب نیز بسیار مقید بودند. بنده خدائی آنجا بود و پرسید: «حاج آقا! برویم؟» حاج آقا گفتند: «برویم نداریم. شما منتظر می مانید. هر وقت ما گفتیم برویم، می رویم. چون ما با شما خودمانی هستیم، دلیل نمی شود که شما رعایت اصول و سلسله مراتب افراد را نکنید.»

رابطه شهید هاشمی نژاد با جوان ها چگونه بود؟

بسیار صمیمی و محبت آمیز، به گونه ای که ایشان اجازه می دادند هر سئوالی که داریم مطرح کنیم و با کمال دقت و توجه پاسخ می دادند.

پس از حادثه مسجد فیل، شهید هاشمی نژاد در دادگاه محاکمه و سپس تبرئه شدند. از آن اتفاق خاطراتی را نقل کنید.

سید بزرگواری به نام سرهنگ حجازی که خدا رحمتش کند، در همسایگی ما منزل داشت و رفیق مسجدی ما بود و با ایشان

وقتی اشتباهی پیش می آمد، شهید به من می فرمودند: «گر این وضعیت تعدیل نشود، رابطه من و شما در حد داماد و پدر زن پائین می آید و ما دیگر با هم رفیق نیستیم.» و این برای من بسیار دشوار بود، چون ایشان در واقع پدر معنوی و راهنمای من بودند.

برای نماز جماعت به مسجد می رفتیم. ایشان نقل می کرد که من و یکی از دوستانم از عواملی بودیم که باعث تبرئه شهید هاشمی نژاد از آن اتهام شدیم که در اثر آن محکوم به اعدام شده بود. من خیلی دلم می خواست که قبل از فوت سرهنگ حجازی با ایشان مصاحبه ای می شد که ریز مطالب را می گفت، منتهی متأسفانه این اتفاق نیفتاد و ایشان به من همین مختصر را گفت و توفیقی پیش نیامد که تفصیل ماجرا را از ایشان بپرسیم و بعد هم تصادف کرد و از دنیا رفت.

نوع برخورد هاشمی نژاد در قضیه ازدواجتان چگونه بود؟

دلیل علاقه من به ازدواج با صبیبه ایشان این بود که ما در متن مبارزه بودیم و لذا می خواستیم با کسی ازدواج کنم که اگر من از بین رفتم یا اعدام شدم، دلیل آن را بدانم و زمینه های کافی در این مورد داشته باشد و حداقل به فرزندم بگوید که دلیل کشته شدن من چه بود و این شناخت را نسبت به راهی که می رفتیم داشته باشد. مهم ترین دلیل این بود. بعد هم علاقه ویژه ای که نسبت به شهید هاشمی نژاد داشتم و همین طور اظهار لطفی که ایشان نسبت به من داشتند، عامل دیگر بود. بعدها وقتی اشتباهی پیش می آمد، شهید به من می فرمودند: «اگر این وضعیت تعدیل نشود، رابطه من و شما در حد داماد و پدر زن پائین می آید و ما دیگر با هم رفیق نیستیم.» و این برای من بسیار دشوار بود، چون ایشان در واقع پدر معنوی و راهنمای من بودند و رابطه مان به این شکل بود.

مراسم ازدواج شما چگونه بود؟

مراسم ازدواج ما بسیار ساده و مختصر برگزار شد. یکی از دوستان مشترک پدر من و شهید هاشمی نژاد، آقای چمنی بودند که مراسم ازدواج خود شهید و خانمشان را هم برگزار کرده بود، ایشان متولی کار شدند و ناهاری پختند و در منزل خودشان از خانم ها و در منزل همسایه روبرویشان از آقایان پذیرائی کردند و تعداد مهمان ها هم کم بود. برای مجلس مردانه در منزل خود شهید هاشمی نژاد میز و صندلی چیدیم، ولی برای خانم ها در باشگاه فرهنگیان که حالا آن محل، نمازخانه مسجد آموزش و پرورش خراسان شده، مجلس گرفتیم. شهید هاشمی نژاد به شدت اصرار داشتند که داماد به سمت زنانه نرود، چون در چنین مراسمی زن ها به چشم خریداری به داماد نگاه می کنند و به نظر ایشان در مجلسی حلال و خدایستدانه، نباید چنین فعل حرامی صورت بگیرد. البته خود من و خانواده ام هم در این مورد مقید بودیم که چنین کاری نشود. دوستان گاهی با من شوخی می کردند که مطمئنی این مجلس عروسی بود، چون ما هیچ احساس نکردیم که به عروسی آمده ایم.

شما تنها داماد ایشان هستید که در زمان حیاتشان به خانواده ملحق شدید؟

بله، گاهی اوقات با بقیه دامادها که بعد از سال ۶۳ وارد خانواده شدند شوخی می کنم و می گویم: «شما داماد خانم آقای هاشمی نژاد هستید نه داماد خودشان، چون ایشان در انتخاب شما نقشی نداشتند.»

مدت کوتاهی پس از ازدواج شما، شهید هاشمی نژاد در سال ۵۴ دستگیر شدند. از آن دستگیری خاطره ای دارید؟

آن موقع من در تربت جام مسئول کارگاهی بودم که ساختمان می ساختیم و در نتیجه مشهود نبودم، ولی با من تماس گرفتند و من به مشهد آمدم. ولی در سال ۵۷ در شب دامادی شیخ حسن راستگو، در حدود ساعت ۹ شب روی تراس منزل شهید هاشمی نژاد نشسته بودیم و شام می خوردیم که در خانه را زدند. ایشان تشریف نداشتند و همراه با اسید محمدعلی ابطی رفته بودند دامادی آقای راستگو. من رفتم دم در و چند نفر پرسیدند: «حاج آقا هستند؟» گفتم: «رفته اند عروسی». گفتند: «کی بر می گردند؟» گفتم: «نمی دانم! لابد هر وقت عروسی تمام شد.» هنوز سر جایمان ننشسته بودیم که دوباره در زدند. رفتم دم در و گفتند که باید خانه را بگردیم. گفتم: «برای گشتن

در اجرای حکم خدا با کسی تعارف نداشتند...

«شهید هاشمی نژاد، منافقین و انجمن حجتیه» در گفت و شنود

شاهد یاران با سید علی سادات فاطمی

پیوند خانوادگی در کنار سابقه آشنائی با مبارزات شهید هاشمی نژاد، بیانات داماد ایشان را از نکاتی شنیدن و ناگفته هائی سرشار می سازد که در دیگر گفتگوها کمتر بدانها اشارت رفته است.





چهارده پانزده تائی می شسند! یکی شان که کاپوت صندوق عقب یکی از ماشین ها را بالا زد که به اصطلاح خودشان، مدارک مکشوفه را در آن بگذارد! دیدم پر از مسلسل یوزی است. بهر حال حاج آقا را که می بردند، پرسیدم: «حاج آقا برای فردا نهار چه بپزیم؟» ایشان گفتند: «مطمئن می که آزاد می شوم؟» گفتم: «صد در صد مطمئنم». حاج آقا ابطحی، حاج آقا را سرکوبه پیاده کرده و رفته و اصلا متوجه نشده بود که ماموران ساواک آمده اند. به ایشان زنگ زد که بیایند تا ببینیم چه کار کنیم و همان شبانه به منزل علما، از جمله مرحوم حاج سید جواد تهرانی، مرحوم آیت الله فلسفی، مرحوم آیت الله مروارید و اسید عبدالله شیرازی رفتیم. همان شب آقای طوسی و آقای نهایمی را هم گرفته بودند، چون این سه نفر را همیشه با هم دستگیر می کردند. خلاصه کنم، فردا ظهر حاج آقا آمدند خانه! در اثر فشاری که علما آوردند، حاج آقا را آزاد کردند.

یکی از خاطرات جالبی که به یاد آمد این است که در سال ۵۷ ولایت استاندار مشهد، از حاج آقا خواسته بود که به دیدن ایشان بروند. حاج آقا به باغ وکیل آباد رفتند و رئیس ساواک و بقیه سران رژیم هم حضور داشتند. ولایت از حاج آقا پرسیده بود که شما چرا این کارها را می کنید؟ حاج آقا گفته بودند چون شما دارید خلاف شرع رفتار می کنید و ما هم به پیروی از مرجع تقلیدمان، آیت الله خمینی در مقابل شما می ایستیم و برایمان هم هیچ اهمیتی ندارد که چه چیزی پیش بیاید. ولایت رویش را می کند به اطرافیان و می گوید: «من اگر یک نفر مثل ایشان در جمع شما داشتم که این جور که ایشان به آقای خمینی اعتقاد دارد، به من و شاه اعتقاد داشت، تمام این سروصداها را حداقل در استان خراسان می خواباندم».

از دستگیری سال ۵۴ و ملاقات هائی که با ایشان داشتید، خاطره ای را به یاد دارید؟

در این ملاقات ها فقط به اقوام درجه یک اجازه می دادند که بروند. ایشان در زندان وکیل آباد و شهر بانی بود، ولی آقای خانی که جوان متدینی هم بود، بعضی از روزها مسئول دادن ملاقات بود. او بسیار به شهید هاشمی نژاد و آقای طوسی و سایر آقایان که در آنجا زندانی بودند، لطف داشت. طبیعتا در روزهایی که ما می رفتیم خیلی محبت می کرد و ما را راه می داد و من هم چند بار با شهید هاشمی نژاد ملاقات داشتم و با خانواده ایشان می رفتیم. در زندان مسائل زیادی بود. من پسر دانی بزرگی داشتم، یعنی در واقع پسر دانی پدر و مادرم بود که دبیرستان علوی می آمد و بعد در رشته جامعه شناسی دانشگاه تهران قبول شد. من نمی دانم این رشته جامعه شناسی چه جور جایی بود که هر یک از دوستان ما که رفت، مارکسیست بیرون آمد. بهر حال این آقا که اسمش را نمی برم، داخل زندان بود و من به شهید هاشمی نژاد می گفتم که حاج آقا با این حرف بزنید. شهید می گفتند اصلا فایده ندارد و گوش نمی دهند. بهر حال مائونیست شده بود و خانواده اش او را به فرانسه فرستادند، چون می گفتند ممکن است اعدام و باعث آبروریزی ما شود.

خانه باید شناسائی بشوید. هر کسی که نمی شود بیاید داخل خانه و بگردد. شما از طرف ساواک آمده اید؟ گفتند: «نخیر!» گفتم: «خب بفرمائید از کجا آمده اید. کارت شناسائی تان را ببینیم». البته ما همیشه آمادگی داشتیم. که مورد تعرض ساواک قرار بگیریم.

بعضی از این نیروهای ساواک قبل از ازدواج ما با صبیبه شهید هاشمی نژاد گاهی آمدند و به من گفتند چقدر خوب است که شما بروید در سازمان مجاهدین که با رژیم مبارزه می کنند. من هم می گفتم: «والله بزرگترین خدمتی که من نمی توانم به این بچه ها بکنم این است که از آنها دوری کنم، چون پدر ما فوت کرده و ما هم بچه یکی یکدانه هستیم و به محض اینکه اولین سیلی را بخوریم، همه چیز را می ریزیم روی دایره و به دردسر می افتند.» و با چنان لحن صادقانه ای هم این را می گفتم که باورش می شد و تصورش را هم نمی کردند که من متوجه شده ام که آنها ساواکی هستند.

به هر حال من آن قدر آمادگی قبلی داشتم که وقتی با اینها روبرو می شدم، کوچکترین نگرانی در رفتار و گفتار من نبود، تا حدی که وقتی به خانم و خدا رحمت کند مادر خانمم می گفتم که شما بروید داخل خانه، چون مامورین ساواک پشت در هستند، باورشان نمی شد. خلاصه آقایان کارشان را به ما نشان دادند و دیدم که روی آن نوشته کمیته مشترک ضد خرابکاری. گفتم: «این که کارت ساواک است، ولی به هر حال برای ورود به خانه باید مجوز دادستانی داشته باشید.» او هم مسلسل یوزی رفیقش را گرفت و گذاشت روی سینه من و گفت: «این هم مجوز دادستانی!» گفتم: «واقعاً از این مجوز تازه تر و داغ تر چیزی گیر نمی آید. حالا اجازه بدهید من به خانم و بچه ها بگویم بروند داخل، بعد شما بیایند».

هر چه به آنها اصرار کردیم، حرفشان نشدیم تا اینکه آخر سر دعوایشان کردم، چون پایم را گذاشته بودم لای در و اینها فشار می دادند و واقعا داشتم اذیت می شدم. بالاخره در را فشار دادند و ریختند داخل خانه و اولین سئوالی که از من پرسیدند این بود که راه پشت بام کجاست. گفتم: «این همسایه بغلی نردبام دارد، بگیرید و با آن بروید روی پشت بام.» گفتند: «اما را مستخره کرده ای؟» گفتم: «نه، ما خودمان هم هر وقت می خواهیم روی پشت بام برویم، همین کار را می کنیم، چون اینجا راه پشت بام مستقل ندارد».

داخل حمام پنجره ای رو به بیرون داشت که یکی از ساواکی ها گفت: «اینجا به پشت بام راه دارد؟» گفتم: «تو اگر می توانی فقط سرت را از آن رد کن، بعد هم کو راه پله؟» رئیسشان عصبانی شد و به آن مامور گفت: «بیا کنار! می شود تو حرف نزنی و ابروی ما را نبری؟»

خلاصه اینها بالا را می گشتند و من دائما تکرار می کردم که اینجا چیزی نیست و بروید زیرزمین را بگردید. در زیرزمین در یک دیگ بسیار بزرگ، پر از اعلامیه های امام بود و اگر آن را پیدا می کردند، واقعا به دردسر می افتادیم، ولی هر چه من بیشتر اصرار می کردم، آنها بیشتر به این نتیجه می رسیدند که



من یک وقتی از آیت الله قمی انتقاد می کردم که: «چرا از دادگاه های انقلاب ایراد می گیرند، خوب است که آدم سیاست داشته باشد.» به من توپیدند که: «این فضولی ها به شما نیامده و کسی حق ندارد درباره مراجع تقلید فضولی کند. مرجع تقلید وقتی مسئله ای برایش ثابت می شود، وظیفه دارد فریاد بزند. شما خواهش می کنم در این حوزه وارد نشوید.» ایشان در عین حال که با مرجعی اختلاف نظر داشتند، ولی برای جلوگیری از سوء استفاده خناسان اجازه نمی دادند کوچکترین خدشه ای به شأن مراجع وارد شود.

هر چه هست، طبقه بالاست! بالاخره رئیسشان فرمی به دستم داد و گفت: «مشخصات را بنویس.» گفتم: «همه مشخصات من در پرونده ام در ساواک موجود است.» گفتم: «حرف زن، بنویس.» می خواست ببیند موقع نوشتن، دستم می لرزد یا نه. گرفتم و راحت و آسوده نوشتم.

آنها بالاخره در کشوی میز حاج آقا نوار امام و تنها یک اعلامیه را پیدا کردند. رئیسشان گفت: «خب پس! حاج آقا از این جور نوارها گوش می کنند؟» گفتم: «خب معلوم است! حاج آقا شاگرد امام هستند، توقع داشتی نوار ... گوش بدهند؟» من مشغول سروکله زدن با اینها بودم که شنیدم حاج آقا آمدند. رفتم و دیدم یکی از ماموران، لوله یوزی را گرفته طرف ایشان که دست ها بالا! رئیس گروه که پاک عصبانی شده بود به آن مامور تشر زد که سر لوله تفنگ را بیاورد پائین و با لحنی مؤدبانه گفت: «حاج آقا! چند تا سئوال هست که باید از شما بپرسم. لطفا تشریف بیاورید اداره.» حاج آقا فرمودند: «طبق معمول! پس اجازه بدهید من با خانواده خداحافظی کنم و برویم».

ایشان رفتند و نامه بسیار مهمی را که امام برایشان فرستاده بودند، همراه با مدارکی دیگر به حاج خانم سپردند و رفتند و من همچنان در حال اصرار که زیرزمین را هم بگردید و در حال گلابه که نگذاشتند مسابقه فوتبال را ببینم. آن شب مسابقه ایران و پرو در جام جهانی پخش می شد و ما تازه تلویزیون رنگی خریده بودیم. رئیس آن گروه گفت: «بیا برویم خانه ما. ما هم تلویزیون رنگی داریم.» گفتم: «نه تو می دهی نه من می ستانم!»

به هر حال حاج آقا را بردند و ما رفتیم داخل کوچه و دیدیم سر هر کوچه سه چهار تا ماشین ساواک ایستاده. روی هم

گفته بودند: «اگر ما شما را تنها گذاشتیم، پس من اینجا چه کار می‌کنم؟» گفته بود: «به هر حال دیگر کار ما از این حرف‌ها گذشته و بناسبت تا چند روز دیگر اعدام شویم. معلوم هم نیست که توبه ما در پیشگاه خدا قبول شود.» مرحوم طالقانی پرسیده بود: «تو مطمئنی که ده پانزده روز دیگر می‌میری؟» خاموشی گفته بود: «بله! حکم اعدام ما درآمده.» مرحوم طالقانی گفته بودند: «از کجا معلوم که در این فاصله شاه نمیرد و رژیم شاه ساقط نشود. کسی به تو تضمین داده که این‌طور نمی‌شود؟» گفته بود: «نه» گفته بودند: «پس توبه کن.» می‌گفتند که ایشان نمازش را هم می‌خواند و بالاخره عاقبت به خیر شد.

تعریف می‌کردند که مرحوم صمدیه لباف و محسن خاموشی و وحید افراخته گفته بود: «چند دقیقه دیگر که صدای اولین صفیر گلوله بلند شود و در قلب تو بنشیند، خواهی فهمید که خدائی هست یا نیست.» وحید افراخته جواب داده بود: «اتفاقا تو هم با همین قضیه خواهی فهمید که هیچی نیست و هیچ اتفاقی نخواهد افتاد.» بچه‌ای که نماز شبش ترک نمی‌شد، در اثر اتفاقاتی که به تغییر ایدئولوژی سازمان منجر شد، تا این حد منحرف شده بود که در لحظه مرگ هم نمی‌خواست چیزی را قبول کند.

بعد از انقلاب، قبل از سال ۶۰، یک بار مجاهدین در تهران شلوغ‌بازی در آورده بودند و مرحوم هاشمی نژاد رفتند تهران و خواستند که با مسعود رجوی صحبت کنند. او خیلی هم استقبال کرد و رفتیم و شهید هاشمی نژاد با او صحبتی داشتند و کلسی نصیحتش کردند، ولی نرود میخ‌آهین در سنگ و کارهایی را که کردند شما بهتر می‌دانید و مشخص است که وقتی انسان به انحراف کشیده می‌شود، کارهایی می‌کند که واقعا از تصور خارج است. اینها غیر از روحانیون و عناصر انقلابی، نزدیک به ۶۰۰۰ نفر از افراد عادی را صرفا به دلیل طرفداری از نظام ترور کردند و دست به فجایعی زدند که در تاریخ معاصر، نظیر ندارد.

از سال ۵۴ به بعد تغییر ایدئولوژی رخ داده بود و طبق فتوای معروف روحانیت داخل زندان، اینها نجس تلقی می‌شدند. مواجهه شهید هاشمی نژاد با این افراد چگونه بود؟ آنهایی که انشعاب کرده و از سازمان جدا شده و خود را مارکسیست اعلام کرده بودند که آدم‌های مزرخنی بودند و نجس تلقی می‌شدند. شهید هاشمی نژاد می‌گفتند اصلا حرف زدن با اینها فایده ندارد و هیچ تاثیری روی آنها ندارد. امثال رجوی که آن زمان مسلمان به نظر می‌رسیدند، بعد از انقلاب هم داعیه اسلام و ضد امپریالیسم بودن داشتند، ولی دستشان برای شهید و دیگران رو شده بود.

از انتخاب طاهر احمدزاده به استانداری خاطره‌ای دارید؟ آیا شخصا شناختی از او داشتید؟

اول انقلاب شهید هاشمی نژاد و آقای طبسی و دیگران، آقای طاهر احمدزاده را استاندار خراسان کردند. آقای احمدزاده قبل از انقلاب از دوستان صمیمی پدر ما بود و با هم روابط نزدیک داشتند. بچه‌های آقای احمدزاده (مسعود و مجید) مارکسیست بودند و در واقعه سیاهکل کشته شدند. یادم هست جلسه‌ای در منزل پدر بزرگ ما بود و مرحوم شهید بهشتی و آقای سیدان هم بودند. بحث بر سر این بود که خانم اول آقای احمدزاده که مادر مسعود و مجید بود، نابینا شده بود و به همان بیماری هم از دنیا رفت. آقای احمدزاده می‌گفت: «خواهر زنم او را می‌برد حرم و می‌گفت! آقا این را شفا بدهید و من می‌گفتم مگر امام رضا(ع) کارش شفا دادن بیماران است؟» مرحوم شهید بهشتی بایحش ایشان را قانع کرد که ماموریت‌های دیگری که خداوند عالم به امام رضا (ع) و معصومین دیگر داده، منافاتی با شفا دادن ندارد. نوارهای صحبت‌های آنها را خدا رحمت کند دانی من جمع کرده بود که اگر پسردانی‌هایم آنها را حفظ کرده باشند، هنوز موجود هست.

منظورم این است که این آقای احمدزاده را با این پیشینه آوردند و استاندار خراسان کردند. یادم هست که ایشان دو چرخه سوار می‌شد و می‌رفت استانداری که بگوید خیلی خاکی و مردمی است.

ایشان مرا می‌شناخت. یک بار جلوی او را گرفتم و احوالپرسی کردم و گفتم: «آقای احمدزاده! شما همان رولزرویس ولیان را سوار بشو، ولی برای مردم کار کن. این اداها یعنی چه؟» بدش آمده بود که چرا فلائی این حرف را به من زده.

واقعیت این بود که هر یک روز کار بعد از انقلاب به اندازه ۱۰۰ روز در ایام دیگر جواب می‌داد. اعلام می‌کردند که مردم بروند کمک برای دروی محصولات و یکمربته سیلی از مردم بدون آنکه مزدی بخواهند، می‌ریختند برای کار. درست است



روز آخر رفتیم که خدا حافظی کنیم و مادر بیمارم را به تهران ببرم. گفتیم: «نوشستند بهشتی یک ملت بود. نکنند فردا شما را هم بنویسند که رفت.» گفتند: «من کسی نیستم. اصلا خودشان را کسی حساب نمی‌کردند. گفتیم: «حاج آقا! شما خار چشم دشمنان هستید. خودتان را کم حساب نکنید. شما را از بین می‌برند. به خدا حیف است.» خندیدند و گفتند: «باشد برای بعد.»

مدتی رئیس اتاق بازرگانی بودند، حضور داشتند. بین سال ۵۲ و ۵۴ و قبل از دستگیری شهید هاشمی نژاد بود. آن شب محسن خاموشی جریانی را نقل می‌کرد که یکی دو نفر از مجاهدین با لباس پاسان می‌روند جلوی منزل یکی از کله‌گنده‌های ساواک که الان اسمش یادم نیست. آنجا یک لیبنات فروشی بوده که او را مجبور می‌کنند مغازه‌اش را تعطیل کند و برود و منتظر می‌مانند تا آن ساواکی از منزلش بیرون بیاید. سرانجام او همراه با دخترش می‌آید. اینها جلو می‌روند و می‌گویند قربان! عرضی داشتیم. می‌گوید بگویند. می‌گویند جلوی دخترتان نمی‌شود. او می‌گوید اشکالی ندارد، بگویند. آنها هم اسلحه را می‌گذارند روی سر او و شلیک می‌کنند. دختر شروع می‌کند به جیغ زدن. آنها بمبی را زیر صندلی راننده شورولت می‌گذارند و فرار می‌کنند. مامورین ساواک می‌ریزند و جنازه را برمی‌دارند و خودشان هفت هشت نفری به تعقیب مجاهدین می‌پردازند که سرکوپه، بمب منفجر می‌شود و همه آنها به درک واصل می‌شوند. این چیزی بود که محسن خاموشی برای شهید هاشمی نژاد نقل کرد.

موقعی که جلسه تمام شد و رفتیم بخوابیم، پسر خاله خانم ما، آقای امیر شریف‌رازی به من گفت: «طرف خودش توی صحنه نبوده که این‌طور با دقت همه چیز را تعریف می‌کند؟» من عین این حرف را به شهید هاشمی نژاد گفتم. ایشان سخت عصبانی شدند که: «آدم با حدسیاتش جان مردم را به خطر نمی‌اندازد و سر مردم را به باد نمی‌دهد! خلاصه به ما توپ و تشر رفتند که چرا اصلا چنین فکرهایی کردید؟»

بعد از چند ما دیدیم توی روزنامه نوشته که محسن خاموشی در ارتباط با این قضیه دستگیر شد که بعد از مدتی هم اعدامش کردند. شنیدم که مرحوم طالقانی ده پانزده روز قبل از اعدام او به سراغش رفته بودند که: «سید بزرگوار! تو چرا منکر خدا و پیغمبر شدی؟» گفته بود: «آقا! دیگر گذشته. شما چون ما را تنها گذاشتید، ما به این انحراف کشیده شدیم.» مرحوم طالقانی

الان هم همان‌جاست. یک سری مسائل درارتباط با زندان و افرادی بود که ما با آنها رابطه داشتیم. البته تلفن‌ها کنترل بود و ما با همان نشانه‌هایی که هر دو می‌شناختیم با هم حرف می‌زدیم و بیشتر حرف‌هایمان هم خبر گرفتن از سلامتی افراد بود. به هر حال هر وقت که من مشهود بودم، خانواده را می‌بردم برای ملاقات، ولی وقتی در تربیت جام و سرکارم بود، خانواده به زحمت می‌افتاد. گفته می‌شد که برخی از اطلاعات را از طریق پیام‌هایی که داخل غذای ایشان تعبیه می‌کردند به ایشان می‌رساندند. آیا شما در جریان هستید؟

این قضیه مربوط به زندان سال ۴۲ و بعد از ماجرای مسجد فیل است که حاج آقا در زندان پادگان لشکر ۷۷ خراسان بودند. آن‌طور که من شنیده‌ام، موقعی که به ملاقات ایشان می‌رفتند و پرایشان غذا می‌بردند، به این شکل به ایشان خبر می‌رساندند. آن دوره، موقعی بود که هنوز وضعیت دادگاه ایشان مشخص نشده بود. تا وقتی که وضعیت منتهم معلوم نبود، در زندان ساواک یا در سال ۴۲ در زندان ارتش بودند و بعد از مشخص شدن دادگاه بود که زندانیان سیاسی را به زندان شهرانی منتقل می‌کردند و احتمالا اجازه می‌دادند که برایشان غذا و لباس ببرند، ولی وقتی در سال ۵۴ در زندان وکیل آباد بودند، گاهی می‌توانستیم از فروشگاه خودشان که در داخل زندان بود، میوه بخریم که آن را هم به دست ما نمی‌دادند و خودشان از همان‌جا به زندانی می‌رساندند و فقط پولش را از ما می‌گرفتند.

شهید هاشمی نژاد از برخوردشان با گروه‌هایی چون مجاهدین خلق چیزی برای شما نقل کردند؟

اینها که ظاهرا جزو گروه‌های مذهبی‌شان بودند و شدیداً هم به مذهبی بودن و ضد امپریالیسم بودن، تظاهر می‌کردند. از آنهایی که مارکسیست بودند، یکی محسن خاموشی بود که شنیدم در اواخر عمر توبه کرد و دائما در حال خواندن نماز بود. وحید افراخته اینجا در مدرسه علوی درس می‌خواند و سه سال از ما بالاتر بود. این آدمی بود که وقتی به سازمان معرفی شد و شروع به فعالیت کرد، نماز شبش ترک نمی‌شد. حالا چه شد که چنان موجودی از کار درآمد، خدا عالم است! از شهید هاشمی نژاد هم درباره او و هم درباره پسر دایی ام سنوال می‌کردم: «حاج آقا! چطور بچه‌هایی تا این حد مذهبی و مقید این طوری می‌شوند؟ مجموعه‌ای کتاب به ما معرفی کنید که مطالعه کنیم و خدای ناکرده ما منحرف نشویم.» ایشان می‌فرمودند: «شما هیچ وقت منحرف نمی‌شوید.» پرسیدم: «چرا؟» گفتند: «چون شما برخوردتان با اسلام برخورد دلی و عاطفی است. این آقایان با اسلام برخورد علمی می‌کنند، سوادش را هم ندارند و حاضر هم نیستند سنوال کنند و منحرف می‌شوند.»

در ارتباط با همین محسن خاموشی یادم هست که یک شب ما در منزل حاج سید تقی خاموشی بودیم و آقای لولاجیان که داماد این خانواده بود و آقای مهندس علی نقی خاموشی که

حقیقت این است که من به ریز روابط آنها اشرافی نداشتم، همین قدر می دانم که شهید هروقت تهران می رفتند، آقای خاموشی حتما شبی ایشان را به منزلشان دعوت می کردند و با ایشان جلسه ای داشتند و یا منزل حاج محمود آقای لولاجیان که داماد آقای خاموشی بود می رفتند و حتی یکی از بستگان آقای خاموشی را برای آقای آسید علی هاشمی نژاد که اخوی کوچک ترشان بود، گرفته بودند و در شمس العماره با آقای لولاجیان شریک بش کرده بودند. رابطه عاطفی به این شکل هم بین آنها بود. ما در جلساتشان نبودیم که ببینیم چه مسائلی مطرح می شدند.

در قضیه حمایت مراجع شهید از شهید هاشمی نژاد که منجر به آزادی ایشان شد، نامی از آیت الله قمی نبردید، در حالی که بین این دو ارتباطات زیادی بوده. بفرمائید که آیت الله قمی و شهید هاشمی نژاد از کی و کجا با هم ارتباط داشتند

■ ■ ■

جلسه‌ای در منزل پدر بزرگ ما بود و مرحوم شهید بهشتی و آقای سیدان هم بودند. بحث بر سر این بود که خانم اول آقای احمدزاده که مادر مسعود و مجید بود، نابینا شده بود و به همان بیماری هم از دنیا رفت. آقای احمدزاده می گفت: «خواهر زنم او را می برد حرم و می گفت: آقا! این را شفا بدهید و من می گفتم مگر امام رضا(ع) کارش شفا دادن بیماران است؟» مرحوم شهید بهشتی با بحث ایشان را قانع کرد که مأموریت‌های دیگری که خداوند عالم به امام رضا (ع) و معصومین دیگر داده، منافاتی با شفا دادن ندارد.

و نحوه این ارتباط به چه شکل بود و پس از آنکه آیت الله قمی نسبت به نظام موضع پیدا کردند، شهید هاشمی نژاد نسبت به ایشان چه موضعی را اتخاذ کردند؟

مرحوم آیت الله قمی خیلی به مرحوم پدر من علاقه داشتند و حتی زمانی که آیت الله قمی و امام در زندان قیصریه بودند که مرحوم پدر ما را به عنوان اقوام درجه یک خود معرفی کرده بودند که راحت به ملاقات می رفت و می آمد. آن زمان مرحوم آیت الله قمی در کرج بودند و هنوز به مشهد منتقل نشده بودند. اواخر سال ۵۷ بود که به مشهد تشریف آوردند. آیت الله قمی یک خوشاوندی دوری هم با ما دارند.

من در جریان وقایع قبل از تبعید آیت الله قمی به خاش و سپس به کرج نبودم، ولی سخنرانی های شهید هاشمی نژاد در منزل آیت الله قمی را در جریان بودم و به خاطر دارم. وقتی آیت الله قمی در کرج تبعید بودند، من چندبار همراه آقای ابیطحی به دیدن ایشان رفتم. عده ای از آقایان دورقاب چین آیت الله قمی این حرف را سر زبان ها انداخته بودند که آیت الله خمینی در جوار مولایشان راحت زندگی می کنند و آیت الله قمی دائما در تبعید و حصر و ناراحتی هستند و لذا سهم بیشتری در این انقلاب دارند و چرا برای امام سه تا صلوات می فرستند و برای آیت الله قمی یکی. یادم هست که شهید هاشمی نژاد تا آخر عمر آیت الله قمی دائما به دیدار ایشان می رفتند و همیشه تاکید می کردند که شما حتما آن یک صلوات را برای آیت الله قمی بفرستید و امام هم چون رهبر انقلاب هستند، سه صلوات بفرستید.

شهید هاشمی نژاد روحیه ای داشتند که همیشه می رفتند و احوال بزرگان را می پرسیدند و همیشه از خودشان مایه می گذاشتند که نگذارند نیروهائی را که در ارتباط با انقلاب بودند، پراکنده شوند. من شنیده بودم که افسردگی را که بنه خاطر خلاف شرع هائی که انجام داده بودند، حد خورده بودند، می بردند پیش مرحوم آیت الله قمی و آنها گریه و زاری می کردند که ما بیگناه بودیم و بدن هایشان را که کبود شده بود، نشان می دادند و سید اولاد پیغمبر، بنده خدا، تحت تاثیر قرار می گرفتند و بحث هائی می کردند که نباید می کردند.

شهید هاشمی نژاد می گفتند یک بار من رفتم خدمت امام و آقای قمی قبل از ایشان رفته بود خدمت امام و ایشان از امام نقل قول می کردند که آقا آمد سر من داد زد که این چه وضعیتی است و چرا این کارها را می کنند. شهید هاشمی نژاد

آمدند و کانون بحث و انتقاد دینی را راه انداختند و در زمان استانداری پیرنیا، میدان گوهرشاد را به میدان امام زمان(عج) تبدیل کردند و مسجد و حسینیه هم که از آن همان اول به نام امام زمان (عج) بود و در اثر این تلاش ها، خیابان سعادت آباد هم شد خیابان امام زمان (عج).

آقا برای انجمن حجتیه هم مثل قضیه آقای احمدزاده، سخنرانی پرشوری کردند که پرونده آنها هم در اینجا کم و بیش بسته شد. بعد از شهادت پیامبر اکرم(ص) به خاطر اینکه ارتباط مردم با رسالت قطع شود و آقا امیرالمؤمنین(ع) را گوشه نشین کنند که کردند، عده ای این شعار را مطرح کردند که: «ما حسبن کتاب الله»، کتاب خدا و گفته های پیغمبر(ص) برای ما کافی است و دیگر به چیزی نیاز نداریم و مشکلی هم نداریم و به این وسیله، دین را به انحراف نشانند. چرا؟ چون به پیامبر(ص) دسترسی نبود که مردم را راهنمایی کنند، ولی آقا علی بن ابیطالب(ع) بودند و می توانستند مردم را راهنمای کنند. آقا می گفتند امروز هم انجمن حجتیه به دلیل اینکه ما امکان ارتباط با آقا امام زمان (عج) را نداریم و اگر خواصی هم این ارتباط را دارند، نمی توانند علنی بگویند، به خاطر اینکه امام خمینی را خانه نشین کند، پرچم امام زمان (عج) را برداشته و این سروصدا را راه انداخته.

هنوز هم بعضی از بچه های انجمن حجتیه که غالبا هم از بازاری ها هستند، وقتی با ما برخورد می کنند، از این حرف آقا گلایه و اظهار دلخوری می کنند. ما هم می گوئیم راست می گفتند، ما که با شما رو دریاستی نداریم. همان زمان هم که ما کلاس های انجمن حجتیه را می رفتیم، وقتی می گفتم مراجع اعلام کرده اند که: «پسبی حرام است، پس شما چرا مصرف می کنید؟» می گفتند: «ما به این کارها کار نداریم.» یا وقتی می گفتم: «روغن موتور اسو مال ثابت پاسال بهائی و برای کمک به صهیونیست هاست»، می گفتند: «ما به این کارها، کار نداریم.»

برای من جای تعجب بود که منبر شهید هاشمی نژاد را تعطیل می کردند، ولی دولتی که از بهائیت حمایت می کرد، همین که حجتیه ای ها زنگ می زدند که اینجا محفل بهائی هاست، می آمدند و کاسه کوزه آنها را جمع می کردند. از حجتیه ای ها می پرسیدیم ماجرا چیست؟ و جوابی نداشتند به ما بدهند. اما وقتی شهید هاشمی نژاد علیه بهائی ها حرف می زدند، از ایشان پرسیده می شد که چرا این حرف ها را می زنید و برایشان مزاحمت ایجاد می کردند! همین طور وقتی که منافقین در خرداد ۶۰ اعلام قیام مسلحانه کردند و از میدان انقلاب تا میدان فردوسی ماشین ها را آتش زدند و عده ای را کشتند و بعد که آقای بنی صدر و رجوی را با سرخاب و سفیداب فراری دادند، از آن زمان قضایای اینها کاملا فرق کرد که متأسفانه تا امروز هم ادامه دارد.

اشاره کردید به برخورد شهید هاشمی نژاد با انجمن حجتیه، درحالی که عده ای معتقدند عده ای از کسانی را که شهید هاشمی نژاد برای تأسیس حزب جمهوری دعوت کردند، از اعضای شناخته شده انجمن حجتیه بودند. این دو دیدگاه قابل جمع نیستند. در این زمینه توضیحی دارید؟

در دوره شاه، بچه های انجمن حجتیه آدم های مخلص و پاکی بودند، اما سیستم انجمن طوری بود که به مسائل اقتصادی بهائی ها کاری نداشت و فقط به مسائل ظاهری توجه می کرد و حتی داستان های مسخره و مضحکی هم درباره بهائی ها می ساخت، درحالی که ما می دانستیم مسائل اقتصادی جدای از مسائل سیاسی و اعتقادی نبود. متأسفانه این جور دیدگاه هائی داشتند که با دیدگاه های شهید هاشمی نژاد فرق داشت، ولی با ایشان در ارتباط بودند. آقای طاهر احمدزاده هم همین طور. یادم نمی آید که شهید هاشمی نژاد هیچ وقت گفته باشند که ایشان مارکسیست است، فقط می گفتند که از مجاهدین حمایت می کند و حمایت هم می کرد. این اختلافات بعد از انقلاب پیدا شد. شهید هاشمی نژاد از آدم های مخلص حجتیه استفاده کردند و می خواستند بقیه را هم در مسیر بیاورند که انجمن حجتیه حالت گروهکی پیدا نکند، ولی متأسفانه این مسئله اتفاق افتاد. من سران اینها را غالبا می شناسم. هنوز هم با انقلاب و نظام رابطه خیلی خوبی ندارند.

به رابطه شهید هاشمی نژاد با آقای سید تقی خاموشی اشاره کردید. ایشان در قضیه ترور منصور، حکم ترور او را از آیت الله میلانی گرفتند و سابقه فعالیت ایشان در هیئت های مؤتلفه، بسیار طولانی است و پرونده سیاسی مفصلی دارند. آیا شهید هاشمی نژاد با هیئت های مؤتلفه هم تعاملی داشتند.

که روی نداشتن تجربه و ندانم کاری بخشی از محصول هم ضایع می شد، ولی مردم شور و هیجان خاصی برای کار کردن داشتند و خیلی خوب می شد از این هیجان اولیه استفاده بهینه برد و برای مردم کار کرد، ولی ایشان تسوی برنامه های این جوری، مثل دوچرخه سوار شدن، سرخودش را گرم کرده بود، بعد هم نگران شده بود که چرا جلوی در استانداری چنین حرفی را به او زدم. بعد هم که گرایشی به مجاهدین پیدا کرد.

آقای احمدزاده می گوید حرف های آقای هاشمی نژاد در مورد ارتباط من با مجاهدین، تهمت است.

طبیعی است که آقای احمدزاده این حرف را بزند. من ایشان را از نزدیک می شناختم. همسر اول ایشان که فوت کرد، با همشیره آقایان دکتر و مهندس افشین ازدواج کرد. البته این را راست می گوید که مارکسیست نبوده، ولی همان موقع هم همان طور که خدمتتان عرض کردم، افکار به قول خودش مترقی داشت و می گفت امام رضا(ع) که مسئول شفا دادن مریض ها نیست که مرحوم شهید بهشتی با ایشان بحث کرد. افکار مخصوص به خودش را داشت. ایشان با مهندس بازرگان خیلی مانوس بود و هر وقت که ایشان به مشهد می آمد، مهمانش بود. من هم به دلیل آشنائی پدرم با اینها، از نزدیک آنها را می شناختم.

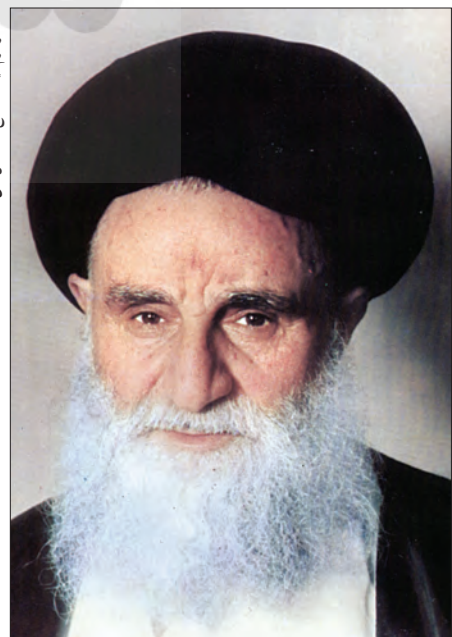
یادم هست که یک روز رفته بودم صحن امام، دیدم آقایان با مجوز آقای احمدزاده، با ریوهای ارتشی که تصرف کرده بودند، آمده اند وسط صحن و مستقر شده اند. شهید هاشمی نژاد سخنرانی بسیار داغ و عجیب و غریبی ایراد کرد که بساط آقای احمدزاده برچیده شد. ایشان با تمام وجودش صحبت می کرد و چون حرف هایش با اخلاص بود، شور و شوقش به مردم منتقل می شد. آن روز هم نسخه آقای احمدزاده را پیچیدند و ایشان را انداختند بیرون و بعدش هم که آقای دکتر غفوری فرد آید.

ظاهرا شما با جلال الدین فارسی هم آشنائی داشتید...

بله، آقای جلال الدین فارسی هم که اول انقلاب برای ریاست جمهوری کاندیدا شد و آقایان معروف به خط ۳ آمدند و گفتند که ایشان افغانی است و اصلت ایرانی ندارد. دلایل هم این بود که قبل از آنکه افغانستان از ایران جدا شود، این خانواده از فارس به افغانستان کوچ کرده بودند و برادر ایشان که از دوستان صمیمی پدر ما بود، معروف به حبیب الله هراتی بود. بعد ایشان فامیلشان را عوض کردند و گذاشتند فارسی. در آن زمان جلال الدین فارسی به حجره پدر ما در تهران می آمدند و اینها از افغانستان به لبنان قاچاق اسلحه می کردند.

از فعالیت های انجمن حجتیه و برخورد شهید هاشمی نژاد با آن خاطراتی را نقل کنید.

من چهارده پانزده ساله بودم که به انجمن حجتیه می رفتم که آداب و شعائر بهائی ها را یاد ما بدهند که ما در داخل آنها نفوذ کنیم. ما در منطقه سعادت آباد می نشستیم که محله بهائی نشین مشهد بود. آقای ابیطحی، پدر این آقای ابیطحی معاون آقای خاتمی، شوهر همیشره و برادر خانم شهید هاشمی نژاد بود،



دوستان که می گفت اگر خاطرات را بنویسی دهها جلد می شود، من واقعا از ۸ سالگی در کنار پدرم بودم که دستم را می گرفتند و مرا همه جا باخودشان می بردند. هشت ساله بودم که در تظاهراتی که از میدان قیام تا دانشگاه تهران شده بود، شرکت داشتم. قضیه مدرسه فیضیه را حضور داشتم و شاهد حمله کوماندوها بودم. آن سخنرانی را که آقای فلسفی دولت را استیضاح کرد، شاهد بودم، پانزده خرداد در تهران بودم و شاهد قضایا بودم.

در روز شانزده شهریور ۵۷ با شهید هاشمی نژاد در تهران بودم و گفتم: «حاج آقا! اینها فردا مردم را به رگبار می بندند.» ایشان گفتند: «غلط می کنند.» من گفتم: «حالا می بینید حاج آقا! اگر فردا به گلوله نیستند.» روز ۱۶ شهریور داشتیم می رفتیم قم، دیدم از منظره دارند تانکها را می آورند به تهران. همراه خانمم و سید جواد آقا بودیم. گفتم فردا حکومت نظامی است. فردای آن روز در قم بودیم، دیدیم تانک گذاشته اند جلوی خیابان چهارمردان و شنیدیم که مردم را در میدان ژاله بسته اند به گلوله و هرچه زنگ زدیم منزل آقای شریعتمداری که مردم را دارند می کشند، جواب می دادند: «مگر ما گفتیم بروند توی خیابان؟» به هر حال داشتم عرض می کردم که شهید هاشمی نژاد مطلقا علاقه ای به پذیرش مسئولیت های اجرایی نداشتند. ایشان خطیب بسیار توانایی بودند. **چه شد که ایشان را از امامت نماز جمعه کنار گذاشتند؟**

موقعی که شهید هاشمی نژاد رفته بودند لیبی، در غیاب ایشان مرحوم حاج شیخ حسن شیرازی را گذاشتند به جای ایشان به عنوان خطیب نماز جمعه. یادم هست پیرمرد بنده خدا خطبه اول را که می خواند، غش می کرد و می افتاد. یک عده آن جلو می نشستند و آیه قرآن با مطالبی را که یادم می رفت، به ایشان می گفتند. یک آدم این قدر ضعیف را گذاشتند امام جمعه مشهد و آدمی مثل شهید هاشمی نژاد را به خاطر صراحت و ملاحظه خیلی از سیاست بازی های معاویه وار را نمی کرد، گذاشتند کنار! شهید هاشمی نژاد هم روحیه

جدش علی بن ابیطالب (ع) را داشت و اهل ملاحظه کاری های ریاکارانه نبود و خلاصه نمی شد خیلی جاها راحت با او کنار آمد و نمی توانست از بعضی چیزها چشم پوشی کند و نگوید، به همین دلیل وقتی که ایشان بود، گذاشتندشان کنار و مرحوم حاج شیخ ابوالحسن شیرازی را مطرح کردند و متأسفانه سوءاستفاده هایی را هم که می خواستند کردند.

از شهادت ایشان چه خاطره ای دارید؟

حتما فرزندان ایشان گفته اند که قرار بود ایشان امام جمعه تهران بشوند. یادم هست که می خواستم مادر بزرگم را برای مداوا ببرم تهران. البته کار دیگری هم داشتم. رفتم دفتر حزب که از ایشان خداحافظی کنم و یادم هست که گفتم: «حاج آقا! این عکس شهید بهشتی که بالای سرتان، چپ زبیرش نوشته؟» گفتند: «خودت بخوان.» گفتم: «من دوست دارم شما برای من بخوانید.» خلاصه اصرار کردم و ایشان خواندند که: «بهشتی یک ملت بود.» من گفتم: «حاج آقا بود. خدا بیامرز شهید بهشتی را. فردا ننویسند هاشمی نژاد هم هم بود. مراقب خودتان باشید. خطر خیلی نزدیک است.» متأسفانه ایشان اصلا به خودشان توجه نداشتند و می گفتند من کسی نیستم. اصلا خودشان را کسی حساب نمی کردند، می گفتم: «حاج آقا! شما خار چشم دشمنان هستید. خودتان را کم حساب نکنید. شما را از بین می برند. به خدا حیف است.» خندیدند و خداحافظی کردیم و گفتم: «حالا تو برو به کارت برس. برگشتی با هم صحبت می کنیم.» ما با ماشین رفتیم، ولی به محض رسیدن خبر شهادت ایشان با هوایما برگشتیم و مراسم بود و هزار تأسف. البته ایشان به آنچه می خواستند رسیدند، ولی انقلاب عنصر بسیار شایسته ای را از دست داد. ایشان مطالعات جامعی درباره تاریخ داشتند و همیشه می گفتند پس از استقرار حکومت ها و انقلاب ها، دشمنان دست به ترور سران انقلاب می زنند. روزی که خبر شهادت شهید مطهری را به ایشان دادند، به من فرمودند: «تا کی نوبت ما بشود، آنها ترور را شروع کرده اند.» خیلی خوب به این نکته آگاه بودند که شهید خواهند شد. ایشان به کام دل خود رسیدند، اما برای ما حسرت و خسران باقی ماند. ■



گروه سیاسی دیگری بروی، اگر هرچه می گویند تکرار نکنی، تو را ترور شخصیت می کنند و این جور نیست که خیال کنی تو را راحت می گذارند، بنابراین توی هیچ کدام از این دار و دسته های سیاسی نرو. همه چیز را طبق «فیشر عبادی الذین يستمعون القول و يتبعون الا حسنة» رعایت کن و هرچه را که بهتر هست، آن را انتخاب کن.» گفتم: «آقا! پس شما چرا خودتان رفتید حزب جمهوری اسلامی و شدید رئیس آن؟» لبخندی زدند و گفتند: «به خدا سرم کلاه رفت! به من گفتند کار فرهنگی است، اجرایی نیست، والا من همین را هم قبول نمی کردم و ترجیح می دهم آزاد باشم و آزادانه حرفم را بزنم.» در راه که برمی گشتیم، رادیو اعلام کرد که امام مسئولیت های مختلف را تفویض فرموده اند و نامی از شهید هاشمی نژاد نبود. ایشان حقیقتا و از صمیم دل خوشحال شدند و گفتند: «خدا را شکر که به من مسئولیتی نرسید»، ولی به قدری ایشان در مسائل استان و شهر مشهد به مسئولین کمک های موثری کرد که اگر مسئولیت مستقیمش به دوش ایشان بود، شاید اصلا نمی رسید که این کارها را بکنند و واقعا انجام آنها از دست کس دیگری غیر از شهید هاشمی نژاد بر نمی آمد.

من خودم از ۱۴، ۱۵ سالگی با آقا آشنا بودم. به قول یکی از

یکی از روحیات شهید هاشمی نژاد این بود که به من می گفتند هرگز در هیچ گروه و حزبی نرو و این وصیت من به توست. می گفتم چرا؟ می گفتند اگر در گروه هایی مثل منافقین بروی، اگر بخوای خودت فکر کنی که تو را می کشند. اگر هم در گروه سیاسی دیگری بروی، اگر هرچه می گویند تکرار نکنی، تو را ترور شخصیت می کنند و این جور نیست که خیال کنی تو را راحت می گذارند، بنابراین توی هیچ کدام از این دار و دسته های سیاسی نرو.

با شیخ علی تهرانی خیلی مخالفت می کرد و می گفت حال طبیعی ندارد که آخرش هم دیدید که در عراق چه کرد.

من یک بار به همین دلایل از آیت الله قمی انتقاد کردم که: «چرا از دادگاه های انقلاب ایراد می گیرند، خوب است که آدم سیاست داشته باشد.» ایشان به من توپیدند که: «این فضولی ها به شما نیامده و کسی حق ندارد درباره مراجع تقلید فضولی کند. مرجع تقلید وقتی مسئله ای برایش ثابت می شود، وظیفه دارد فریاد بزند. شما خواهش می کنم در این حوزه وارد نشوید.» ایشان در عین حال که با مرجعی اختلاف نظر داشتند، ولی برای جلوگیری از سوء استفاده خناسان اجازه نمی دادند که کوچک ترین خدشه ای به شان مراجع وارد شود.

شهید هاشمی نژاد با شیخ علی تهرانی خیلی مخالفت می کردند و می گفتند حال طبیعی ندارد که آخرش هم دیدید که در عراق چه کرد.

شما ظاهرا در ۲۲ بهمن هم همراه با شهید هاشمی نژاد بودید. در آن روز چه وقایعی روی دادند؟

ما در ۲۲ بهمن در مازندران بودیم و شهید هاشمی نژاد در ظهر روز ۲۲ بهمن در قائم شهر (شاهی سابق) سخنرانی داشتند. البته ایشان قبل از ما به آنجا رفته بودند. در روز ۱۲ بهمن که امام آمدند ایران، آقای طبری رفتند تهران به ملاقات امام. بعد از چند روز که ایشان برگشتند، ما راه افتادیم و از طریق سبزوار و شاهرود و جاهای دیگر که شهید در همه آنها سخنرانی داشتند، خود را به تهران رساندیم و شب در مدرسه علوی خوابیدیم و صبح برای نماز بلند شدیم و رفتیم طبقه بالا که اتاقی بود که امام در آنجا اسکان داشتند و ایشان تشریف آوردند بیرون و آمدند به طرف ما. چهره شهید هاشمی نژاد از سال ۴۲ خیلی فرق کرده بود و کمی هم چاق شده بودند. مرحوم حاج احمد آقا در کنار امام بودند و به ایشان گفتند که آقای هاشمی نژاد دارد می آید. من بودم و آقای ابطی و فرزند من که آن موقع دوساله بود و بغلم بود و جواد آقای هاشمی نژاد. مرحوم امام از همان دور، آغوششان را باز کردند و به

طرف شهید هاشمی نژاد آمدند و بعد هم وقتی متوجه شدند که بنده زاده من، نوه شهید هاشمی نژاد است، او را از من گرفتند و تا نمازخانه بغلشان بود. تا مدت ها ما لباس این بچه را نمی شستیم، به خاطر اینکه بوی عطر امام روی آن بود.

تهران بودیم ۲۱ بهمن. شهید هاشمی نژاد برای سخنرانی های تبلیغی رفتند مازندران و ما و خانواده در تهران ماندیم. من تهران بودم که پادگان ها را یکی یکی گرفتند. ظهر ۲۲ بهمن بود که ما و آقای ابطی از طریق جاده آبعلی رفتیم مازندران و بهشهر. هنوز رادیو اعلام نکرده بود که انقلاب شده. به ما گفتند که حاج آقا رفته اند شاهی. ما رفتیم آنجا و حاج آقا بالای منبر بودند که رادیو اعلام کرد: «این صدای راستین ملت ایران است» و انقلاب پیروز شد. من یادداشتی نوشتم و دادم به آقا که بالای منبر بودند که: «آقا! انقلاب پیروز شد و رادیو چنین چیزی را اعلام کرد و شما هم روی منبر اعلام کنید و تشریف بیاورید که برویم» مردمی که پای منبر بودند، شادی کردند و آمدیم توی خیابان و دیدیم مردم به طرف شهربانی راه افتاده اند و رادیو هم مرتب این مطلب را اعلام می کرد. برگشتیم و آمدیم بهشهر و دیدیم رئیس شهربانی بهشهر، تمام اسباب و اثاثیه اش را بار کرده و دارد می رود تهران. شهید هاشمی نژاد پرسیدند: «کجا آقا؟» گفت: «می روم تهران ببینم تکلیفم چیست.» شهید هاشمی نژاد پرس و جو کردند که ببینند این رئیس شهربانی چه جور آدمی است. مردم گفتند: «آدم خوبی است و آدم بدی نیست. شهید هاشمی نژاد گفت: «تو بمان. ما بعد از انقلاب هم به شهربانی نیاز داریم. سر پست خودت بمان.» رئیس ژاندارمری آدم بزدلی بود و فرار کرده بود. بعد هم نمی دانم استوار بود یا گروهبان که او را گذاشتند رئیس ژاندارمری و روز ۲۳ یا ۲۴ بهمن بود که به طرف مشهد آمدیم.

از روحیات شهید هاشمی نژاد اگر نکته ای باقی مانده ذکر کنید.

یکی از روحیات شهید هاشمی نژاد این بود که به من می گفتند هرگز در هیچ گروه و حزبی نرو و این وصیت من به توست. می گفتم چرا؟ می گفتند اگر در گروه هایی مثل منافقین بروی، اگر بخوای خودت فکر کنی که تو را می کشند. اگر هم در

حجت الاسلام الهی، رئیس بنیاد پژوهش آستان قدس رضوی و از شاگردان و دوستان شهید هاشمی نژاد، در این پژوهش کوتاه و جوه گوناگون آن شهید بزرگوار را با شیوه‌ای محققانه و دقیق بیان کرده‌اند که نکات جالبی از شخصیت شهید را نشان می‌دهد.



از تقدس مآبی گریزان بودند...

■ حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر الهی خراسانی

کمتر احترام کند، این‌طور تلقی کند که این آقا دارد توهین می‌کند. ما باید هر کس را به اندازه خودش احترام کنیم و در حد خودش برایش عظمت قائل شویم که مبادا دچار غرور شود و اگر دیگری کمتر احترام کرد، حمل بر توهین و تحقیر نکند. حتی این مسایل ریز را عنایت داشتند که روحانیت نباید متملق بار بیاید، چاپلوس بار بیاید. حتی استاد را در حد خودش باید احترام کرد و اگر شائبه تملق و چاپلوسی باشد، باید سخت پرهیز کرد. همان احترام معمول و متداول درخور و شایسته است.

در منبر سعی می‌کردند روشنگری کنند، یعنی آموزش بدهند، تعلیم بدهند و تربیت بکنند. از مطالب تصنعی و تکرار مکررات و خطابه محض پرهیز داشتند و لذا هرکس پای منبر ایشان می‌نشست وقتی که از مجلس بیرون می‌آمد احساس می‌کرد که با دست پر بیرون آمده و آموزش دیده و سطح آگاهی‌های دینی و معرفتش بالا رفته است. همیشه مسایل روز و مورد ابتلای جامعه را بیان می‌کردند، لذا منبرشان جالب و جاذب بود و در پای منبر ایشان جمعیت فراوان بود. منبرهای انقلابی ایشان در مسجد فیل پائین خیابان، معروف و مشهور است. من در آن منابر شرکت می‌کردم و جمعیت حتی در خیابان سرپا می‌ایستادند، چون در مسجد و حیاط و اطراف آن جا برای نشستن نبود و خیابان‌ها راه‌بندان می‌شد. اینها همه به خاطر عظمت روحی و وارستگی روشنفکری و دقت ایشان درباره مسایل روز و به‌خصوص مسایل انقلاب بود و ما که شاگرد ایشان محسوب می‌شدیم، آن روزها همه مسایل را می‌فهمیدیم، یعنی کاملاً با مسئله انقلاب و نهضت امام خمینی (ره) آشنا بودیم و به عنوان یک وظیفه دینی و اسلامی احساس می‌کردیم که ما هم باید در حد خودمان تلاش کنیم. شهید هاشمی نژاد در آن وقت هم به عنوان یک مدرس برجسته شناخته می‌شدند و درس‌های ایشان از چنان عمقی برخوردار بود که ما را اقناع می‌کرد و لذا ما رسایل را کامل پیش ایشان خواندیم. ایشان در عین حال که در حوزه مدرس بودند، مولف و نویسنده بودند. آثارشان چندبار چاپ شده بود و خواننده و مشتاق بسیاری داشت. کتاب‌های ایشان به‌خصوص «مناظره» قاجاق بود و اگر از کسی این کتاب را می‌گرفتند، دستگیرش می‌کردند، ولی این کتاب مکرر چاپ شد و مردم دست به دست آن را می‌گرداندند و می‌خواندند. ایشان محقق و در عین حال سخنران و خطیب و منبری بسیار برجسته‌ای بودند و جلسات کانون بحث و انتقاد دینی را به خوبی اداره می‌کردند، ایشان دهنده بُعد علمی و معرفت دینی و آگاهی‌های مذهبی در حد بالا بودند و می‌توانستند هر سؤال و مشکل مذهبی‌ای را که دانشجویان و مردم مطرح می‌کردند، پاسخ بدهند.

ایشان خیلی مقید به خواندن نماز اول وقت بودند و افراد را به رعایت تقوا تشویق می‌کردند، البته نه به صورت عوامی و مقدس‌نمایی و زهد فروشی بلکه از آنها می‌خواستند که اسلام ناب را رعایت کنند، اسلامی را که لازم و واجب است رعایت کنند، پرهیز از مجرمات داشته باشند و رعایت حقوق افراد را بکنند، یعنی همیشه دلشان می‌خواست مثل یک مسلمان و یک طلبه بسیار منطقی برخورد و رفتار کنند، حقوق افراد را بشناسند و در تمامی شئون زندگی رعایت کنند. ایشان سعی داشتند که شاگردانشان مطالب را طوطی‌وار یاد نگیرند، یعنی فقط به متون درس متداول حوزه قانع نباشند، بلکه سعی می‌کردند آنها را وادار کنند که در همه زمینه‌ها از جمله: تاریخ اسلام، تفسیر، مسائل اقتصادی و اجتماعی مطالعات جنبی داشته باشند و اگر بناسنت منبر برون، منبری پرمحتوا و آموزنده داشته باشند. مثلاً خود ایشان در مورد صندوق تعاون در مدرسه میرزا جعفر سخنرانی داشتند که بسیار جالب و جذاب بود تحت عنوان «راه سوم بین کمونیسم و سرمایه‌داری» بود. همین سخنرانی چاپ شد و در دسترس عموم قرار گرفت، در حالی که در آن زمان هیچ سابقه نداشت که یک سخنرانی بعداً به عنوان یک کتاب، چاپ و عرضه شود، ولی ایشان آن‌قدر سخنرانی‌هایشان پرمحتوا بود که همان نوار پیاده و چاپ می‌شد. والسلام. ■

من بسیار تعجب کردم، برای اینکه شهریه آن زمان پنج تا ده تومان بود و ایشان پنج تومان به آن مستمند دادند. بسیار کریم بودند، کما اینکه اسمشان هم کریم بود. برخوردهای ایشان بسیار مناطقی بود. ما در سال ۱۳۴۲ صندوق تعاون قرض‌الحسنه‌ای در مشهد تأسیس کرده بودیم که دستگاه روی آن حساس بود. ایشان عضو هیئت مدیره این صندوق بودند. وقتی در جلسات مسایلی مطرح می‌شد، برخوردهای ایشان بسیار سنجیده، منطقی به دور از هرگونه احساسات بود و در همه جلسات حرف آخر را ایشان می‌زد، یعنی حرفی را می‌زد که همه می‌پذیرفتند، زیرا سنجیده و حساب شده بود. در مورد صندوق تعاون خاطره‌ای دارم. زمانی که ایشان را دستگیر و زندانی کردند، در آن یادداشت نوشته بودند که در بازجویی‌ها اسم صندوق تعاون مطرح است و ممکن است اسم من در مدارک شما باشد، به‌خصوص وامی که ایشان از صندوق برای خرید خانه گرفته‌ام و احتمال می‌دهم برای صندوق مشکلی پیش بیاید و در صندوق را ببندند و تعطیل بکنند. اگر می‌توانی به صورتی اسم مرا از صندوق حذف کن که اگر به صندوق یورش برند و خواستند دفاتر را به ساواک ببرند و بررسی کنند، اسم من در آن‌جا نباشد و شماها متهم به همکاری با من نشوید و دردسر برای شما و صندوق پیش نیاید. می‌خواهم بگویم حتی مسایل ریز و کوچک هم از نظر ایشان دور نبود و زندانی و گرفتار بودن برای ایشان مسئله‌ای نبود، اما این برای که من گرفتار نشوم و با صندوق تعطیل نشود، آن یادداشت را که بسیار خطرناک هم بود، از داخل زندان برای من فرستاده بودند. ایشان در همه مسایل بسیار دقیق بودند.

می‌گویند اگر می‌خواهی رفیق را بشناسی، در مسافرت بشناس. ایشان در سفرها بر خودرهای عاطفی و برادرانه داشتند. من شاگرد ایشان بودم و ایشان استاد من بودند و طبعاً همیشه مایل بودم و اهتمام داشتم که رابطه استاد و شاگردی محفوظ بماند، ولی برخورد ایشان با من مانند یک برادر و با یک دوست بود. این نشانی از عظمت روحی ایشان بود. بسیار آدم وارسته و خودساخته‌ای بودند، به ایشان می‌گفتم که شما هم نمونه‌ای از

در منبر سعی می‌کردند روشنگری کنند، یعنی آموزش بدهند، تعلیم بدهند و تربیت بکنند. از مطالب تصنعی و تکرار مکررات و خطابه محض پرهیز داشتند و وقتی که از پای منبر ایشان می‌نشست وقتی که از مجلس بیرون می‌آمد احساس می‌کرد که با دست پر بیرون آمده و آموزش دیده و سطح آگاهی‌های دینی و معرفتش بالا رفته است. همیشه مسایل روز و مورد ابتلای جامعه را بیان می‌کردند، لذا منبرشان جالب و جاذب بود.

آن استاد هستم. مرحوم آقا شیخ علی در تشکیل شخصیت ایشان خیلی تأثیر داشت و لذا آن فضایل و مناقبی که از استادشان برای ما نقل می‌کردند، آن خصلت‌ها را در ایشان متبلور می‌دیدیم. آدمی منطقی و وارسته بودند و سعی می‌کردند حق کسی ضایع نشود، ولو این حق بسیار اندک و کوچک باشد. بسیار حق‌شناس بودند. افراد را در حد خودشان احترام می‌کردند و از کارهایی که نوع طلبه‌ها و آخوندهای آن زمان به خاطر تقرب به بعضی بیوت یا به بعضی از آقایان نشان می‌دادند، از جمله کرنش‌های بی‌جاء، تواضع‌های بیش از حد پرهیز داشتند و حتی بدشان می‌آمد و می‌گفتند: «نباید ما فلافی را لوس بار بیاوریم که اگر یک کسی

ابتدای آشنایی من با مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین سید عبدالکریم هاشمی نژاد تقریباً برمی‌گردد به سال‌های ۱۳۴۱ به بعد. شروع این آشنایی از این‌جا شد که دیدیم آقای هاشمی نژاد که از فضلا و مدرسین حوزه علمیه قم بودند، به مشهد آمدند. من تازه می‌خواستم رسایل را شروع کنم و از ایشان خواهش کردم که رسایل را برای ما شروع کنند و محبت کردند و من به اتفاق دو تن از دوستان به‌طور خصوصی در خدمتشان درس را شروع کردم.

درس رسایل ایشان بسیار عمیق بود و در مقایسه با سایر درس‌هایی که در حوزه معمول و متداول بودند، برجستگی خاصی داشت. بیان ایشان بسیار رسا بود و در طرح مطالب بسیار دقیق بودند، توضیح کافی می‌دادند و در عین حال درشان دراز دامن نبود، یعنی مطالب خارج از درس مطرح نمی‌شد و تکراری نبود و جمع‌وجو بود. همه ما نوعاً از طلبه‌های فاضلی محسوب می‌شدیم و هر یک، دروس دیگری را تدریس می‌کردیم.

آشنایی ما در واقع از شاگردی در محضر ایشان شروع شد و اکنون افتخار می‌کنم که از شاگردان ایشان بودم و مسلماً غیر از بهره‌هایی که از درس ایشان داشتیم، استفاده‌های جنبی دیگری هم می‌بردیم. بیانات و روشنگری‌های ایشان بسیار برای ما جالب بود و در فکر ما و دیدگاه‌های ما تأثیر داشت.

من در کانون بحث و انتقاد دینی عضو بودم و در جلسات پرسش و پاسخی که در این کانون تشکیل می‌دادند، شرکت و استفاده می‌کردم، همچنین از منبرهای ایشان که در آن روزگار بسیار جالب بودند و از نظر بیان و مطالب بر مسایل مهم اسلامی امتیاز و برجستگی خاصی داشتند، استفاده‌های زیادی می‌کردم. همچنین از نوشته‌های ایشان، به‌خصوص کتاب «مناظره دکتر و پیر» که در آن روزگار بسیار جالب بود و فکر می‌کنم دوبار این کتاب را خواندم، بسیار بهره بردم.

قهرا ارتباط من با ایشان، هم به بهانه درس، هم شرکت در کانون بحث و انتقاد دینی و هم از منابرشان بسیار نزدیک شده بود. ایشان با دامادشان در «دریا دل» می‌نشستند و من با ایشان رفت‌وآمد زیادی داشتم و گاهی هم مهمان ایشان بودم و یا در سفرها همراهی‌شان می‌کردم. در سفری به شمال و نیز در سفری به‌نیشابور مهمان پدر من بودند و طبعاً من با خلق و خوی ایشان آشنایی پیدا کردم و خاطرات فراوانی دارم. ایشان بسیار انسان متعهد و متشرع و مخلص بودند، اما هیچ تظاهر به قدس و تقوا نمی‌کردند و سخت پرهیز شند که کسی ایشان را مقدس عنوان کند. اخلاصشان درحالی بود که گاهی برای خود من مایه شگفتی می‌شد. آدم بسیار جواد و کریمی بودند. یادم هست که یک نوبت مستمندی به ایشان مراجعه کرد و ایشان پنج تومان به او دادند.



■ حجت الاسلام والمسلمین علی عسگری

سردار دلاور روزهای مبارزه...

مقدمه

انقلاب عظیم اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (قدس سره) از موهبت‌های ارزشمند الهی است که تاکنون ضمن به خاک کشیدن پوزه قدرت‌های استکباری، به شکل زیبایی خطوط باطل را یکی پس از دیگری افشا نموده و پیروان راستین حق را در مقابل کج اندیشان و عمل طاغوت‌های جهانی روسفید ساخته است.

انقلابی که در راستای نهضت خونین عاشورا و بهره‌گیری از فلسفه شهادت حسین عزیز و یاران پاکش به طرز معجزه‌آسایی انسان‌های دیوسیرت زمانه را از سرزمین اسلامی ایران پاکسازی نمود و به جهت تحقق کرامت و عزت انسانی مسلمین جهان، تمامی افق‌های تاریک و ابرهای سیاه را در هم نوردید و سرانجام خورشید تابناک ولایت مطلقه فقیه و زعامت دینی را در برابر میلیون‌ها انسان روشن و منور ساخت و با تاکید بر ارزش‌های الهی، درس چگونه زیستن و چگونه مردن را به آنان آموخت.

در این میان، آنچه جای توجه و دقت دارد و در یک کلمه مطالعه و تأمل همگان را طلب می‌کند، این است که تمام ارزش‌های به ثمر نشسته‌ی در انقلاب و در رأس همه آنها پیروزی بر کفر جهانی و سرسپردگانش، مرهون زحمات طاقت‌فرسای مردان بزرگ و تلاشگران بی‌ریایی است که از روزهای نخستین انقلاب با تبعیت از رهبری و استمداد از آیات شریف قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت برای روشنگری امت‌های اسلامی قدم‌های استواری برداشتند و در جهت معروف‌گستری و منکرزدایی در میان مردم، حتی از خون پاک خویش مایه گذاشتند.

یک نمونه از این بزرگ‌مردان تاریخ که قلب بشریت مظلوم محسوب می‌گردد، مرحوم استاد شهید عبدالکریم هاشمی نژاد است. دلاور مردی که به‌رغم انجام سخنرانی‌ها و نوشتن مقالات متعدد در ابعاد مختلف زندگی‌اش باز هم بسیاری از ابعاد وجودی‌اش برای مردم ناشناخته مانده است.

در نوشته‌ای که فراروی شما قرار دارد، فقط به یک بعد از ابعاد گوناگون زندگی پربار آن شهید جوانمرد و فاضل یعنی مبارزات سیاسی اشاره می‌شود. بدان امید که ایستادگی و مقاومت در راه رسیدن به پیروزی نهایی را در نهاد قاطبه انسان‌های مسلمان، به‌ویژه مسئولین دلسوز مملکتی و همسنگران آن شهید عزیز زنده بدارد. سیر مبارزات این استاد شهید را در دو عنوان کلی می‌توان بررسی کرد:

الف) مبارزات قبل از پیروزی انقلاب
ب) مبارزات بعد از پیروزی انقلاب

بیش از سیزده بار به شکل مخفیانه در همان دوران حاکمیت رژیم جهنمی شاه تجدید چاپ شد.

افشای ماهیت پلید رژیم شاه با پذیرش زندان و شکنجه

مرحوم شهید هاشمی نژاد تا قبل از سال ۴۰، بارها در منابر و سخنرانی‌ها به افشای رژیم شاه پرداخت و بارها به شهربانی احضار شد. بعد از عزیمت به مشهد و ارتباط با خطیب گرانقدر حضرت آیت‌الله واعظ طبسی (نماینده ولی فقیه و تولیت معظم آستان قدس رضوی) که در آن شرایط به عنوان یک چهره علمی و مبارزاتی در راه امام قدس سره و برای پیروزی اسلام فعالیت می‌کرد، مبارزات این شهید در قالب سخنرانی‌های پرشور، آهنگ بیشتری یافت.

با اوج‌گیری نهضت و انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در ۱۵ خرداد، این شهید جوانمرد و فاضل که برای رساندن پیام امام از هرگونه فداکاری و جانبازی دریغ نمی‌نمود، پس از چندین سخنرانی افشاگرانه در تهران همراه جمعی دیگر از یاران امام عزیز قدس سره، پس از دستگیری امام، دستگیر و زندانی می‌شود. پس از آزادی از زندان مجدداً همراه دوستان صمیمی و عزیزش حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و استاد ارجمند واعظ طبسی، بار سنگین مبارزه با رژیم شاه را در مشهد و دیگر شهرستان‌های کشور پهناور ایران بردوش کشید و با سخنان حماسی و انقلابی‌اش به افشای مفاسد رژیم طاغوت پرداخت.

داستان مسجد فیل مشهد

پس از طرح لوایح ششگانه از سوی رژیم شاه در جهت هرچه بیشتر به بند کشیدن مردم مظلوم ایران در سال ۱۳۴۲، برای دهه فاطمیه از مرحوم شهید هاشمی نژاد دعوت شده بود تا در مسجد فیل، واقع در پائین خیابان مشهد (یکی از مناطق محروم) این شهر سخنرانی کند. بعد از چند شب سخنرانی، به لحاظ منطق قوی و سخنرانی پر شور ایشان، خیابان‌ها مملو از جمعیت می‌شود، به طوری که بنا به اظهار شاهدان عینی، خیابان از پنج راه پائین خیابان تا فلکه حرم حضرت رضا(ع) بسته می‌شود و جمعیتی در حدود ۲۵ هزار نفر در پای منبر و خطابه ایشان حضور به هم می‌رسانند. شب سوم که مرحوم شهید مشغول بررسی لوایح چندگانه بود و انقلاب سیاه شاه را تجزیه و تحلیل می‌کرد، ساواک متوجه خطر حضور معظم‌له در بین مردم می‌شود و اقدام به دستگیری او می‌نماید، بدین شکل که رئیس سازمان امنیت خراسان، به همراه مأمورین ساواک، برای دستگیری استاد وارد مسجد می‌شوند. شهید هاشمی نژاد متوجه جریان می‌شود و در بالای منبر در ادامه سخنرانی خود می‌گوید: «اگر برنامه سرکوبی مردم و ایجاد ترس و وحشت

مبارزات قبل از پیروزی انقلاب اسلامی

مرحوم استاد شهید هاشمی نژاد پس از بهره‌وری از محضر پرفیض مرحوم آیت‌الله کوهستانی در زادگاه خود «بهشهر» و پایان دوره مقدماتی مربوط به دروس حوزه، با روحی سرشار از معنویت و عشق به خدا به قم مهاجرت می‌کند و در محضر درس حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی و امام خمینی قدس سره الشریف حاضر می‌شود و در طی چهارده سال شاگردی ملجأ و مراد خودش حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی قدس سره، ضمن رسیدن به مرحله اجتهاد و بهره‌مندی از دانش فقه‌ای اسلام، درس مبارزه و عصیان علیه طاغوت و عمال کفر جهانی را از آن امام همام و نایب به حق امامان معصوم می‌آموزد و به عنوان چراغ پر فروغ هدایت، در جهت روشنگری انسان‌های تحت ظلم و ستم نورافشانی می‌کند.

نگارش و تألیف کتاب پر ارزش مناظره دکتر و پیر او در کنار هم‌زمان بزرگوار و دیگر شاگردان و فرزندان

■ ■ ■

مرحوم شهید هاشمی نژاد تا قبل از سال ۴۰، بارها در منابر و سخنرانی‌ها به افشای رژیم شاه پرداخت و بارها به شهربانی احضار شد. بعد از عزیمت به مشهد و ارتباط با آیت‌الله واعظ طبسی که در آن شرایط به عنوان یک چهره علمی و مبارزاتی در راه امام قدس سره و برای پیروزی اسلام فعالیت می‌کرد، مبارزات این شهید در قالب سخنرانی‌های پرشور، آهنگ بیشتری یافت.

راستین امام خمینی قدس سره، به‌ویژه حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب و سرباز وفادار آن حضرت، جناب حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی در متن مبارزه قرار می‌گیرد و در سال ۱۳۳۹ با نوشتن کتاب پراچ «مناظره دکتر و پیر»، آن هم با اسلوب نگارش خاص و با مفهومی عالی، مبارزه قلمی خود را به شکل علنی و دقیق آغاز می‌کند.

این کتاب به لحاظ محتوا و جهت‌دار بودنش مورد توجه و تقدیر عموم بزرگان اهل قلم و اندیشمندان اسلامی به‌ویژه مبارزین قرار گرفت، به‌طوری که بعدها در مدت زمان کمتری

و قانون جنگل را به رخ مردم کشیدن ندارید، می‌توانستید در منزل یا پیش از آنکه من منبر بروم، احضارم کنید!»،

پس از قطع سخنرانی، ماموران ساواک، استاد شهید را برای بردن به بازداشتگاه و زندان به داخل یک ماشین فولکس هدایت می‌کنند و این درحالی است که مردم، خود را جلوی چرخ‌های ماشین می‌اندازند و مانع از حرکت آن می‌شوند. صدای گلوله و آتش و دود همه محوطه را فرا می‌گیرد و عاقبت بعد از شهادت چند تن از نیروهای پاک‌باخته، دستگیری دوم آن شهید نیز عملی می‌شود.

به دنبال واقعه دردناک مسجد فیل و جراحت و شهادت جمعی از مؤمنین به اسلام، در روزهای هفتم و چهلم این شهید، سخنرانان زیادی برای افشای ماهیت پلید شاه و ساواک به روشنگری پرداختند و مردم طی بیانیه‌های پی‌درپی، رژیم شاه را در مورد دستگیری استاد شهید هاشمی نژاد محکوم کردند. در یکی از اعلامیه‌ها که با امضای جمعی از مؤمنین آن روزها منتشر شده، آمده است:

«ایرانیان! پسر پیغمبر شما، دانشمند محترم جناب آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد، مؤلف کتاب مناظره دکتر و پیر را پس از ختم منبر گرفتند و در گیرودار گرفتن ایشان، فریاد «واعلیا» و «وامحمد» ای جمعیت مستمع مظلوم و بی‌پناه را به ضرب گلوله خفه کردند... تعجب نکنید. لازمه حق‌گویی در کشور دموکراتیک ایران، کشته شدن یا زندان رفتن است... ما تا آخرین قطره خون خود ایستادگی خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت اسلام و روحانیت و قرآن در زیر چکمه یهود پایمال گردد».

در مورد عظمت و اهمیت این رخداد، به‌رغم اینکه رژیم شاه و عمال ساواک سیاستشان پوشاندن جنایاتشان بود، در گزارش ساواک خراسان آمده است:

«طبق گزارش مامورین، آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد، فرزند سید حسین، در شب اخیر (۲۲-۱۹/۷/۴۲) در جلسه مسجد فیل که توسط عده‌ای از اصناف پائین خیابان تشکیل

مبارزات مرحوم شهید هاشمی نژاد بعد از دستگیری و آزادی از زندان (بعد از واقعه مسجد فیل) به جهت مراقبت شدید ساواک در زندان مشهد، رنگ تقیه به خود می‌گیرد، به‌طوری که در چنین مقطعی، آن مرحوم شهید بیشتر به روشن کردن اذهان از طریق تحلیل مسائل اعتقادی و مبارزات ایدئولوژیک اقدام می‌نماید و اکثر سخنرانی‌های پرشور خودش را در بیرون شهر مشهد (شهرهایی از قبیل تهران، شیراز، اصفهان و ...) ایراد می‌کند.

گردیده بود، شرکت و مردم را علیه مقامات دولتی تحریک و تشویق می‌کند و به جریان انتخابات آزاد شدیداً حمله می‌نماید. چون گفتن این‌گونه مطالب در وضع موجود برخلاف مصالح مملکت بود، لذا در لیل (۲۳/۷/۴۲) مامورین شهرانی به منظور جلب نامبرده به مسجد مراجعه می‌کنند، ولی اطرافیان مشارالیه که از جریان مطلع شده بودند، خود را برای مقابله با قوای انتظامی آماده نموده و روی این اصل با دستگیری نامبرده، پلیس با مقاومت شدید طرفداران وی روبرو شده که مجبور به شل‌ت عمل گردیده و در نتیجه دو نفر به اسامی مهدی یوسفی، فرزند حسن و ماشاءالله ژاکت فروش مقتول و پنج نفر دیگر مجروح می‌گردند».

مبارزات مرحوم شهید هاشمی نژاد بعد از دستگیری و آزادی از زندان (بعد از واقعه مسجد فیل) به جهت مراقبت شدید ساواک در زندان مشهد، رنگ تقیه به خود می‌گیرد، به‌طوری که در چنین مقطعی، آن مرحوم شهید بیشتر به روشن کردن اذهان از طریق تحلیل مسائل اعتقادی و مبارزات ایدئولوژیک اقدام می‌نماید و اکثر سخنرانی‌های پرشور خودش را در بیرون شهر مشهد (شهرهایی از قبیل تهران، شیراز، اصفهان و ...) ایراد می‌کند. او در سفر به شهرستان‌ها مردم را بر ضد رژیم منحوس شاه و عمال وابسته‌اش تحریک می‌کند و پرده از رفتارهای ناموزون و خیمه‌شب‌بازی‌های آنان برمی‌دارد، به‌طوری که پس از ده شب سخنرانی متوالی در مسجد سید اصفهان پیرامون علل عقب ماندگی مسلمین، او را در ضمن یکی از خطابه‌های پرشور، برای سومین بار دستگیر و به زندان اصفهان منتقل می‌کنند.

تاسیس کانون اعتقادات اسلامی در مشهد

پس از اینکه استاد شهید در مشهد ممنوع‌العین می‌شود، همان‌گونه که اشاره شد مبارزه او با شاه و ساواک به جلسات روشنگرانه و محدود نیروهای خودی و کادرسازی برای انقلاب منتهی می‌شود و با تاسیس کانون اعتقادات اسلامی به اوج خود می‌رسد. مرحوم شهید هاشمی نژاد در مرکز کانون اعتقادات اسلامی در یک نقطه بسیار مناسب (وسط شهر مشهد) به پاسخ‌گویی به مشکلات انبوه جوانان می‌پردازد و آن را به عنوان یک تذکار نو و کاملاً سازنده و جهت‌دار دنبال می‌کند.

در چنین زمانی بود که فعالیت‌های چشمگیر اجتماعی او به شکل حساب‌شده‌ای آغاز شد و به عنوان ملجاء و پناهگاه محرومین و مستضعفین، علاوه بر تدریس در حوزه علمیه مشهد، جلسات هفتگی مداوم و مخفیانه‌ای را در منزل تشکیل می‌داد که سازندگی زیادی برای نیروهای مبارز به‌ویژه روحانیت جوان و انقلابی در خراسان داشت. در حقیقت پایه‌گذاری روحانیت مبارز مشهد به عنوان یک نهاد انقلابی، آغاز از همین جلسات بود. به دنبال تشکیل چنین جلسات مخفیانه‌ای بود که همزمان با سالگرد پانزده خرداد به عنوان تجلیل از مقام شامخ شهیدان انقلاب به‌رغم ممنوعیت از منبر، در اجتماع انقلابیون مشهد و دوستان مبارز روحانی که در منزلش جمع بودند، سخنان مسیوطی را ایراد می‌کند، به

طوری که احساسات حاضرین در جلسه پس از سخنان استاد و قرائت روضه طلاب شهید مدرسه فیضیه توسط معظم‌له تحریک می‌شود و همگی اشک‌ریزان، ضمن هماهنگی با حضرت آیت‌الله واعظ طبسی استاد مرز حوزه و یار صمیمی مرحوم شهید هاشمی نژاد، پس از تعطیلی دروس حوزه، برای نشان دادن تنفر و انزجار از دولت شاه اقدام به راه‌پیمایی باشکوهی می‌کنند.

چهارمین مرحله دستگیری

به‌دنبال همین حرکت پرشور و انقلابی که طرح‌ریزی آن به وسیله دوتن از سربازان بزرگ و وفادار امام خمینی قدس سره، یعنی حضرات آیات واعظ طبسی و هاشمی نژاد صورت گرفته بود، عمال ساواک با استفاده از تاریکی شب، وحشیانه به منزل استاد هجوم می‌برند و برای چهارمین بار او را به همراه دوستان عزیز و صمیمی‌اش از جمله حضرت آیت‌الله واعظ طبسی دستگیر می‌کنند. در مورد علت این دستگیری و بازجویی‌های انجام شده پس از آن در یکی از اسناد سازمان اطلاعات و امنیت کشور نخست‌وزیری آن زمان چنین آمده است:

نخست‌وزیری
 سازمان اطلاعات و امنیت کشور
 س.ا.و.ا.ک

خلاصه اظهارات متهمین: هاشمی نژاد در مورد تعطیل درس حوزه علمیه اظهار می‌دارد: صبح برای درس رفتم، شیخی که او را نمی‌شناختم به محل درس آمد و گفت درس‌ها تعطیل است و در توجیه تعطیل درس اظهار می‌داد، به منظور پیروی از سایر مدرسین مشهد درسم را تعطیل کردم. در مورد تحریک طلاب به تظاهرات اظهار عدم اطلاع می‌کند و بیان می‌دارد که در این مورد نقشی نداشته است. شیخ واعظ طبسی نیز تعطیلی درس را به پیروی از سایر مدرسین عنوان و اظهار می‌دارد در مورد تظاهرات دخالتی نداشته است. ۱۲ نفر طلاب فوق‌الذکر دیگر منکر شرکت در تظاهرات و دادن شعار مضره و تحریک سایرین می‌باشند.

نظریه بازجو: اظهارات ۱۲ نفر طلاب در مورد عدم شرکت در تظاهرات و دادن شعار مضره کذب بوده و شرکت نامبردگان در تظاهرات و دادن شعار به نفع خمینی محرز می‌باشد. سید حبیب‌الله هاشمی نژاد، از روحانیون ناراحت و مخالف رژیم بوده و تاکنون سه بار بازداشت و ۲ ماه محکومیت حاصل کرده و روز جمعه ۵۴/۳/۲۳ با وجودی که ممنوع‌العین بوده، مجلسی در منزل خود ترتیب و با سخنرانی طلاب را تحریک نموده است. وی در همان مجلس اظهار نموده است طلاب حق‌طلب را بازداشت می‌کنند و آنها را کمونیست می‌نامند که منظورش اشاره به حوادث اخیر قم بوده است، لذا اتهام متنبسه به یاد شده محرز و مسلماً می‌باشد. شیخ عباس واعظ طبسی نیز از روحانیون مخالف رژیم بوده و از سال ۲۲ فعالیت داشته و چند بار بازداشت و سه ماه محکومیت داشته است. اتهام متنبسه به وی نیز مسلم و محرز است.

✽ در سند، اشتباهی سید عبدالکریم سید حبیب‌الله عنوان شده است.

این بار مدت زمان محکومیت وی دو سال است که عمده آن را در کنار هم‌رزم باوفا و ارجمند خود حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب و استاد گرانقدر واعظ طبسی که در آن زمان او نیز به مدت یک سال و نیم محکوم به زندان شده بود، سپری می‌کند.

مطلب قابل توجهی که برای آن مرحوم شهید و دیگر هم‌زمانش در آن شرایط از زندان و حبس، بسیار قابل اهمیت بود و به عنوان یک تجربه مهم در مبارزات سیاسی چندین ساله آنان مطرح بود، شناخت ماهیت پلید چهره منافقانه و مزورانه گروهک‌های محارب اسلام و انقلاب بود؛ به طوری که مرحوم شهید هاشمی نژاد از آن پس علاوه بر مبارزه با شاه و ساواک، وظیفه خطیر افشای این حرامیان را نیز بر دوش خود احساس می‌کرد، لذا از داخل زندان به بیداری مردم و نیروهای انقلاب پرداخت و در افشای چهره کریه آنان به ویژه منافقین به تلاش وافر و قابل تحسینی همت گماشت و یافته‌های خود را در زمینه انحراف‌های آنان در داخل زندان، به خارج زندان منتقل کرد. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر عظیم‌الشان انقلاب اسلامی که خود هم‌رزم آن شهید در دوران مبارزه و از شهیدان زنده انقلابند، در این زمینه می‌فرمایند: «از همان اوقات بود که کینه آقای هاشمی نژاد در دل این





بدانها عشق می ورزید. او ضمن تجلیل از شخصیت گرانقدر و کم نظیر حضرت آیت الله خامنه‌ای در حادثه سوء قصد منافقین به معظم له در ششم تیرماه، بعد از فاجعه هفتم تیر به رغم تأیید منافقین و جو خفقان و ترور از سوی آنان، در یک سخنرانی پرشور در صحن امام، در حالی که سعی می کرد مردم را در صحنه نگه دارد، خطاب به سیل پر خروش و هیجان زده جمعیت می گوید: «این خون‌های پاکي که در حزب ریخته شد، برای همیشه انقلاب را تضمین کرد.»

مقاومت تحسین برانگیز

مرحوم شهید هاشمی نژاد در مسیر مبارزه با جریان‌ات داخلی، در برابر تمام مشکلات و حتی تهدیدها ایستادگی می کرد و در راه انجام وظیفه و تکلیف هیچ چیزی نمی توانست مانع او بشود، به طوری که نه تنها در خراسان، بلکه در سراسر کشور به عنوان یک انقلابی درآشنا، مصمم، محبوب و مبارز در بین دوستان انقلاب مطرح بود.

خروش و عصیان او علیه گروهک‌های محارب مخصوصاً بعد از رو در رویی آنان با نظام مقدس اسلامی به گونه‌ای

انقلاب در آن مقطع از روند خویش مدیون افشگری‌های پرشور و ارشادهای مخلصانه مرحوم شهید هاشمی نژاد است، زیرا او با کینه مقدسی که از عوامل فرومایه استکبار در داخل کشور داشت، با شناختی عمیق و ژرف، خط اصیل انقلاب را به پویندگان واقعی راه امام عزیز (قدس سره) نشان داد و در کوران مشکلات و در توفان حوادث روز، به نوبه خود وسیله حفظ و دوام و قوام بود.

بود که بعضی از دوستان، شهادت ایشان را تا مرحله قطع و یقین پیش‌بینی می کردند، لذا گاهی به عنوان دلسوزی تأکید می کردند که ایشان امکان حفاظتی بیشتر را قبول کنند، اما ایشان فقط یک ماشین پیکان و یک راننده همراه داشت و حتی در آخرین روزهای نزدیک به ترور، قفل در جلوی ماشین نیز خراب بود و مرحوم شهید در موقع نشستن، به ناچار در را با دست خود نگه می داشت. (*)

*: نگارنده خود شاهد این صحنه بوده و لذا بهتر است شخصیت‌های مملکتی که اخیراً در امر حفاظت، مورد خطاب همفکر صمیمی آن مرحوم شهید، آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب بوده‌اند، این درس را نیز از شهیدان خود به خاطر داشته باشند.

افشای جریان فکری تحجر

مرحوم شهید هاشمی نژاد علاوه بر افشای مارکسیست‌ها و منافقین کوردل، نخستین کسی بود که درباره انجمن حجیه و جریان فکری و خطرناک تحجر که بعدها در منشور سوم انقلاب مورد عتاب و حمله امام خمینی (قدس سره) قرار گرفت، به افشاسازی پرداخت، به طوری که نوار سخنرانی و

هرچند قبل از پیروزی خطابه‌های آتشین او لرزه بر اندام ساواک و عمال شاه می انداخت، ولی بعد از پیروزی انقلاب، وی سعی می کرد در افشای منافقین، برخوردی ارشادی و هدایتی داشته باشد، لذا به رغم اینکه منافقین در تمامی و یا غالب سخنرانی‌های او سعی می کردند تشنج ایجاد کنند و سخنرانی را به هم بزنند، معظم له سعی می کرد با عطفوت خاصی با آنان برخورد کند. او همیشه افسوس می خورد و می گفت: «این جوانان را اغفال کرده‌اند و نمی گذارند با ما تماس بگیرند. حیف از این جوان‌ها، اینها را گمراه کرده‌اند، اینها را از خانواده و جامعه دور می کنند و نمی گذارند یک کلمه حرف حساب بزنند.» حتی در مواردی، از اعدام منافقین ناراحت می شد و اظهار می کرد: «خدا لعنت کند سران سازمان را که باعث انحراف جوانان این مرزوبوم شده‌اند.» و بعضی‌ها را نیز از تشکیلات جهنمی سازمان رهایی می بخشید و به صورت تحت نظر نگهداری و توجیه فکری می کرد.

عضویت در مجلس خبرگان قانون اساسی

به دنبال همین تلاش‌های شبانه‌روزی بود که به رغم خواست منافقین و دیگر عوامل وابسته به استکبار جهانی، ضمن افشای گروهک‌ها، به عنوان نماینده مردم مازندران، به مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی انقلاب اسلامی راه یافت. استاد شهید در سنگر خبرگان امت تلاش نمود تا تمام رشته‌های عوامل فرومایه و وابسته به خارج را پنبه کند. او در کنار شهید مظلوم آیت الله بهشتی، استاد واعظ طبسی و دیگر همفکرانش از همان آغاز مجلس خبرگان به عنوان سخنگوی جمع روحانی و اسلامی آن مجلس در افشای هویت واقعی ملی گرایان و لیبرال‌ها و جناح سازشکار و عافیت‌طلب، به ویژه منافقین و احمدزاده تلاش کرد.

این حرکت‌های روشنگرانه، به جا و به موقع استاد شهید هاشمی نژاد در شرایطی انجام می شد که بسیاری از نیروهای مسلمان، اما خوش باور، این شیوه‌ها را نابه جا و تند می دانستند و بر این شهید عالیمقام خرده می گرفتند؛ هرچند که خود آنان بعدها متوجه شدند که شم و بیش اسلامی و سیاسی والای استاد شهید بود که فتنه‌ها را قبل از وقوع می شناخت و با آنها به مقابله برمی خاست و اگر همگان به موقع نفاق منافقین را شناسایی می کردند و در صدد مهار آن برمی آمدند، این همه قربانی از بهترین چهره‌های منور اسلامی از جمله خود شهید هاشمی نژاد، شهدای محراب، شهدای هفتم تیر، هشتم شهریور و .. از انقلاب گرفته نمی شد.

دبیر کل حزب جمهوری اسلامی در خراسان

پس از اتمام مجلس خبرگان و موفقیت و پیروزی شهید و همفکرانش در سنگر تدوین قانون اساسی نظام خونبار اسلامی مان، استاد هاشمی نژاد به مشهد بازگشت و با توجه به دوستی و ارتباط فکری عمیقی که قبل از پیروزی انقلاب با شهید مظلوم آیت الله دکتر بهشتی داشت، در سنگر تشکیلاتی شهید مظلوم که آن روزها به حق توسط خود آن بزرگوار از آن با نام «معبود» یاد می شد، مشغول فعالیت شد. او در سنگر تشکیلات مربوط به روحانیت و یاران صمیمی امام (قدس سره) و مردم متعهد به اسلام و انقلاب، یعنی حزب جمهوری اسلامی به عنوان دبیر کل خراسان، پیکار علیه گروهک‌های ملحد و پس مانده استکبار را نه به شکل فردی بلکه به همراه یک جمع متشکل اسلامی دنبال کرد و ضمن روشنگری مردم، به دفاع از آرمان‌های اصیل انقلاب و تفکر راستین خود و همفکرانش پرداخت. و در دوران پرفراز و نشیب انقلاب با توجه به شناخت دیرینه‌اش از مرحوم دکتر بهشتی و حضرت آیت الله خامنه‌ای در ماه‌های غربت و مظلومیت این عزیزان بیش از همه این شهید هاشمی نژاد بود که از آنها به عظمت یاد می کرد و با دفاع قاطع و مخلصانه خود

گروهک‌های منافق پدید آمد، زیرا او از نزدیک چم و خم‌های کارهای آنها را دیده و دورویی و نفاق و انحرافات فکری آنان را از نزدیک لمس کرده بود. (۱)

این مبارزه فکری و عملی شهید هاشمی نژاد در شرایطی بود که بسیاری از مبارزین و حتی بعضی از روحانیون مبارز، فریب آنان را خورده بودند و از آنان حمایت می کردند. او در زندان به همراه همفکر مبارز و صمیمی خود، استاد واعظ طبسی از منافقین (به اصطلاح آن روز مجاهدین خلق) می خواهند تا نظریه سازمان را نسبت به وجود والا و ملکوتی حضرت مهدی (ارواحنا لمقدمه الفداء) بیان کنند که سازمان پس از بالا و پائین کردن قضیه اعلام می دارد که در این باره اطلاع زیادی ندارد. از سوی دیگر طی یک جلسه مناظره رودرو با عباس مظاهری عضو منافقین، در مورد مالکیت در اسلام به بحث می نشینند و تمامی نظرات سازمان را مردود و انحرافی معرفی می کنند. این قبیل اقدام‌های ارشادگرانه استاد در زندان، برای مبارزین نیز بسیار سودمند واقع می شود.

آزادی از زندان چهارم

به دنبال آزادی از زندان و با اوج گیری انقلاب، شهید همیشه به عنوان یکی از سه رکن مهم انقلاب در مشهد مطرح بود و سخنرانی‌های پرشور و حماسی او جسم و روح مبارزین را نشاط و جلا می بخشید. او در این مدت سر از پا نمی شناخت و مدام در حرکت بود، به گونه‌ای که امام و بنیانگذار انقلاب، قدس سره، به پاس سیاست از خدمات بی شائبه و مجاهدت‌های مخلصانه او در مبارزه علیه شاه و رژیم طاغوت در خراسان و دیگر نقاط مملکت، در سال ۵۷ طی نامه‌ای برای ایشان نوشتند: «من چشمم به افرادی مانند شماها روشن است.» (۲)

بعد از این پیام امام (قدس سره) که روح امید را در کالبد مرحوم شهید هاشمی نژاد و دیگر مبارزین دمید، هرچه انقلاب به سمت پیروزی نزدیک‌تر می شد، تحرک استاد گرانقدر هاشمی نژاد و دیگر مبارزین افزون‌تر می گشت، به طوری که در همین دوران نگارنده این سطور که در آن زمان طلبه کوچکی بیش نبودم، چهار سخنرانی مهم و آتشین ایشان را در یک روز در شهرهای قوچان، فاروج، شیروان و بجنورد شاهد بودم و استماع کردم.

در چنین زمانی او سراز پا نمی شناخت و مدام در تکاپو و تلاش برای به ثمر رساندن مبارزات اسلامی به رهبری امام خمینی (قدس سره) بود. به دنبال این تلاش‌های پیگیر و شبانه‌روزی مرحوم شهید هاشمی نژاد بود که در سال ۵۷ بار دیگر ساواک‌های مشهد به قصد جان آن شهید به منزل ایشان حمله کردند، لیکن او را نیافتند. رهبر محبوب و عزیزمان حضرت آیت الله خامنه‌ای بعد از شهادت آن شهید در این خصوص می فرماید: «کاری که ساواک موفق به انجامش نشد، منافقین انجام دادند.» (۳)

این بود شمه‌ای بسیار کوتاه از مبارزات شهید هاشمی نژاد در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی.

مبارزات بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

پس از مراجعت مرجع عظیم الشان جهان اسلام و رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (قدس سره) به ایران و پیروزی باشکوه انقلاب اسلامی (همان گونه که در مورد فعالیت مرحوم شهید هاشمی نژاد در زندان اشاره شد)، شهید هاشمی نژاد به رغم احساس خطر شدید از جانب منافقین کوردل، تلاش زیادی را در جهت رسوا نمودن چهره پلید آنان از خود نشان داد، زیرا عملاً می دید که آنها در صدد هستند تا اساس و شالوده اسلام حقیقی را به هم بریزند و اسلام منافقین را که همان اسلام امریکایی بود، جایگزین اسلام فقهاتی کنند و در مقابل اسلام ناب محمدی (ص) قرار دهند. آشکارترین چهره منافق آن روزها در مشهد و خراسان طاهر احمدزاده بود که به عنوان اولین استاندار از طرف دولت موقت باز رگان بعد از پیروزی انقلاب در خراسان منصوب شده بود. او از یک طرف دو چرخه سوار می شد و از طرف دیگر دو تا ماشین به وسیله منافقین از پشت سر او را اسکورت می کردند.

مرحوم شهید هاشمی نژاد که ظاهراً قبل از اینکه به طور عمومی دست به افشای چهره‌های تقاطی را برای همزمان خود باز گو می کرد، در یک فرصت مناسب با توجه به زمینه‌های قبلی، در یک سخنرانی پر شکوه افشاسازی می کند و ضمن در افتادن با منافقین به شکل علنی، رفتارهای نفاق آمیز احمدزاده و دیگر منافقین را با منطقی رسا و مستدل پاسخ می گوید.



مطالب تکثیر شده همین نوار در مورد انجمن ها در سراسر ایران انتشار یافت و مورد استفاده همان قرار گرفت.

افشای وابستگی داخلی به آمریکا

همچنین قبل از هرکس دیگر این مرحوم استاد شهید بود که به مکرهای خائنینی همچون بنی صدر و دیگر افراد فرومایه پی برد و نهادهای سیاسی مربوط به آنان یعنی دفتر هماهنگی، حزب خلق مسلمان و ... را به عنوان مراکز توطئه علیه نظام مقدس اسلامی معرفی کرد و در این راه حتی قدمی عقب نشینی نکرد.

مهم ترین خدمت شیرین به مردم

در همین گیرودار مبارزه با گروهک ها و عمال پس مانده از قدرت ها، یکی از خدمات ارزنده و پرازش این شهید بزرگوار به انقلاب و مردم این بود که به عنوان یکی از دوستان صمیمی شهید زنده انقلاب، حضرت آیت الله خامنه ای، اصرار داشت که در آن دوران حساس و پرتپش انقلاب، معظم له پست ریاست جمهوری را قبول فرمایند و رسماً کاندیدای ریاست جمهوری نظام اسلامی ایران گردند. وقتی خبر پذیرش این مطلب از سوی همفکر و همسنگر صمیمی اش به مرحوم شهید هاشمی نژاد می رسید، بسیار شادمان و خوشحال می گردد، به طوری که همه ما این خوشحالی و سرور و وجد را از نزدیک در سخنرانی های تبلیغاتی انتخاباتی، شاهد بودیم.

اعلام مقاومت در برابر توطئه های استکبار

او بارها به عنوان سرسخت ترین دشمن استکبار جهانی، در چند سال اول پیروزی انقلاب ضمن افشای ماهیت وابستگی داخلی به خارج به ویژه مزدوران آمریکا، مردم را دعوت به مقاومت و پایداری می کرد، به طوری که در یکی از سخنرانی هایش می فرمود: «اکون که با الهام از رهنمودهای پیامبر گرانقدر اسلام و فرزند عالیقدرش فاطمه زهرا (س) انقلاب اسلامی ما به پیروزی رسیده است... امپریالیسم جهانخواور و عوامل ارتجاعی آن در منطقه می کوشند با تلاش های مذبوحانه و توطئه های شیطانی، موانعی را بر سر راه انقلاب ایجاد کنند تا به این ترتیب از صدور انقلاب که همان پیام رهایی بخش اسلام است، جلوگیری نمایند، اما ملت ما به رهبری بت شکن زمان خود، راه خویش را انتخاب کرده و هرگز فریب توطئه ها و نیرنگ های آنها را نخواهند خورد و تا پای جان از دستاوردهای انقلاب دفاع خواهد کرد و بدانند که سند اصالت انقلاب ایران، خشم نسبت به سوسیال امپریالیسم و سرمایه داری بین المللی آمریکاست».

وی خطاب به ضد انقلاب داخلی می گوید:

«ای ضد انقلابیون! یقین بدانید که اشتباه کردید. ما ایستاده ایم و از تروهرای ناجوانمردانه شما هیچ ترسی به خود راه نمی دهیم».

و ضمن ترسیم دورنمای حرکت مردم در مقابله با ضد انقلاب می فرماید:

«این انقلاب سرنوشتی جز شکست توطئه ها ندارد و توطئه گران

داخلی و خارجی در برابر این ملت به خواست خدا سرنوشتی جز ذلت و رسوایی نخواهند داشت» (۴)

با دقت در بیانات فوق و توجه به شور و حال آن مرحوم شهید در بیان چنین سخنانی، به حق باید گفت که انقلاب در آن مقطع از روند خویش مدیون افشاگری های پرشور و ارشادهای مخلصانه مرحوم شهید هاشمی نژاد است، زیرا او با کینه مقدسی که از عوامل فرومایه استکبار در داخل کشور داشت، با شناختی عمیق و ژرف، خط اصیل انقلاب را به پویندگان واقعی راه امام عزیز (قدس سره) نشان داد و در کوران مشکلات و در توفان حوادث روز، به نوبه خود وسیله حفظ و دوام و قوام بود.

چکامه غم و رویای صادق

شهید عزیز هاشمی نژاد را زمانی منافقین کوردل از دست ما گرفتند که انقلاب و رهبری، بیشترین نیاز را به او داشت، زیرا حضرت آیت الله خامنه ای در زمان ریاست جمهوری و حزب جمهوری اسلامی، بعد از شهادت آیت الله دکتر بهشتی و دانشمند ارجمند، شهید باهنر، بیش از هر مقطع دیگری

و دانشمند ارجمند، شهید باهنر، بیش از هر مقطع دیگری

شهید عزیز هاشمی نژاد را زمانی منافقین کوردل از دست ما گرفتند که انقلاب و رهبری، بیشترین نیاز را به او داشت، زیرا حضرت آیت الله خامنه ای در زمان ریاست جمهوری و حزب جمهوری اسلامی، بعد از شهادت آیت الله دکتر بهشتی و دانشمند ارجمند، شهید باهنر، بیش از هر مقطع دیگری به وجود ملکوتی و روح افزای شهید هاشمی نژاد نیازمند بودند.

به وجود ملکوتی و روح افزای شهید هاشمی نژاد نیازمند بود. داستان شهادت چنین بود که قبل از شهادت شهید هاشمی نژاد حضرت آیت الله واعظ طبسی نماینده ولی فقیه و تولیت معظم آستان قدس رضوی، یکی از بهترین دوستان شهید هاشمی نژاد، با تمام علائم یک رویای صادق خواب می بیند که مرحوم شهید هاشمی نژاد در کنار آیت الله دکتر بهشتی است. معظم له می گوید:

«خواب دیدم که آقای بهشتی وارد مشهد شد و در صحن امام نشست و با آقای هاشمی نژاد خیلی گرم و خصوصی مشغول صحبت گردید. من وارد شدم تا با این دو شهید به عنوان اینکه مهمان هستند، صحبت کنم که ناگاه شهید مظلوم بهشتی با همان حالت تواضع و فروتنی و چهره بشاش جلو آمد و گفت: «شما فعلاً تشریف داشته باشید، با شما فعلاً کاری نداریم، بلکه

با آقای هاشمی نژاد کمی کار خصوصی داریم». و... (۵) و جالب توجه اینکه بیش از دو روز از این ماجرا نمی گذرد که مرحوم شهید هاشمی نژاد نیز همانند معشوق و دلبد همیشگی اش، آیت الله دکتر بهشتی توسط یکی از منافقین نفوذی به شهادت می رسد.

اظهارات امیر یغمایی معاون اطلاعات سازمان منافقین

در مورد طرح شهادت هاشمی نژاد، امیر یغمایی معاون اطلاعات سازمان منافقین در مشهد می گوید: «طرح ترور به وسیله جلال و شهاب (دو تن از اعضای سازمان) ریخته شده بود. اول قرار بود که در طرح، کل کلاسی را که هاشمی نژاد در آن تدریس می کرد بزنند، ولی بعداً چون متوجه شدند آقای علویان (۶) (قاتل) لو رفته است، گفتند چون طبسی در حال حاضر در مکه است و هاشمی نژاد فرد اول مشهد است، اگر او را بزنیم کمر سیستم در مشهد می شکند، به همین دلیل نارنجکی به هادی علویان که در دهک کتابفروشی صحن حرم کار می کرد، داده شد و قرار شد به بهانه خرید کتاب و پوستر به حزب برود و در توالی حزب ضامن نارنجک را باز کند و موقع خروج هاشمی نژاد از کلاس، او را بزند. اول قرار بود طرح روز یکشنبه انجام شود، ولی به علت نیامدن هاشمی نژاد طرح اجرا نشد و قرار شد روز سه شنبه کار انجام شود و در روز سه شنبه هادی علویان به حزب می رود و موقع خروج طرح را اجرا می کند».

سخن امام خمینی (ره) و آیت الله خامنه ای درباره شهید هاشمی نژاد

غمبارترین سخن برای همه پیروان راستین اسلام و خط سرخ شهیدان این است که رهبر معظم انقلاب اسلامی امام خمینی (قدس سره) با دلی پر درد و اندوه فراوان در غم شهادت این فرزند و شاگرد عزیز و دلبد خود فرمودند: «در روز شهادت امام جواد (ع) یکی از فرزندان و تبار آن خانواده به شهادت رسید، شهید هاشمی نژاد که من از نزدیک با او آشنا بودم و خصال و تعهد آن شهید را لمس کرده بودم و مراتب فضل و مجاهدت آن بر اشخاصی که او را می شناسند، پوشیده نیست، امروز در شهادت آن سلف صالح، این خلف صالح و متعهد از دست ما گرفته شد...».

در مورد سیر مبارزات این شهید والامقام می توان حسن ختام مطلب را بیان دردمندانه همفکر و همسنگر بزرگش، حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب اسلامی قرار داد که فرمودند:

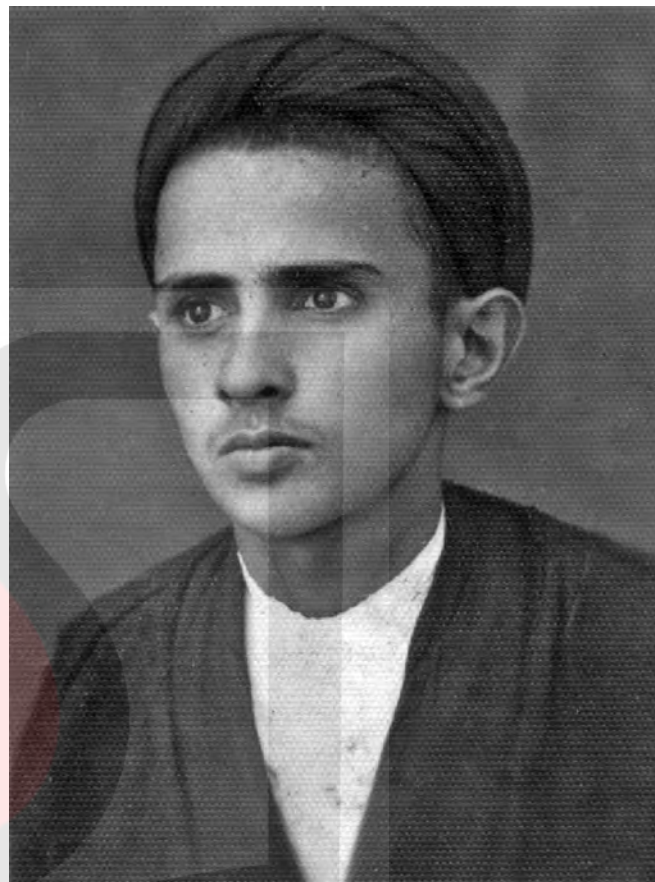
«آقای هاشمی نژاد در راه مبارزه از همان گام های نخست طعم تلخ آزار و تعقیب و زندان رژیم را چشید و لکن این زجرها همان طور که انتظار می رفت تاثیری نبخشید، جز آنکه او را در راهش استوارتر کند. این واقعیت را می توان در فعالیت های پس از زندان آن بزرگوار به وضوح مشاهده کرد...».

آقای هاشمی نژاد نقش بسیار موثری در جریانات پیش از انقلاب داشت... مردم خراسان یک پدر دلسوز و یک برادر علاقمند و فداکار را از دست دادند و ملت ایران یک فرزند ارزشمند و کم نظیر را».

روحش شاد و راهش جاودانه باد. ■

پانویس ها:

- ۱- مصاحبه مقام معظم رهبری به مناسبت سالگرد شهادت آستان شهید ۷
- ۲- پیام امام (ره) خطاب به شهید هاشمی نژاد در قبل از پیروزی انقلاب
- ۳- مصاحبه رهبر معظم انقلاب در سالگرد شهادت شهید هاشمی نژاد
- ۴- فرازهایی از سخنان شهید هاشمی نژاد در شرایط ترور و دوران اول تبلیغات ریاست جمهوری آیت الله خامنه ای
- ۵- جریان خواب را نگارنده خودش از استاد واعظ طبسی (دام ظلّه العالی) شنیده است.
- ۶- نامبرده، اخراجی حزب قوچان بوده است و در مورد جذب مجید او و دادن کار در دهک حرم بهرغم تذکر دفتر قوچان سهل انگاری شده است.
- ۷- قسمتی از مصاحبه آیت الله خامنه ای در سالگرد شهادت عبدالکریم هاشمی نژاد



می گفت: مرز بین من و تو، خداست...

شهید هاشمی نژاد در آئینه خاطرات همسر
مرحومه سیده طیبه ابطحی

می شد، اما اگر واقعا با تمام میل می بایست آن کارها را انجام دهد، چگونه می توانستم راه را بر او سد کنم و در قیامت جوابگو باشم؟ این برای من درس بزرگی بود.

امروز هم در فرهنگ اسلامی خود آموخته ایم که مقدس ترین قطره در پیشگاه خداوند، خون شهیدان است و برتر از شهادت چیزی نیست، خداوند در شهادت را فقط به روی اولیای خاص خود می گشاید. اگر چنین است، پس چرا ما از شهادت که در مکتبمان یک فضیلت و درجه است، استقبال نکنیم؟ اگر مرگ بهتر از شهادت بود، حسین بن علی (ع) سزاوارتر بود که بدان دست یابد؛ بنابراین ما این شهادت ها را عامل سرفرازی در این دنیا و آخرت می شماریم.

این شهادت ها و این خون های مقدس، شعله های خشم و کینه را نسبت به دشمن در دل ما برافروخته تر و دل هایمان را مستحکم تر و دست هایمان را به هم فشردہ تر و پیوندمان را تنگ تر می کند و ما را به انقلاب علاقه مندتر و در صحنه اجتماع فعال تر می سازد.

نکته دیگری که باید عرض کنم اینکه علاقه شهید به امام بی اندازه بود تا حدی که هر وقت امام را در صفحه تلویزیون می دید که صحبت می کنند، اظهار می کرد که الحمدلله قیافه امام شاد است، الحمدلله صدای امام خوب است. مردم این شهید را یکی از بارزترین یاران امام می شناختند. او هرگز از افشای خطای انحرافی در برابر امام کوتاهی نمی کرد. بسیار مهربان و خوش برخورد و باوفا و زندگی ما سرشار از محبت بود. قطعاً اگر نگوییم که او بی نظیر بود، به جرئت می توان گفت کم نظیر بود. خدایش رحمت کند. ■

* به نقل از: فریادگر عرصه شهادت، سید احمد هاشمی نژاد، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵.

رابطه اش با همسر و فرزندانش رابطه ای بود که خدایش از او انتظار داشت. او همسر بی نظیری بود و از ابتدای زندگی به من گفته بود که مرز بین من و تو خداست و خدا در زندگی ما حاکم است و من تا زمانی از این زندگی راضی ام که خدا راضی باشد. این قید، زمانی زندگی را سخت می کند که همدلی و همفکری بین زن و شوهری نباشد.

بالاترین وظیفه من تربیت فرزندان مسلمان و مقاوم است که ان شاء الله و به لطف خدا در آینده نقش مؤثرتری از پدر را ایفا کنند. (اینجانب، نویسنده کتاب و برادر شهید زمانی که با همسر و فرزندانش در حیات شهید در قم به محضر امام (ره) رسیدیم، همسر شهید به امام عرض کردند آقا برای بچه های من دعا کنید. امام فرمودند: «ان شاء الله مثل پدرشان شوند». همسر شهید عرض کردند «بهتر از پدرشان» که امام با لبخندی زیبا فرمودند: «کی بخیل است؟ بهتر از پدرشان بشوند»). زندگی ما از کیفیت بالایی برخوردار نبود. گاهی من اعتراض می کردم که لافال روزهای جمعه را در خانه پیش بچه ها بمانید. چرا برای سخنرانی به اطراف خراسان می روید؟ به می گفتند: «اگر با این همه نیاز که به ماها هست من نروم، شما حاضرید در روز قیامت این نرفتن های مرا جوابگو باشید؟» طبعاً من حرفی برای گفتن نداشتم، زیرا اگر او احساس مسئولیت الهی می کرد، می بایست بیش از توان یک فرد کار کند. گاهی مدت ها می گذشت که خواب او از چند ساعت در شب تجاوز نمی کرد و شدیداً خسته

رابطه اش با همسر و فرزندانش رابطه ای بود که خدایش از او انتظار داشت. او همسر بی نظیری بود و از ابتدای زندگی به من گفته بود که مرز بین من و تو خداست و خدا در زندگی ما حاکم است و من تا زمانی از این زندگی راضی ام که خدا راضی باشد. این قید، زمانی زندگی را سخت می کند که همدلی و همفکری بین زن و شوهری نباشد.

او هیچ وقت اعتراض نمی کرد که فرضاً چرا غذا درست نکردی یا چرا فلان غذا را نپختی و هر وقت که من به دلایلی نمی توانستم غذا بپزم، خودش می رفت آشپزخانه و تخم مرغی درست می کرد و با هم می خوردیم. ایشان در غذا دادن به بچه ها پیشقدم بود و هر وقت فرصت داشت، با بچه ها بازی و آنها را سرگرم می کرد. او هیچ گاه از کمک کردن به من در خانه دریغ نمی کرد. علاقه اش به زن و فرزندانش خیلی زیاد بود، ولی این علاقه در گرو علاقه به خدا بود و باعث نشد که فعالیت های عظیم اجتماعی اش را کم کند و در کنار ما بماند. این علاقه ها حتی باعث نمی شد که به علت خطر جدی که هر لحظه در کمینش بود، در بین مردم ظاهر نشود یا کلاس های درسش را تعطیل کند.

به هنگام شهادتش، لحظات سختی بر ما گذشت. بس مشکل است که فرزند خردسالی از مادری، پدرش را بخواهد و ماسد نتواند به او جوابی بدهد. فرزند کوچک که مفهوم شهادت را هنوز درک نمی کردند. در چنین شرایطی به خاطر بچه ها باید خونسردی ام را حفظ می کردم و بر اوضاع مسلط می بودم. مشکلات زیاد بودند، اما الحمدلله با کمک خدا توانستم تا حدود زیادی آثار سوء این فقدان را در بچه ها از بین ببرم و الان بچه ها می دانند که پدرشان پیش خدا رفته و در بهشت است و دیگر بر نمی گردد و با توجه به این که بهشت را جای خوبی می دانند، فکر می کنم که ناراحتی آنان کم تر باشد.



رابطه نزدیک شهید هاشمی نژاد با دخترش از همان نخستین روزهای طفولیت که فقط به او اجازه ملاقات با پدر را در زندان می دادند آغاز شد و در همراهی هایی که در سفرهای گوناگون با پدر داشت، عمق پیدا کرد. این رابطه نزدیک، گفتگو با وی را از نکته های جالبی سرشار کرده است.

■ «شهید هاشمی نژاد در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با سیده بی بی فاطمه هاشمی نژاد

غالباً مرا با خود به سفر می بردند...

وقتی اسم شهید هاشمی نژاد می آید، نخستین تصویر و خاطره ای که از پدر در ذهن شما زنده می شود، کدام است؟

من چون اولین فرزند ایشان بودم، از وقتی که یادم می آید ایشان در زندان بودند و آن شجاعت ایشان بود که بیش از همه یادم می آید. در سال ۵۱ پدرم در اصفهان منبر داشتند و در این فاصله، ساواک بارها زنگ زده و تهدید کرده بود. شب آخر ما از اصفهان به طرف شیراز به راه افتادیم. ظهر بود که به شیراز رسیدیم و به هتل رفتیم. بعد رفتیم بیرون و کمی گشتیم، ولی به محض اینکه به هتل رسیدیم، آمدند پدرم را دستگیر کردند و بردند. بعد ما را با پدرمان به اصفهان آوردند و ایشان را زندانی کردند و ما به مشهد برگشتیم.

یادتان هست که پدر شهیدتان بالای منبر چه موضوعاتی را مطرح کردند که تا این حد حساسیت ساواک را برانگیخت؟

بله، ایشان می گفتند من درباره شما حرف نمی زنم، بلکه دارم در باره شما و یزید صحبت می کنم، این شما هستید که به خودتان می گیرید. سخنرانی های ایشان به گونه ای بود که جریان عاشورا و ظلم های یزید به طور طبیعی به رژیم برمی گشت.

جریان دستگیری پدر را به شکل مشروح تری بیان کنید که یادی هم از مرحوم والدتان بشود.

ما در هتل بودیم. آمدند دم در اتاق آمدند و پدرم را بردند. آنجا بودیم تا ساعت ۴ بعد از ظهر که با پیکانی راه افتادیم. همه ما عقب نشسته بودیم و دو تا مامور جلو بودند. رفتیم اصفهان و ما را بردند منزل آقای مقدم که هر سال پدرم به مدت ۱۰ روز در آنجا سخنرانی داشتند. ما را آنجا گذاشتند و پدرم را بردند. شب را آنجا بودیم و فردا آقای مقدم برای ما بلیت اتوبوس گرفتند و راه افتادیم به طرف قم که خاله ام آنجا بودند. چند روزی آنجا بودیم و بعد رفتیم تهران و با قطار آمدیم مشهد. همه ما بچه های کوچکی بودیم و مادرم برای مراقبت از ما خیلی رنج کشیدند.

والده مسئله زندانی بودن پدرتان را چگونه برای شما بچه ها که خیلی کوچک بودید، حل می کردند؟

از آن روزها تصویر روشنی ندارم، فقط یادم هست که با دانی ام در یک خانه زندگی می کردیم و هر روز مادرم غذا درست می کردند و برای پدرم به زندان می فرستادند. دانی ام مرا هم می بردند. مادرم اگر حرفی با پدرم داشتند، می نوشتند و در یک شیشه کوچک می گذاشتند و لای غذاها می فرستادند.

وقتی پدر در زندان بودند، نمی گذاشتند کسی به ملاقات ایشان برود و فقط من را که سه سال بیشتر نداشتم، نزد ایشان می بردند. آن طور که یادم هست، محوطه جدائی بود. سربازها مرا از دانی ام می گرفتند و می بردند جای دیگری. انگار یک سلول انفرادی بود. یک تخت بود و یک میز و یک صندلی و یک شمع روشن. یک مفاتیح هم بود. این تصویری است که در ذهن من مانده.

بعد متوجه همین هم شدند و دیگر اجازه نمی دادند برایشان غذا ببریم. بعد توی لباس هایی که برایشان می دادند، نامه ها را جاسازی می کردند.

آیا از محتوای این نامه ها اطلاع دارید؟

صحبت هائی را که با پدرم داشتند، می نوشتند، چون نمی گذاشتند کسی به ملاقات پدرم برود و فقط من را می بردند. آن طور که من یادم هست، محوطه جدائی بود. سربازها مرا از دانی ام می گرفتند و می بردند جای دیگری. انگار یک سلول انفرادی بود. یک تخت بود و یک میز و یک صندلی و یک شمع روشن بود. یک مفاتیح هم بود. این

تصویری است که در ذهن من مانده. یادتان هست که در آن دیدارها بین شما و پدر چه می گذشت؟

من سه سال بیشتر نداشتم و حرفی در ذهنم نیست. مامورینی که مرا می بردند پیش پدرم، به من شکلات می دادند. این قدر بچه بودم. می رفتم و یک کمی توی بغل پدرم می نشستم. هم پدرم خیلی به من علاقه داشتند و هم من خیلی به ایشان علاقه داشتم تا سال ۵۰ که پدرم می خواستند به مسافرت بروند و مادرم نتوانستند بروند و پدر، مرا همراه خودشان بردند. پدر هر سال ده روز به اصفهان می رفتند و چند سفر را فقط من همراهشان رفتم.

در این سفرها چه می گذشت؟ چه صحبت هائی می کردند؟ در مسیر چه خاطراتی پیش می آمد؟

ده ساله بودم که با اتوبوس همراه پدرم به اصفهان می رفتم. راننده اتوبوس آهنگ گذاشته بود. پدرم بلند شدند و گفتند نوار را خاموش کنید. راننده گفت خاموش نمی کنم. پدرم گفتند پس بایستید، ما پیاده می شویم. راننده ایستاد که ما را پیاده کند. مردم اعتراض کردند که چرا این آقا را با یک بچه پیاده می کنی؟ مردم که اعتراض کردند، او ناچار شد نوار را خاموش کند. پدرم خیلی خوش سفر بودند و خیلی هم به من علاقه داشتند. در اصفهان با وجود اینکه ماشین نداشتم، هر روز صبح مرا می بردند و می گرداندند. ایشان در منزل آقای مقدم که خیلی بزرگ بود، ده شب منبر داشتند. با اینکه هر سال که به اصفهان می آمدیم، همه جا مرا با تاکسی می بردند و می گرداندند، ولی باز هر بار همین کار را تکرار می کردند.

در مورد ازدواجتان توضیح بدهید که نقش شهید هاشمی نژاد چگونه بود؟

آن زمان مثل حالا نبود و پدرم مادرها درباره ازدواج فرزندانشان تصمیم می گرفتند. من هم ۱۴ سال بیشتر نداشتم. پدرم به مادرم گفته بودند که اگر می خواهد فردی را که من انتخاب کرده ام، ببیند و یا اگر حرفی دارد با او بزند. من صددرصد به پدرم اطمینان داشتم. ایشان به مادرم گفته بودند



از وقتی که یادم می آید ایشان از زندان بودند و آن شجاعت ایشان بود که بیش از همه یادم می آید. در سال ۵۱ پدرم در اصفهان منبر داشتند و در این فاصله، ساواک بارها زنگ زده و تهدید کرده بود. شب آخر ما از اصفهان به طرف شیراز به راه افتادیم. به هتل رفتیم. ولی به محض اینکه به هتل رسیدیم، آمدند پدرم را دستگیر کردند و بردند.

که من سعی کرده ام از نظر سن و قیافه ظاهر، آنچه را که مورد نظر دختران هست، مراعات کنم، خانواده طرف را هم که می شناسم، با این همه بگوئید که اگر خود فاطمه می خواهد بیاید و حرف بزند که من گفتم ضرورتی نیست و به انتخاب پدرم مطمئنم. در مراسم عقد ما، آقای چمنی که برای مراسم عقد پدر و مادرم هم نهار درست کرده بودند، ظهر نهار دادند. ایشان روحانی هم هستند و به پدرم گفته بودند که برای عقد دخترتان هم خودم باید غذا درست کنم که خودشان خورش کنگر درست کردند که در آن زمان خیلی کم بود. وکیل من پدرم بودند، وکیل همسر من هم آقای سیدان، از رفقای پدرم بودند.

در روز دستگیری پدرتان در سال ۵۴ در جریان بودید؟

بله، من هنوز نامزد بودم. ساواکی ها ریختند در خانه. ما و مادرمان و بچه ها رفتیم توی زیرزمین که اسناد پدرمان و اعلامیه های امام را برداریم. هربار که پدرمان سخنرانی می کردند، ما منتظر بودیم که ساواک بیاید و ایشان را بگیرد. این دفعه چون مردم شلوغ کردند، بین سخنرانی پدرم و دستگیری ایشان یک هفته فاصله افتاد. ما رفتیم توی زیرزمین. پدرمان گفته بودند هر وقت اینها آمدند، شما این اسناد را بردارید و زیر چادران بگیرید که پیدا نکنند. اینها رفتند توی کتابخانه پدرم و همه کتابها و نوارها و هر چه را که بود برداشتند و رفتند. بعد آنجا ماندند تا پدرم آمدند. ما هم اسناد را برداشته و زیر چادران نگه داشتیم. آن سالی هم که در اصفهان پدرمان را دستگیر کردند، ایشان هر چه را که در جیبشان بود، درآوردند و پاره کردند و از شیشه ماشین ریختند بیرون.



را از کشوی نیمکت من برداشتم، ولی هیچ تاثیری روی من نداشت و عصر که می خواستم برگردم، پوشیه را می زدم تا موقعی که امتحانات نهانی کلاس پنجم دبستان برگزار شد. پدرم گفته بودند که اگر اجازه ندادند با حجاب سر جلسه بنشینم، امتحان ندهم و برگردم. پشت بلندگو اعلام کردند که دانش آموزان حتی روسری هایشان را هم بردارند، اما من گوش ندادم و با همان چادر و مقنعه رفتم سر جلسه. ممتحن آمد و تذکر داد که: «مگر نشنیدید پشت بلندگو چه گفتند؟» گفتم: «چرا، ولی پدرم اجازه ندادند بی حجاب بنشینم و امتحان بدهم. اگر نمی شود، می روم.» او وقتی دید من این طور محکم سر حرفم ایستادم، گفت بنشین و امتحان بده. بعد از انقلاب به درس ادامه دادم. در سال ۶۲ درس را شروع کردم و همراه بچه هایم راهنمایی را خواندم و متفرقه امتحان دادم و دبیرستان را در دبیرستان ایثارگران خواندم و الان هم دانشجوی رشته حسابداری هستم.

خبر شهادت پدر را چگونه دریافت کردید؟

همسر من تهران بودند و من خانه پدرم بودم و دو تا بچه داشتم. هر روز صبح آقای روح بخش که محافظ پدرم بودند می آمدند دنبالشان. من خواب بودم، چشم هایم را که باز کردم، دیدم پدرم آماده شده اند که بروند، کلاس درس داشتند. ساعت ۶ می رفتم و درس می دادم و برای صبحانه برمی گشتند. فاصله حزب با منزل خیلی زیاد نبود و ایشان تقید داشتند که برگردند و صبحانه را با خانواده صرف کنند. یک لحظه پدرم را دیدم که رفتند و بعد خوابم برد. خواب دیدم در جانی جمعیت زیادی حضور دارند و پدرم سخنرانی می کنند، ولی خودشان نیستند و فقط صدای ایشان پخش می شود. ساعت ۸ که از خواب بیدار شدم، عده ای از پاسدارها آمده بودند. برادرم رفت و پرسید: «چه خبر است؟» گفتند: «امروز ممکن است عده ای از منافقین به اینجا حمله کنند، ما برای حفظ جان شما آمده ایم.» همه خبر داشتند، ولی ما خبر نداشتیم. برادرم رفت که خبر بگیرد. روز وفات امام جواد (ع) بود و ما رادیو را روشن می کردیم و دیدیم قرآن می خواند و کمی بعد خاموش می کردیم. در این فاصله رادیو دائماً خبر را اعلام کرده بود، منتهی ما نشنیدیم. فامیل هم از تهران و همه شهرها تلفن می زدند که ببینند چه شده و ما خبر نداشتیم تا اینکه دانی ام آمدند و خبر دادند. مادرم تا شب می گفتند که من باید بروم و شفای ایشان را از امام رضا (ع) بگیرم، چون دانی ام گفته بودند که ایشان مجروح شده اند. می خواستند خبر را تلویزیونی به ما درم بدهند و گفتند به ایشان حمله شده، ولی زخمی شده اند. ■

آیا ایشان از زندان برای شما حرفی می زدند؟

نه خیلی، فقط یک بار گفتند اگر آدم خودش یک ماه هم در زندان بماند، طوری نیست، ولی یک روز هم که بگویند توی زندان بمان، به آدم سخت می گذرد. خاطره ای که یادم هست، روزی است که ایشان از زندان قضیه مسجد فیل داشتند آزاد می شدند. من آمده بودم توی ایوان ایستاده بودم و می دیدم که حیاط منزل پر از جمعیت است و همه جا را چراغانی کرده بودند. مادرم می گفتند از سر کوچه که پدرت را آوردند، مردم پشت سرهم جلوی پای ایشان گوسفند می کشتند و آقایی که دوستشان بود از بالای ایوان نقل و شکلات می پاشید روی سرشان.

آیا از ملاقات های سال ۵۴ خاطره ای دارید؟

زندان وکیل آباد آن روزها وسط بیابان بود و ما ۵ تا بچه کوچک بودیم. زمستان بود و ما بیشتر موقع ها با تاکسی می رفتیم. مجبور بودیم تا سر جاده بیائیم تا وسیله گیرمان بیاید. یک بار موقعی که برمی گشتیم، صدای گرگ می آمد. هفته ای سه روز به ملاقات می رفتیم.

آیا با خانواده های زندانیان سیاسی دیگر هم ارتباطی داشتید؟

اغلب با خانواده آقای طبسی می رفتیم و برمی گشتیم، چون اینها را با هم گرفته بودند. با بقیه خیلی رابطه نداشتیم.

آیا از زلزله سال ۴۷ خاطره ای یادتان هست؟

بله، پدرم با چند تن از دوستانشان رفته بودند که موقع برگشتن، ماشین چپ کرد و دست پدرم شکست و مدتی بستری شدند.

آیا خودتان خاطره خاصی را به یاد دارید؟

مادرم تا کلاس دوم دبستان را در خانه همراه با قرآن به من درس دادند تا وقتی که از خیابان خواجه ربیع به خیابان آزادی اسباب کشی کردیم. در آنجا همسایه کناری ما معلم بود. تابستان بود که آمدیم و او گفت که من بروم و در کنار نوه هایم قرآن یاد بگیرم. خودش در مدرسه ملی درس می داد که در آنجا دختران آیت الله مروارید، آیت الله میلانی و دختران علما و طلاب درس می خواندند و هیچ مردی به آنجا رفت و آمد نمی کرد، مگر هر چند وقت یک بار که بازرسی می آمد. این خانم به پدرم گفت: «دخترتان را بگذارید در این مدرسه درس بخواند، قول می دهم که او را با خودم ببرم و برگردانم.» در آن زمان من هنوز به سن تکلیف نرسیده بودم. از من امتحان گرفتند و از کلاس سوم شروع کردم. آن خانم مرا با خودش می برد و می آورد. زمانی که به سن تکلیف رسیدم، با پوشیه می رفتم. با اینکه بچه ها سر به سرم می گذاشتند و پوشیه



همراهی با پدر در بسیاری از محافل و نیز مطالعه و بررسی در باره آثار ایشان، شناخت کاملی را از شهید در ذهن پسر بزرگ ایشان فراهم آورده است، به گونه‌ای که این گفتگو مشحون از نکات جالب و ناگفته در باره آن شهید سعید است.

■ «شهید هاشمی نژاد در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با سید جواد هاشمی نژاد

الگوی شاخص بهره‌گیری از فرصت‌ها بودند...

از بزرگ‌ترین ویژگی‌های شهید هاشمی نژاد است و خداوند در این زمینه خیلی به ایشان کمک کرده و ایشان یکی از مصادیق بارز «عاش سعید» و «مات سعید» بودند. توانائی قلمی ایشان تحت‌الشعاع خطابه‌های ایشان قرار گرفته و کمتر درباره آن سخن گفته شده است. کلاً چند عنوان قلمی از ایشان منتشر شد و از نظر فروش و جذب مخاطب چگونه بود؟

آثار ایشان در حدود ده دوازده اثر مکتوب و بقیه سلسله درس‌های ایشان است که هنوز هم پیاده و چاپ نشده است. ما اخیراً شروع به این کار کرده‌ایم و امیدواریم بتوانیم آن را به سرانجام برسانیم و چاپ کنیم. من در بررسی‌ای که کردم متوجه شدم که پس از شهید مطهری، شهید هاشمی نژاد بیشترین آثار قلمی را دارند، اما چون خطیب توانائی بودند و این وجه بیشتر در معرض عام هست، بیشتر مورد توجه واقع شده، ولی همان‌طور که اشاره کردم، کتاب «مناظره دکتر و پیر» کتاب بسیار مورد توجهی بود و هر کس که دستی در انقلاب و توجهی به این موضوعات داشت، قطعاً این کتاب را خوانده و برایش جالب بوده. کتاب «درسی که حسین(ع) به انسان آموخت» در اوایل دهه ۴۰ نوشته شد، ولی ما الان که آن را چاپ کرده‌ایم، در ظرف یک سال، دو بار تجدید چاپ شده است. ملاحظه کنید کتابی که بیش از ۴۰ سال پیش نوشته شده، چگونه هنوز می‌تواند پاسخگوی سئوالات امروز نسل جوان باشد. ایشان در آن دوره زمینه‌های پدید آمدن قیام عاشورا را بررسی کرده و در این زمینه به تحقیق پرداخته بودند که چطور شد که نیم قرن پس از رحلت پیامبر(ص) وضعیت جامعه به سمت و سوئی رفت که امام حسین(ع) به نام دین در صحرائی کربلا به شهادت می‌رسند. این نکته در فرمایشات مقام معظم رهبری هم هست که وقتی از عبرت‌های عاشورا سخن می‌گویند به این نکته اشاره می‌کنند که در فاصله نیم قرن، جامعه به‌حدی منحرف شد که بسیاری از افراد متوجه نشدند که

اولین اثری بود که ایشان چاپ کردند و دوره‌ای از دفاع از اسلام و پاسخ به شبهات مطرح شده در قالب یک رمان دلنشین است که بسیار مورد توجه جامعه قرار گرفت و در همان اوایل چاپ در سراسر کشور ممنوع‌الچاپ شد تا زمان انقلاب. این کتاب اولین اثر شهید هاشمی نژاد بود

ایشان، هدف و آرمان خود را صحیح و خالصانه انتخاب کردند و از خدا کمک گرفتند و از همه لحظات زندگی خود بهره بردند و وقتی در سن ۴۹ سالگی به شهادت رسیدند، این همه آثار ارزشمند از خود به جا گذاشتند و همه زندگی‌شان الگوی کامل تلاش و بهره‌گیری از فرصت است. به‌نظر من این نکته یکی از بزرگ‌ترین ویژگی‌های شهید هاشمی نژاد است و خداوند در این زمینه خیلی به ایشان کمک کرده و ایشان یکی از مصادیق بارز «عاش سعید» و «مات سعید» بودند.

که در سنین جوانی نوشته شد و این قدر مورد استقبال قرار گرفت. کتاب «درسی که امام حسین(ع) آموخت» به همین شکل. این نشان می‌دهد که ایشان، هدف و آرمان خود را صحیح و خالصانه انتخاب کرده و از خدا کمک گرفته و از همه لحظات زندگی خود بهره برده و وقتی در سن ۴۹ سالگی به شهادت می‌رسند، این همه آثار ارزشمند از خود به جا می‌گذارند و همه زندگی‌شان الگوی کامل تلاش و بهره‌گیری از فرصت است. به‌نظر من این نکته یکی

چگونه است که شما در سرخس به دنیا آمده‌اید؟ من در سرخس به دنیا نیامده‌ام، بلکه در مشهد به دنیا آمده‌ام، ولی آن روزها لزوماً این طور نبود که بلافاصله و از همان جا که طفل به دنیا می‌آمد، شناسنامه بگیرند. یکی از دوستان پدر در سرخس بود و ایشان رفت و در همان جا شناسنامه را صادر کرد و آورد. من در ۳ بهمن ۱۳۴۳ به دنیا آمدم، منتهی ایشان شناسنامه را ۴۳/۷۱ از سرخس صادر کرد. یکی از اخوی‌های من در مشهد به دنیا آمده، ولی شناسنامه‌اش مال چالوس است. دو تا از همشیره‌هایم مشهد به دنیا آمده‌اند، ولی شناسنامه‌هایشان مال بهشهر است. همگی ما متولد مشهد هستیم.

علت این موضوع چه بوده؟ دوستانشان در ثبت احوال این شهرها بوده‌اند و در آن روزها هم شناسنامه تا قبل از رفتن به مدرسه به کار نمی‌آمد. اخوی بنده در مشهد به دنیا آمدند و پدرمان برای سخنرانی به چالوس رفته بودند و میزبان رفته و از ثبت احوال شناسنامه گرفته بود و دلیل دیگری نداشت.

پس از ۲۷ سال که نام پدر می‌شنوید، اولین حسی که در شما ایجاد و نخستین ویژگی‌ای که از ایشان در نظر شما مجسم می‌شود، چیست؟

حدود ۱۷ سال داشتم که ایشان شهید شدند. چیزی که بسیار در ذهن من جلوه می‌کند این است که تقریباً هیچ یک از لحظات زندگی ایشان متعلق به خودشان نبود. آنچه که مهم است این است که ایشان از همه لحظات زندگی خود نهایت استفاده را می‌کردند و هرگز عمر خود را به بطلالت نگذرانند و همواره در راه مقصدی که داشتند در تلاش بودند. قاعدتاً این همه تلاش و آن هدف متعالی، نتیجه خوبی را در طول عمری که چندان هم طولانی نبود، برای ایشان به بار آورد. کتاب «مناظره دکتر و پیر» را ایشان در سال‌های ۳۶ و ۳۷ نوشتند که هنوز بر سر زبان‌هاست و کسانی که با انقلاب اسلامی آشنائی دارند، این کتاب را کاملاً به خاطر دارند و

ایشان بود حرکت می کردند.
نوع موضوعاتی که در این جلسات خانوادگی مطرح می شدند، چه چیزهایی بودند؟

همه بچه ها خیلی کوچک بودیم و طبیعتا مطالب ساده را مطرح می کردند. من خودم نوجوان بودم و بقیه بچه ها از من هم کوچک تر بودند. البته من گاهی در جلساتی که ایشان بیرون از خانه داشتند، شرکت می کردم و برای من هم سئوالاتی پیش می آمد که می پرسیدم و صحبت ما بیشتر این گونه بود. در موضوعات درسی هم یادم هست که من همیشه در ریاضیات مشکل داشتم و ایشان از دوستان یا شاگردان خود که ریاضی بلد بودند، می خواستند که هفته ای یکی دو جلسه به من درس بدهند و به این ترتیب خلاء حضور خودشان را جبران می کردند و ما هیچ وقت از این بابت احساس کمبودی نداشتیم، ولی ارتباط ما با ایشان به همان شکلی بود که اشاره کردم.

در اسناد ساواک آمده که ایشان در سخنرانی هایی که در شهرهای مختلف داشتند، از اسامی مختلفی استفاده می کردند و نام اصلی ایشان اعلام نمی شد. این تغییر نام به چه دلیل بود؟

دلایل متعددی داشت. کتابی در حدود ۸، ۷ سال پیش از اسنادی که در ساواک در مورد ایشان بوده، چاپ شده و در آنجا آمده که این بخشی از اسناد است. ساواک سایه وار دنبال ایشان بود. نکته جالب این است که مثلا در جلساتی پنج شش نفر بیشتر حضور نداشتند، اما در میان این عده هم همیشه یک نفر مامور ساواکی بوده، یعنی در هر جا و شهرستانی که ایشان برای سخنرانی می رفتند، اول ساواک و شهربانی می آمدند که وضعیت ایشان را مشخص کنند. یادم هست که همیشه جمعیت زیادی پای منبر ایشان جمع می شد. حضور ایشان اغلب وضعیت شهر را تغییر می داد و ساواک و شهربانی حساسیت نشان می دادند و برخورد می کردند، طبیعتا آدمی مثل ایشان ناچار بود کارهایی چون تغییر اسم را انجام بدهد تا بتواند اهدافش را پیش ببرد. بعد از انقلاب عده ای از روستائی آمدند و گفتند آدمی به منطقه ما آمده و دارد افکار انحرافی را اشاعه می دهد و ما هرچقدر به افراد گوناگون مراجعه کرده ایم که بیایند و سروسامانی به اوضاع بدهند، کسی توجه نکرده و این فرد دارد کار خودش را انجام می دهد. حالا آمده ایم خدمت شما که اتمام حجت کنیم و بگوئیم که اگر با این فرد برخورد مناسبی صورت نگیرد، مخاطرات زیادی در پی خواهد داشت. شهید گفتند

اولین جلسه بعد از شهادت پدر در خدمت امام، واقعا به ما آرامش داد. در جلسه اول که ما به خود نبودیم، اما در جلسات بعدی متوجه شدیم که امام شناخت و علاقه خاصی به شهید داشتند. ایشان بسیار در این باره محزون بودند و فرمودند نمی دانم من باید به شما تسلیت بگویم یا شما به من. در آنجا احساس کردیم که پدر جایگاه بالائی نزد امام دارند و این باعث دلگرمی و غرور ما شد.

نام مرا نبرید، چون به هر صورت افراد زیادی ایشان را می شناختند و ممکن بود اگر آن فرد هم می شنید، می رفت و یا واکنش دیگری نشان می داد. گفتند بروید و بگوئید آقائی به اسم سید حسینی هست که می خواهد در مقابل مردم با شما مناظره کند و از آنجا که ایشان واقعا سید حسینی هم بودند، این حرف درست هم بود. اینها رفتند و این مطلب را گفتند و یکی دو روز بعد برگشتند و گفتند که آن فرد می گوید مشکلی نیست. پدرم مرا برداشتند و دو نفری رفتیم. بعد از انقلاب بود و ایشان باید مسائل امنیتی را هم رعایت می کردند، ولی هیچ وقت این جور چیزها برایشان ایجاد محدودیت نمی کرد. ماشین را برداشتند و من همراهشان رفتم و در آنجا ده، در مسجدی مناظره صورت گرفت و



ماه رمضان هست، ایام دیگر هست. ما هم چون کلاس و درس داشتیم. همیشه همراه ایشان نبودیم و گاه می شد که ماه تا ماه هم ایشان را نمی دیدیم. موقعی هم که بودند، تدریس و کلاس و فعالیت های دیگر بود. زندگی پرکاری داشتند و طبیعتا ارتباط گیری ما با ایشان خیلی کم بود و فقط موقع ناهار که می آمدند و یا شب ها اگر کمی زودتر می آمدند، ایشان را می دیدیم. در سال ۵۴ تا ۵۶ که هم زندان بودند. بعد از آزادی ایشان هم که انقلاب بعد از هفت هشت ماه پیروز شد و مشغله های آن روزها.

بعد از انقلاب هم که گرفتاری های ایشان زیاد شد، چون یکی از سه محور انقلاب در مشهد بودند و مشهد هم بسیار پایگاه مهمی تلقی می شد و حوزه علمی بزرگی داشت و بعد از تهران، مرکزیت خاصی داشت. مأموریت ها و کارهای انقلابی هم که بسیار سنگین بود. حمله ای که تفکرات مختلف آوردند تا انقلاب را به سمت و سوئی دیگر ببرند و شخصیتی مثل ایشان که ایدئولوگ و از موسسین تفکر انقلاب اسلامی بودند، طبیعتا ایشان را درگیر و گرفتار می کرد، لذا پس از انقلاب، بیش از قبل از حضور ایشان در منزل و محیط خانواده بهره نمی بردیم، ولی به هر حال می دیدیم که ایشان کجا منبر و سخنرانی دارند، ما هم می رفتیم و استفاده می کردیم. واقعا فرصت برای ایجاد رابطه خصوصی و شخصی با ایشان فوق العاده کم بود. مردان خدا زندگی شان وقف راه خداست. ما هم راضی هستیم به رضای خداوند.

آیا در مورد مسائل عبادی تذکراتی داشتند؟

محیط زندگی خانواده ها در زندگی آتی فرزندان، تعیین کننده است. اینکه شما تصور کنید که ایشان دائما به ما امر و نهی می کردند، این طور نبود، بلکه محیط خانه ما به شکلی بود که ما را به سمت و سوی خاصی می برد. الان هم در بحث های اجتماعی ثابت شده که شصت هفتاد درصد بزهکاران، اعمالشان ریشه در وضعیت نامناسب خانواده آنها دارد. محیط خانوادگی ما به گونه ای بود که طبیعتا بچه ها به سمتی می رفتند که قیودات خاصی خود را چه در رفتار اجتماعی و چه در رفتار عبادی خود داشتند. ایشان به دلیل گرفتاری هایی که داشتند، نمی توانستند وقت کافی برای ما بگذارند. حتی گاهی تصمیم می گرفتند که در خانه جلساتی برای ما بگذارند، اما بعد از یکی دو جلسه ادامه پیدا نمی کرد، چون یا نبودند یا حجم کارشان زیاد بود، ولی ایشان حداکثر سعی خودشان را می کردند که به ما مطالبی را بیاموزند. حتی وقتی سمنان آن قدر می شد که می توانستیم یاد بگیریم، قرائت صحیح نماز را به ما یاد می دادند و برایمان احکام می گفتند. نیت ایشان این بود. هر چند در این زمینه نتوانستیم از ایشان بهره مند شویم، ولی چون جهت و سمت و سوی محیط خانواده کاملا مشخص بود، طبیعتا بچه ها به سمتی که مدنظر

پسر پیامبر (ص) در راه دین مبارزه کرد و به شهادت رسید. شهید هاشمی نژاد انحرافات اجتماعی را از زمان پیامبر (ص) تا قیام عاشورا بررسی کرده اند. آثار قلمی ایشان هنوز زنده است، چون موضوعاتی را که انتخاب می کردند، موضوعات زنده ای بودند.

آیا در منزل هم درباره این آثار قلمی صحبت می شد؟
من فرزند دوم ایشان بودم و همان طور که اشاره کردم ۱۷ سال داشتم که ایشان به شهادت رسیدند و سن ما هنوز به آن اندازه نبود که از ایشان بهره کامل و کافی را ببریم. تازه بعد از پیروزی انقلاب بود که می توانستیم از ایشان بهره کافی ببریم که به شهادت رسیدند، طبیعتا آنچه که در مورد ایشان فهمیدیم و دانستیم، به بعد از شهادت ایشان برمی گردد.

در ایامی که در منزل بودند، روابطشان با فرزندان چگونه بود؟

اولا ایشان حضور کمی در منزل داشتند. تا قبل از پیروزی انقلاب ایشان، هم مدرس بزرگی در حوزه علمی بودند، هم نویسنده بودند، هم خطیب بودند و خطیب بودن ایشان وجهه بسیار بارزی بود. ایشان از اوایل دهه ۵۰ در خراسان ممنوع المنبر شدند، طبیعتا در نتیجه اگر قرار بود منبر بروند، باید به شهرستان های مختلف می رفتند. در طول سال مناسبت های مختلفی برای منبر هست، دهه محرم هست،



مطرح می‌شدند چه بودند؟

ما معمولا در دو مقطع زمانی در منزل روضه داشتیم، یکی ایام فاطمیه بود و یکی هم در شهادت حضرت جواد(ع) بود، چون ایشان علاقه خاصی به این دو بزرگوار داشتند و به همین دلیل هم نام دو فرزند اولشان فاطمه و جواد است. این سنت علماست که در ایام خاصی در منزل خود روضه می‌گذارند و پدر ما هم از همان اوایل تا هنگام شهادتش این جلسات را داشتند و ما هم ادامه دادیم و نگذاشتیم تعطیل شوند. دو سال زندان آخر ایشان هم به دلیل یکی از همین جلسات روضه برایشان پیش آمد. ایشان چون ممنوع‌المنبر بودند، نمی‌توانستند در جانی سخنرانی کنند. در آن دوران هم اوج خفقان شاه بود و او می‌خواست به حساب خودش، ایران را به طرف دروازه تهران بزرگ ببرد! و بیشتر هم هدفش زدودن آثار و وجهه اسلامی کشور بود و قصد داشت کشور را به طرف سکولار و غربی شدن ببرد، غافل از اینکه مردم ایران عمیقاً مذهبی هستند که به نظر من این بزرگ‌ترین دلیل بود که مردم علیه حکومت شاه قیام کردند. این وضعیت جامعه بود و فردی مثل شهید هاشمی‌نژاد با آن پشوری و آگاهی نمی‌توانستند ساکت بنشینند. ممنوع‌المنبر هم که بودند و غیر از جلسات خصوصی که این طرف و آن طرف داشتند، از این فرصت روضه منزل خودمان هم استفاده و مسائلی را بازگو کردند. طبیعتاً چون همه هم می‌دانستند که در آن جلسه قرار است خود ایشان صحبت کنند، علاوه بر اتاق‌ها که در هنگام روضه‌خوانی پر می‌شد، حیاط و کوچه ما هم پر از جمعیت شده بود. شاه هجمه وسیعی به دین داشت و لذا از چند جبهه به دین حمله می‌کرد.

یکی از این جبهه‌ها این بود که می‌خواستند در کل جامعه این تفکر را جا بیندازد که ائمه (ع) ما همیشه هم با حکومت زمان خود مبارزه نمی‌کردند و جز در مورد امام حسین(ع)، بقیه امامان با وضع موجود خود سازگار بودند و با حاکمان خود تعارضی نداشتند. این فکری بود که رژیم سعی داشت به جامعه القا کند. در آن جلسه، شهید تک تک زندگی ائمه اطهار(ع) و علمانی را که بعد از آنها نسبت به وضع اجتماعی خود اعتراض داشتند، بررسی و بیان کردند و نتیجه گرفتند که اتفاقاً هیچ یک از آنها نسبت به شرایط سیاسی و اجتماعی خود بی‌تفاوت نبودند و به همین دلیل هم همگی شهید شدند. طبیعی است که مخاطب منظور ایشان را درک کرد و لذا باز کردن این بحث توسط فردی مثل شهید هاشمی‌نژاد که دانش وسیعی درباره دین و هوش و فراست خاصی هم داشتند، حکومت شاه را حساس و نگران می‌کرد، به همین دلیل یک هفته بعد آمدند و ایشان را دستگیر کردند و ایشان از سال ۵۴ تا اواخر ۵۶ در زندان بودند.

از ملاقات‌هایی که با ایشان داشتید، خاطره‌ای دارید؟

یکی از شرایط زندان این بود که فقط اقوام درجه یک ایشان می‌توانستند به ملاقات بیایند. پدر و مادر ایشان که فوت کرده بودند و فقط ما به دیدن ایشان می‌رفتیم. یکی از شرایط زندان وکیل آباد این بود که هم مو و هم محاسن زندانی را کوتاه می‌کردند و ما قبلاً ایشان را به آن شکل ندیده بودیم. ایشان و آیت‌الله طبری را با هم دستگیر کرده بودند. ما بار اولی که آنها را به این شکل دیدیم، خیلی یکه خوردیم. خود این دو بزرگوار می‌گفتند بار اولی که می‌خواستند موهای سر و محاسن آنها را بتراشند، فوق‌العاده ناراحت شدند. احساس می‌کنم رژیم این جور کارها را برای شکستن روحیه و مقاومت افراد انجام می‌داد. آیت‌الله طبری می‌فرمایند هر دوی ما به شدت عصبانی و ناراحت بودیم، ولی بعد از اصلاح، وقتی چشممان به همدیگر افتاد، برای چند دقیقه اصلاً نمی‌توانستیم جلوی خنده‌مان را بگیریم. خود ما هم وقتی پدرمان را دیدیم، خیلی تعجب کردیم و خنده‌مان

من فرزند دوم ایشان بودم و همان‌طور که اشاره کردم ۱۷ سال داشتم که ایشان به شهادت رسیدند و سن ما هنوز به آن اندازه نبود که از ایشان بهره کامل و کافی را ببریم. تازه بعد از پیروزی انقلاب بود که می‌توانستیم از ایشان بهره کافی ببریم که به شهادت رسیدند، طبیعتاً آنچه که در مورد ایشان فهمیدیم و دانستیم، به بعد از شهادت ایشان برمی‌گردد.

صبح زود یا آخر شب می‌آمدند و خانه را بازرسی کامل می‌کردند و ایشان را می‌بردند. معمولا هم دستنوشته‌ای، اعلامیه‌ای، چیزی همراه ایشان بود. یادم هست شیوه ایشان این گونه بود که می‌گفتند اجازه بدهید لباسم را عوض کنم. چون این لباسی که تنم هست تمیز یا مناسب نیست. معمولا در این گونه مواقع، مشکل خاصی در تعویض لباس نیست و این کار را انجام می‌دادند و به این ترتیب اسناد و مدارک را در خانه می‌گذاشتند و می‌رفتند. ایشان چون همیشه می‌دانستند که در معرض دستگیری هستند، مراقبت‌ها و احتیاط‌های لازم را در مورد اسناد و اسامی افراد به کار می‌بردند. من آن کتاب چند هزار صفحه‌ای ساواک را درباره ایشان مطالعه کرده‌ام و دیده‌ام که در هیچ جا نام کسی از زبان ایشان لو نرفته است. بسیار آگاه و هشیار بودند. ایشان از اول زندگی در معرض این گونه مسائل بودند و هوش و ذکاوتی بالایی هم داشتند و این ایجاب می‌کرد که همیشه هوشیار و آگاه باشند. یادم هست کوچک بودم و در ماشین پدر نشسته بودم که ایشان در پاسخ به صحبت‌های فردی گفتند چرا این حرف را می‌زنی؟ چرا زندگی مردم را در معرض خطر قرار می‌دهی؟ یعنی حتی از بیان حرف‌هایی در محفلی تا این حد خصوصی هم جلوگیری می‌کردند و تا این حد، هوشیاری به خرج می‌دادند. ایشان خیلی دقت می‌کردند و حواسشان جمع بود.

یشان غیر از منبرهایی که می‌رفتند، ظاهراً در منزل هم جلساتی را برگزار می‌کردند. نحوه تشکیل این جلسات چگونه بود؟ چه کسانی منبر می‌رفتند؟ موضوعاتی که

آن فرد بیش از حدود نیم ساعت نتوانست در مقابل ایشان مقاومت کند و کاملاً صحنه را باخت و بعد از آن مناظره از آن روستا رفت و دیگر برنگشت. اینکه اشاره کردید چرا با اسامی مختلف می‌رفتند، دلایلی از این قبیل هم داشت. قبل از انقلاب مرتباً زیر نظر بودند و طبیعتاً کارهای تبلیغی‌شان را هم نمی‌توانستند معوق بگذارند و ضرورت ایجاب می‌کرد که از اسامی مختلفی استفاده کنند.

آیا در سفرهای دیگری هم همراه پدر بودید؟

در مواقعی که مدرسه تعطیل بود و می‌شد همراهشان رفت، این کار را می‌کردیم. ایشان در شهرستان‌های مختلفی به صورت ده روز و پانزده روز یا کل ایام ماه رمضان می‌رفتند و ما همراهشان بودیم.

آیا سفر اصفهان و شیراز را که همراه ایشان رفتید و منجر به دستگیری‌شان شد به خاطر دارید؟

بله ایشان برای ده روز در مسجد سید اصفهان دعوت داشتند. ایشان چون در استان خراسان ممنوع‌المنبر بودند، به شهرستان‌ها می‌رفتند. سن من خیلی کم بود و چندان از مطالبی که ایشان می‌گفتند، چیزی به خاطر ندارم، ولی به آنجا می‌رفتم. تابستان بود و صحن مسجد پر از جمعیت می‌شد. ما متوجه نشدیم، ولی قطعاً ایشان از مطالبی که اظهار کرده بودند، می‌دانستند که ساواک مشکلاتی را ایجاد خواهد کرد و لذا گفتند می‌رویم شیراز. ما شیراز را هم ندیده بودیم و خوشحال شدیم و همراه ایشان رفتیم و در مسافرخانه‌ای مستقر شدیم. فردا صبح هم رفتیم و جاهای دیدنی شیراز را دیدیم و ظهر که برگشتیم ناهار را خوردیم که بعد از ساعتی، ساواک ما را پیدا کرد و آمد که ایشان را ببرد. پدر گفتند زن و بچه‌ام همراه من هستند. در این شهر غریب هستیم و دست کم به اصفهان برگردیم که آنها را نزد میزبان خود بگذارم. قرار شد با ماشین پدر برگردیم. حدود یک ربع نیم ساعتی در این مورد بحث کردند و نهایتاً ایشان را عقب ماشین خودشان گذاشتند و ماشین دیگری هم پشت سر آن راه افتاد. یادم هست من جلوی نشسته بودم و اینها با سرعت عجیبی حرکت می‌کردند. بالاخره ما را در اصفهان به منزل میزبان رساندند و ایشان را بردند. ما به مشهد برگشتیم و پدر از آنجا بود که در سراسر کشور ممنوع‌المنبر شدند.

اشاره کردید که در شهرهای مختلف، شما را به دیدن مکان‌های تاریخی می‌بردند. آیا نگاه خاصی به میراث تاریخی و فرهنگی داشتند؟

عرض کردم که خیلی کوچک بودم و خود من تفکیکی بین این امور قائل نمی‌شدم و همین که پدر، ما را به دیدن جاهای دیدنی شهرها می‌بردند، برایمان جالب بود. واقعاً تصویری از این دیدگاه پدر یا مثلاً توجه‌شان به ادبیات و شعر نداشتم، مضافاً بر اینکه در رژیم گذشته، تنها جاهایی که لطمه‌ای به سلامت اخلاقی فرزندان نمی‌زد، رفتن به همین جور جاه‌ها بود و نمی‌شد بچه‌ها را به تفریحگاه‌های دیگر برد، لذا من تصور خاصی از این نگاه پدر ندارم.

آیا از دستگیری‌های دیگر پدرتان چیزی به یاد دارید؟

دستگیری‌های کوتاه مدت و بازداشت برای سئوال و جواب که فراوان بود و چیز خاصی نبود که به عنوان تک‌خطرات در ذهن ما مانده باشد. حتی موقعی که خود من هم به دنیا آمدم، می‌گفتند که ایشان در زندان بودند، چون حادثه مسجد فیل مشهد بود که پس از سخنرانی ایشان، دو نفر کشته شدند. یادم هست که فراوان می‌آمدند و ایشان را دستگیر و مثلاً بعد از ۲۴ ساعت یا یک هفته آزاد می‌کردند.

مواجهه ایشان با این دستگیری‌ها چگونه بود؟

برایشان خیلی عادی بود. معمولا یا



زیرزمین نرفتند. نمی‌دانم این نامه بعدا چه شد. واقعا نامه جالبی بود و ای کاش حفظ می‌شد.

آیا باز هم دیداری با امام داشتید؟

بله، وقتی ایشان به قم تشریف بردند، چند بار خدمتشان رسیدیم. بعد هم که به جماران تشریف بردند، همراه شهید خدمتشان می‌رفتیم. چند بار هم بعد از شهادت ایشان رفتیم.

در دیدارهای پس از شهادت چه موضوعاتی مطرح می‌شدند؟

اولین جلسه بعد از شهادت پدر در خدمت امام، واقعا

بله، وقتی که ما رسیدیم به تهران، به مدرسه علوی رفتیم و بعد هم حکومت نظامی شدد و نتوانستیم بیرون بیاییم شب را همان جا ماندیم. یادم هست مرحوم زبانی‌ام‌لشی بودند. صبح که شد برای نماز رفتیم طبقه پائین که سالی بود و من برای اولین بار امام را زیارت کردم. مواجه شهید با حضرت امام بسیار جالب بود. ۱۵، ۱۶ سال از تبعید امام گذشته بود در این فاصله قیافه‌ها تغییر می‌کنند و بدیهی است که امام، پدر را نشناسند و لذا پدر به مرحوم احمدآقا گفتند که شما مرا به امام معرفی کنید و امام قبل از اینکه برای نماز تشریف بیاورند، مرحوم حاج احمدآقا شهید را معرفی کردند. امام



به ما آرامش داد. در جلسه اول که ما به خود نبودیم، اما در جلسات بعدی متوجه شدیم که امام شناخت و علاقه خاصی به شهید داشتند. ایشان بسیار در این باره محزون بودند و فرمودند نمی‌دانم من باید به شما تسلیت بگویم یا شما به من. در آنجا احساس کردیم که پدر جایگاه بالائی نزد امام دارند و این باعث دلگرمی و غرور ما شد.

پس از شهادت پدر خدمت مقام معظم رهبری هم رفتید؟

ایشان که از قبل با پدر سابقه طولانی داشتند و جلسه بسیار گرمی بود و مطالبی را درباره شهید برای ما فرمودند. همان اوایلی بود که ایشان به ریاست جمهوری انتخاب شده بودند، چون انتخابات ۴ روز پس از شهادت پدر انجام شد. حالا هم حداقل سالی یک بار که ایشان به مشهد تشریف می‌آوردند، خدمتشان می‌رسیم. گاهی تهران هم که می‌آیم، زمانی که همزمان با نماز باشد، خدمتشان می‌رسیم و کسب روحیه می‌کنیم. آخرین بار بعد از فوت والده، در ایام عید خدمت آقا بودیم و نماز مغرب و عشا را در خدمت ایشان خواندیم و سلامی عرض کردیم. بسیار ابراز محبت فرمودند و تسلیت گفتند و از والده ما تعریف کردند. ایشان چون مشهد تشریف داشتند و از وضعیت زندگی ما چه قبل، چه بعد از انقلاب آگاهی کامل داشتند، فرمودند: «مادر شما در زندگی زجر زیادی کشیدند، وضع زندگی پدر شما چه قبل و چه بعد از انقلاب به‌گونه‌ای بود که ایشان خیلی زجر کشیدند و خیلی تحمل کردند.» در طول مدتی که از فوت والده گذشته بود، این واقعی‌ترین جمله‌ای بود که من در مورد وضعیت ایشان از کسی شنیده بودم. تقریبا تمام بار زندگی خانوادگی بر دوش والده بود. این اواخر که شهید از شدت مشغله، گاهی فراموش می‌کردند که ما کلاس چندم هستیم. ما پنج شش بچه بودیم و تمام بار زندگی پشت صحنه شهید هاشمی نژاد با تمام فراز و نشیب‌ها و نگرانی‌هایش روی دوش مادر ما بود و آقا بیشترین آگاهی را در این مورد داشتند. ■

به محض اینکه متوجه شهید شدند، آغوش خود را باز کردند و ایشان را در آغوش گرفتند و بسیار برخورد عاطفی و گرمی داشتند. نماز صبح را پشت سر امام خواندیم. آن روزها مردم از یک در می‌آمدند و از در دیگر می‌رفتند و به نوعی تجدید بیعت با امام بود. ما هم جلوی دری که خبرنگاران می‌آمدند ایستاده بودیم و این منظره عجیب را تماشا می‌کردیم. امام گاهی می‌نشستند و استراحت می‌کردند. شهید در این فاصله خدمت امام عرض کرده بودند: «بل نیست که شما مشهد هم تشریف بیاورید.» امام فرموده بودند: «قول می‌دهید صحیح و سالم بیایم و برگردم؟» شهید گفته بودند: «نه! چنین قولی نمی‌دهم.» این دفعه اولی بود که ما خدمت امام رسیدیم. شهید علاقه عجیبی به امام داشتند و با شور و شوق زیادی راجع به امام حرف می‌زدند.

ظاهرا شهید هاشمی نژاد قبل از تبعید امام با ایشان نامه‌هایی را هم مبادله می‌کردند. از آن مکاتبات چیزی به یاد دارید؟

من چون کنجکاو بودم، پدرم مرا در جریان برخی از امور می‌گذاشتند، ولی نامه‌ای که به شکل مشخص در خاطرم هست، نامه‌ای است که ایشان با حروف لاتین، پس از شهادت حاج آقا مصطفی برای امام نوشته بودند که آن را دادند من خواندم. من تازه کلاس دوم راهنمایی بودم و می‌توانستم حروف را سرهم بدهم و بخوانم. یادم هست وقتی نامه را خواندم و متوجه شدم که امام مخاطب آن هستند، خیلی حیرت کردم. در این نامه شهید ضمن تسلیت به نکته‌ای هم که مدنظر ایشان و آقای طبسی بود، اشاره و نامه را به نام هر دو امضا کرده بودند. پاسخ نامه از سوی امام هم بسیار شورانگیز بود و مضمونی شبیه به این داشت که از من یکی دو نفس دیگر باقی است و این انقلاب را شما و امثال شما هستید که باید پیش ببرند. علاقه پدر به امام، علاقه‌ای شگفت‌انگیز بود و با شور و شوق عجیبی از امام حرف می‌زدند. یادم هست که ما این نامه را در قابلمه‌ای در زیر زمین خانه گذاشته بودیم و ماموران ساواک به خانه‌مان ریختند و همه جا را زیر رو کردند، ولی خوشبختانه به طرف

گرفت. نکته دیگر اینکه در جو خفقان آن موقع، یک مامور شهربانی بود که معلوم می‌شود در هر شرایطی آدم‌های خوب، خوبند. اقوام درجه دو به بعد حق ملاقات با زندانی‌ها را نداشتند، ولی این بنده خدا به هر نحو ممکن آنها را هم راه می‌داد که واقعا برای همه حیرت‌آور بود و با کمک او، تقریبا همه اقوام را به ملاقات پدر بردیم. در آن شرایط که تمام حرکات و حرف‌های زندانیان سیاسی تحت نظر مستقیم ساواک بود، واقعا یک مامور جزء شهربانی باید خیلی جرئت به خرج می‌داد که در دل زندان شاه این کارها را بکند. من هنوز آن مامور را می‌بینم و خیلی به او علاقه دارم. ایشان بعد از انقلاب مسئول انتظامات آستان قدس رضوی بود و مدتی پیش هم بازنشسته شد و الان هم از خادمین حرم و در قسمت نذورات هست و همه ایشان را می‌شناسند. بسیار انسان مؤمن و پاک و فداکاری است. واقعا خداوند حجت‌های خود را در هر جایی می‌گذارد.

از روزهای انقلاب که در کنار پدر بودید چه خاطراتی دارید؟

پدر ما هیچ وقت سکون نداشتند و همیشه تحرک داشتند. ما در دهه فجر هر روز یک جای کشور بودیم. اعتصاب همافرها که پیش آمد، ما در بهشهر بودیم. ایشان در ایام انقلاب بسیار پر تحرک و پرکار بودند و بحث ممنوع‌المنبر بودن هم رفته بود کنار و ایشان در همه جا منبر داشتند. در بهشهر بودیم که خبر آمد گارد قرار است به همافرها حمله کند و رژیم دستور داده نیروهای شهربانی و ژاندارمری از سایر شهرها هم به طرف تهران حرکت کنند. پدر از این موضوع با خبر شدند و مردم را جلوی شهربانی کشاندند و عده زیادی جمع شدند و جلوی خروج نیروها را از شهر گرفتند.

در ایام پیروزی انقلاب و در ۲۱ بهمن ما در تهران بودیم و صحنه‌های عجیب و پرشوری بود. ایام بسیار عجیب و غریبی بود و شور و حال حیرت‌انگیزی در کشور دیده می‌شد. روزهای آخر رژیم بود و رژیم داشت آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. روز ۲۲ بهمن داشتیم به طرف مشهد برمی‌گشتیم و در بهشهر بود که از رادیو شنیدیم که گفت این صدای انقلاب است. شهید دو روزی در بهشهر بودند و به اوضاع سر و سامان دادند تا بحث انتخاب اولین دولت توسط امام پیش آمد. ایشان حتی اسامی کسانی را که قرار بود انتخاب شوند، می‌دانستند.

واکنش شهید نسبت به انتخاب مهندس بازرگان چه بود؟

در اوایل انقلاب، هدف ساقط کردن رژیم شاه بود و لذا موضع‌گیری‌هایی که بعدها پیش آمد، در آن روزها مطرح

من چون کنجکاو بودم، پدرم مرا در جریان برخی از امور می‌گذاشتند، ولی نامه‌ای که به شکل مشخص در خاطرم هست، نامه‌ای است که ایشان با حروف لاتین، پس از شهادت حاج آقا مصطفی برای امام نوشته بودند که آن را دادند من خواندم. یادم هست وقتی نامه را خواندم و متوجه شدم که امام مخاطب آن هستند، خیلی حیرت کردم.

نبودند. مشی حضرت امام و انقلاب هم این بود که تا جایی که می‌شود باید به همه نیروها امکان حضور داد. قصد روحانیت هم این نبود که بخواد در همه صحنه‌ها حضور داشته باشد. اغراض بعدها بود که یکی پس از دیگری آشکار شدند و در گروه‌های سیاسی و نحله‌های فکری به تدریج افکار درونی خود را بروز دادند و چندان طولی نکشید که اینها در مقابل نظام قرار گرفتند. به هر حال دهه فجر را در سفر بودیم. ظاهرا زمانی که در تهران بودید، خدمت امام هم رفتید.



● در آمد

روحیه شاد و امیدوار و مداومت بر سر پیمان و راه، چنان در زندگی شهید بارز است که فرزندان به رغم کوچک بودن، از این ویژگی ها بهره مند بوده اند. بخشی از این خصلت ها در گفتگوی حاضر تبیین شده اند.

■ «شهید هاشمی نژاد در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکنتر سیدمهدی هاشمی نژاد

با مسائل، باز برخورد می کردند...

مشاهده می کنیم.

شما اشاره کردید که رفتارهای ایشان به صورت عملی برای شما آموزش بود. اگر ممکن است این خصلت ها و رفتارها را بیشتر برای ما توضیح بدهید و اینکه اصولاً ایشان روی بعضی از عبادات چه مقیدانی داشتند و یا روی چه خصلت هایی تأکید عملی زیادی داشتند؟

من به خاطر سن کم بیشتر با شهید هاشمی نژاد این طرف و آن طرف می رفتم. آنچه که برای من ملموس بود این بود که حاج آقا در روزهای مختلف مثل عاشورا و ایام فاطمیه قید زیادی به شرکت و حضور در مراسم در منزل علما داشتند. خود ما هم در دهه فاطمیه دوم، به مدت سه شب مراسم روضه خوانی داشتیم که از قبل از انقلاب خاطرات زیادی هم در این باره وجود دارد. مثلاً حتی وقتی ایشان ممنوع المنبر بودند، باز هم سخنرانی می کردند. ایشان به رغم گرفتاری های ایشان روی برخی از مسائل مقید بودند، مثلاً به طور منظم قرائت قرآن را داشتند. همین طور برگزاری جلسات درس اخلاق برای اقشار مختلف در حزب جمهوری اسلامی که این کلاس ها ساعت ۷ صبح برگزار می شد و در برگشت از یکی از همین کلاس ها بود که ایشان به شهادت رسیدند.

وقتی شهید هاشمی نژاد در تعطیلات و... در منزل بودند، چه فعالیت هایی می کردند؟

در ایام عادی هفته ایشان گرفتاری های کاری داشتند و گاهی اوقات در بعضی از تعطیلات هم درگیر بودند، ولی روی برخی مسائل تأکید داشتند، مثلاً حتماً برای کلاس های هفتگی ما وقت می گذاشتند و در خانه به مشکلاتی که ممکن بود هر کدام از فرزندان داشته باشند، رسیدگی می کردند. همچنین مقید به تفریحاتی بودند که خانواده به آنها نیاز دارد، مثلاً سفر و حتماً سعی داشتند که امکان این تفریحات را برای خانواده فراهم کنند. البته بخشی از وقتشان در خانه هم به مسائل کاری شان می گذشت و پیگیر اخبار و کارهای مربوط به آن روز یا روز کاری آینده شان بودند. اگر کاری نیاز به تحقیقات علمی داشت، مطالعه ای هم در این باره داشتند، ولی عمدتاً سعی می کردند در کنار خانواده باشند تا به امور جاری خانواده لطمه وارد نشود. البته با توجه به حجم کاری و مسئولیتشان، این امر شدنی نبود. ایشان در حدی که برایشان مقدور بود به امور خانواده هم کمک می کردند. به رغم اینکه آن زمان خیلی این مسائل به خصوص در خانواده های مذهبی رواج نداشت، ولی ایشان از این قضیه ابائی نداشتند و حتی معتقد بودند که باید در خانواده کمک کنند و مثلاً سفرهای جمع می کردند. البته در این حد در ذهن هست که ایشان در امور منزل کمک می کردند و از والده هم شنیده بودیم که ایشان در امور دیگر هم کمک می کردند.

در سال ۱۳۵۰ انتظار این است که ایشان در مشهد باشند، ولی گویا شما متولد چالوس هستید.

تربیتی ایشان در مورد فرائض دینی و مسائل اخلاقی چگونه بود. مثلاً اگر می خواستند موضوعی را برای شما توضیح دهند، آن را چگونه بیان می کردند و روش تربیتی شان چگونه بود و نتیجه بخشی این روش ها تا چه حد بود؟

ایشان به رغم مشکلات کاری و گرفتاری های زیاد که بعضی وقت ها موجب می شد ایشان صبح ساعت ۶ - ۶:۳۰ از منزل برای کلاس درس اخلاقی که در حزب داشتند، خارج شوند و تا آخر شب حدود ساعت ۱۱:۳۰ - ۱۱:۴۰ بیرون از منزل باشند، مقید به برخی از مسائل در خانواده بودند، از جمله اینکه ایشان هر هفته بچه ها را جمع می کردند و تعدادی از مسائلی را که نیاز بود بدانیم و یا ممکن بود در زندگی روزمره برایمان مطرح شود، بیان می کردند. فرزندان هم سئوالات خود را راجع به مسائل شرعی در این جلسات هفتگی مطرح می کردند. من به اقتضای سن کم کمتر سئوال می پرسیدم و هم شیرها و اخوی های بزرگ تر بیشتر می پرسیدند. با وجود گرفتاری های زیاد، ایشان هر هفته یک بار حتماً این جلسات را می گذاشتند و هر جا سئوالی داشتیم، ما را راهنمایی می کردند.

نکته ای که در شخصیت پدر جذابیت خاصی ایجاد می کرد و باعث می شد ایشان منحصر به فرد باشند، این بود که شهید هاشمی نژاد همیشه جلوتر از زمان بودند. ایشان در تفسیرهای سیاسی راجع به مباحث مختلف از جمله تحلیل های سیاسی درباره بنی صدر، منافقین، اسرائیل و جنگ همیشه پیشگام بودند و جلوتر از دیگران عمل می کردند و در واقع زودتر از سایرین متوجه مسائل می شدند.

مسلمان نوع رفتار اجتماعی ایشان هم بر رفتار ما تأثیر گذار بود، یعنی همان طور که ایشان برخی از مسائل را به ما آموزش می دادند، رفتارشان هم برای ما نوعی آموزش بود.

به عنوان مثال اینکه ما می دیدیم ایشان مقید به نماز اول وقت و انجام برخی مراسم مذهبی و عبادی بودند، مثلاً اینکه قرآن خواندنشان هیچ گاه ترک نمی شد. در خیلی از موارد، برخوردهای ایشان به صورت غیر مستقیم بود، ولی همان نتایج را در پی داشت. همه اینها مسائلی است که بر من به عنوان فرزندشان تأثیر گذار بوده است. خوشبختانه این قضایا هنوز در خانواده ما جاری است و تأثیرات آن را به نوعی با وجودی که نیم قرن از شهادت ایشان می گذرد در زندگی خود و حتی فرزندانمان

وقتی که اسم پدر می آید اولین خصلت و ویژگی بارزی که در ذهن شما آشکار می شود و نقش می بندد، کدام است؟

بهترین تعبیر درباره شخصیت ایشان، تعبیری است که حضرت امام فرمودند و آن هم تعبیر «جوانمرد فاضل» بود. شهید هاشمی نژاد به این دو خصلت علاوه بر سایر خصلت هایی که به آنها شهره بودند، معروف بودند و درباره این عنوان از سوی امام می توان تفسیرهای مختلفی کرد، منتها در بحث جوانمرد بودن و ارتباط اجتماعی، ایشان با گروه ها، افراد و طیف های مختلف جامعه از هر قشر و فکری ارتباط داشتند، ولی همواره اخلاق سیاسی و اجتماعی و رفتاری را رعایت می کردند. بحث فاضل بودن هم موضوعی بود که ایشان از بچگی به آن مأنوس بودند و از همان دوران ارتباط معنوی و ارتباطشان را با خدا داشتند، کما اینکه در این زمینه خاطرات زیادی وجود داشته است.

آیا خودتان مصداقی از جوانمردی و فضل پدر را به خاطر دارید یا از دیگران شنیده اید؟

آنچه که بیشتر شنیده شده است بحث ارتباطاتی است که شهید هاشمی نژاد با طیف های مختلف سیاسی داشتند و مسائلی بود که اول انقلاب از ایشان دیده شد. ایشان به رغم اختلاف سلیقه های سیاسی که با افراد و گروه های مختلف داشتند، با آنها ارتباط برقرار می کردند. ارتباطها و بحث های ایشان با طیف های مختلف مذهبی و سیاسی اول انقلاب شاید برخی مواقع منجر به مباحث سیاسی تندتری بین دو جناح و فکر می شد، ولی هیچ یک از آنها روی روابط اجتماعی ایشان تأثیری نداشت؛ به عبارتی ایشان به هیچ وجه بحث سیاسی و اختلاف نظرها را با سایر موارد مخلوط نمی کردند. علاوه بر این تعهدشان و پایبند بودن به مسیری که انتخاب کرده بودند، خیلی مهم بود، زیرا شهید هاشمی نژاد جز اولین مبارزانی بودند که مسیر امام و مسیر مبارزه را انتخاب کرده بودند و تا پایان هم در این مسیر باقی ماندند. در جریان هستی که قبل از انقلاب گروه های مختلفی بودند که توانستند بعضی از مبارزین ما را به مسیرهای دیگر منحرف کنند و از مسیر اصلی خارج سازند.

در باره فضیلت ایشان هم باید بر خاطراتی تأکید کنم که شنیده ام. ایشان به مسائل اعتقادی خیلی پایبند بودند. با اینکه زمان شهادت ایشان، ۸ - ۹ سال بیشتر نداشتیم و از لحاظ ادای واجبات هنوز خیلی مکلف نشده بودم، ولی چیزی که خودم لمس کردم این بود که ایشان بر انجام فرایض دینی بسیار تأکید داشتند. حتی یک روز قبل از شهادتشان برای اینکه من نماز ظهرم به تأخیر افتاده بود، برخورد شدیدی با من کردند که حتماً باید نماز اول وقت و به موقع خوانده شود که این موضوعی بود که در خانواده ساری و جاری بود. خاطرات زیادی هم از ارتباط های معنوی ایشان در زمینه های مختلف وجود دارد و در این زمینه کتاب های مختلفی هم نوشته شده است.

شما به برخورد ایشان درباره نماز اشاره کردید. اصولاً روش های



در آن شرایط مشکل و از طرفی سختی ها و مشکلات بیکر ملاقات با ایشان و رسیدگی به وضعیت روحی شهید هاشمی نژاد و راحت کردن فکر و خیالشان از بابت مسائل خانواده، کارهایی بود که آن مرحومه واقعا به جد انجام می دادند و به نحو احسن از عهده انجامشان برمی آمدند و مسلماً اگر موفقیتی در مبارزات ایشان بود، میسر نمی شد مگر با حمایت آن مرحومه.

در یکی از اسناد ساواک که مربوط به سال ۵۲ می شود آمده است که شهید هاشمی نژاد به همراه خانواده شان به شیراز رفته بودند (شما آن زمان دو ساله بودید) و در آنجا ایشان را

دستگیر کردند و خانواده مجبور شدند بدون ایشان به مشهد عزیمت کنند. آیا خاطره ای در این باره دارید؟

والده به چند مورد اشاره می کردند. خاطرم هست که آن موقع وسایل نقلیه شخصی کمتر رواج داشت. به رغم اینکه حاج آقا وسيله نقلیه داشتند، ولی آن زمان (در سال ۵۲-۵۳) وسيله نقلیه خیلی کم بود و با وسایل نقلیه عمومی مثل اتوبوس رفت و آمد انجام می شد. دقیقاً نمی دانم مربوط به این خاطره است یا مربوط به رویداد دیگری، ولی مطرح کرده بودند که فرض کنید با ۵ بچه کوچک ایشان مجبور به عزیمت از این شهر به آن شهر می شدند و در این میان، وقتی شهید هاشمی نژاد را دستگیر کردند و بردند، حالا این دغدغه هم وجود داشت که کجا باید پیگیر کارشان باشند. از طرفی باید به پنج بچه کوچک و مشکلات مربوط به آنها هم رسیدگی می کردند. همه اینها مسائلی بود که مرحوم والسله با آنها درگیر بودند و البته خیلی کم راجع به آنها صحبت می کردند، ولی در این زمینه گاهی جسته و گریخته مسائلی را بیان می کردند.

ضمن صحبت هایتان به این قضیه اشاره داشتید که به خاطر سن کمتان با پدر زیاد همراه می شدید. این همراهی ها معمولاً در چه برنامه هایی بود؟ مثلاً آیا با ایشان به حزب می رفتید؟ در این همراهی ها چه می دیدید؟

من خیلی علاقمند بودم که با حاج آقا این طرف و آن طرف بروم و بیشتر این علاقه هم به دلیل مانوس بودن با ایشان و شرایط سنی من بود. البته همراهی با ایشان مکان خاصی نداشت. اگر جایی می رفتند که این امکان را داشت که من با ایشان بروم می رفتم. مثلاً دفتر حزب جمهوری اسلامی از جاهایی بود که خیلی با ایشان رفتم و آنچه که در حزب می دیدم این بود که شهید هاشمی نژاد



شهید هاشمی نژاد با روحیه بازی با مسائل برخورد می کردند. خیلی از امکاناتی که ما فکر و احساس می کردیم، شاید قبل از بیان آن تأمین می شد. مثلاً به رغم گرفتاری های حاج آقا، سفرهایمان همیشه سر جایش بود. اگر یکی دو روز تعطیلی داشتیم، تفریحمان سر جایش بود.

بله، البته این مختص من نیست و اگر شناسنامه هر یک از فرزندان ایشان را هم ببینید، هر کدام مربوط به یک نقطه از ایران است. دو تا از هم شیرها محل تولدشان بهشهر، یکی از اخوی ها سرخس و یکی از هم شیرها قم است. این مسئله به سفرهای ایشان در قبل از انقلاب برمی گردد که از نقطه ای به نقطه دیگر برای سخنرانی دعوت می شدند. این گرفتاری های کاری باعث می شد که هر شهری یک مدتی بودند و پس از تولد فرزندشان شناسنامه را از همان محل می گرفتند. شهید هاشمی نژاد وقتی برای سخنرانی و فعالیت های مبارزاتی به سفر می رفتند اگر امکان همراهی خانواده وجود داشت آنها را هم با خود می بردند، ولی برخی مواقع هم تنها می رفتند.

در روزهای اوج انقلاب در سال های ۵۶-۵۷، شما ۶-۷ ساله بودید. آیا خاطره ای از فعالیت های آن روزهای شهید هاشمی نژاد در ذهن دارید؟

یکی دو صحنه را به خاطر دارم. مثلاً روزهایی که برای ملاقات ایشان به زندان می رفتم. وقتی ایشان در زندان وکیل آباد بودند، ما یک روز در میان اجازه ملاقات داشتیم. آن زمان زندان وکیل آباد مثل حالا نبود و خارج شهر و در بیابان بود. آنچه که به خاطر دارم این بود که مرحوم والده واقعا بار مسئولیت خانواده و تبعات مبارزات شهید را بسیار تحمل کردند. وقتی خاطرات آن روز یادآوری و زنده می شود، یاد می آید که در زمستان یک روز در میان مسیر زندان را با چه سختی طی می کردیم و از سر سه راهی زندان تا خود زندان که مسیری نسبتاً طولانی بود، گاهی وقت ها ماشین نبود و پیاده می رفتم. حتی یک بار اخوی گفت که ما در مسیر صدای زوزه شغال را هم شنیدیم. با همه این مشقات به زندان می رسیدیم و اذیت می کردند و اجازه ملاقات نمی دادند. یکی دو صحنه به طور مهم یاد هست که در زندان با حاج آقا صحبت می کردیم و به خاطر دارم زمانی که ایشان از زندان آزاد شده بودند، من از بیرون از خرید آمده بودم و در کوچه بودم که ایشان رسیدند و از ماشین پیاده شدند و من خیلی خوشحال بودم که ایشان بعد از دو سال از زندان آزاد شده بودند.

از خاطرات مبارزاتی قبل از انقلاب خیلی حضور ذهن ندارم، فقط از صحنه دستگیری ایشان تصویر مبهمی در ذهن دارم. خاطرم نیست که ایشان پس از دستگیری چه مدت در زندان بودند. به یاد دارم ما در منزل بودیم که حاج آقا منزل تشریف نداشتند و مأموران ساواک به منزل آمدند. ساختمان به صورتی که در حال حاضر مشاهده می کنید، نبود. منزل یک طبقه بود با حیاط و یک زیرزمین. مأموران ساواک قسمت های مختلف خانه را گشتند. تعدادی اعلامیه در زیرزمین داشتیم که حاج خانم آنها را داخل یک قابلمه زیر یکی از کمد ها پنهان کرده بود. وقتی حاج آقا وارد منزل شدند، در همان حیاط ایشان را دستگیر کردند. شهید هاشمی نژاد تعدادی مدارک همراه داشتند که نمی خواستند به دست ساواک بیفتد، به همین دلیل به مأموران ساواک گفتند: «اجازه بدهید لباس هایم را عوض کنم.» به بهانه عوض کردن لباس داخل خانه آمدند و پیغام هایی را به حاج خانم رساندند و مدارک را گذاشتند و رفتند.

پس والده شما در این زمینه ها و مسائل مبارزه با شهید هاشمی نژاد همراهی داشتند.

بله، اینکه گفته می شود پشت هر مرد موفق زنی بزرگ ایستاده است، حرف بیراهی نیست. حاج خانم در این زمینه ها از دو جهت خیلی سختی کشیدند، یکی مستقیماً مسائلی بود که به آن اشاره کردم و در آن با حاج آقا همراهی داشتند و مسئله دوم هم این بود که فکر حاج آقا را از بحث خانواده راحت کرده بودند. ایشان مشکلات خانواده را با وجود شش فرزند کوچک، با آن شرایط قبل از انقلاب و مشکلات و نگرانی های که شهید هاشمی نژاد ممکن بود در حال گریز یا در زندان باشند یا دلهره اینکه خلاصه برگزاری این سخنرانی چه تبعاتی خواهد داشت، به تنهایی به دوش می کشیدند. از یک طرف این نگرانی ها و اداره آن زندگی

هیچ دریغی از یاری افراد نداشتند. افراد از اقشار مختلف به ایشان مراجعه و مشکلاتشان را مطرح می کردند و شهید هاشمی نژاد هم در حد توانشان برای رفع مشکلاتشان به آنها یاری می رساندند. در یکی از زیرمجموعه های اداری کارمندی است که ۵-۶ سالی است با ایشان همکار هستیم. هفته پیش در جلسه ای به من گفت: «شما می دانستید حاج آقا به مرحوم والده من کمک کردند تا بتوانند خانه ای بخرند؟» من گفتم: «نه، من در جریان نبودم.» ایشان تعریف کردند یک بار مرحوم والده من به حزب جمهوری اسلامی آمدند و مشکلاتشان را مطرح کردند و اشاره کردند که از نظر امکانات و درآمد خانواده متوسطی هستند و همسرشان هم فوت کرده است. مرحوم والده از شهید هاشمی نژاد خواستند که مسئله خانه را برایشان حل کنند. شهید هاشمی نژاد هم دستور دادند و زمینی در اختیارش گذاشتند و در آن زمین خانه ای ساخته شد.

هیچ ابائی از اینکه افراد مختلف به ایشان مراجعه کنند نداشتند. هیچ گاه افراد را دسته بندی نمی کردند تا فقط اجازه ورود به افراد خاصی را بدهند. خیلی تأکید داشتند که از مردم جدا نیفتند. ترورهای سال ۸۰ به مسئولین تحمیل می کرد تا به رغم میل باطنی شان در ملاقات هایشان محدودیت هائی قائل شوند، ولی ایشان زیر بار این محدودیت ها نمی رفتند. حتی خاطرم هست که خیلی از مسئولین برای حفاظت ماشین ضد گلوله داشتند، ولی ایشان از این قضیه ابا داشتند و خیلی که دیگران اصرار می کردند، می گفتند: «دوست ندارم از مردم جدا بیفتم.»

از جمله جاهای دیگری که خیلی علاقه داشتیم با حاج آقا بروم، سخنرانی هائی بود که ایشان در جاهای مختلف، از جمله به مناسبت های مختلف در آستان قدس رضوی می کردند و شخصیت های مختلفی هم برای استماع سخنان ایشان به آنجا می آمدند.

مسلم شما به عنوان فرزند شهید هاشمی نژاد در جلسات سخنرانی ایشان بیشتر در واکنش مستمعین دقیق می شدید. چه تصویری از آن جلسات به خاطر دارید؟

همان طور که گفتم در جلسات سخنرانی پدر اولین مسئله جمعیت حاضر در این مجالس بود. مسلماً کشش خطابه باعث می شد تا مراجعین زیادی در جلسات حضور یابند. نکته دوم در سخنرانی های پدر حسی بود که با بیان مطالب در مستمعین ایجاد می شد. من کم من خیلی اجازه نمی داد محتوای سخنرانی های ایشان را درک کنم و بفهمم ایشان چه می گویند و بتوانم تجزیه و تحلیل کنم، ولی هیجان در کلام ایشان گاهی وقت ها باعث می شد در من با آن سن و سال کم که متوجه محتوای سخنانشان هم نمی شدم، شور و هیجان ایجاد کند، چه برسند به کسانی که محتوای صحبت هایشان را هم درک می کردند. به همین دلیل عنوان خطابه پرشور برای سخنرانی های ایشان بی جا نبوده است. اگر خطابه های ایشان را بشنویم، متوجه خواهید شد که در میان صحبت هایشان مردم به کرات با گفتن تکبیر حرف هایشان را قطع می کردند و این مبین هیجانی بود که در مردم ایجاد می شد.

مسئله دیگری که فکر می کنم در شخصیت پدر جذابیت خاصی ایجاد می کرد و باعث می شد ایشان منحصر به فرد باشند، این بود که شهید هاشمی نژاد همیشه جلوتر از زمان بودند. ایشان در تفسیرهای سیاسی راجع به مباحث مختلف از جمله تحلیل های سیاسی درباره بنی صدر، منافقین، اسرائیل و جنگ همیشه پیشگام بودند و جلوتر از دیگران عمل می کردند و در واقع زودتر از سایرین متوجه مسائل می شدند.

به خاطر شرایط آن دوران، شهید هاشمی نژاد ابتدا در ماجرای بنی صدر کمی همراهی کردند (حتی امام هم در ابتدا با این مسئله همراهی می کردند و به شرایط زمان توجه داشتند)، اما وقتی که خطر وجود بنی صدر به طور واضح آشکار و مخالفت ها در برابر او

کثیری حضور داشتند. در فیلم‌های تشییع جنازه به‌خوبی می‌توانید حضور مردم را ببینید.

بعد از شهادت ایشان دیداری با مقام معظم رهبری داشتید. درباره آن دیدار بفرمایید که چه گذشت و چه صحبت‌هایی با ایشان کردید؟

این دیدار چندان در خاطرم نیست. بعد از شهادت سه دیدار با امام داشتیم که آنها بیشتر در ذهنم مانده است. قبل از شهادت هم دو بار با حاج آقا خدمت امام رفتیم. اوایلی بود که امام تازه به ایران آمده بودند و فکر می‌کنم در مدرسه رفاه بودند. یادم هست صبح زود برای نماز رفته بودیم که دقیقاً این صحنه خاطرم هست که امام از پله‌ها پائین آمدند و با حاج آقا در همان راهرو سلام و احوالپرسی کردند و حاج آقا دست امام را بوسیدند و بعد برای اقامه نماز رفتیم. دیدار بعدی در قم بود که حضرت امام ایدم تشریف داشتند و ما به اتفاق خانواده خدمت امام رفتیم و یادم هست قبل از اینکه ایشان بیایند آقای اشراقی داماد امام آمدند و با شهید هاشمی نژاد صحبتی داشتند و بعد امام تشریف آوردند که محتوای جلسه عیناً خاطرم نیست. دیدار سوم به اتفاق خانواده در همان اتاق مخصوص امام (ره) بود که خدمتشان رسیدیم که دیدار بسیار خاطره‌انگیزی بود. امام تقفادی در حق خانواده داشتند و از دیدارمان ابراز خوشحالی کردند. دیدار آخر هم در همان محوطه خلوت حیاط جلوی اتاقشان بود که خدمت امام رسیدیم و ایشان جلوی ایوان نشسته بودند و بعد از توفقی، رفتند، چون سسخترانی داشتند. این چند خاطره از آن زمان در ذهن من مانده اس. البته خدمت مقام معظم رهبری هم رسیده بودیم. آنچه که در حال حاضر در خاطرم هست آن دیداری بود که در تالار متبرکه مشهد با ایشان داشتیم که عکس‌های آن هنوز هم هست. ایشان لطف خاصی داشتند و بنده، اخوی و عمومیان را خیلی مورد عنایت قرار دادند. محتوای صحبت چیز خاصی نبود و بیشتر بحث خاطرات شهید هاشمی نژاد و عنایت مقام معظم رهبری به ما بود.

نکته‌ای که می‌خواستیم بگویم این است که معمولاً بچه به اقتضای سن کودکی، تقاضاهایی می‌کنند که والدین آن را صلاح نمی‌دانند، علی‌الخصوص شهید هاشمی نژاد که زندگی ساده و بدون تشریفات داشتند. پیش نیامد که از پدر مثلاً در دوران تحصیل تقاضایی داشته باشید و ایشان نپذیرند. مخالفتشان را چگونه اعمال می‌کردند؟

خیر، در این باره که من خواسته‌ای داشته باشم که ایشان قبول نکرده باشند یا پذیرفته باشند به خاطر ندارم و شاید یکی از دلایلش این بود که ایشان در مسائل خیلی باز بودند و به‌رغم اینکه معمولاً خانواده مذهبی شرایط خاص خودش را دارد، ولی شهید هاشمی نژاد با روحیه بازی با مسائل برخورد می‌کردند. خیلی از امکاناتی که ما فکر و احساس می‌کردیم، شاید قبل از بیان آن تأمین می‌شد. مثلاً اواخر دوران مبارزاتی و نزدیک به انقلاب در شرایطی که هیچ‌کس تلویزیون نداشت، به خاطر اینکه حاج آقا می‌خواستند بحث‌های مبارزاتی و اخبار را تعقیب کنند برای ما تلویزیون خریده بودند و آن مسائل در خانواده طوری رعایت می‌شد که هیچ‌یک از فرزندان شهید احساس نمی‌کردند که برای تأمین بخشی از نیازهایشان باید در بیرون از خانه به دنبال آن باشند. مثلاً به‌رغم گرفتاری‌های حاج آقا، سفرهایمان همیشه سرجایش بود. اگر یکی در روز تعطیلی داشتیم، تفریحمان سر جایش بود و خوشبختانه حاج آقا در این زمینه‌ها خیلی باز برخورد می‌کردند.

به نظر شما تصویری که امروزه از شهید هاشمی نژاد در اذهان مردم هست و سیستم‌های رسانه‌ای ما از ایشان ترسیم می‌کنند، چقدر منطق بر واقعیت‌های شخصیتی ایشان بوده است. چه خبرهایی را احساس می‌کنید وجود دارد که جای آن در این تصویر عمومی خالی است و دیده نمی‌شود؟

خوشبختانه تصویری که در بین مردم از ایشان هست تصویر روشنی است. علتش هم این است که مانعی برای ارتباط با مردم نداشتند و مردمی و نزدیک به آنان بودند. مردم هم مسلماً خصلت‌های ایشان را خوب درک کرده بودند. در واقع مردمی بودن، سخنرانی‌هایشان، کلاس‌های درس اخلاقشان و کتاب‌هایشان همگی مواردی بودند که برای مردم ملموس‌تر بود و مردم از نزدیک می‌دیدند. در این باره که شاید مردم برداشت اشتباهی داشتند و یا در این زمینه کوتاهی کردند، نکته‌ای دیده نمی‌شود. تنها مسئله‌ای که هست این است که ما باید سعی کنیم ارزش‌ها و بزرگان انقلاب را که برای به ثمر رساندن انقلاب زحمت زیادی کشیده‌اند، زنده نگاه داریم و تلاش کنیم افکارشان پویاتر بماند و این افکار به نسل جدید شناسانده شود. ■

■ ■ ■

هیچ ابائی از اینکه افراد مختلف به ایشان مراجعه کنند نداشتند. هیچ‌گاه افراد را دسته‌بندی نمی‌کردند تا فقط اجازه ورود به افراد خاصی را بدهند. خیلی تأکید داشتند که از مردم جدا نیفتند. ترورهای سال ۶۰ به مسئولین تحمیل می‌کرد تا به‌رغم میل باطنی‌شان در ملاقات‌هایشان محدودیت‌هایی قائل شوند، ولی ایشان زیر بار این محدودیت‌ها نمی‌رفتند.

ضدگلوله و مراقبت بیشتر نیاز هست، ایشان چه جوابی می‌دادند؟

حاج آقا زیاد به این موضوع اشاره نمی‌کردند و می‌گفتند: «نمی‌خواهم خیلی از مردم فاصله بگیرم و دور بیفتم» و بر این مسئله هم خیلی تأکید داشتند. معتقد بودند همه این مراقبت‌ها باعث می‌شود ایشان از مردم جدا شوند. مطلبی که خوب به خاطر دارم این بود که به حاج آقا پیکان قرمز رنگی داده بودند. خودمان هم پیکان کرم رنگی داشتیم. صبح‌ها که من با ایشان می‌رفتم، گاهی وقت‌ها آن قدر پیکان قرمز را هل می‌دادند تا روشن شود.. وقتی هم که روشن نمی‌شد در نهایت با ماشین خودمان می‌رفتیم. از لحاظ تشریفات امنیتی در حدی که فقط اسمش باشد، قانع بودند. بیشتر نگارنی‌ها در اطرافیان بود، با وجود این، با توجه به عاداتی که داشتند زیر بار این قضایا نمی‌رفتند.

روزی که ایشان به شهادت رسیدند شما چگونه باخبر شدید؟ من آن موقع در مدرسه سر کلاس بودم که از دفتر مرا خواستند. دیدم افراد مختلف، معلم و ناظم می‌گفتند: «نگران نباش. مشکلی نیست» و صحبت‌هایی از این قبیل می‌کردند. سپس یکی از پاسدارهای حاج آقا به نام آقای روح‌بخش دنبال من آمد و مرا به خانه برد. در خانه تازه متوجه شدم که جریان چه بوده است.

از روزهای بعد از شهادت ایشان خاطره‌ای در ذهن دارید؟
آنچه که بعد از شهادت ایشان به خوبی در ذهنم نقش بسته بود یکی سخنرانی امام در روز شهادت ایشان بود که عده‌ای از خادمین نزد امام رفته بودند و حضرت امام (ره) آن سخنرانی معروف را راجع به شهید هاشمی نژاد کردند و اصطلاحاتی را به کار بردند که ماندگار شد. این سخنرانی برای ما عزیز و خاطره‌انگیز بود. دیگری هم جمعیت بسیاری بود که برای تشییع جنازه آمده بودند و این اصلاً برای من با آن سن کم قابل تصور نبود. همه اینها باعث می‌شد که در آن سن و سال کم با قیاس‌هایی براساس سنم از پدر و مقام و تصوراتی داشته باشم. در واقع همین جمعیت زیاد مرا قانع کرده بود که به این نتیجه برسم که پدر چه کسی بود و چه جایگاهی در میان مردم داشت. از مازندران و مشهد عده



آغاز شد، حاج آقا از اولین کسانی بودند که با بنی‌صدر به مخالفت برخاستند و در این مورد پیشگام بودند. در واقع ایشان از اولین کسانی بودند که خطر وجود بنی‌صدر را احساس کردند و با وجود اینکه بنی‌صدر رئیس جمهور بود شهید هاشمی نژاد در سخنرانی‌هایشان مخالفت خود را به شکل علنی مطرح می‌کردند. حتی دقیقاً به خاطر دارم که در انتخابات وقتی صندوق را برای رأی دادن به خانه آوردند، حاج آقا به آقای حبیبی رأی دادند. تحلیل‌های زودتر از موعد ایشان باعث شده بود که در مراجعین جذابیت‌هایی ایجاد شود و بسیاری از مردم، چه زن و چه مرد از اقصای گوناگون با سطح سوادهای مختلف، خیلی پرشور در سخنرانی‌هایشان شرکت کنند و با علاقمندی به صحبت‌هایشان گوش بدهند.

شما اشاره فرمودید که شهید هاشمی نژاد در منزل هم روضه داشتند. آیا خودشان معمولاً متبر می‌رفتند یا دیگران را دعوت می‌کردند؟

تا جایی که به خاطر دارم عمدتاً اگر منعی نداشتند خودشان سخنرانی می‌کردند. یک صحنه هنوز در ذهنم هست که یک سال ایشان مجلسشان منع شده بود و من با اخوی بزرگم برای خرید بیرون رفته بودیم. وقتی برگشتیم در تمام کوچه‌نیروهای شهربانی مستقر شده بودند و اجازه نزدیک شدن هیچ‌کس را به خانه نمی‌دادند حتی یادم هست که کسانی را هم که نزدیک می‌شدند و اصرار می‌کردند، با باتوم می‌زدند. من و اخوی می‌خواستیم داخل منزل شویم و یکی از آنها باتومش را برداشت و تهدید کرد که دور شویم. ما به او گفتیم که اینجا منزل خودمان است و در نهایت اجازه دادند که داخل منزل شویم.

موقعی که رژیم به شهید هاشمی نژاد اجازه سخنرانی نمی‌داد و ممنوع‌المنبر بودند، از کس دیگری برای سخنرانی دعوت می‌کردند. در مواقعی که مامورین مستقیماً وارد مجلس می‌شدند و اجازه برگزاری مجلس را نمی‌دادند، چاره‌ای جز تعطیلی مجلس نبود.

مجلسی که در منزل ایشان برگزار می‌شد برای عموم بود یا برای خواص؟

مجالس ایشان برای عموم بود و خیلی هم استقبال می‌شد، به‌خصوص آن زمان که زمان درگیری‌های سیاسی هم بود و مجلس به‌نوعی مجلس مبارزاتی هم بود و به همین دلیل مردم با استقبال و پرشور می‌آمدند. گاهی وقت‌ها روی ایوان و حتی در حیاط هم جمعیت برای استماع سخنان ایشان می‌نشستند. منزلی که ایشان در آن سخنرانی می‌کردند، همین منزل فعلی ما بود. این منزل یک طبقه بود و یک حیاط و یک زیرزمین هم داشت، بنابراین خیلی هم بزرگ نبود و گاهی وقت‌ها مردم علاوه بر حیاط در کوچه هم می‌نشستند، طوری که در سال‌هایی که درگیری‌های سیاسی خیلی شدید شده بود، نزدیک به ۱۰۰۰ نفر جمعیت برای سخنرانی ایشان می‌آمدند.

آیا شما آمادگی پدر را برای شهادت احساس کرده بودید؟

نه تنها ایشان بلکه خانواده هم این آمادگی را داشت. آقای کامیاب یک ماه و خرده‌ای قبل از شهادت حاج آقا شهید شدند. آقای کامیاب از نزدیکان و یاران شهید هاشمی نژاد در حزب جمهوری اسلامی بودند که ایشان را بیرون حزب به شهادت رساندند. در مراسم تشییع جنازه آن شهید، همراه شهید هاشمی نژاد رفته بودیم. در همان عالم بیچگی این تصور دائماً در ذهنم بود که اگر خدای نکرده برای حاج آقا اتفاقی بیفتد، چه خواهد شد؟ من که با آن سن کم این آمادگی را داشتم، خانواده و خود شهید هم حتماً این آمادگی را داشتند و این خطر حس می‌شد، به‌خصوص که اطرافیان شهید هاشمی نژاد هم مورد حمله قرار گرفته بودند. حتی شنیده بودم که می‌خواستند به اشتباه یک نفر دیگر را جای ایشان ترور کنند. همه اینها مواردی بود که حاج آقا و خانواده را آماده کرده بود. در این راستا اطرافیان به شهید هاشمی نژاد هشدارهایی می‌دادند که بیشتر مراقب خود باشند و مسائل امنیتی را رعایت کنند و تعدادی ماشین، پاسدار و امثالهم برای حفاظت در اطرافشان داشته باشند. همه اینها خطراتی بود که اطرافیان آن را احساس می‌کردند و خود حاج آقا هم از این قاعده مستثنی نبودند. حتی به خاطر دارم یکی از شوهرخواهرهایم به حزب جمهوری اسلامی آمده بود و به ایشان تأکید می‌کرد که آقای طبسی هم مثل شما در مبارزه بودند و برای آنکه از دیگران جدا نیفتند، مسائل امنیتی را رعایت می‌کنند. مثلاً ماشین در اختیارشان قرار دادند و مراقب هستند. پاسدار و سایر محافظین هم دور و برشان هستند. شما هم رعایت کنید. حاج آقا هم چنان منع می‌کردند. فقط این آخری‌ها این طور که شنیدم، خودشان هم راضی شده بودند و قرار شد برایشان یک پژوی ضدگلوله بفرستند، ولی متأسفانه به شهادت رسیدند.

یادتان هست وقتی به شهید هاشمی نژاد می‌گفتند به ماشین

نام سیدروح الله وجه تسمیه‌ای از حضرت امام است. آیا به این علت شما را روح الله نامگذاری کردند یا خیر؟

من در دهه فجر سال ۱۳۵۸ (بعد از انقلاب) به دنیا آمدم و احتمالاً وجه تسمیه‌اش همین بوده است. البته من تقریباً در روزهای نزدیک به سالروز ولادت پیامبر(ص) متولد شدم و والده برایم تعریف کردند که برای نامگذاری من بین نام محمد و روح الله تردید داشتند که در نهایت نام روح الله را گذاشتند.

مسئله این نامگذاری به علاقه شهید هاشمی نژاد به امام خمینی مربوط می‌شود. آیا از علاقه ایشان به امام خاطره‌ای شنیده‌اید؟ اقتضای سنی من ایجاب نمی‌کند که خاطره‌چندانی در این زمینه‌ها به خاطر داشته باشم، اما اخوی بزرگ برایم تعریف کرده‌اند که پدر علاقه شدیدی نسبت به امام داشتند و در واقع علاقه میان مرید و مراد بین دو بزرگوار وجود داشت. آن گونه که من شنیده‌ام امام هم متقابلاً به ایشان علاقه و اعتماد بسیاری داشتند. مصادیق بسیاری در این باره وجود دارد. به عنوان مثال پدر به عنوان نماینده انقلاب به سفر خارجی رفته بودند (فکر کنم ژاپن). آن زمان هنوز پاسپورت‌های دوران شاهنشاهی رایج بود. ایشان بعد از بازگشت برای ارائه گزارش سفر نزد امام رفتند. در حین گزارش گله کردند که با وجود اینکه من به عنوان سفیر انقلاب به کشورهای دیگر می‌روم تا انقلاب را گسترش دهم، چرا باید آرم شاهنشاهی روی پاسپورتم باشد. امام ظاهراً بعد از این ماجرا سخنرانی داشتند و طی آن سخنرانی اعلام کردند که یکی از افراد معتمد من چنین مسئله‌ای را گزارش داده است و مسلماً این موضوع خوشایند نیست. در ضمن امام برای دولت موقت ضرب‌الاجلی تعیین کردند تا در طول این مدت پاسپورت‌ها را عوض کنند.

مصادیق دیگر اعتماد امام به شهید هاشمی نژاد بحث ریاست جمهوری مقام معظم رهبری در آن دوران بود. ماجرای رئیس جمهور شدن بنی‌صدر با آن مشکلات و بعد هم ترور شهید رجائی وضعیت نامناسبی در کشور ایجاد کرده بود و مردم در این شرایط اضطراب عجیبی داشتند. آن زمان امام با فعالیت روحانیون در جریان‌های اجرائی مخالف بودند. در این اثنا شهید هاشمی نژاد احساس می‌کردند روحانیت باید وارد کار شود تا بی‌اعتمادی و اضطرابی که به دلیل شرایط حاکم بر کشور در مردم ایجاد شده بود، از بین برود. گویا در این زمینه شخصیت‌های بسیاری با امام صحبت کردند، اما نتوانستند امام را متقاعد کنند. آیت الله هاشمی رفسنجانی تعریف کردند که شهید هاشمی نژاد از مشهد آمدند و با امام صحبت کردند و به ایشان گفتند در این شرایط لازم است یک روحانی وارد عمل شود. پدر در همان نشست و با توجه به جایگاه شخصیتی مقام معظم رهبری، ایشان را برای به عهده گرفتن مسئولیت ریاست جمهوری پیشنهاد کردند و امام هم با نظر پدر موافقت کردند. در واقع همان طور که گفتم امام اعتماد زیادی به پدر داشتند و در مقابل، شهید هاشمی نژاد هم ارادت خاصی به امام داشتند. به‌طور کلی احساس شهید هاشمی نژاد نسبت به امام

امام در باره شهید هاشمی نژاد فرمودند:
«من از نزدیک با شهید هاشمی نژاد آشنا بودم و مراتب فضل و مجاهدت ایشان بر افرادی که آقای هاشمی نژاد را می‌شناختند، پوشیده نیست.» و با القابی چون «جوانمرد فاضل» از پدر یاد کردند. همین تعبیر، مبین جایگاه ویژه شهید هاشمی نژاد در انقلاب است.

یک درجه بالاتر از علاقه و احساس یک مرید به مراد بود. این مسئله در تمام زندگی شهید هاشمی نژاد مشهود و در واقع مسلک ایشان در زندگی بود.

طبق صحبت‌های شما شهید هاشمی نژاد جایگاه ویژه‌ای در انقلاب داشتند و تعامل بسیاری هم با امام و مسئولین وقت داشتند. چه تصویری از جایگاه ایشان در انقلاب در ذهن شماست؟

ابتدا بهتر است مقدمه‌ای بگویم تا از این طریق جایگاه پدر بیشتر مشخص شود. در دوران انقلاب، بالاخص در حوالی سال ۶۰ ترورهای بسیاری در کشور اتفاق افتاد و انقلاب، شخصیت‌های بسیاری را از دست داد. امام هم به مناسبت‌های مختلف پیام تسلیت می‌فرستادند و ابراز تأسف می‌کردند، اما امام فقط برای چهار مناسبت خودشان شخصاً سخنرانی کردند. امام برای شهادت شهید مطهری، شهید هاشمی نژاد، حادثه ۷ تیر و شهادت آقای رجائی. با وجود اینکه شهید مطهری و شهید هاشمی نژاد مسئولیت اجرایی بالائی در کشور نداشتند، سخنرانی امام برای این دو بزرگوار نشان می‌داد که این دو شخصیت از جهات فردی و علمی قابل توجه امام هستند. جالب اینجاست که حضرت امام برای بیان شخصیت شهید مطهری و آقای هاشمی نژاد از تعابیر خاصی استفاده کردند. مثلاً ایشان درباره آقای مطهری فرمودند: «شهید مطهری پاره تن من و حاصل عمر من است.» همچنین راجع به شهید هاشمی نژاد فرموده‌اند: «من از نزدیک با شهید هاشمی نژاد آشنا بودم و مراتب فضل و مجاهدت ایشان بر افرادی که آقای هاشمی نژاد را می‌شناختند، پوشیده نیست.» در ضمن امام(ره) با القابی مثل «جوانمرد فاضل» از پدر یاد کردند. همین مقدمه کوتاه مبین جایگاه ویژه شهید هاشمی نژاد در انقلاب است. در ضمن سفر شهید هاشمی نژاد به عنوان نماینده انقلاب به کشورهای ژاپن و لیبی در جریانات انقلاب در موقعیت‌های مناسب برای بحث و مذاکره، نشان دهنده برجستگی شخصیت ایشان در آن دوران است.

از سفرهای شهید هاشمی نژاد به عنوان سفیر آیا خاطره‌ای به

یاد دارید؟

تا جائی که من می‌دانم پدر دو سفر به ژاپن و لیبی داشتند. ظاهراً این طور تعبیر شده است که بعد از شروع جنگ ایران و عراق، پدرم، سرهنگ قذافی را مؤاخذه و به او سفارش می‌کنند که نسبت به جریانات روز بی تفاوت نباشد و از انقلاب ایران جانبداری کند. لازم است بگویم سرهنگ قذافی بعد از شهادت آقای هاشمی نژاد، پیام تسلیتی برای امام می‌فرستد.

رفتار آقای هاشمی نژاد در مقابل سرهنگ قذافی جدا از مسائل دیپلماتیک نشان‌دهنده شجاعت مثال زدنی ایشان است. در مورد این مسئله آیا مصداق و پا نکته‌ای را به خاطر دارید؟

شجاعت شهید هاشمی نژاد واقعا مثال زدنی است. هرگاه با دوستان ایشان برخورد می‌کنم، آنها برای توصیف شخصیت پدر ابتدا از شجاعت ایشان می‌گویند. برای بیان این مطلب باید بخشی از مسائل را با زمان انطباق دهیم. جریانات انقلاب، فراز و نشیب‌های بسیاری داشت. اوج این مسائل در سال‌های ۵۶-۵۷ بود. ولی در سال‌های ۴۱-۴۲ مبارزه مفهوم چندانی نداشت. فقط یک بار در ۱۵ خرداد ۴۲ حرکتی صورت گرفت که واکنشی در برابر اهانت به مرجعیت بود. در واقع آن روزها بحث مبارزه رسمی و شدید و گسترده با رژیم شاهنشاهی و براندازی آن برای مردم جا افتاده نبود.

سخنرانی شهید هاشمی نژاد در مسجد فیل در آن روزها مبین شهامت ایشان بود. همان طوری که می‌دانید در حادثه مسجد فیل دو نفر به شهادت رسیدند. البته با اینکه افراد بسیاری درگیری‌های مختلف، از جمله ۱۷ شهریور در چندین شهر شهید شدند، اما شهادت دو نفر در سال‌هایی که هنوز مبارزات شدت نگرفته بود، مسئله قابل توجهی است.

به‌طور خلاصه باید بگویم که کل زندگی شهید هاشمی نژاد حکایت از شجاعت ایشان دارد. شهید هاشمی نژاد با دست خالی زندگی پراضطرابی داشتند و تنها با توکل بر خدا جانشان را کف دست گرفته بودند و در راه مبارزات و انقلاب از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کردند و همین مسئله نشان‌دهنده شجاعت ایشان است.

همواره در کنار مسئله شهامت و حضور در انقلاب، بحث تعدد گروه‌هایی که در انقلاب حضور داشتند مطرح می‌شود. در آن دوران روحانیت به عنوان قشر مرجع مردم از یک سو ناگزیر از موضع‌گیری در برابر این گروه‌ها و از سوی دیگر پس‌دری کردن برای عامه این گروه‌ها بود. موضع‌گیری شهید هاشمی نژاد در مقابل گروه‌های موجود در جامعه در اوایل انقلاب چگونه بود؟

قبل از اینکه به این بحث بپردازیم، بهتر است ابتدا درباره جایگاه علمی ایشان صحبت کنم. شاید بتوان از شخصیت ایشان با تعبیر دانشمند یاد کرد. شهید هاشمی نژاد در بحث مسائل حوزوی بسیار غنی و در مسائل فقهی بسیار مسلط بودند و مرتبه اجتهاد

امام صد در صد به پدرم اعتماد داشتند...

■ «شهید هاشمی نژاد در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با مهندس سیدروح الله هاشمی نژاد

فرزند شهید بودن به خودی خود مسئولیت سنگینی را بر دوش فرزندان می‌گذارد، به‌ویژه شهیدی چون شهید هاشمی نژاد که در برقراری و دوام انقلاب اسلامی نقشی ارزنده داشته و از همین رو فرزند وی با آنکه خود با مسائل و مشکلات انقلاب دست به گریبان نبوده، با این همه دردمندانه از اینکه مبانی انقلاب برای نسل جوان به‌خوبی تبیین نشده اظهار نگرانی می‌کند. در این گفتگو به پاره‌ای از این دغدغه‌های شریف اشارت رفته است.

• درآمد



ایشان امری مسلم است. پدر علاوه بر مسائل فقهی، در زمینه‌های مختلف علمی و مسائل روز هم بسیار غنی و قوی بودند. همان طور که مطلعید شهید هاشمی نژاد کتاب «منظره دکتر و پیر» را تألیف کرده‌اند. ایشان در این کتاب تمامی مسائل اسلامی را در قالب مسائل روز بیان کرده‌اند و در متن آن به سوالات و اشکالاتی که به مسائل اسلامی وارد می‌شود، پاسخ‌های شفاف و روشن داده‌اند. حتی چند سال پیش آیت‌الله مشکینی - خدا رحمتشان کند - در سخنرانی نماز جمعه به جوانان توصیه کردند که حتماً کتاب «منظره دکتر و پیر» را مطالعه کنند، چون این کتاب مرجع مناسبی برای پاسخگویی به بسیاری از سئوالاتشان است. این مسئله نشان می‌دهد که پدر از لحاظ ایدئولوژیک دیدگاهی غنی داشتند. یکی از دوستان می‌گفت مبارزین انقلاب دو گروه بودند. یک گروه علیه شاه مبارزه می‌کردند، اما گروه دیگری از جمله شهید هاشمی نژاد و شهید مطهری که طیف خاص و محدودی هم بودند، مبارزه ایدئولوژیک می‌کردند، یعنی تغذیه فکری جناح انقلابی و مبارزین را برعهده داشتند. این گروه به مبارزین ایده می‌دادند و انقلابیون هم بعد از ایده گرفتن از این طیف، مبارزه را شروع می‌کردند. مسلماً جایگاه یک فرد ایدئولوژیک در میان جریان‌های مختلف فکری انقلاب، جایگاهی شاخص است.

شهید هاشمی نژاد بسیار تیزبین و روشن‌بین بودند. اقتضای فرد عالم این است که اگر کسی «ب» «بسم‌الله» را بگوید، آن عالم خودش تا «الرحمن الرحیم» برود. شهید هاشمی نژاد با گروه‌های مختلف تعامل بسیاری داشتند و از نزدیک با گروه‌ها مذاکره می‌کردند و خیلی سریع متوجه تمامی ابعاد فکری آنها می‌شدند و اگر دسته‌ای دچار انحراف می‌شد، با آنها به مبارزه می‌پرداختند. در مورد موضع اعضای مجاهدین خلق هم باید بگویم که شهید هاشمی نژاد به خاطر هم‌سلول بودن با بعضی از اعضای منافقین، به انحراف فکری آنها پی برده بودند و به همین دلیل قبل از اینکه مجاهدین فعال شوند، در سخنرانی‌هایشان به مخالفت با آنها می‌پرداختند و با مجاهدین خلق به‌طور گسترده‌ای مبارزه می‌کردند.

علاوه بر این مسائل شهید هاشمی نژاد به انحرافی بودن تفکرات انجمن حجتیه هم پی برده بودند. لازم به ذکر است که بگویم تا زمانی که اعضای انجمن حجتیه به‌طور آشکار مشکلاتی را به وجود آوردند، عده‌ای به شهید هاشمی نژاد می‌گفتند که چرا در گپو دار انقلاب، با انجمن حجتیه مخالفت می‌کنید؟ در واقع پدر زودتر از همه به انحراف این انجمن پی برده بودند. حتی در ماجرای بنی‌صدر هم ایشان زودتر از سایرین به انحراف بنی‌صدر پی بردند و نوارهای سخنرانی پدر و انتقاد شدیدشان از بنی‌صدر در سخنرانی‌هایشان در دوران ریاست جمهوری او مبین این مسئله است. بعد از فرار بنی‌صدر به همراه رجوی به کمک خلبانی که شاه را هم از ایران فراری داده بود، شهید هاشمی نژاد در سخنرانی‌های روی این مسئله تأکید داشتند که من از ابتدا متوجه شده بودم که آنها ترکیب انحرافی انقلاب هستند. ایشان متوجه ظاهر، سازی‌های استاندار خراسان، آقای احمدزاده، هم شده بودند و با او مخالفت می‌کردند. ظاهراً آقای احمدزاده در آن دوران اهل ظاهر سازی بود و تمایلات و گرایشاتی هم به جناح بنی‌صدر داشت. به طور مثال آقای احمدزاده از بسیاری امکانات و تسهیلات استفاده می‌کرد، ولی برای فریب مردم و تظاهر به همراهی با اقتشار مختلف، با دوچرخه مسافت بین استانداری و منزل را طی می‌کرد. در واقع احمدزاده علاوه بر انحراف فکری و همراهی با جناح بنی‌صدر تزویر هم داشت. اخوی بنده از قول مقام معظم رهبری خاطره‌ای برابمان تعریف کردند. گویا در بحران‌های درگیری شهید رجایی

(در دوران نخست وزیری) با بنی‌صدر، شهید رجایی به همراه ابوسوی من و مقام معظم رهبری و همراه گروهی به یکی از شهرستان‌ها سفر می‌کنند. شهید هاشمی نژاد به سایر اعضای گروه تأکید می‌کنند که اجازه بدهید شهید رجایی جلوتر از بقیه حرکت کنند و ما پشت سر ایشان راه برویم تا بدین وسیله حمایت خود را از ایشان در زمینه مبارزات نشان دهیم. مقام معظم رهبری فرمودند: «اوایل انقلاب هنوز کسی تیزبینی‌های سیاسی و دیپلماتیک را تا این حد نداشت، ولی شهید هاشمی نژاد به این نکات ظریف دقت داشتند.»

در بحث مبارزات انقلابی در آن دوران، در کنار روحانیت مبارز، گروهی از روحانیون بودند که اعتقاد چندانی به مبارزه و جدال نداشتند. در واقع روحانیت ساکت بودند. این طیف از روحانیون در شهرهای مذهبی مثل قم و مشهد بسیار زیاد بودند و علمای سرشناسی مثل آیت‌الله میلانی و آیت‌الله شیرازی (در مشهد) که بسیار هم مورد توجه مردم بودند، در میان آنان وجود داشتند. شهید هاشمی نژاد در همراه

شهید هاشمی نژاد به خاطر هم‌سلول بودن با بعضی از اعضای منافقین، به انحراف فکری آنها پی برده بودند و به همین دلیل قبل از اینکه مجاهدین فعال شوند، در سخنرانی‌هایشان به مخالفت با آنها می‌پرداختند و با مجاهدین خلق به‌طور گسترده‌ای مبارزه می‌کردند. علاوه بر این مسائل شهید هاشمی نژاد به انحرافی بودن تفکرات انجمن حجتیه هم پی برده بودند.

کردن این دسته از روحانیون و برقراری تعامل با آنها نقش بسیار مؤثری داشتند. ایشان به بهانه‌های مختلف سعی می‌کردند تا این طیف را هم وارد کود و درگیر مبارزات کنند. همچنین سعی‌شان بر این بود که بیوت مراجع را هم درگیر جریان‌های انقلابی کنند و به‌طور کلی تلاش بسیاری در برقراری ارتباط در امور مبارزاتی با این دسته از روحانیون داشتند. در یک کلام باید بگویم شناخت دقیق شهید هاشمی نژاد نسبت به جریان‌های انحرافی، کتاب‌ها، سخنرانی‌ها و مبارزاتشان با جناح‌های کمونیستی و چپی، مبین مدیریت قوی و تیزبینی انقلابی ایشان است.

شهید هاشمی نژاد در کنار ارتباط با جامعه روحانیت با مردم هم زیاد در ارتباط بودند. آیا از مردمداری ایشان خاطره و یا نکته‌ای را به یاد دارید؟

مردمداری ایشان را به چند طریق می‌توان تعبیر کرد. اخوی در این باره به نکات بسیاری اشاره کرده‌اند. بخشی از مردمداری شهید هاشمی نژاد، زندگی کردن در میان مردم بود. پدر به هیچ وجه حاضر نمی‌شدند به خاطر پست و یا حفظ مسائلی که با جانشان سر و کار داشت، از مردم دور شوند. ایشان بسیار بر بودن در میان مردم (مخصوصاً قشر جوان جامعه) تأکید داشتند. همان طور که می‌دانید در برهه‌ای از انقلاب، انحرافات فکری در کشور غوغا می‌کرد. اخوی تعریف می‌کردند در مسیر خیابان دانشگاه، نشریات گروه‌های فکری مختلف مثل کمونیست‌ها و سازمان مجاهدین خلق عرضه می‌شد و مردم هم در قسمت‌های مختلف خیابان می‌ایستادند و بحث‌های مختلفی می‌کردند. در این میان، پدر تمام تلاشتان این بود که با مردم (خصوصاً قشر جوان) باشند و آنها را از انحرافات فکری که در کشور وجود داشت، نجات دهند. شهید هاشمی نژاد در آن دوران احساس می‌کردند که جوانان باید دید روشنی نسبت به مسائل پیدا کنند. ایشان این هدف را در قالب‌های مختلف دنبال می‌کردند و اداره کانون بحث انتقاد دینی یکی از فعالیت‌های ایشان در این زمینه است. علاوه بر این، شهید هاشمی نژاد بعد از انقلاب مسئولیت حزب جمهوری اسلامی را که بیشتر به فعالیت‌های فرهنگی می‌پرداخت، بر عهده داشتند. در حالی که بسیاری از حزب‌هائی که با آنها آشنائی داریم به کارهای سیاسی می‌پردازند، رسیدگی به مشکلات مردم جنبه دیگری از مردمداری شهید هاشمی نژاد بود. از افراد زیادی شنیده‌ام که پدر خیریه‌هایی داشتند و از این طریق به افراد مستضعف کمک می‌کردند. حتی اگر یک فرد عادی دیر وقت دم در منزل ایشان می‌آمد و می‌گفت من در کاری دچار مشکل شده‌ام و نیاز به معرف دارم، پدر فوراً برای رفع مشکل او اقدام می‌کردند. در واقع با وجود اینکه در کشور ترورهای بسیاری اتفاق می‌افتاد و شرایط خطرناک بود، اما شهید هاشمی نژاد خودشان دم در منزل می‌رفتند



و به افراد معرفی نامه می‌دادند. زندگی کردن مثل مردم جنبه دیگری از مردمداری پدر بود. شهید هاشمی نژاد ساده زیست بودند و در این زمینه هیچ گونه تزویر و ریائی نداشتند. آقای عسگری برای من تعریف می‌کردند که آن زمان شهید هاشمی نژاد پیکان قراضه‌ای داشتند که در آن مشکل داشت و گاهی شهید هاشمی نژاد با آنچ در را نگاه می‌داشتند. آقای عسگری به شوخی به ایشان می‌گفت: «شما اگر از دست منافقین جان سالم به در ببرید، از این ماشین جان سالم به در نمی‌برید». آقای عسگری از اعضای حزب و از شاگردان شهید هاشمی نژاد بودند و در دوره قبل نماینده مجلس بودند.

شما به حلم شهید هاشمی نژاد در زمینه ارتباط با مردم اشاره کردید. در کنار این مسئله رگه‌هایی از عرفان هم در وجودشان بود. اگر امکان دارد به این مسئله هم اشاره‌ای فرمایید.

بعد عرفانی شخصیت پدر جنبه‌ای است که مقام معظم رهبری هم به آن اشاره‌ای داشته‌اند. ایشان فرموده‌اند: «یکی از ابعاد وجودی شهید هاشمی نژاد که تا به حال شاید کمتر به آن پرداخته شده است بعد عرفانی ایشان است.» به قول آقای صدیقی، شهید هاشمی نژاد در اساتیدی که در فراگیری علم حوزه نصیبشان شده بود، اقبال بالائی داشتند.

ایشان فراگیری علوم حوزوی را در نوجوانی (۱۰ سالگی) در حوزه آیت‌الله کوهستانی در روستای کوهستان مازندران (بهشهر) آغاز کردند. آیت‌الله کوهستانی از علمای بزرگ و عرفای بنام زمان بودند و افرادی که اهل عرفان هستند، برای بیان جایگاه معنوی این عالم بزرگوار از تعابیر مختلفی استفاده کرده‌اند. شهید هاشمی نژاد بعد از بهره‌مندی از محضر آیت‌الله کوهستانی، علوم حوزوی را نزد آقای شیخ‌علی کاشی فرا گرفتند. شیخ‌علی کاشی از عرفای بزرگ و بسیار اهل عبادت و مناجات بودند. ظاهراً نقل کرده‌اند که ایشان ملاقاتی هم با امام زمان (عج) داشته‌اند و امام زمان (عج) به آقای شیخ‌علی کاشی لقب شیخ شهید داده‌اند. شهید هاشمی نژاد علاوه بر اینکه به عنوان شاگرد در محضر آقای شیخ‌علی کاشی بودند، گویا با ایشان در یک حجره هم زندگی می‌کردند و مسلماً از منش این عالم بزرگوار تأثیرات بسیاری گرفته‌اند. شهید هاشمی نژاد بعد از این مراحل در محضر حضرت امام و آیت‌الله بروجرودی هم به فراگیری علوم پرداختند. سیر اساتید بزرگوار که پدر با آنها ملاقات داشتند، نحوه زندگی خاصی را برای شهید هاشمی نژاد رقم زد. در واقع به خاطر بهره‌مندی از حضور این اساتید، نوعی اخلاص در وجود ایشان ایجاد شده بود و در واقع اگر بخوایم زندگی ایشان را خلاصه کنیم، باید بگویم که شهید هاشمی نژاد زندگی خالصانه‌ای در راه خدا داشته و مراتب عرفانی و یژه‌ای در مورد ایشان نقل شده است.

یک روز که شیخ‌علی کاشی در حجره به مناجات پرداخته بودند، پدر در حجره مشغول انجام کارهای خود بودند که ناگهان احساس کردند که حالت مناجات شیخ‌علی کاشی تغییر کرده است. وقتی که نگاه می‌کنند متوجه حضور شخص دیگری در آنجا می‌شوند. دو سه بار آن شخص را می‌بینند، ولی دفعه آخر که نگاه می‌کنند دیگر آن فرد را نمی‌بینند و در ضمن متوجه می‌شوند که مناجات شیخ‌علی کاشی به حالت عادی خود بازگشته است. بعد این ماجرا را برای آقای شیخ‌علی کاشی تعریف می‌کنند. ایشان می‌گویند: «مراتب فضل تو بسیار بالا و زیاد شده است که توانسته‌ای در این سن کم امام زمان (عج) را ملاقات کنی.» البته پدر چندان اصراری به بروز این مسائل نداشتند، اما به تعبیر امام، مراتب فضل و خرد شهید هاشمی نژاد بر اشخاصی که ایشان را می‌شناختند پوشیده نیست. مقام معظم رهبری هم فرموده‌اند: «بعد ناشناخته وجودی شهید هاشمی نژاد، بعد عرفانی ایشان است.»

در طی کردن این مراحل بدون شک مادر شما نقش ویژه‌ای را ایفا کرده‌اند. اگر امکان دارد از جایگاه مادر تان یاد کنید.

از آنجا که مادرم در دهه فجر سال گذشته فوت کردند، جا دارد که از جایگاهشان در زندگی پدر بگویم. از آنجا که من پدر را زیاد ندیده‌ام، مادر برای من شهید هاشمی نژاد زنده و در واقع الگوی اخلاقی و دینی من در زندگی بودند. من تعابیری را که راجع به شخصیت پدر به کار می‌رفت و همچنین اخلاص عمل پدر را در وجود مادرم می‌دیدم. مسلماً باید چنین همسری وجود داشته باشد تا شخصیتی مثل شهید هاشمی نژاد به وجود بیاید. اتفاقاً به مناسبت فوت مادرم، اخوی با مقام معظم رهبری دیداری داشتند و در این دیدار به نکته جالبی اشاره شده بود. مقام معظم رهبری درباره مادرم فرمودند: «نوع زندگی شهید هاشمی نژاد به گونه‌ای بود که همسرشان چه قبل و چه بعد از شهادت ایشان، تنها زندگی کردند.» نکته‌ای که در زندگی مادرم قابل



بزرگی بوده است، خصوصاً فرزند شهیدی انقلابی همچون شهید هاشمی نژاد. پدر جایگاهی دارد که همیشه دوست و دشمن از ایشان به خوبی یاد می‌کنند و لطفی که عزیزان نسبت به فرزندان شهید دارند، شامل حال من هم می‌شود. شاید اگر فقط در دو جایگاه فرزند شهید نبودم، ناراحت نمی‌شدم. شهیدان ما انقلاب کردند تا جمهوری اسلامی به سمت موفقیت و پیروزی حرکت کند. گاهی اوقات احساس می‌شود که در این مسیر موانع و مشکلات درونی وجود دارد. مشکلات بیرونی که همواره با انقلاب همراه بوده‌اند. اتفاقاً دیروز صحبت‌های مقام معظم رهبری را گوش می‌دادم. ایشان فرمودند: «ماهی انقلاب ما استکبارستیزی بوده است.» مسلماً چنین انقلابی دشمنان زیادی دارد. وقتی احساس می‌کنم بعضی افراد در برخی مراتب و در جایگاه‌های مختلف (نه خیلی بالا)، حتی در ادارات کوچک به خاطر حب دنیا و منافع شخصی کارهایی را انجام می‌دهند که این رفتارها به انقلاب لطماتی وارد می‌کند، بالطبع سنوالاتی برای قشر جوان ایجاد می‌کنند و مثلاً جوانان می‌پرسند که آیا واقعا باید ماحصل انقلاب این چنین باشد؟ این مسائل بسیار برای آزاردهنده‌اند. و ناراحت می‌شوم از اینکه در شرایطی که باید اقداماتی صورت گیرد و به دلیل کوتاهی‌هایی، این اقدامات انجام نمی‌شوند و مسیر انقلاب به خاطر بعضی از افراد دچار لطمه می‌شود. البته معتقدم که عنایت امام زمان(عج) به انقلاب و روح حضرت امام(ره) و شهدا و برکت وجود ولایت فقیه، نهایتاً از انحرافات انقلاب جلوگیری می‌کند.

راجع به این مسئله لازم است بگویم که شهید هاشمی نژاد در مجلس خبرگان قانون اساسی بر تثبیت مسئله ولایت فقیه اصرار و تأکید بسیار داشتند. گاهی اوقات بعضی از افراد در رده‌های پائین که بعضاً درک چندانی هم از انقلاب ندارند و به دلایل مختلفی جایگاهی پیدا کرده‌اند، کوتاهی‌هایی را انجام می‌دهند. خوشبختانه در رده‌های بالای اجرایی این مسئله وجود ندارد. اگر من یک فرد عادی بودم و هزینه‌ای برای انقلاب نداده بودم، شاید به این اندازه از این مسائل و کوتاهی‌ها ناراحت نمی‌شدم، اما چون رنج‌هایی را که برای انقلاب کشیده شده است، لمس کرده‌ام، احساس می‌کنم نباید انقلاب به این سمت کشیده شود و از این مسائل ناراحت می‌شوم. البته انقلاب به سمت مخالفی نرفته است، فقط گاهی اوقات انحرافات دیده می‌شد.

نکته دومی که کمی ناراحت کننده است، جایگاه انقلاب در قشر جوانان است. متأسفانه از نظر فرهنگی، اصول و آرمان‌های انقلاب برای جوانان که در آن دوران نبوده‌اند و انقلاب را لمس نکرده‌اند تبیین نشده است و این مسئله برای من که فرزند شهید انقلاب هستم، آزار دهنده است. به خاطر دارم چندی پیش با یکی از دوستان صمیمی‌ام تلفنی صحبت دوستانه‌ای داشتم و در حین صحبت با او متوجه شدم که اندکی از انقلاب ناراحتی دارد. من هم حدود یک ساعت و نیم با او درباره اصول و آرمان‌های انقلاب صحبت کردم و این مسئله نشان می‌دهد که قشر جوان چندان با اهداف انقلاب آشنائی ندارد. ■

کرده باشند.
شما تا چه حد با پدر و آثارشان مانوس هستید. آیا توسل و ارتباطی با پدر دارید؟ ایشان تا چه اندازه برای شما زنده هستند؟

افراد مختلف بنا بر استعدادها و توانمندی‌هایشان سعی می‌کنند تا در زندگی جهانی را برای خود تعیین کنند. من هم براساس توانمندی‌هایی که در خود تشخیص دادم مسیر و اهدافی را برای خودم تعیین کرده‌ام و از آنجا که این مسیر با منش شهید هاشمی نژاد و امام راحل مطابقت دارد، از این رو این دو بزرگوار را به عنوان الگوی رفتاری خود در زندگی انتخاب کرده‌ام. قرار دادن پدر به عنوان الگو در زندگی به خاطر این مسئله نیست که من فرزندشان هستم و باید مشابه ایشان رفتار کنم، بلکه به خاطر این نکاتی است که ذکر کردم. قاعدتاً وقتی یک نفر الگوی شما در زندگی می‌شود، تمام زندگی شما را در بر خواهد گرفت و نقش پررنگی در لحظات شما پیدا خواهد کرد و شما سعی خواهید کرد که قدم به قدم از زندگی آن شخص الگو بگیرید. اخلاص در وجود پدر شاه کلید به وجود آمدن شخصیت ایشان بود. در واقع شهید هاشمی نژاد با خدا معامله و زندگی خود را فدای خدا کردند و خداوند هم بالطبع این جایگاه رفیع را به ایشان عطا کرد. من و همه مردم سعی می‌کنیم تا در مسیر این دو بزرگوار حرکت کنیم.

فرزند شهید بودن تا چه اندازه سخت است. مسلماً گاهی با

■ ■ ■
اخلاص در وجود پدر، شاه کلید به وجود آمدن شخصیت ایشان بود. در واقع شهید هاشمی نژاد با خدا معامله و زندگی خود را فدای خدا کردند و خداوند هم بالطبع این جایگاه رفیع را به ایشان عطا کرد.

دوستان پدر مواجه می‌شوید. جایگاه شما در میان آنان چگونه است؟ از طرفی عده‌ای بودند که دوست شهید هاشمی نژاد نبودند، اما از مردان ایشان بودند. برخی هم از مخالفین پدرتان بوده‌اند. شما بدون اینکه پدر را دیده باشید عنوان فرزند شهید را دارید و در محافلی حضور داشته‌اید که الزاماً روی خوشی نسبت به این مفاهیم نشان نمی‌دادند. به عنوان مثال شما در سال ۱۳۷۷ وارد دانشگاه صنعتی شریف شدید و شاید در این دانشگاه جایگاه و مفهوم شهادت چندان مطلوب نبوده است و ممکن است برخوردهایی هم در این زمینه پیش آمده باشد. به‌طور کلی از مواجهه‌تان با این سه گروه برآیند بگویید. جدا از مسئله شعار، همیشه فرزند شهید بودن برای من افتخار

توجه است توکل ایشان به خدا در تمام مراحل زندگی است. شاید بیان برخی مسائل به ظاهر آسان باشد، ولی باید بگویم که دوران رژیم شاهنشاهی همیشه اضطراب خاصی بر زندگی مادر حکمفرما بود. مادر برایم تعریف کرده‌اند که شهید هاشمی نژاد در زمان تولد هیچ کدام از فرزندان، غیر از همشیره بزرگم در کنار همسرشان نبودند. ایشان یا در زندان بودند یا برای امر تبلیغ به سفر می‌رفتند. اخوی هم گفته‌اند که زمانی که پدر در مشهد بودند، صبح از منزل بیرون می‌رفتند و شش ساعت ۱۱ به خانه باز می‌گشتند. تصور کنید مادر با چند بچه کوچک در خانه نشست‌اند، ناگهان مأموران ساواک وارد خانه می‌شوند در حالی که بیانی‌ها و اعلامیه‌های امام در منزل ما بود. قبل از اینکه پدر به زندان بیفتند، فکر می‌کنم آقای اشراقی یا آقای فردوسی‌پور بیانی‌ها و متن سخنرانی‌های امام را از پاریس از طریق تلفن می‌خواندند و پدر در منزل سخنرانی‌ها را ضبط می‌کردند. بعد از طریق گروه‌های مختلف متن بیانی‌ها چاپ و تکثیر می‌شد. البته گویا آن زمان وقتی شهید هاشمی نژاد به میان مردم می‌رفتند، عده‌ای که ایشان را نمی‌شناختند می‌گفتند: «بیانی‌های امام واقعی نیست. چطور امکان دارد امام در پاریس سخنرانی کنند و فردای آن روز بیانی‌ها در دست ما باشد.» از طرفی پدر هم نمی‌توانستند برای مردم توضیح بدهند که کار ضبط و تکثیر اعلامیه‌ها را چگونه انجام می‌دهند. خلاصه بعد از مدتی ساواک ایشان را دستگیر می‌کند و یکی دو ماه مادر هیچ خبری از شهید هاشمی نژاد نداشتند و حتی نمی‌دانستند که ایشان شهید شده‌اند یا زنده‌اند. بعد از دو ماه خبری از ایشان به مادر رسید. بعد از زندانی شدن پدرم، مادر شماره تماس منزل آقای طبسی را به دوستان در پاریس می‌دهند تا از آن به بعد سخنرانی‌های امام در منزل آقای طبسی ضبط شود. بعد از به شهادت رسیدن پدرم، مادر در زندگی با مشکلات بسیاری روبه‌رو شدند. حتی پدر در یکی از سخنرانی‌هایشان گفته‌اند: «جایگاه خانواده شهید کمتر از خود شهید نیست.» و به حق هم کارهای مادر کمتر از فعالیت‌های پدر ارج و قرب نداشت. لازم به ذکر است که بگویم مردم خوب مشهد - که جا دارد از آنها قدردانی کنم - تشییع جنازه باشکوهی را برای شهید هاشمی نژاد در مشهد برگزار کردند.

شما فرزند کوچک خانواده هستید. آیا به خاطر دارید که مادران پس از شهادت آقای هاشمی نژاد در لحظات سختی از پدر یادی کنند. از ارتباط مادران با شهید هاشمی نژاد بعد از شهادت ایشان بگویید.

به نکته جالبی اشاره کردید. تقریباً من از سنین کودکی پدرم را ندیدم، ولی نوع تربیت و زندگی مادر طوری بود که هیچ‌گاه احساس نکردم که پدر در میان ما نیستند. در سال‌های اخیر که سن و سالم به حدی رسیده بود که قادر به تحلیل مسائل بودم، با پرس و جو و دقتی که داشتم متوجه وجود مشکلاتی در زندگی مادر شدم. با وجودی که این مشکلات برای من تکان دهنده بود، اما مادر تا آن زمان طوری عمل می‌کردند که ما متوجه وجود آن مشکلات نشویم و به هیچ وجه اجازه نمی‌دادند فرزندانمان درگیر مشکلات شوند. همیشه سعی می‌کردند در مناسبت‌های مختلف روحیه فرزندانمان را حفظ کنند و در واقع در روحیات بچه‌ها بسیار دقیق بودند. بعد از به شهادت رسیدن پدر، مادر در لحظات سختی در یاد کردن از ایشان بسیار بااحتیاط عمل می‌کردند، طوری که با اینکه کودک بودم، هیچ وقت احساس نمی‌کردم که من باید پدری داشته باشم، ولی از این حق محروم شده‌ام. همیشه مادر سعی می‌کردند کمتر از پدر خاطره تلخی را تعریف کنند. ایشان به هیچ‌وجه سختی‌ها را بروز نمی‌دادند تا اینکه ما در شرایط سخت مقایسه کنیم که اگر پدر در کنار ما حضور داشتند مشکلات راحت‌تر حل می‌شد و به‌حق همسر شهید هاشمی نژاد، براساس توکل به خدا راه زندگی را در پیش گرفته و به تعبیر خودشان معامله خاصی با خدا کرده بودند.

مسلماً در دوران کودکی جای خالی پدر را احساس می‌کردید، ولی از چه زمانی با مسئله شهادت ایشان درگیر شدید و چگونه با این مسئله کنار آمدید؟

مادران همیشه در زندگی فرزندان جایگاه عاطفی دارند و این مسئله در سنین پائین، بیشتر لمس می‌شود اما از آنجا که پدران پشتوانه خانواده هستند، فرزندان در سنین بالاتر جایگاه پدر را لمس می‌کنند. من هم در سنین بالاتر احساس کردم که جای پدر در زندگی من کم‌رنگ و خالی است. مادر اهتمام و توجه ویژه‌ای به زندگی ما داشتند و از طرفی زمانی که پدر به شهادت رسیدند، من یک سال و نیم، دو سال بیشتر نداشتیم و عملاً حضور ایشان را در زمان حیاتشان لمس نکرده بودم. به همین دلایل بعد از فوت ایشان من احساس نمی‌کردم که لطمه‌ای به زندگی‌ام وارد شده است. شاید همشیره‌ها و اخوی من این فقدان را بیشتر احساس



■ سید محمد هاشمی نژاد / برادر شهید

شیفته خدمت بود...

سفر حج بودم. بعد از ناهار به اتفاق دوستان استراحت کرده بودیم. معاون کاروان ما آقای حسینی که عرب زبان بود، اخبار رادیو عربستان را گوش می کرد که ناگهان فریاد زد: «آقای هاشمی نژاد را شهید کردند.» با فریاد او زنان و مردان کاروان فریاد زنان و شیون کنان از اتاق ها بیرون ریختند. من به اتفاق آقای حسینی با صاحب هتل صحبت کردم و اجازه دادند که با ایران صحبت کنیم. با مشهد تماس گرفتیم و با اخوی آقا سید احمد صحبت کردم و پرسیدم: «آیا شهادت اخوی درست است یا نه؟» ایشان گفتند: «متأسفانه بله درست است.» در این لحظه من نتوانستم خود را کنترل کنم و گوشی تلفن را انداختم و ارتباطم با ایران قطع شد. مردم علاقه مند در کاروان های مختلف مجالس یادبودی را برای آن شهید عزیز گذاشتند و بعد هم بعثه حضرت امام، مجلس یادبود و عزا برگزار کرد که فکر می کنم در آن مجلس حضرت آیت الله جنتی سخنرانی کردند. طبعاً برای ما که در خارج از ایران بودیم، این حادثه بسیار سخت گذشت. اصلاً آن شرایط قابل وصف نیست. ان شاء الله خداوند همه شهدای اسلام، به خصوص امام شهیدان و شهید هاشمی نژاد را قرین رحمتش بفرماید. روحش شاد و راهش پررهو باد. ■

آن استفاده کنند که قبول نکردند و زیربار نرفتند و تا لحظه شهادت از همان پیکان شخصی خود استفاده می کردند. در مقابل اعتراضات دیگران که چرا از حفاظت لازم و وسیله مناسب استفاده نمی کنید، می فرمودند: «من دوست ندارم غیر از ماشین خودم از ماشین دیگری استفاده کنم.» این نکته قابل تذکر است که شهید هاشمی نژاد با آن عظمت و موقعیت سیاسی و اجتماعی پس از شهادت جز همین پیکان و منزل شخصی چیز دیگری از خود باقی نگذاشتند و حتی وصیت کرده بودند که پس از مرگ، ماشین پیکان را بفروشند و بدهی هایشان را پرداخت کنند.

بسیاری از افراد و حتی دوستان نزدیکشان، به خصوص در مازندران که به شدت به ایشان علاقه مند بودند، در هنگام سخنرانی های داغ و آتشین شهید، از ترس ساواک جرئت نداشتند حتی در جلسات عمومی ایشان شرکت کنند، زیرا مأموران ساواک برای کنترل سخنرانی و جلسه حضور داشتند و طبعاً این آقایان نگران برخورد ساواک با خودشان بودند، هرچند که وجود شخصیتی چون جناب آقای شاهرودی در بهشهر، خود مانع بزرگی در مقابل فشار بیشتر ساواک به مردم بود. بنده در زمان شهادت مرحوم اخوی در ایران نبودم و در

محل تحصیلشان کوهستان بهشهر بود و در زمان تحصیل از شاگردان خوب و درس خوان حضرت آیت الله کوهستانی بودند. بعد از مدتی که در کوهستان درس خواندند، برای ادامه تحصیل به اتفاق چند تن از دوستانشان به قم رفتند و برای گذراندن مراحل علمی، در محضر درس حضرت آیت الله العظمی بروجردی حضور یافتند. برای ورود به حوزه قم حضرت آیت الله بروجردی از ایشان امتحان گرفتند که نمره بسیار عالی آوردند و ایشان مبلغ پنجاه تومان که در آن شرایط پول خیلی زیادی بود، به شهید هاشمی نژاد جایزه دادند.

در مورد مسایل اجرایی و پست های حساس کشور هم پیشنهادهایی به ایشان می شد که قبول نمی کردند، زیرا علاقه شدید به کارهای فرهنگی و تبلیغی داشتند و حاضر بودند در این زمینه به تمام نقاط داخل و خارج از کشور بروند. همیشه می گفتند: «من تشخصم این گونه است و می توانم در این زمینه مفید باشم.» لذا در چهارچوب مصالح نظام، هیئت هایی با سرپرستی ایشان به کشورهای لیبی، ژاپن، پاکستان، هندوستان و لبنان و چند کشور دیگر رفتند تا اهداف اسلام و انقلاب اسلامی را برای این ملت ها بیان کنند. آن گونه که ما شنیدیم، بعد از شهادت شهید رجایی به ایشان پیشنهاد پست ریاست جمهوری شد که قبول نکردند و زمانی که نظر ایشان را خواستند فرمودند: «حضرت آیت الله خامنه ای را برای این پست پیشنهاد می کنم.» و زمانی که مطلع شدند که آیت الله خامنه ای این مسئولیت را پذیرفتند، بسیار خوشحال شدند و به مشهد برگشتند و بعد از مدتی هم به شهادت رسیدند.

در مورد مسایل حفاظتی ایشان، ماشین بنزی در اختیارشان قرار گرفت تا در مسیر شهرستان ها برای حفاظت بیشتر از

در زمان تحصیل از شاگردان خوب و درس خوان حضرت آیت الله کوهستانی بودند و برای ادامه تحصیل به اتفاق به قم رفتند و برای گذراندن مراحل علمی، در محضر درس حضرت آیت الله العظمی بروجردی حضور یافتند. برای ورود به حوزه قم حضرت آیت الله بروجردی از ایشان امتحان گرفتند که نمره بسیار عالی آوردند و ایشان مبلغ پنجاه تومان که در آن شرایط پول خیلی زیادی بود، به شهید هاشمی نژاد جایزه دادند.



مرحوم آیت الله العظمی بروجردی.

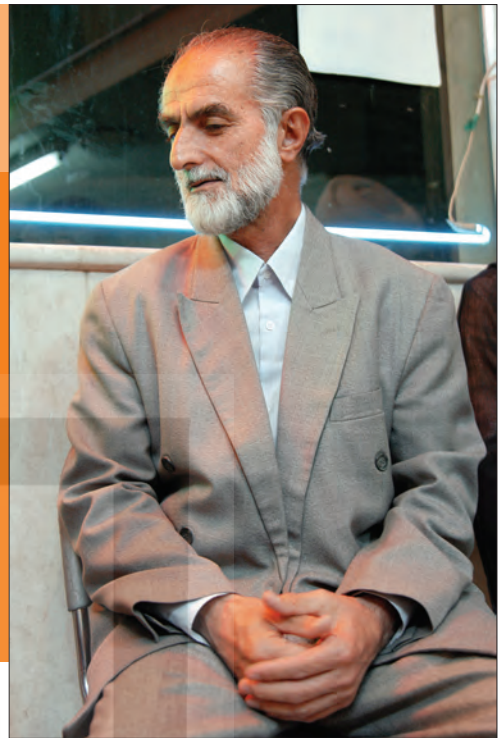


مرحوم آیت الله العظمی بروجردی.

پیوند خویشاوندی، امکان آشنائی با زندگی، رفتارهای خانوادگی و اجتماعی بیشتری را برای نزدیکان شهید فراهم آورده است که در این گفتگو برخی از آنان از زبان شوهر خواهر شهید مورد بررسی قرار گرفته است.

■ «شهید هاشمی نژاد و سلوک اجتماعی»
در گفت و شنود شاهد یاران با علی فاتح

ویژگی بارز ایشان ساده زیستی بود...



نخستین آشنائی شما با شهید هاشمی نژاد از کی بود؟
از سال ۱۳۴۵ از «کانون بحث و انتقاد» که ایشان تأسیس کرده بودند. من ۲۳ سال داشتم. روزهای جمعه در آنجا برنامه بود که هر کس سئوالی داشت به آنجا می‌رفت و ایشان پاسخگوی سئوالات دینی جوانان بودند.
آیا این آشنائی سبب ازدواج شما با صبیبه ایشان بود؟
ازدواج ما سه چهار سال بعد صورت گرفت و قطعاً این آشنائی موجب آشنائی ایشان با رفتار و سلوک من بود و زمینه را مساعد کرد.

از سلوک و رفتار ایشان و ویژگی‌های بارزشان نکاتی را ذکر کنید

به نظر من بارزترین ویژگی ایشان ساده‌زیستی‌شان بود، به شکلی که اگر حتی منسوبین ایشان هم سفره تجمعاتی می‌انداختند، از چهره ایشان مخالفتشان پیدا بود و صراحتاً انتقاد می‌کردند. ایشان زندگی‌شان را به احتمال قریب به یقین از حق‌التألیف‌های خود تأمین می‌کردند. یک پیکان کار داشتند که هرچه اصرار کردند، آن را تغییر نداد.

خاطراتی را از شهید هاشمی نژاد نقل کنید.

در مشهد حاج آقائی بودند به نام شیخ محمد واله که از علما و از اولیاءالله و فردی ممتاز در حوزه بودند. بعد از شهادت شهید هاشمی نژاد نقل کردند که شبی تا صبح در خدمت یکی از اولیاءالله بودم و آن آقا از کشف و کرامات و معجزات سخن می‌گفت، منجمله از تشرف شهید هاشمی نژاد خدمت امام رضا(ع) نقل می‌کرد. ایشان می‌گویند که من بعد آمدم خدمت شهید هاشمی نژاد و گفتم که چنین نقلی درباره شما هست. به محض اینکه این حرف را زدم، رنگ ایشان پرید و ناراحت شد و طفره رفت، نه تأیید کرد و نه تکذیب کرد. بعد ایشان می‌گویند: «آقای سید عبدالکریم! اگر شما این را رد کنید، به این معناست که آن مطالبی را که آن آقا برای من تعریف کرده، همگی رد شده است.» ایشان می‌گویند این را که گفتم، شهید هاشمی نژاد به ناچار اظهار کرد: «این مطلبی نیست که جایی پخش و گفته شود و یا امتیاز آن چنانی باشد. حالا انسان در یک شرایطی مورد عنایت و تفضلی قرار می‌گیرد.» و بالاخره با هزار زحمت و با اینکه نمی‌خواستند کسی متوجه شود، این را تأیید کردند که چنین تشرفی حاصل شده.

آقای واله می‌گفتند: «یک بار ایشان مرا به شام دعوت کرد و بعد از شام با لحن بسیار ملایم و شیرینی گفت که فلائی! شما بالای منبر این حرف را زده‌اید که تصور می‌کنم درست نیست.» من وقتی فکر کردم دیدم حق با ایشان است و گفتم اصلاح می‌کنم. منظورشان این بود که برای تذکری به این کوچکی، آقای واله را دعوت به شام کردند و بعد هم با آن لحن ملایم گوشزد کردند. حادثه مسجد فیل چگونه شروع شد و رژیم چرا تا آن حد حساسیت به خرج داد؟

را آگاه کنند که اینها نقاط انحرافی دارند و این برای عوام مردم و حتی بعضی از خواص مشکل بود که این را بپذیرند، چون می‌دیدند که اینها با قرآن و نهج‌الابلاغه به میدان آمده‌اند و تا وقتی هم که به کارهای خطرناک دست نزدند، جامعه اینها را نشناختند.

واکنش ایشان نسبت به انتقادات برخی از روحانیون چه بود؟
رفتارشان با همه روحانیون بسیار محترمانه بود. علما هم برای ایشان احترام فوق‌العاده‌ای قائل بودند.

از رابطه شهید هاشمی نژاد با امام‌خاطره‌ای دارید؟

در زمینه امور حفاظتی که همه نگران امام بودند، شهید هاشمی نژاد می‌گفتند امام فرموده‌اند: «نگران من نباشید. من به فوت طبیعی از دنیا خواهم رفت.»

نگاه ایشان به شهادت و حفاظت چگونه بود؟

ایشان انگار مطلع بودند که شهید می‌شوند، چون یک مقدار کارهایشان را ردیف کرده بودند. می‌دانید که ایشان دو همسر داشتند. خانه‌ها را به نام هر یک از آنها کرده بودند که بعد مشکلی پیش نیاید. همیشه می‌گفتند هرچه که مقدر باشد همان خواهد شد. همان ماشین پیکان کهنه‌شان را هم وصیت کرده بودند که بفروشد و صرف امور خیریه کنند.

شهید هاشمی نژاد و آقای ابطی، هم با یکدیگر خویشاوند و هم، همراه و همکار بودند. چه شد که شهید هاشمی نژاد نسبت به ایشان موضع مخالف گرفتند؟

شهید هاشمی نژاد معتقد بودند که باید با رژیم شاه مبارزه کرد و خط امام را در پیش گرفته بودند، اما آقای ابطی می‌گفتند که باید تقیه کرد، فایده‌ای ندارد، باید معاشات کرد. ولی شهید هاشمی نژاد مثل امام بودند که می‌گفتند باید حقایق را گفت و عواقبش را هم تحمل کرد. «کانون بحث و انتقاد دینی» را هم رها کردند، چون فکر می‌کردند اگر به همان شکل ادامه بدهند، به نوعی مؤید افکار آقای ابطی خواهد بود.

آیا از برخورد شهید هاشمی نژاد به مادرشان چیزی به یادتان هست؟

مادر ایشان چندین سال بیمار بودند و در نتیجه باید چند ماهی مشهود می‌بودند و در آن چند ماهی که مشهود بودند، بسیار از ایشان پرستاری و مراقبت می‌کردند.

چگونه از شهادت ایشان باخبر شدید؟

در قم بودم و از طریق رادیو خبر را دریافت کردم. خبر شهادت ایشان در حوزه‌ها آثار زیادی را بر جا گذاشت.

شما پس از شهادت ایشان، نام انتشاراتتان را به نام ایشان تغییر دادید. آیا کتاب‌های ایشان را هم چاپ می‌کردید یا صرفاً استفاده از نام ایشان بود؟

خیر، اولویت با ما بود و تجدید چاپ کتاب‌های شهید هاشمی نژاد بود، به خصوص کتاب «مناظره دکتر و پیر» که همزمان چند ناشر چاپ می‌کردند و حتی به چاپ بیستم هم رسید. ■

ایشان با شهامت و شجاعت بی‌نظیری مسائلی را عنوان و به رژیم اعتراض کردند که منجر به این شد که ایشان را دستگیر کنند که فرمودند من خود می‌آیم و ضرورتی نیست که دستگیرم کنید. همین موجب شد که ایشان را از منبر پائین نکشیدند و بیرون از مجلس ایستادند و به محض اینکه ایشان از مجلس بیرون آمدند، خواستند ایشان را دستگیر کنند که مردم شلوغ کردند و ریختند و یک کسی چرخ را پرت کرد به طرف ماموران و آنها هم تیراندازی کردند که یک نفر شهید و دو سه نفری مجروح شدند.

از زلزله طیس و فعالیت‌های ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

ایشان در زلزله طیس هم حضور داشتند و شب و روز زحمت می‌کشیدند و تمام نیروها را هماهنگ می‌کردند که منسجم باشند و با هم فعالیت کنند که پیشرفت کاری بیشتری باشد.

نقش شهید هاشمی نژاد در تدارک ازدواج شما با خانواده ایشان چه بود؟

همه چیز را ساده و سهل برگزار کردند. مسئله‌ای که ایشان خیلی تشویق کردند این بود که مرحوم مادر ما تمایل داشتند که ما

■ ■ ■
شیخ محمد واله، از علما و از اولیاءالله و فردی ممتاز در حوزه، بعد از شهادت شهید هاشمی نژاد نقل کردند که شبی تا صبح در خدمت یکی از اولیاءالله بودم و آن آقا از کشف و کرامات و معجزات سخن می‌گفت، منجمله از تشرف شهید هاشمی نژاد خدمت امام رضا(ع) نقل می‌کرد. ایشان می‌گویند که من بعد آمدم خدمت شهید هاشمی نژاد و گفتم که چنین نقلی درباره شما هست. به محض اینکه این حرف را زدم، رنگ ایشان پرید و ناراحت شد و طفره رفت، نه تأیید کرد و نه تکذیب کرد.

انگشت طلا داشته باشیم و من زیربار نرفتم و شهید هاشمی نژاد وقتی متوجه شدند، خیلی خوشحال شدند و از من تشکر کردند.

برخورد شهید هاشمی نژاد با گروه‌های سیاسی و به ویژه منافقین چگونه بود؟

ماهیت منافقین از ابتدا برای ایشان روشن بود، ولی برای عده‌ای روشن نبود و برای ایشان خیلی زحمت داشت که بخوانند نقاب از چهره اینها بردارند، ولی تمام سعی خود را می‌کردند که افرادی



• آیت الله

نگاه تشکیلاتی و اعتقاد عمیق به نقش تعیین کننده جوانان در حرکت های اجتماعی، پیوسته شهید را بر آن می داشت که تشکیل کانون های دینی در مشهد و به شهر بیردازد و برای تقویت آنها نهایت تلاش را بکند. انجمن جوانان به شهر یکی از دستاوردهای ارزنده شهید و یاران اوست که در کادر سازی برای انقلاب نقش به سزائی داشت. در این گفتگو شرح مفصلی از این تلاش ها و نیز یادی ارزنده ای از نخستین استاد وی، مرحوم آیت الله کوهستانی آمده است.

■ «شهید هاشمی نژاد و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با

میر عبدالواحد بنی کاظمی

در تربیت جوانان کم نظیر بود...

برای آشنائی مخاطبان نشریه، کمی از خودتان بگوئید.

بنده میر عبدالواحد بنی کاظمی، سرهنگ بازنشسته سپاه پاسداران در به شهر بوم و اولین کسی که به اتفاق برادران انقلابی، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، کمیته را تشکیل دادیم و بعد اولین فرمانده سپاه پاسداران به شهر بوم.

نقش آیت الله کوهستانی در منطقه چه بود و چه مباحثی در حوزه ایشان تدریس می شد؟

آیت الله حاج شیخ محمد کوهستانی (ره) مجتهد جامع الشرائطی بودند که از سه بزرگوار یعنی مرحوم آیت الله عراقی، آیت الله اصفهانی و آیت الله تائینی اجازه اجتهاد داشتند و در زمان رضاشاه که بسیاری از روحانیون را خلع لباس کرده بود و با روحانیت و دین مخالفت داشت، در همان و انفسای علیه دین و ارزش ها آیت الله کوهستانی با مال شخصی خودش، بسیار ساده، در روستای کوهستان که در یک فرسخی به شهر هست، سه مدرسه علمیه تشکیل داد و طلبه های مازندرانی از راه های دور می آمدند و در آنجا تحصیل می کردند و موقعیتشان طوری بود که کسی جرئت نمی کرد با ایشان برخورد کند و معنویت روح ایشان باعث شده بود که خداوند ابهتی در ایشان گذاشته بود که مخالفین جرئت برخورد با ایشان را نداشتند و طوری وی را با عظمت و با معنویت می دیدند که سکوت کرده بودند. ایشان توانستند شاگردان قوی و مجتهدی را پرورش بدهند که یکی از آنها شهید هاشمی نژاد بود که از شاگردان دوره های پنجم حوزه آیت الله کوهستانی بود.

شهید هاشمی نژاد همسن بنده بود و از همان موقع با خانواده ایشان آشنایی داشتیم. ایشان شاگرد واقعا فوق العاده مرحوم کوهستانی بود و ایشان به شدت به ایشان علاقمند بود و امید داشت که انسان والا ئی پرورش پیدا کند. شهید هاشمی نژاد تا زمانی که سطح را می خواند در به شهر بود و معمولا طلاب وقتی به این مرحله می رسیدند، به قم یا مشهد اعزام می شدند. شهید مجاهد هاشمی نژاد بعد از دوره اینجا به قم اعزام شد و در آنجا در خدمت امام بود که در زمان مرجعیت آیت الله العظمی بروجردی، جزو اساتید برجسته قم بودند. من خودم یک بار به قم سفری کردم و دیدم که شهید هاشمی نژاد در درس امام شرکت داشت. از مرحوم آیت الله کوهستانی نکاتی را ذکر کنید.

همانطور که عرض کردم ایشان در زمان رضاشاه، سه مدرسه علمیه را تأسیس کردند و وجود ایشان با آن مقام علمی بالا و زهد و تقوا و کراماتشان به گونه ای بود که مردم پس از رحلت ایشان به این مدارج پی بردند و در دوران حیات، همه این فضایل پوشیده بودند. خود بنده که شاید در نوجوانی با ایشان در ارتباط

تنگاتنگ بودم، می دانستم مجتهد بزرگی هستند، اما مدارج و شأن حقیقی ایشان را نفهمیده بودم. تا این حد در مورد شأن علمی و زهد و فضیلت خود پرده پوشی داشتند. بی نهایت ساده زیست بودند و در حیطه مازندران، کلامشان مثل کلام یک نبی، نفوذ و تأثیر و گسترش داشت. خود من بارها شاهد بودم که روحانیون از سایر مناطق ایران می آمدند و در آنجا اقامت و از محضر ایشان استفاده می کردند.

وقتی که ایشان در سال ۵۱ رحلت کردند، همراه جنازه شان به مشهد رفتیم و در آنجا مراسمی بود. در آن مراسم سخنرانی قوی صحبت کرد. یاد هست که مجلس روز سوم آیت الله کوهستانی در مسجد گوهرشاد برگزار شد و تمام صحن و حیاط پر از جمعیت بود و عده زیادی از مجتهدین بزرگ، از جمله آیت الله العظمی میلانی در آن جلسه شرکت داشتند. یاد هست که سخنران زهد در اسلام را با زهد در مسیحیت مقایسه کرد. بیانش بسیار جالب و مستدل بود. او در حضور آن جمعیت و آن علمای بزرگ، دو دستش را دراز کرد و ده انگشت خود را نشان داد و گفت که در روزگار ما، زهد در اسلام با آن همه عظمتی که توصیفش را کردم، به تمامی در بیش از ده تن مشاهده نمی شود و یکی از آن ده تن، بی شبهه آیت الله کوهستانی است و بعد اعلام کرد: «هم اکنون آیت الله العظمی میلانی در اینجا حضور دارند که خود ایشان چند بار به من فرمودند خیلی دوست دارم که سفری به مازندران داشته باشم و چند روزی در محضر آیت الله کوهستانی بمانم و از آن استفاده کنم.» مرجع بزرگی چون آیت الله میلانی

خداوند استعداد عجیب، بیان قوی و ذوق قلمی تحسین برانگیزی را به شهید داده بود و تربیت نشان هم از پایه، محکم و قوی بود. بیان نشان برای دشمن شمشیر برآنی بود. روشنگر بود. کمتر کسی بود که سخنان ایشان را بشنود و یا آثارشان را بخواند و تحت تأثیر قرار نگیرد و منقلب نشود. هم استعداد داشتند و هم تأثیر تربیت شگفت انگیز آیت الله کوهستانی بود.

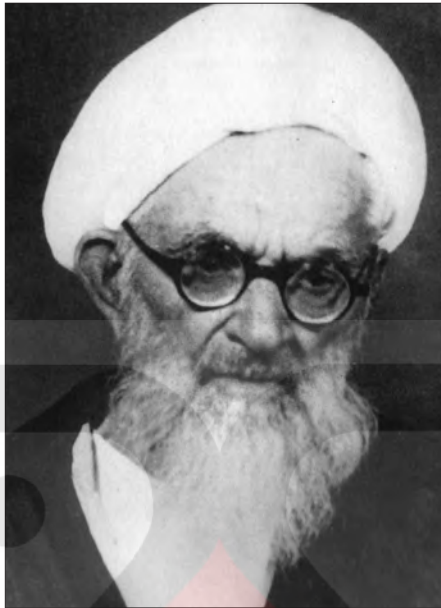
درباره آیت الله کوهستانی چنین بیانی دارند. اینک پس از سی سال، نوه آیت الله کوهستانی، خاطرات شاگردان و آشنایان ایشان را در کتابی به نام «در قله پارسائی» جمع آوری کرده که گوشه های جالبی از زندگی ایشان را نشان می دهد. آیت الله کوهستانی علاوه بر زهد و خدمات زیادی که داشتند و نفوذ ایشان در استان، بی نظیر بود. در انقلاب هم به واسطه دست پروردگانی که داشتند، تأثیر فراوان داشتند و من حتی انقلاب را هم از ایشان آموختم. حامی انقلاب و انقلابیون بودند. ایشان در میان مردم دور از فریبها و دلبری های دنیا بودند و بسیار به هدایت جوانان و نوجوانان علاقه داشتند و من به همین علت در دوران نوجوانی، یعنی در سال ۱۳۲۹، در آن وضعیت تاریخی که رژیم ایجاد کرده بود، مخصوصا در مازندران و گیلان که دین و دینداران منزوی بودند و چپها مسلط بودند و حکومت وقت هم بر طبل بی دینی می کوبید، جذب خلق و خوی ایشان شدم و تمام کسانی که با ایشان ارتباط داشتند، جرقه ای در دلشان زده شد و لازم دیدیم انجمنی را تشکیل بدهیم. هنگامی که ایده این انجمن را با آیت الله کوهستانی مطرح کردم، بسیار خوشحال شدند و گفتند: «ما هم یکی از اعضای انجمن خود بدانید» و بسیار به ما کمک کردند و الحمد لله این انجمن تا زمان پیروزی انقلاب، خدمات شایسته ای را انجام داد که شرح آن مفصل است.

این انجمن بسیار تأثیر گذار بود. شهید هاشمی نژاد چون به شهری بودند و به این انجمن هم بسیار علاقه داشتند، با اینکه در قم و اغلب در مشهد بودند، از ایشان دعوت می کردیم و شهید هاشمی نژاد گاهی تا یک هفته آنجا می آمدند و با آن بیان رسا، سخنرانی های پر شور و جلسات پاسخ به پرسش ها را برگزار می کردند و من خودم ناظر بودم که علاقمندان حتی از گنبد و آمل هم در این جلسات شرکت می کردند. این انجمن اثرات عجیبی داشت و مرحوم آیت الله کوهستانی به شدت ما را حمایت می کردند. آن روحیه معنوی، آن تقوا، آن شأن علمی بالا در تربیت طلاب و تقویت فعالیت های اجتماعی اثر عجیبی داشت. گاهی اوقات جلساتی شبیه به دادگاه در منزل ایشان تشکیل و به مشکلات حقوقی مردم رسیدگی و اختلافات آنها حل می شد و از این طرف هم در هدایت جوانان و پرورش آنها، تلاش فراوان داشتند و این غیر از دستگیری های فراوان ایشان از مستمندان بود که بیشتر به صورت مخفی صورت گرفت.

از رابطه و علاقه آیت الله کوهستانی و شهید هاشمی نژاد نکاتی را ذکر کنید.

آیت الله کوهستانی بسیار به سادات علاقمند بودند. شهید

■ مرحوم آیت الله شیخ محمد کوهستانی.



بهشهر به دلیل این فعالیت‌ها به «قم» مازنداران معروف شده بود و بعد از انقلاب هم بی‌بی.سی اعلام کرده بود که مردم بهشهر، ۲۴ یا ۴۸ ساعت پس از انقلاب، اداره شهر را در اختیار خود گرفتند و به محض اعلام پیروزی انقلاب، کمیته و سپاه بهشهر جزو اولین کمیته‌هایی بود که تشکیل شد و بهشهر آن قدر نیرو داشت که هر وقت در گوشه‌ای از منطقه، ضد انقلاب در جانی تحرکی داشت، ما بلافاصله از بهشهر نیرو اعزام می‌کردیم.

اعتقاد من این است که این نیروهای زیادی که در اینجا پرورش یافتند به این دلیل بود که مرحوم آیت الله کوهستانی و مرحوم آیت الله شاهرودی و شهید هاشمی نژاد با حمایت‌ها، راهنمایی‌ها و سخنرانی‌هایشان انجمن جوانان بهشهر را تقویت و هدایت کردند و از نقاط مختلف، حتی از مشهد و گنبد و گرگان هم افراد جذب انجمن شدند و نیروهای مؤمن و وفاداری را تربیت کردند که هم اکنون هم در پست‌های مهمی مشغول به کار هستند و همه اینها به خاطر آن بود که انجمن از ابتدا راه صحیحی را پیمود و هیچ‌گاه از مسیر اصیل اسلام و انقلاب منحرف نشد و این نبود جز مساعی مستمر و مؤثر این سه بزرگوار.

استقبال جوانان از سخنرانی‌های شهید هاشمی نژاد در آن دوران چگونه بود؟

جمعیت کم‌ظفری در بهشهر جمع می‌شد. رمز قضیه هم در این بود که خداوند استعداد عجیب، بیان قوی و ذوق قلمی تحسین‌برانگیزی را به شهید داده بود و تربیتشان هم از پایه، محکم و قوی بود. بیانشان برای دشمن شمشیر برآنی بود. روشنگر بود. کمتر کسی بود که سخنان ایشان را بشنود و یا آثارشان را بخواند و تحت‌تأثیر قرار نگیرد و منقلب نشود. هم استعداد داشتند و هم تأثیر تربیت شگفت‌انگیز آیت الله کوهستانی بود.

من دلیل معقول و مستدلی دارم بر اینکه شهید هاشمی نژاد حداقل یک بار با امام زمان (عج) ارتباط داشته‌اند. چرا این حرف را می‌زنم؟ حجت‌الاسلام واله را مشهدی‌ها خوب می‌شناسند.

مردی زاهد، عارف و بسیار پرهیزکار و از دوستان صمیمی شهید هاشمی نژاد بود. او در جمعی این مطلب را بیان کرد. او از اولیاءالله بود و ابدا دروغ در ساحت زندگی او راه نداشت. شهید هاشمی نژاد سه استاد بزرگ داشتند. اول آیت الله کوهستانی که خود اهل کرامات فراوان بودند که نشان می‌داد بی‌ارتباط با امام زمان (عج) نبوده‌اند. دوم امام (ره) که از اساتید مستقیم و قوی شهید هاشمی نژاد بودند. شهید ارتباط نزدیکی با امام داشتند و نزد ایشان درس خوانده بودند. خود امام هم که همگان می‌دانند با امام زمان (عج) بی‌ارتباط نبودند.

استاد سوم شهید هاشمی نژاد، آیت الله شیخ علی کاشی و اهل کاشان بودند، ولی در قم زندگی می‌کردند و استاد اخلاق شهید هاشمی نژاد بودند. ایشان بسیار اهل

شهید هاشمی نژاد بسیار ساده زیست بودند. ایشان معمولاً یک خورش بیشتر تناول نمی‌کردند. در زندگی ساده، با اخلاق، شجاع و در بیان حقایق، بی‌پروا بودند. ایشان از ابتدا با امام همراه و شمشیری بود که بر فرق استکبار فرود می‌آمد. هیچ یک از سخنرانی‌های ایشان نبود که مزاحمت ساواک و شهرداری آن شهر را به دنبال نداشته باشد.

هاشمی نژاد سید و از سوی دیگر طلبه بسیار کوشا و باسوادی بودند و آیت الله کوهستانی بسیار ایشان را دوست می‌داشتند. البته محبت ایشان به قدری عام و گسترده بود که همه همین تصور را داشتند که مورد محبت خاص ایشان هستند. هنگامی که شهید هاشمی نژاد سخنرانی و منبر را شروع کردند، آیت الله کوهستانی به من فرمودند این استعداد را در سید عبدالکریم می‌بینم که واعظ و مجتهد بزرگی بشود. همسر آیت الله کوهستانی نیز به همه طلاب علاقه داشتند و آندو مثل پدر و مادری مهربان به طلاب رسیدگی و از آنها مراقبت می‌کردند و واقعا همه طلاب به آندو ارادت داشتند، لذا به این خانم «ام‌الطلاب» می‌گفتند. شهید هاشمی نژاد نسبت به آقا احترام ویژه‌ای داشتند، چون از همان ابتدا نزد ایشان درس خوانده بودند و آقا هم خیلی به شهید هاشمی نژاد علاقه داشتند. شهید هاشمی نژاد مشهد که بودند، گاهی که دسترسی مستقیم به آیت الله کوهستانی نداشتند، به من تلفن می‌زدند که به آقا بگویند برای من استخاره کنند. با وجود همه علمائی که در مشهد بودند و با وجود آنکه خود ایشان هم به درجه اجتهاد رسیده بودند، این کار به ظاهر کوچک، اوج ارادت و علاقه شهید هاشمی نژاد را به آیت الله کوهستانی نشان می‌دهد. قطعا این استخاره برای امر مهمی بوده که می‌خواستند از صمیم دل از آیت الله کوهستانی کمک بگیرد. اگر استخاره را کسی بگیرد که عالم به تفسیر آیات الهی و از نظر معنوی، دارای استنباط قوی‌تر باشد، انسان بهتر می‌تواند به استخاره عمل کند. من توصیه می‌کنم هر کس که مایل است آیت الله کوهستانی را بشناسد، کتاب «قله پارسائی» را مطالعه کند.

آیا شهید هاشمی نژاد در مراسم ختم آیت الله کوهستانی هم شرکت داشتند؟

بله، ایشان در روز سوم یا هفتم آیت الله کوهستانی در اجتماع عظیمی سخنرانی کردند و اتفاقاً در همان سخنرانی بود که مردم را به همکاری با انجمن جوانان بهشهر ترغیب کردند. در آن روزگار، این توصیه ایشان بسیار جالب بود، چون ماموران ساواک مزاحمت زیادی را ایجاد می‌کردند. این توصیه بسیار مؤثر بود. این سخنرانی در خود کوهستان انجام شد. هنوز هم بعد از سی و چند سال هر سال در کوهستان مراسم سالگرد آیت الله کوهستانی برگزار می‌شود و هر سال جمعیت فراوانی از اطراف و اکناف می‌آیند.

نقش شهید هاشمی نژاد در انجمن جوانان بهشهر فقط نقش سخنران بود یا نقش دیگری هم داشتند؟

به عنوان عضو که در آنجا نبودند، ولی سخنران و حامی قوی انجمن بودند. این انجمن برای گردهمایی‌های بزرگی که داشت، افسراد زیادی را دعوت می‌کرد، مثلاً استاد محمد تقی جعفری و آیت الله مکارم شیرازی دعوت می‌شدند و گردهمایی‌های بزرگی در بهشهر تشکیل می‌شد. شهید هاشمی نژاد به علت اینکه خودشان بهشهری بودند و با ما و رفقای انجمن آشنا بودند و به هم علاقه داشتیم و این انجمن هم هدفش بیداری مردم و ارتقای آگاهی مردم بود، توجه زیادی به آن داشتند.

این انجمن با مشورت و راهنمایی آیت الله کوهستانی و نیز آیت الله شیخ محمد مهدوی شاهرودی که بسیار روشنفکر و با تدبیر بودند، اداره می‌شد. ایشان علاوه بر حمایت از ما در انجمن جوانان بهشهر، خودشان هم هر هفته یک برنامه پاسخ به سئوالات جلسات انجمن را شخصا عهده‌دار بودند و به قدری به هدایت جوانان علاقه داشتند که با آنکه سن بالائی داشتند و کسالت پیدا می‌کردند، می‌آمدند و در پایان برنامه‌های انجمن، برنامه پاسخ به سئوالات را ادامه می‌دادند. شهید هاشمی نژاد در بهشهر نبودند که همیشه شرکت کنند و می‌بایستی برنامه‌ریزی می‌کردیم تا ایشان از مشهد می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند و به سئوالات پاسخ می‌دادند.

کرامت بودند. چندین بار در بهشهر در منزل شهید هاشمی نژاد خدمت ایشان رسیدم و گاهی به کوهستان می‌آمدند و در حوزه علمیه و مدرسه آیت الله کوهستانی مدتی می‌آمدند. سه استادی را که به این گونه من می‌شناسم، همگی اهل دل و معنا بودند و من شخصا اعتقاد دارم که هر سه بزرگوار با امام زمان (عج) ارتباط داشتند و این شاگرد لایق از این استاد بهره برده و به قول مرحوم واله، ولو یک بار با امام زمان (عج) ارتباط داشته است.

شهید هاشمی نژاد بسیار ساده زیست بودند. شاید اطلاع داشته باشید که ایشان معمولاً یک خورش بیشتر تناول نمی‌کردند. در زندگی ساده، با اخلاق، شجاع و در بیان حقایق، بی‌پروا بودند. ایشان از ابتدا با امام همراه و شمشیری بود که بر فرق استکبار فرود می‌آمد. هیچ یک از سخنرانی‌های ایشان نبود که مزاحمت ساواک و شهرداری آن شهر را به دنبال نداشته باشد. خود ما در مراسم مسجد فیل که شاید بیش از ۲۰ هزار نفر شرکت کرده بودند، حضور داشتیم که پس از سخنرانی ایشان، ماموران ریختند که دستگیرشان کنند و مردم مانع شدند و عده‌ای به شهادت رسیدند. حتی کار به جانی رسید که پس از بازداشت و شکنجه، می‌خواستند ایشان را اعدام کنند و اگر آیت الله میلانی تلاش نمی‌کردند، آزادی شهید هاشمی نژاد ممکن نبود. پس از این سخنرانی، دیگر کسی جرئت نمی‌کرد ایشان را دعوت کند و مسئله‌ساز می‌شد. ما بلافاصله پس از آزادی ایشان، گردهمایی بزرگی در انجمن جوانان مسلمان تشکیل دادیم و ایشان یک هفته در آنجا برنامه سخنرانی و پرسش و پاسخ داشت. ما همیشه با ساواک و شهرداری گرفتار می‌شدیم. شهید هاشمی نژاد پیوسته برای هدایت جوانان تلاش می‌کرد و در انقلاب هم نقش بزرگی داشت، چون ساخته دست شخصیت‌های بزرگی بود که نام بردم. استعداد هم داشت و در نتیجه شخصیتی تأثیرگذار شد. انجمن جوانان مسلمان هم با عنایت و لطف الهی هم تشکیل شد و هم به فعالیت خود ادامه داد.

در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب شهید هاشمی نژاد در بهشهر حضور داشتند و بعد به مشهد برگشتند. از آن روزها خاطره‌ای را به یاد دارید؟

در اواخر سال ۳۳ و اوایل سال ۳۴ که فدائیان اسلام را گرفتند، انجمن هم زیر فشار رژیم قرار گرفت و ما را هم برای مدتی دستگیر کردند و لذا انجمن از همان سال‌ها صبیغه سیاسی داشت و در مسیر انقلاب حرکت می‌کرد، بنابراین بدیهی است که در روزهای منتهی به انقلاب، فعالیت انجمن اوج گرفت و شهید هاشمی نژاد هم در کنار ما بود و همکاری داشتیم و همه با هم بودیم. در آن روزها حتی اگر در بهشهر حضور هم نداشتند، هر وقت مشکل پیدا می‌کردیم، ایشان از مشهد می‌آمدند. اولین بار که قرار بود انتخابات مجلس شورای اسلامی انجام شود، بین کاندیداهای بهشهر اختلاف نظری پیش آمد. انجمن و متدینین و انقلابیون نسبت به آقای دکتر احمد توکلی که با انجمن ما همکاری داشت، نظر مساعد داشتند. آیت الله شاهرودی هم علاقمند بودند که ایشان کاندیدا شود. حالا لازم بود که کسی بیاید و قطعی کند که چه کسی باشد. من و دوسه نفر دیگر به مشهد رفتیم و با ایشان مذاکره کردیم، چون شهید خیلی کار داشتند و نمی‌توانستند خیلی به بهشهر رفت و آمد کنند، سرانجام پس از گفت‌وگوهای ایشان به بهشهر آمدند و برای دیگران هم استدلال کردند که اگر آقای توکلی انتخاب شود، برای همه بهتر است. در مجلس خبرگان هم که ایشان از بهشهر با رای بالائی انتخاب شدند. ■



■ محل سکونت شهید

خوش برخورد، خوش بیان و خوش سلیقه بودند. این نکات همراه با خوش فکری ایشان، موجب جذب جوانان می شد و لذا جوانان اطراف ایشان را می گرفتند. هر جا هم که سخنرانی می کردند، به خاطر طرح موضوعات جذاب و شیوه بیان خاصی که داشتند، جوانان جذب می شدند. در کانون بحث و انتقاد دینی چه مباحثی مطرح می شدند؟

به همه شبهاتی که برای مردم و به خصوص جوانان پیش می آمد، از جمله مارکسیسم، امامت و خداشناسی و موضوعات گوناگون پاسخ داده می شد و جزوات کوچکی هم در این مورد چاپ می شدند که من اسامی آنها یادم رفته.

رویه اداره جلسات این کانون چگونه بود؟

ایشان در ابتدای جلسه سخنرانی کوتاهی ایراد و مستمع را جذب می کردند، بعد افراد سئوالات خود را به صورت کتبی یا شفاهی مطرح می کردند. چون سئوالات زیاد بودند، قاعدتاً نمی شد به همه آنها در یک جلسه پاسخ داد، لذا آنها را جمع می کردند و آنچه را که باقی می ماند در همان جزواتی که گفتم پاسخ می دادند.

در سخنرانی هایی که از شهید هاشمی نژاد باقی مانده، اشارات فراوانی به مسائل علمی روز شده است. آیا از این جهت مخالفتی از سوی دیگران ابراز نمی شد؟

خیر، کسی مخالفتی با این نحوه بیان و سخنرانی نداشت، هر چند جزو محدود کسانی بودند که مباحثی از این دست را در سخنرانی هایشان مطرح می کردند و اتفاقاً یکی از عللی که باعث جذب جوانان می شد، همین مسئله بود. ایشان به روز صحبت می کردند و در عین حال به تاریخ و به خصوص تاریخ ادیان بسیار مسلط بودند. اتفاقاً این نوع استدلال و سخنرانی در آن زمان رسم شده بود. سایر آقایان منبری هم از دانشمندان و علمای دنیا از قبیل کانت و دکارت مطالبی را نقل می کردند، اما شهید هاشمی نژاد به نحو احسن از این مقوله ها استفاده می کردند و قضیه جا افتاده بود و جواب می داد.

فعالیت کانون بحث و انتقاد دینی به چه شکل ادامه پیدا

یکی از نکات برجسته شخصیت ایشان، نویسندگی و قلم خوب ایشان است. در آن دوران در میان قشر روحانیون نویسندگی چندان رواج نداشت و کم بودند روحانیونی که به این مقوله می پرداختند. کتاب «مناظره دکتر و پیر» ایشان گویای این مطلب است که قلم ایشان بسیار جالب بود. ایشان وضعیت زمان را به صورت داستان پیاده کردند و این کتاب مکرر چاپ شد و مورد استقبال زیادی قرار گرفت.

خیابانی و فلکه های به نام گوهرشاد بود که در آن مسجدی به نام مسجد صاحب الزمان (عج) ساخته بودند. این منطقه کلاً در اختیار بهائیان بود و در آنجا اجتماع داشتند. شهید هاشمی نژاد با درایت خاصی که داشتند، همراه با عده ای دیگر کانونی به نام «کانون بحث و انتقاد دینی» را تشکیل دادند که اکثراً جوانان در آن شرکت می کردند. ایشان در آنجا به شبهات دینی جوانان پاسخ می دادند، جزواتی را منتشر می کردند و آنجا مرکز بسیار پویا و فعالی برای تبیین مبانی دینی شده بود، به خصوص اینکه مارکسیسم هم به اوج خودش رسیده بود. ایشان جوانان را جذب کرده بودند و مبنای اسلامی را برای آنها تبیین می کردند و به سئوالات آنها پاسخ می دادند. یادم هست که همیشه می گفتند: «من همواره علاقمندم با قشر جوان صحبت کنم». این جمله ایشان همیشه در خاطر من هست. آن حوزه و جایگاه هم در نهایت به تعطیلی کشیده شد و شهید هاشمی نژاد نتوانستند در آنجا به فعالیت ادامه بدهند.

اصرار ایشان بر ارتباط با جوانان به چه علت بود و از آن سو علل جذب جوانان به سوی ایشان چه بود؟ ایشان چند تا خصوصیت داشتند. یکی اینکه خیلی متواضع،

نحوه آشنایی شما با شهید هاشمی نژاد از چه تاریخی بود و این آشنایی از کجا شروع شد؟

سال ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ما با شهید هاشمی نژاد از دو طریق آشنا شدیم. یکی از طریق حوزه درسی که ایشان در مسجد گوهرشاد داشتند. ایشان در یکی از شبستان های آنجا، درس مکاسب را شروع کرده بودند و من در آن درس شرکت می کردم. طولی نکشید که شهید بازداشت و آن درس تعطیل شد.

آیا ایشان غیر از مکاسب درس دیگری هم می دادند؟ آنچه که من یادم هست، البته فضل ایشان بسیار بالا بود و آنچه را که خوانده بودند، خوب فهمیده بودند و خوب می توانستند تفهیم کنند. بیانشان هم که بسیار شیوا بود و می توانستند افراد زیادی را جذب کلاس درسشان بکنند. رونق کلاس درس ایشان و شیوه های تدریستان چگونه بود؟

طلاب در یکی از شبستان های مسجد گوهرشاد با آن وضعیت قدیمی و خاصی که داشت، روی فرش می نشستند. البته چون ایشان یک روحانی انقلابی بودند، خیلی از افراد جرئت نداشتند در کلاس درس ایشان شرکت کنند و حدود ۴۵ تا ۶۰ نفر شرکت می کردند. در اینجا باید توضیحی بدهم که در حوزه های علمیه بر اساس تخصصی که هست، یک جمعی مدرس می شوند و مدرسان خوبی هم هستند. اینها اهل سخنرانی و منبر و خطابه نیستند. جمعی هستند که در سخنان را تا حدودی می خوانند، اما سخنرانان خوبی می شوند و این رشته را پیگیری می کنند و به نتیجه می رسند و می شود گفت که سخنرانان خوبی هستند و مدرسان خوبی نمی شوند، ولی شهید هاشمی نژاد هر دو جنبه را داشتند، یعنی درس هایشان را خوب خوانده بودند و خوب هم می توانستند برای شاگردانشان تبیین و تشریح کنند و در کنار آن، واعظ، منبری، سخنران و خطیب زبردستی هم بودند و این یکی از امتیازات منحصر به فرد برخی از روحانیون است که شهید هاشمی نژاد در راس آنها قرار داشتند.

و طریق دومی که با ایشان آشنا شدید؟

به جوانان میدان می دادند...

■ «شهید هاشمی نژاد و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام والمسلمین محمد تقی رضائی

اعتماد به جوانان و دادن مسئولیت به آنها از جمله ویژگی های برجسته شهید هاشمی نژاد و یکی از رازهای اصلی محبوبیت و تاثیر گذاری وی بود. ایجاد کانون های دینی و تربیتی در شهرهای مختلف و اهتمام بر تقویت آگاهی های جوانان، مهم ترین دغدغه و مشغله وی بود و در این راه به توفیقات فراوانی نیز دست یافت. این گفتگو سرشار از این تلاش هاست.





اجرائی را نمی پذیرند و آیا پاسخی از ایشان در این باب شنیدید؟

در این مقوله خیلی بحث شد. ایشان بیشتر می خواستند در زمینه تربیت مردم و جذب جوان ها به انقلاب و دین کار کنند. بیشتر جنبه های دینی را می خواستند در مردم تقویت کنند و به همین دلیل کار اجرائی قبول نمی کردند. می خواستند بیشتر کار فرهنگی بکنند تا کار اجرائی و در این زمینه تلاش بسیار گسترده ای هم داشتند.

آیا در آستانه انتخابات ها و به هنگام اعزام مبلغ، کار ویژه ای را برای تبلیغ در مورد افراد خاصی توصیه می کردند؟

تاکید ایشان نوعا بر ارزش ها بود و می گفتند اگر هم می خواهید درباره فردی تبلیغ کنید، ببینید واجد جنبه های ارزشی هست یا نه و بیشتر روی ارزش ها تکیه و تاکید کنید. افراد بر اساس ملاک های درستی که ایشان داشتند شناسایی می شدند و بیشتر هم روی این ملاک ها تاکید داشتند و نه روی افراد.

آیا از ارتباط شهید هاشمی نژاد با سران حزب جمهوری در تهران خاطره ای دارید؟

ایشان ارتباط تنگاتنگی با شهید بهشتی، مقام معظم رهبری، شهید باهنر، شهید رجایی و مسئولین رده بالای حزب در تهران داشتند و ارتباط ایشان با هسته مرکزی ارتباطی تنگاتنگ بود و هیچ گاه به صورت مستقل عمل نمی کردند. هر برنامه ای که در تهران تدوین می شد، دفاتر شهرستان ها هم مجبور به تبعیت بودند و در واقع مواضع حزب در همه جا یکسان و یکنواخت بود.

در سال های نخست انقلاب که حزب جمهوری تشکیل شد، بخشی از کشور، علی الخصوص روحانیت، چندان گرایش به تحزب نداشتند. آیا این موجب انتقاد برخی از علما از شهید هاشمی نژاد نمی شد و برخورد ایشان با این گونه مخالفت ها چه بود؟

البته این مطلب درست است. پذیرش تشکیل حزب توسط جمعی از روحانیون برای برخی از علما قابل قبول نبود، در عین حال که رد هم نمی کردند و می دیدند و روحانیت قصد دارد انقلاب را در مسیر دینی خودش حفظ کند و امام هم مخالفتی نداشتند. در بعضی از بیوتی که در مشهد بود مسائل خاصی مطرح می شد. گاهی اظهار مخالفتی و گوشه و کنایه ای بود، ولی هرگز این مطلب باعث نشد که شهید هاشمی نژاد با روحانیونی که احیانا مخالف بودند و یا اظهار مخالفت می کردند، برخورد تنیدی داشته باشند و پیوسته احترام علما را به صورت کامل حفظ می کردند و مراقب بودند که لطمه ای به شخصیت آنها وارد نشود.

آیا با مراجع مشهد هم جلساتی و رفت و آمدی

مردم سخنرانی کردند و از هر دری هم سخن می گفتند. من نمی دانم نوار آن سخنرانی الان در دست چه کسی است.

اشاره کردید که منبر ایشان سه ساعت طول کشید. منابر دیگر ایشان هم کوتاه نبود، در حالی که توصیه می شود که منبر طولانی نباشد تا مخاطب خسته نشود. سخنرانی های ایشان چه ویژگی هایی داشت که به رغم طولانی بودن، برای مردم جذاب بود؟

در سخنان ایشان نوع زیاد بود و بسیار هم آتشین و خطابه مانند صحبت می کردند. همیشه برای من اسباب تعجب بود که چطور کسی می تواند چنین آتشین و خطابه مانند، این همه مدت ادامه بدهد. به نظر من جذابیت سخنرانی های ایشان غیر از نوع در مطالب، همراهی با مستمع بود. ایشان با اینکه لحن کتابی داشتند، اما طوری حرف می زدند که انگار با تک تک مخاطبان، رودرو و به صورت گفتگوی دوفره حرف می زنند. عده ای از دوستان،

■ ■ ■

در ابتدا روابط ایشان با بیوت آیت الله شیرازی و آیت الله قمی خیلی گرم بود، ولی بعد از آنکه این آقایان مخالفت های خود را با مواضع حزب و حتی بعضی از مواضع انقلاب علنی کردند، ارتباط ها سرد شد، ولی هرگز باعث جسارت به مقام شامخ مرجعیت و روحانیت نشد.

وقتی روی منبر می نشینند، مثل یک نوار ضبط صوت، مرتب و منظم صحبت می کنند و چندان در قید توجه یا بی توجهی مخاطبان نیستند، اما شهید به گونه ای صحبت می کردند که شنوندگان از آغاز تا پایان سخنرانی به کلمات و عبارات ایشان گوش می دادند. سخنرانی های ایشان جذابیت خاصی داشت که من در کمتر سخنرانی ای دیده ام. این جذابیت خاص ایشان بود که مستمع را تا پایان سخنرانی نگه می داشت. ایشان برای تفهیم مطالب، روان شناسی خاصی داشتند و می توانستند مطالب را خوب تفهیم و القا کنند.

شهید هاشمی نژاد سفره هایی هم به جبهه ها داشتند. شما در جریان این سفره ها بودید؟

می دیدم و می دانستم که مکرر به جبهه ها می روند، ولی چون خودم در کنار ایشان حضور نداشتم، چیز زیادی در خاطرم نیست.

آیا هیچ وقت از ایشان پرسیدید که چرا مسئولیت

کرد؟

به تدریج نام خیابان و فلکه گوهر شاد به صاحب الزمان (عج) تغییر کرد که این موضوع مورد علاقه بهائیان نبود و این تغییر صرفا به دلیل وجود آن مسجد و فعالیت هایش صورت گرفت و همه از برکات این کانون بود.

با توجه به تألیفات فراوانی که شهید هاشمی نژاد دارند، درباره آنها و نیز شیوه نگارش ایشان مطالبی را ذکر کنید.

یکی از نکات برجسته شخصیت ایشان، نویسندگی و قلم خوب ایشان است. در آن دوران در میان قشر روحانیون نویسندگی چندان رواج نداشت و کم بودند روحانیونی که به این مقوله می پرداختند. کتاب «مناظره دکتر و پیر» ایشان گویای این مطلب است که قلم ایشان بسیار جالب بود. ایشان وضعیت زمان را به صورت داستان پیاده کردند و این کتاب مکرر چاپ شد و مورد استقبال زیادی قرار گرفت و طوری شد که رژیم جلوی چاپ آن را گرفت و تا پیروزی انقلاب هم این کتاب ممنوع بود و آن را دست هر کسی می گرفتند، زندانی اش می کردند. ایشان قلم بسیار قوی ای داشتند.

آیا در زمینه های مبارزاتی هم با ایشان در ارتباط بودید؟
اوضاع به گونه ای نبود که انسان در این زمینه ها به طور مستمر با کسی در ارتباط باشد. بیشترین دورانی را که به طور مستمر در خدمت ایشان بودیم، دوره تشکیل حزب جمهوری اسلامی بود که پس از انقلاب تشکیل شد و ایشان دبیر حزب در استان خراسان بودند و من به عنوان مسئول اعزام مبلغ در خدمتشان بودم.

یکی از ویژگی های برجسته این شهید بزرگوار تکیه بر امر تبلیغ بود. به شما که مسئول اعزام مبلغ بودید چه توصیه هایی داشتند؟

مهم ترین دغدغه ای که داشتند این بود که باید مردم را با دین و معارف دینی آشنا کرد. همراه با این کار بسیار تاکید داشتند که اطلاعاتشان به روز باشد، همچنان که خودشان این گونه بودند. پیوسته به مردم توصیه می کردند که همراه با مردم باشید، در کنار مردم باشید و با عملتان مردم را با دین آشنا کنید و روی جنبه های اخلاقی و معنوی خیلی تکیه داشتند. خود ایشان هرگز شرط نمی گذاشتند که کجا و در چه شرایطی سخنرانی کنند. در این زمینه خاطره ای دارم که عرض می کنم. یک روستائی هست از روستاهای حومه چناران. چناران هفت هشت کیلومتر با مشهد فاصله دارد و روستائی بجمعه هر هفت هشت کیلومتر با چناران فاصله دارد. یک روز چند نفر آمدند که ما می خواهیم شما تشریف بیاورید آنجا. مراسمی برای شهیدمان گرفته ایم و می خواهیم که شما سخنرانی کنید. بنده در خدمت ایشان افتخار حضور داشتم و همراه با راننده و یکی از فرزندان ایشان، با یک لندرور درب و داغون به راه افتادیم. از چناران که گذشتیم، جاده خاکی بود و گرد و خاک و خلاصه تا سر یک تپه رفتیم و به جایی رسیدیم که دیگر به قدری سنگلاخ شد که لندرور هم نمی توانست برود. آنجا دو تا اسب آوردند. یکی را شهید سوار شدند، یکی را من و من واقعا احساس وحشت کردم که نکند اسب مرا پرت کند داخل دره. بخشی از جاده را طی کردیم و وارد محل شدیم و استقبال گرمی از ایشان به عمل آمد. وارد مسجدی شدیم و مسجد پر از جمعیت شد.

یادم هست که سخنرانی ایشان سه ساعت طول کشید و این به قدری برای من جالب بود که همیشه تعریف می کردم که شهید سه ساعت سخنرانی کردند و خسته نشدند. منظورم این است که انقلاب پیروز شده بود و ایشان به عنوان یک فرد مبارز و انقلابی، بسیار شخصیت والائی داشتند و به عنوان دبیر حزب، از مرتب بالای برخوردار و از شاگردان برجسته امام بودند، ولی قبول کردند که به روستائی چنین دور افتاده بروند و سخنرانی کنند.

این برای خود من خیلی درس بزرگی شد و یادم آمد که حضرت رسول (ص) هم چگونه برای تبلیغ دین هیچ شرطی نمی گذاشتند و مخاطرات را به جان می پذیرفتند و هنگامی که به طائف رفتند، چگونه مورد هجوم قرار گرفتند و بر سر ایشان سنگ باریدند. شهید هاشمی نژاد برای تبیین دین و اعتقادات و شهید و شهادت آن قدر منزلت قائل بودند که از مشهد تا روستائی دور افتاده رفتند و سه ساعتی برای

آیا از مصادیق مخالفت شهید هاشمی نژاد با بنی صدر چیزی به یادتان هست؟

ما متأسفانه در مورد شخصیت‌های انقلاب دچار اشتباه بزرگی شدیم که حتی امثال بنده هم این مصادیق را حفظ نکردیم و جز در بعضی از کتاب‌ها و نوارها ثبت و ضبط نشده است.

برنامه روزانه ایشان در حزب چگونه بود؟

برنامه ایشان نوعاً این گونه بود که سر ساعت ۸ صبح در حزب حاضر می‌شدند و در روزهای سه‌شنبه هم کلاس اخلاقی و مواضع حزب را برای اعضای حزب داشتند. این کلاس‌ها قبل از شروع کار رسمی حزب، شروع می‌شد و معمولاً یک ساعت طول می‌کشید و اگر کسی سئوالی داشت، مطرح می‌کرد؛ بعد ایشان مشغول رتق و فتق امور می‌شدند و گاهی تا ساعت‌ها بعد از وقت اداری و تا پاسی از شب و اغلب تا ۱۶ ساعت کار می‌کردند، مگر اینکه سخنرانی یا مسئله خاصی پیش می‌آمد که خارج از حزب تشکیل می‌شد. اتفاقاً شهادت ایشان هم بعد از یکی از همین سخنرانی‌ها در حزب پیش آمد. وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدم، حالت خاصی نه تنها به من که به همه دست داد. بسیار جو اندوهباری بود و من به همه کس ظنین شده بودم، الا به کسی که شهید را ترور کرد. آدم سر به زیری بود، با چهره‌ای رنگ پریده و ساکت و متواضع و آرام و در گروه دانش‌آموزی بود. هیچ کس نمی‌دانست که او جزو گروه منافقین باشد.

آرامگاه ایشان در نزدیکی مرقد مطهر حضرت رضا(ع) قرار دارد و مردم حتی برای گرفتن حاجات هم به ایشان مراجعه می‌کنند. آیا به نظر شما این نکته عجیب نیست؟

خیر، مردم ما مردم خوبی هستند و به مقام شهید و شهادت ارج می‌گذارند، به ویژه شهید هاشمی نژاد که واقعا الگوی اخلاقی خاصی بودند. در مکتب ما شهید، زنده و نزد رب خود «برزقون» است. ایشان روحانی‌ای برجسته و پیرو محض مکتب حضرت رضا(ع) بودند و بدیهی است که مردم، ایشان را واسطه قرار می‌دهند.

نکته جالب این است که حول و حوش آرامگاه ایشان، علمای برجسته‌ای مدفون هستند، ولی تنها بالای سر آرامگاه شهید هاشمی نژاد عکسی وجود دارد که مورد قبول همه است و کسی اعتراضی هم نمی‌کند. یک وقت پادم هست بنا به مصالحی عکس را جمع کردند و خیلی‌ها آمدند و اعتراض کردند که چرا عکس را برداشتید و این اعتراض‌ها باعث شد که دوباره عکس شهید را نصب کردند. ایشان بسیار آدم متواضعی بودند و تا آخر عمرشان از یک پیکان از رده خارج و مستعمل استفاده می‌کردند که شخصی هم بود.

یک روز نزدیک ظهر بود و من در اتاقم نشسته بودم که تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم و دیدم که شهید هاشمی نژاد می‌گویند: «فلانی! نماز ظهر را شما اقامه کن.» اعضای حزب و مهمانانی که داشتیم نماز ظهر را در نمازخانه حزب به جماعت می‌خواندیم که خود ایشان یا حجت‌الاسلام فرزانه که در واقع جانشین ایشان بودند، نماز را اقامه می‌کردند. ما که یک طلبه کم سن و سال و نسبت به ایشان خیلی عادی بودیم؛ پرسیدیم: «مگر شما خودتان حضور ندارید؟» ایشان فرمودند: «خیر! شما بروید و نماز را بخوانید.» ما هم طبق دستور ایشان رفتیم و ایستادیم. در ورودی روبروی نمازخانه بود. همین که اذان و اقامه را خواندیم و تکبیره‌الاحرام را گفتیم، دیدیم شهید وارد شدند. من با خودم گفتم حتماً ایشان در گوشه‌ای نماز فردای می‌خوانند و می‌روند. نماز اول را که سلام دادم، به خود گفتم که نگاهی بکنم و ببینم که شهید کجا هستند و از ایشان دعوت کنم که بیایند و نماز عصر را ایشان اقامه کنند. دیدم که ایشان صف دوم پشت سر من نشسته‌اند. گفتم که شما چرا آنجا نشسته‌اید؟ باید شما بیایید و نماز را اقامه کنید. هرچه اصرار کردم، ایشان قبول نکردند و تاکید کردند که نماز عصر را هم من اقامه کنم. در آنجا حال عجیبی پیدا کردم که یک روحانی و شخصیت عالم و برجسته، چگونه است که به شاگرد خودش و شخصی که زیر نظر ایشان خدمت می‌کند، این موقعیت را می‌دهد که نماز را اقامه کند. ■

ایشان ارتباط تنگاتنگی با شهید بهشتی، مقام معظم رهبری، شهید باهنر، شهید رجایی و مسئولین رده بالای حزب در تهران داشتند و ارتباط ایشان با هسته مرکزی ارتباطی تنگاتنگ بود و هیچ‌گاه به صورت مستقل عمل نمی‌کردند. هر برنامه‌ای که در تهران تدوین می‌شد، دفاتر شهرستان‌ها هم مجبور به تبعیت بودند و در واقع مواضع حزب در همه جا یکسان و یکنواخت بود.

ایشان در مجلس خبرگان، از خراسان کاندید نشدند. آیا بحث سئوالی در حزب در این باره پیش نیامد؟

ایشان از منطقه‌ای کاندید شدند که در آنجا افراد نخبه با مواضع انقلابی کم داشتیم، در حالی که از خراسان افراد بی‌شماری بودند، بنابراین سئوالی مطرح نشد و ما تابع مواضع و مقررات حزب بودیم.

در انتخابات مجلس درگیری‌هایی در استان پیش آمد. از تقابل گروه‌ها و صف‌بندی‌ها و شیوه عملکرد شهید هاشمی نژاد در انتخابات مجلس نکاتی را ذکر کنید.

تقابل که طبیعی بود. به هر حال گروه‌هایی که منافعیشان به خطر افتاده بود، نمی‌خواستند افراد ارزشی وارد مجلس بشوند و موضع سرسختی گرفته بودند، ولی شهید هاشمی نژاد و همفکرانشان، مخصوصاً حضرت آیت‌الله واعظ طوسی، سرسختانه در مقابل مواضع نامناسب گروه‌ها ایستادند و روشنگری این دو بزرگوار باعث شد که بالاخره افراد ارزشی وارد مجلس بشوند و حزب از نتیجه انتخابات در خراسان راضی بود.

رویکرد ایشان نسبت به بنی صدر چگونه بود؟ آیا از ابتدا با او مخالف بودند یا پس از موضع‌گیری حزب در دفاع از دکتر حبیبی به عنوان کاندید ریاست جمهوری، موضع مخالف گرفتند؟

ایشان، مقام معظم رهبری و آیت‌الله طوسی از معدود کسانی بودند که از ابتدا مواضع بنی‌صدر را می‌شناختند و از همان ابتدا هم مخالفت خود را اعلام کرده بودند. حتی برخی از این بزرگان به امام هم مواضع حزب را یادآوری کرده بودند، ولی امام فرموده بودند چون رای مردم هست، نمی‌شود فعلاً کاری کرد، ولی این بزرگواران از ابتدا نظرشان منفی بود.

داشتند؟

در ابتدا روابط بسیار گرم بود و رفت و آمد ایشان به بیت آیت‌الله شیرازی و آیت‌الله قمی در اوایل خیلی خوب بود، ولی بعد که این آقایان مخالفت‌های خود را با مواضع حزب و حتی بعضی از مواضع انقلاب، خود را علنی کردند، ارتباط سردتر شد، ولی هرگز باعث جسارت به مقام شامخ مرجعیت و روحانیت نشد.

یکی از نقاط برخورد حزب در آن سال‌ها با گروه‌های رقیبی بود که در آن سال‌ها هنوز غیرقانونی اعلام شده بودند، مثل سازمان مجاهدین خلق یا حزب توده و گروه‌های دیگر. دستورالعمل ایشان برای مواجهه با این نوع افراد و گروه‌ها که معمولاً در جلسات تبلیغی اخلاف ایجاد می‌کردند، چه بود؟

ایشان نظرشان این بود که باید با این بچه‌ها که نوعاً گول خورده و جذب این گروه‌ها شده‌اند، برخورد اخلاقی و اینها را هدایت کرد. توصیه می‌کردند تا جایی که می‌توانید برخورد فیزیکی نداشته باشید و بیشتر جنبه هدایتگری داشته باشید و روی این نکته تاکید می‌کردند و به همین دلیل هم خیلی‌ها جذب جریان اسلامی شدند. برادر ایشان سمپات گروه منافقین بودند و به شدت از آنها دفاع می‌کردند. همین برخورد هدایتگرانه و روشنگرانه شهید باعث شد که ایشان برگردد و توبه‌نامه‌ای هم بنویسد و مطالبی را هم علیه منافقین نوشت که منتشر شد و از آن گروه به صورت کلی برید و جزو انقلابیون شد. این برخورد در دیگران هم اثر زیادی داشت. نظر ایشان به هیچ‌وجه برخورد فیزیکی نبود، بلکه برخورد هدایتگرانه بود و خیلی خوب هم تأثیر گذاشت.

برخورد ایشان با دولت موقت چگونه بود؟

ایشان در ابتدای امر به دلیل پیروی مطلق از امام، طبق دستور ایشان عمل می‌کرد، ولی بعد که امام چند نوبت به دولتمردان آن روز اخطار کردند، در سخنرانی‌ها به صورت مستدل، خطرات ناشی از کارهای نامناسب دولت موقت را یادآوری می‌کرد. من چند خطابه از ایشان شنیدم که در آنها مطالب را بازگو کرده بود.

چه چیزی باعث شد که شهید هاشمی نژاد که در ابتدای امر از استاندار خراسان حمایت می‌کردند، بعد به آن شدت علیه او موضع‌گیری کنند؟

به خاطر برخوردهای نامناسبی که آقای طاهرزاده و همفکران ایشان با خط امام و انقلاب و به‌ویژه حمایت شدیدی که از منافقین داشتند و پول‌های هنگفتی را از بیت‌المال در اختیار منافقین قرار دادند و آنها هم اسلحه خریدند و علیه انقلابیون به کار بردند، باعث شد که شهید هاشمی نژاد علیه آقای احمدزاده مواضع سرسختانه‌ای را اتخاذ کند.



در مسیر سازمان نباشد، در واقع مزدور ارتجاع می‌شود. این تعابیر مستقیماً از طرف مرکزیت سازمان و شخص مسعود رجوی به‌کار برده شده‌اند. او در سال ۶۰ با مجله المصور مصاحبه و به اینکه ۶۰۰۰ نفر از مزدوران خمینی را کشته، افتخار می‌کند. از این ۶۰۰۰ نفر کمتر از ۱۰۰ نفر آنها مسئولین مملکتی بوده‌اند و بقیه مردم عادی هستند، ولی چون در خط مردم نیستند، از نظر سازمان مزدور و عامل ارتجاع هستند. سازمان مجاهدین قبل از انقلاب ارتباطی قوی را با بخشی از روحانیت برقرار کرده بود و حتی کسانی چون شهید هاشمی نژاد که ارتباطی با سازمان نداشتند، از سوی کادرهای بالای سازمان، تلاش برای ارتباط با آنها صورت می‌گیرد، از جمله آنکه سید محسن خاموشی، در جلسه‌ای به صورت سرپسته، خلاصه‌ای از عملکرد سازمان را به ایشان ارائه می‌کند. اگر سازمان اعتقادی به روحانیت نداشت، چرا این ارتباط‌گیری‌ها را انجام می‌داد؟

جالب اینجاست که بدانیم این ارتباط‌گیری‌ها از کجا شروع می‌شود. سازمان مجاهدین در سال ۵۰ و ۵۱ دو مرتبه، دو نفر از اعضای مرکزیت خودش را، یعنی حسین احمدی روحانی و تراب حق‌شناس را خدمت حضرت امام در نجف می‌فرستد تا سازمان را برای امام توصیف و حمایت امام را جلب کند، چون سازمان می‌دانست که در فضای جامعه ایرانی بدون جلب حمایت روحانیون، نمی‌تواند زنده بماند. سازمان برای سوء استفاده از امکاناتی که مردم متدین در اختیار آن می‌گذاشتند و حمایتی که از آن می‌کردند و مهم‌تر از همه فرزندان‌شان را به پیوستن به سازمان تشویق می‌کردند، ناچار بود حمایت روحانیت را پشت سر خود داشته باشد، اما برخورداری از حمایت روحانیت یک بحث است و قبول داشتن روحانیت به عنوان کارشناسی دین و رجوع به او، بحث دیگری است. ما می‌بینیم کتاب‌هایی چون تکامل، شناخت، امام حسین(ع)، راه انبیاء راه بشر و اقتصاد به زبان ساده، کتاب‌های اصلی سازمان هستند و در تدوین اینها به هیچ وجه سراغ روحانیون نمی‌روند، در تدوین ایدئولوژی سازمان به سراغ هیچ روحانی‌ای نمی‌روند، ولی برای اینکه بتوانند از امکانات سهم امام استفاده کنند، به سراغ آنها می‌روند.

جالب اینجاست که در سال‌های ۵۰ و ۵۱ که این سازمان مورد قبول بسیاری از روحانیون بود، امام قاطعانه اعلام می‌کند که نه سازمان و نه خط مشی آن را قبول ندارند. سازمان در زمینه استفاده از نیروهای مذهبی با آیت‌الله طالقانی و آقای هاشمی رفسنجانی هم ارتباط داشت. در سال ۵۰ قتی تراب حق‌شناس به دیدن امام می‌رود، تقریباً هیچ یک از روحانیون نسبت به این سازمان نظر منفی نداشتند. مثلاً مرحوم طالقانی در نامه‌ای

سازمان مبانی تئوریک و اندیشگی خود را به صورت التقاطی شکل می‌دهد، یعنی برگزیده‌هایی از اسلام را بر اساس قرائت خود، با برگزیده‌ای از تفکرات مارکسیستی ادغام می‌کند و یک ایدئولوژی سازمانی را ارائه می‌کند و براساس این ایدئولوژی سازمانی، نیروهای جوانی را که از ظلم دوره پهلوی و تسلط آمریکائی‌ها بر ایران به تنگ آمده بودند، به دام می‌اندازد و اسیر این التقاط می‌کند و آن معدود افرادی را که اسیر التقاط نشده‌اند، کیفر می‌دهد.

خودشان به مارکسیست بودنشان اعتراف کرده‌اند، در برابر کسانی که خانه‌هایشان را در اختیار اعضای سازمان گذاشته بودند، نماز شب‌های طولانی می‌خواندند. این سومین مرحله و میوه همان سنگ بنای کج اولیه است. چهارمین مرحله را بعد از انقلاب مشاهده می‌کنید که بحث تروریسم و خشونت‌های کور سازمان و قدرت طلبی به هر قیمت است. براساس همان تز اسلام منهای روحانیت، می‌بینیم که سازمان از سال ۵۸ به بعد را به عنوان «ارتجاع» مطرح می‌کند و روحانی، مرتجع محسوب می‌شود و روحانی‌ای که محبوب مردم باشد، همراه‌کننده مردم و عامل ارتجاع شناخته می‌شود، به همین دلیل وقتی که سازمان وارد فاز تروریسم و خشونت می‌شود، وقتی یک روحانی یا پیشمنش را به شهادت می‌رساند، از او به عنوان عامل ارتجاع یاد می‌کند، یعنی اگر یک روحانی عامل ارتجاع باشد، ما به عنوان نیروهای پیشرو و منبع پیشرفت و روشننگری باید عوامل ارتجاع و پسروی جامعه را حذف کنیم. حالا اگر این خلق طرفدار سازمان باشند، می‌شوند پیشرو و اگر سازمان را قبول نداشته باشند و طرفدار روحانیت باشند، می‌شوند مرتجع. جالب است که این روند در ادامه خودش به جاهای عجیبی هم می‌رسد، از جمله اینکه وارد فاز خیانت به وطن می‌شود، یعنی در عراق اقامت می‌کند و آن مسیر، نهایت سیاهی را پیدا می‌کند، یعنی سازمان می‌گوید هر کسی که با من نیست، عضو هر گروه و سازمانی که باشد، مزدور جمهوری اسلامی و عامل اختناق است، حتی اگر آدم لیبرال و دموکراتی هم باشد، پس خلق زمانی در نظر سازمان، ارزشمند است که در مسیر سازمان حرکت کند و اگر

شهید هاشمی نژاد در انتخابات مجلس خبرگان رای بسیار بالائی آورد و در استان خراسان نیز از محبوبیت بالائی برخوردار بود. به نظر شما چگونه است که سازمان مجاهدین خلق که عنوان خلق را یدک می‌کشد و داعیه‌دار دفاع از حقوق خلق است، دست به ترور افراد محبوبی چون ایشان می‌زند؟

اگر بخواهیم سازمان را بر اساس عنوانش در نظر بگیریم، این سؤال شما درست به نظر می‌رسد، اما اگر بخواهیم گذشته سازمان و خط فکر آن را بررسی کنیم، این سؤال، جواب خود را پیدا می‌کند. سازمان مجاهدین خلق از همان ابتدا بر یک تفکر انحرافی شکل می‌گیرد که زاده نهضت آزادی است و آن، تفکر اسلام منهای روحانیت است، یعنی که هر کسی می‌تواند قرائت شخصی خود را از دین ارائه بدهد و به کارشناسان دینی نیازی نیست. از ابتدای سنگ بنای سازمان، یک جور جدائی از روحانیت و زائد داشتن آن، به چشم می‌خورد که این سنگ بنا، چند سال بعد به صورت مرتجع دانستن روحانیت، خودش را نشان می‌دهد. سازمان با این سنگ بنای کج بنا می‌شود و مرحله بعدی، ثمره این انحراف است. سازمان مبانی تئوریک و اندیشگی خود را به صورت التقاطی شکل می‌دهد، یعنی برگزیده‌هایی از اسلام را بر اساس قرائت خود، با برگزیده‌ای از تفکرات مارکسیستی ادغام می‌کند و یک ایدئولوژی سازمانی را ارائه می‌کند و براساس این ایدئولوژی سازمانی، نیروهای جوانی را که از ظلم دوره پهلوی و تسلط آمریکائی‌ها بر ایران به تنگ آمده بودند، به دام می‌اندازد و اسیر این التقاط می‌کند و آن معدود افرادی را که اسیر التقاط نشده‌اند، کیفر می‌دهد، مثل شهید صمدیه لباف و جواد سعیدی و مجید شریف واقفی. دومین بحث انحراف، بحث نفاق است، یعنی وقتی گرایش سازمان به طرف مارکسیسم، کامل می‌شود، چون گفتیم در ابتدای کار، ایدئولوژی سازمان ترکیبی از اسلام و مارکسیسم به سلیقه بنیانگزاران آن است.

در سال ۵۲ این اختلاف کم می‌شود و کفه ترازو به نفع مارکسیسم سنگین می‌شود تا سال ۵۴ که سازمان رسماً اعلام می‌کند که مارکسیست شده است. این دومین پیامد انحراف است. سومین پیامد انحراف این است که سازمان به این نتیجه می‌رسد اگر بخواهد جایگاه خود را در میان مردم، حفظ و حتی از امکانات نیروهای مذهبی، مثل سهم امام و همراهی مردم متدین، سوء استفاده کند، باید وارد فاز نفاق شود، یعنی کسانی که مارکسیست شده‌اند می‌آیند و گرایشات مذهبی از خودشان نشان می‌دهند، کسانی مثل بهمن بازرگانی که مارکسیست است، اما به دستور سازمان، سال‌ها در زندان‌ها از جمله زندان مشهد، پیشنماز می‌ایستد و یا اعضائی که

انحراف سازمان از مبانی آن نشات می‌گرفت...

«شهید هاشمی نژاد، تروریسم و منافقین» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر محمد صادق کوشکی

پدیده تروریسم کور در ایران که وجه بارز آن سازمان مجاهدین خلق بود، در پی انحراف فکری آن که ریشه در مبانی فکری التقاطی آن داشت، ضربات سنگینی را بر انقلاب تحمیل کرد و در این رهگذر اندیشمندان، فضلا و مردمان متدین و مخلص بسیاری را از ما گرفت که فقدان آنان به شکل تأسف‌باری بی‌جبران ماند. دکتر کوشکی با نگاهی تیزبین و موشکاف این پدیده را بررسی و تغافل ما را در مقابله ریشه‌ای با آن تبیین کرده است.



رو می شود و هم نفاق سایر گروه های محارب و هم از سوی دیگر، مردم از این طریق مسیر و خط درست را پیدا و در آن حرکت می کنند، بنابراین سازمان با افتخار از ترور شهید هاشمی نژاد یاد می کند.

اشاره کردید که سازمان مجاهدین مسئولیت ترور برخی از شخصیت ها را به عهده گرفت. آیا در مورد شهید هاشمی نژاد هم این مسئله مصداق داشت؟

آنها در شماره های مختلف نشریه مجاهد از جمله صفحه اول شماره ۴۰۷ و ۵۱۵ صفحه ۱۵ این مسئولیت را قبول کردند. تعبیری که به کار می برند این است: «آخوند خمینی صفت: هاشمی نژاد» و ادامه می دهد: «یکی از مهره های خمینی در مشهد»، یعنی تعبیر این است که جانشین خمینی است و چون می خواهند کارشان را توجیه کنند، می گویند عامل سرکوب مردم. حالا اینکه ایشان چه سمت اجرایی ای داشته، اصلا مهم نیست. مجری این کار فردی به نام هادی علویان بود که بسیار جوان هم بود و به تعبیر سازمان، فرد نفوذی در حزب جمهوری بوده. سازمان می گوید که او از اردیبهشت سال ۶۰ مأموریت یافت با نفوذ در حزب جمهوری، اطلاعاتی را به دست آورد که با کمک آنها بتوان کسانی مثل هاشمی نژاد را ترور کرد، یعنی حتی قبل از ورود رسمی سازمان به فاز مسلحانه که ۳۰ خرداد ۶۰ هست، سازمان نیروهایش را در جاهای مختلف، از جمله حزب جمهوری مشهد نفوذ می دهد تا آنجا بمانند و در موقعیت مقتضی بشود از آنها به عنوان عامل ترور استفاده کرد.

یکی از ویژگی های بارز شهید هاشمی نژاد، جذب جوانان بوده است و عامل ترور ایشان نیز مدت ها از نزدیک با ایشان آشنایی داشته و ایشان را می شناخته. سازمان چگونه توانسته بود او را چنان شستشوی مغزی بدهد که دست به ترور انتحاری بزند؟

تکنیک سازمان در سال های قبل از انقلاب و پس از آن در زندان، در آن بخشی که رهبری رجوی را پذیرفته بودند و بعد از انقلاب هم به خارج زندان منتقل شد، مبتنی بر شستشوی مغزی بوده است. این شیوه به این شکل انجام می شود که فرد باید تمام ورودی های ذهنش را در مقابل هر نوع اطلاعی مسدود کند و فقط اطلاعاتی را بپذیرد که سازمان به آنها منتقل می کند و لاغیر، یعنی تماس با پدر و مادر، گوش دادن به رادیو، شنیدن سخنرانی های مختلف، خواندن روزنامه ها و نشریات و کتاب های متفرقه برای این افراد ممنوع بود و جرم تلقی می شد و اگر کسی غیر از این چهارچوب ها حرکت می کرد، تنبیه می شد، یعنی اگر می دیدند فردی غیر از اطلاعاتی که سازمان به او می دهد، دنبال اطلاعات دیگر هم هست، فردی ناباب تلقی می شد. گروندگان به سازمان معمولا نوجوان و جوان بودند که نوعی پر خورده احساس با مسائل داشتند و سازمان، آنها را در همان فاز نگه می داشت و اجازه تفکر عقلانی به آنها نمی داد، بنابراین عامل ترور هاشمی نژاد حتی اگر ده سال هم در کلاس ایشان می بود، چون غیر از سازمان از جای دیگری خوراک ذهنی نمی گرفت، از ایشان و از هیچ کس دیگری

که به هیچ وجه با این سازمان ارتباط نداشته باشید، چون اینها مارکسیست شده اند و شما ممکن است متوجه نشوید. من متوجه هستم و طوری با سازمان کار می کنم که به نفع کلی جریان انقلاب باشد، اما اجازه نمی دهم که سازمان، مرا برای خودش مصادره کند. نکته اینجاست که سازمان برای تعیین مسیر و تدوین ایدئولوژی هرگز با هیچ روحانی ای مشاوره نکرد.

مگر سازمان با ترور شخصیت به اهداف خود نمی رسد که به ترور فیزیکی دست زد؟

ترور شخصیت آنها را به اهدافشان نرساند، چون می بینیم که بعد از انقلاب در هیچ یک از انتخابات، سازمان نتوانست حتی یکی از کاندیداهای خود را به مجلس بفرستد. سازمان مدعی بود که پیشروترین عنصر انقلابی است و اساسا او باعث انقلاب شده و انقلاب مال اوست و حالا عده ای به نام روحانیت و حزب جمهوری آمده و آن را مصادره کرده اند. سازمانی که ظاهرا سنگ خلق را به سینه می زند، می بیند که در سراسر کشور، مردم حتی به یکی از کاندیداهای او هم رای نمی دهند.

شهید هاشمی نژاد سمت اجرایی ندارد و صرفا یک چهره تبلیغی و فرهنگی است. چرا او را ترور کردند؟

ماجرایی ۷ تیر یا ۸ شهریور را سازمان تا حالا هم رسما به عهده نگرفته. مسعود رجوی در نشریه المصور که اشاره کردم و شرح آن در روزنامه مجاهد شماره ۱۸۴ آمده، او در انجا با کمال افتخار می گوید: «ما توانسته ایم ۷ نفر را لقب آیت الله را یدک می کشیدند و نمایندگان خمینی در مهم ترین ایالت های کشور بودند، با عملیات انتحاری از بین ببریم.» آن هفت نفر شهدای محراب و شهید هاشمی نژاد و امثالهم هستند که بالاترین مسئولیتشان نمایندگی امام و امام جمعه بودن شهرها بود و هیچ کدام مسئولیت اجرایی به صورت رسمی نداشتند. مهم ترین تروری را که سازمان پذیرفته که انجام داده، ترور شهید قدوسی است. فازی که سازمان به آن قدم می گذارد، فاز ترور ریس کور است و به نوعی خشونت طلبی می رسد و می خواهد به هر قیمتی که شده به قدرت دست پیدا کند و هر کسی را که تصور می کند، به نوعی به نظام مربوط است، هدف خشونت خودش قرار می دهد.

سرخطی که سازمان برای ترور ارائه می دهد این است که هر کسی که ظاهر حزب الهی دارد باید ترور شود. این جزو دستورات رسمی سازمان است که هر کسی را که موتور هوندای ۱۲۵ داشت، باید ترور کنید؛ هر کسی را که جلوی مسجد یا پایگاه مقاومت ایستاده بود ترور کنید؛ هر کسی را که عکس امام در مغازه اش بود، ترور کنید؛ اگر خواستید موتور یا ماشین کسی را بگیرید و نداد، او را ترور کنید، به همین خاطر از بین ۶۰۰۰ نفری که سازمان تا سال ۶۱ رسما می پذیرد که آنها را ترور کرده، کمتر از ۱۰۰ تا ای آنها مسئولیت دولتی در حد یک پاسدار ساده دارند، یعنی بیش از ۵۹۰۰ نفر مردم عادی کوچه و بازار هستند، بنابراین سازمانی که به چنین منطق کوری می رسد، طبیعی است که هاشمی نژاد برای او مشکل بزرگی است و نه تنها شهید هاشمی نژاد که شهید دستغیب، یک پیرمرد ۸۰ ساله چه جرمی دارد؟ شهید اشرفی اصفهانی چه جرمی دارد؟ اینها که مسئولیت اجرایی نداشتند، یا مثلا شهید صدوقی یا شهید مدنی. اتفاقا جرم اینها این است که روشنگری می کنند، در افشای فرهنگی - عقیدتی نفاق نقش دارند و در اینکه مردم در مسیر انقلاب بمانند و احیانا کسانی که فریب خورده اند به طرف سازمان گرایش پیدا نکنند، چون سازمان پایه خود را بر جهالت می گذارد و فرار از اسلامی که در آن کارشناس وجود نداشته باشد و طبیعی است با چنین زیربنای فکری ای، روحانیت بزرگترین مجرم است، حتی اگر سمت اجرایی نداشته باشد و کارش فقط روشنگری بوده باشد، کما اینکه شهید هاشمی نژاد از نظر سازمان مجاهدین مجرم است، چون عملا کاری می کند که هم نفاق سازمان



مسعود رجوی در نشریه المصور که اشاره کردم و شرح آن در روزنامه مجاهد شماره ۱۸۴ آمده. او در انجا با کمال افتخار می گوید: «ما توانسته ایم ۷ نفر را که لقب آیت الله را یدک می کشیدند و نمایندگان خمینی در مهم ترین ایالت های کشور بودند، با عملیات انتحاری از بین ببریم.» آن هفت نفر شهدای محراب و شهید هاشمی نژاد و امثالهم هستند که بالاترین مسئولیتشان نمایندگی امام و امام جمعه بودن شهرها بود و هیچ کدام مسئولیت اجرایی به صورت رسمی نداشتند.

که به امام می نویسد، درباره اینها به آیه «... انهم فتنه امنوا بریهم و زنداهم هدی» از سوره کهف اشاره می کند، چون اینها نمادی که از خود نشان می دهند، نماد مذهبی و ضد شاه و ضد امریکا است، ولی بنیان انحرافی آن که وامدار نهضت آزادی و اسلام منهای روحانیت است، اولین نتیجه انحرافی خود را در تلفیق اسلام و مارکسیست نشان می دهد و لذا اعضای سازمان اغلب با چهره های روحانی ارتباط می گرفتند تا بتوانند کسب مشروعیت کنند. سازمان در حالی که پیرو مکتب مارکسیسم است، همچنان منافقانه چهره مذهبی خود را حفظ می کند تا بتواند از پشتیبانی و حمایت روحانیت بهره بگیرد و لذا در سال ۵۰، وقتی بهرام آرام با آقای هاشمی رفسنجانی ملاقات می کند، ایشان می گوید که من احساس کردم که اینها مارکسیست هستند. در همان مقطع وحید افراخته با آیت الله طالقانی ملاقات می کند و ایشان هم همین حرف را می زنند، به همین خاطر وقتی که در سال ۵۴، سازمان دیگر نمی تواند به نفاق خودش ادامه بدهد، روحانیت داخل زندان از جمله آقای مهدوی، آقای طالقانی، آقای محی الدین انواری و آقای ربانی شیرازی در حرکتی هماهنگ، فتوای ارتداد سازمان را اعلام می کنند که ضربه سختی به سازمان می زند.

اینها برای اینکه مشروعیت پیدا کنند و از امکانات استفاده کنند، سراغ روحانیت می رفتند، از جمله با شهید اندرزگو رابطه داشتند و سازمان تا حد زیادی به ایشان وابسته بود، چون با شجاعت بسیار اسلحه وارد ایران می کرد و خود شهید اندرزگو به تمام جوانانی که با ایشان ارتباط داشتند می فرمودند



می‌کردیم، هم می‌توانستیم از ابزارهای حقوقی و قانونی خود آن شور‌ها برای محدود کردن فعالیت آنها استفاده کنیم و هم به عنوان اولین قربانیان تروریسم معرفی شویم نه به عنوان کشور صادرکننده تروریسم!

ما چون این شکایت‌ها را به موقع انجام ندادیم، به جای اینکه مدعی باشیم، حالا علیه ما ادعای صادر کرده‌اند، در حالی که اگر در مورد ترورهای که خود سازمان اطلاعاتی صادر می‌کرد که آنها را انجام داده، به استناد ادعای خودشان شکایت می‌کردیم، قطعاً با چنین مدارک قاطعی می‌توانستیم یک موج حقوقی و قضائی علیه سازمان در اروپا راه بیندازیم و قطعاً دست سازمان بسته‌تر می‌شد و حداقل فایده‌اش این بود که افکار عمومی اروپا شهدای مارا قربانیان تروریسمی می‌شناخت که از پاریس و لندن و آمستردام و بن هدایت می‌شود. ما این امکان را از دست دادیم تا جانی که به عنوان کشور صادرکننده تروریسم شناخته شدیم و حالا یک کارهای کوچکی را شروع کرده‌ایم که باز اگر همین را هم جدی بگیریم، نتایجی خواهد داشت. ما بیست و پنج سال فرصت را از دست دادیم.

یکی از دلالتی که مسئولین ذکر می‌کنند این است که دنیا در آن برهه به پدیده تروریسم به شکل امروز نگاه نمی‌کرد. آیا امروز که این پدیده چه از سوی ما چه از سوی افکار عمومی جهان به شکل جدی‌تری در نظر گرفته شده، اقدامات جدی‌تری از سوی ما قابل انجام هست؟

چون ما حرکت‌های محدودی را شروع کردیم، گروهکی مثل منافقین آمادگی این را دارد که جاخلی بدهد. الان بخش اصلی سازمان به شکل‌های مختلف از بین رفته. یک بخش به درد بخور آنها را عمدتاً سرویس‌های جاسوسی آمریکا از داخل عراق جمع کردند و بردند و به عنوان پنهانده سیاسی مستقر کردند و این بخش محدود الان با اسامی جدیدی

مرکزیت سازمان از سال ۶۰ تا ۶۵ در فرانسه بود و مسئولیت بسیاری از کارهای تروریستی خود را می‌پذیرفت و ما می‌توانستیم اقدام کنیم. حتی در مقطعی که مریم رجوی به طور نمایشی از طرف دولت فرانسه دستگیر شد، اگر ما می‌توانستیم ما به ازای هر تروری که انجام داده بودند، تنها یک برگ شکایت را همراه با اطلاعاتی‌های خودشان به دادگاه‌های فرانسه ارائه کنیم، آزاد کردن مریم رجوی به این سادگی‌ها اتفاق نمی‌افتاد، یعنی عملاً مریم رجوی گرفتار سیستم قضائی فرانسه می‌شد، ولی ما نتوانستیم از این فرصت استفاده کنیم.

عادی است. این ادبیات سازمان است. بعد هم که منظور از مهره‌های حساس، حتی نمایندگان و بخشداران هم هست و باید از هر فرصتی که به دست می‌آورند، استفاده کنند و آنها را هم بکشند. البته سازمان وانمود می‌کند که هر تروری که اتفاق افتاده با تصویب مرکزیت سازمان بوده، برای اینکه اقتدار یا هیمنه خود را حفظ کند، ولی خیلی خوشحال می‌شد که یکی از عناصر نفوذی آن در گوشه‌ای، مسئولی را ترور کند، حتی اگر سازمان خبر نداشته باشد، کما اینکه ترورهای رده سه و چهار را هم در شهرستان‌ها داریم، مثل ترور مسئول مخابرات شهر کرمان که مسئول رده سه حکومتی حساب می‌شود. اینها

تاثیر نمی‌پذیرفت. شما اشاره کردید به ترورهای کور. آیا این ترورها در پی منافع و مقاصد جنبی هم انجام شدند؟ از جمله آن‌گونه که امام اشاره کردند، غرض آنها تاثیر بر روند انتخابات بود. تحلیل شما چیست؟

از زمانی که در تیرماه سال ۶۰، مرکزیت سازمان به فرانسه منتقل می‌شود و از آنجا هدایت فعالیت‌های تروریستی را به عهده می‌گیرد، طرح سرنگونی سه ماهه جمهوری اسلامی را مدنظر قرار می‌دهد و دولت موقتی را به ریاست جمهوری بنی‌صدر و نخست‌وزیری مسعود رجوی تشکیل می‌دهد. این مهلت سه ماهه دائماً هم تمدید می‌شود. تحلیل سازمان این بود که اگر بتواند در جامعه اغتشاش و ناامنی ایجاد و چهره‌ای موثر را حتی‌الامکان ترور کند، نظام دچار فروپاشی می‌شود و از بین می‌رود. بعد از حادثه ۸ شهریور، نزدیک به دو ماه دولت وجود ندارد و آیت‌الله مهدوی کنی موقتاً به نخست‌وزیری منصوب می‌شوند تا سومین رئیس جمهور نظام، بعد از شهید رجائی انتخاب شود و در واقع حساس‌ترین دوره انقلاب است. اگر سازمان موفق شد که با ترور شهید هاشمی نژاد و مردم عادی که در آن روزها تعداد زیادی ترور شدند و هر اقدام دیگری، این انتخابات را به تعویق بیندازد، خللی در مسیر نظام ایجاد می‌کرد. اگر در آن مقطع می‌توانستند چهره اجرایی‌تر و شاخص‌تری از شهید هاشمی نژاد را ترور کنند، قطعاً این کار را می‌کردند، چون می‌خواستند به هرنحوی که هست در مسیر نظام مانع ایجاد کنند و به خیال خودشان نظام را به بن‌بست برسانند و جلوی انتخابات را بگیرند.

شهید هاشمی نژاد بعد از شهادت آیت‌الله مطهری اعلام می‌کنند که در هر انقلابی، عده‌ای ترور می‌شوند. آیا مصداقی را به یاد دارید؟

حداقل دو نمونه شاخص در ذهنم هست، یکی انقلاب کبیر فرانسه که عبارت «انقلاب‌ها فرزندان خود را می‌خورند» از اینجا باب و اساساً پدیده‌ای به نام گیوتین اختراع می‌شود تا به پدیده «خوردن فرزندان انقلاب» سرعت ببخشند و عده‌ای از انقلابیون که چهره‌های شاخص حرکت مردمی علیه لوثی شانزدهم بودند، قربانی موج ترورهای کور و حتی ترورهای سازمان یافته دولتی می‌شوند. مورد بعدی هم حرکت موسوم به انقلاب سرخ کمونیستی در شوروی است. در آنجا هم شاهد هستیم که تروتسکی که از چهره‌های اصلی انقلاب روسیه است، با یک برنامه سازمان یافته دولتی در مکزیک ترور می‌شود. او هم مثل بسیاری از چهره‌های انقلابی روسیه، در دوره استالین، با ترور دولتی از بین می‌رود. در انقلاب اسلامی، ترور دولتی نداشتیم و این تفاوت انقلاب ماست که ترورها توسط گروه‌های تروریستی مثل فرقان و منافقین صورت گرفت.

آیا اعضای کادری که این لیست ترور را تهیه کردند، مشخص شدند؟

من حداقل تا حالا به این نتیجه نرسیده‌ام که کمیته‌ای این کار را مشخص کرده باشد. سازمان نیروهایش را در جاهای مختلف، از جمله در دادستانی انقلاب نفوذ می‌دهد که منجر به شهادت شهید کچوی می‌شود. حداقل عوامل انفجارهایی که فجایع ۷ تیر و ۸ شهریور را به وجود آوردند، کاملاً مشخص شده که عضو سازمان هستند، هرچند سازمان به عهده نگرفته است.

ظاهراً سازمان در آن مقطع در یکی از نشریات داخلی خود مسئولیت انفجار ۷ تیر را به عهده می‌گیرد، ولی بعدها رد می‌کند.

نشریه مجاهد در آن مقطع در ایران منتشر نمی‌شد، یعنی آخرین نشریه مجاهد در ۱ تیر سال ۶۰ منتشر شد و بعد وقفه‌ای می‌افتد و بعد در پاریس چاپ می‌شود. بر اساس اسناد درون سازمانی، من به این برداشت رسیده‌ام که سازمان به اعضای خود اعلام کرده بود که هر جا که می‌شود فردی را ترور کرد، این کار را بکنید. مثلاً در صفحه ۳۵ شماره ۱۳۳ نشریه مجاهد آمده: «این دو گزارش به خوبی ضرورت آمادگی برای برخورد با مواردی را که حفاظت مهره‌های رژیم آسیب‌پذیر است، نشان می‌دهد، هرچند که در فاز نوین مقاومت، تمامی رزمندگان مجاهد باید کلیه توان نظامی خود را برای پاره کردن تور اختناق و نابودی پاسداران ظلمت متمرکز نمایند، ولی در شرایطی که دسترسی به مهره‌های حساس رژیم بدون صرف انرژی و نیاز به شیوه‌های پیچیده امکان‌پذیر است، به هیچ وجه نباید فرصت را از دست داد.» به این می‌گویند ترور کور. وقتی از پاسداران تور اختناق صحبت می‌کند، منظورشان مردم



دیدار جدی رحیم در عراق



دیدار جدی رحیم در عراق

فعالیت می‌کند، البته از طریق حقوقی قابل اثبات است، ولی سخت‌تر شده. مثلاً الان با نام‌هایی مثل شورای ملی مقاومت، انجمن دموکراسی خواهان ایران، انجمن طرفداران حقوق بشر در ایران، انجمن طرفدار حقوق اقلیت‌ها و حقوق زن در ایران کار می‌کنند. گروه‌های خلق الساعه‌ای که ارتباطی با سازمان ندارند. ما فرصت‌هایی را از دست داده‌ایم، ولی من این توجیه را نمی‌پذیرم. مرکزیت سازمان از سال ۶۰ تا ۶۵ در فرانسه بود و مسئولیت بسیاری از کارهای تروریستی خود را می‌پذیرفت و ما می‌توانستیم اقدام کنیم. حتی در مقطعی که مریم رجوی به طور نمایشی از طرف دولت فرانسه دستگیر شد، اگر ما می‌توانستیم ما به ازای هر تروری که انجام داده بودند، تنها یک برگ شکایت را همراه با اطلاعاتی‌های خودشان به دادگاه‌های فرانسه ارائه کنیم، آزاد کردن مریم رجوی به این سادگی‌ها اتفاق نمی‌افتاد، یعنی عملاً مریم رجوی گرفتار سیستم قضائی فرانسه می‌شد، ولی ما نتوانستیم از این فرصت استفاده کنیم. عملکرد ما در مورد جانبازان شیمیایی هم همین‌طور است. آنها یکی یکی دارند از بین می‌روند، ولی ما اقدام جدی نکرده‌ایم، درحالی که آمریکایی‌ها در سال‌های آخر کلبنتون به استناد به اینکه سازمان پذیرفته که از سال ۵۲ به بعد چند تن از مستشاران آمریکائی را ترور و دفن در تهران منفجر کرده، آن را به عنوان یک سازمان تروریستی اعلام کردند و کشورهایی مثل انگلیس هم پذیرفتند. سخت غفلت کردیم و آینده‌نگری هم نکردیم. ■

او را ترور می‌کنند و سازمان بعد از یک ماه باخبر می‌شود و حتی نام او را هم نصفه نیمه ذکر می‌کند، چون او کشته شده بوده و سازمان هم خبر نداشته که یکی از عوامل سازمان در کرمان قصد داشته چنین کاری کند و حتی نام او را هم کامل نمی‌دانسته.

آیا ما در قبال ترورهای که دست کم خود سازمان به صورت رسمی پذیرفته، به سازمان‌های بین‌المللی شکایتی کردیم؟

ما این مسئله را امری داخلی فرض کردیم که منافقینی هستند و تعدادی از شهروندان ما را به شهادت رساندند و ما یا می‌توانیم آنها را مجازات کنیم یا نمی‌توانیم و اگر نتوانستیم به دادگاه لاهه شکایت می‌کنیم و ابتدا روی یک پدیده بین‌المللی حساب نکردیم. ما تصور کردیم که ماجرای تروریسم سازمان مجاهدین خلق یک ماجرای داخلی است. حالا بر اثر غفلت، بر اثر ساده‌لوحی، بر اثر جهالت، بر اثر تنبلی یا مخلوطی از همه اینها، حالا تازه متوجه شده‌ایم که ماجرای سازمان مجاهدین خلق، یک پدیده بین‌المللی است. از روز اول می‌گفتیم سازمان منافقین آمریکائی، ولی ظاهراً باور نداشتیم که این سازمان از حمایت‌های بین‌المللی برخوردار است. ما ظاهراً بنا را بر این گذاشته بودیم که نمی‌شود کاری کرد، در حالی که می‌شد، یعنی اگر به خاطر تک تک ترورهای که سازمان مسئولیت آنها را به عهده گرفته بود به دادگاه‌های مثلاً فرانسه یا هلند یا انگلستان که پاتوق اینها بود، شکایت



شهید هاشمی نژاد در آئینه خاطرات دکتر محمود روحانی

در تعبد، تعهد و علم کم نظیر بود...

شاید قریب یک ماه بود که دوستان به ما اطلاع داده بودند عوامل ساواک و اطلاعات در صدد هستند و [به دلیل ماجرای کشتار دهم دی ماه مشهد] بنا دارند به منازل ما حمله کنند؛ شب‌ها به منزل نمی‌رفتیم و روزها پس از این که در ستاد و آن مرکزی که راه‌پیمایی‌ها تنظیم می‌شدند، یعنی در مسجد کرامت یا جای دیگری دور هم جمع می‌شدیم و با مردم بودیم و شب‌ها دوستان مبارزمان ماشین‌های مختلفی را می‌آوردند و ما را به نقاط مختلف شهر و به منازل افرادی که قرار بود شب را در آنجا مخفی باشیم و صبح کار را شروع کنیم، می‌بردند. حتی در این اواخر کار به جایی رسیده بود که ما افراد خانواده را هم از منزل خارج کرده بودیم، چون این خطر واقعاً وجود داشت کما اینکه به منزل جناب آقای خامنه‌ای و شهید هاشمی نژاد و جناب آقای طیبی و منزل ما حمله کرده بودند که خوشبختانه ما در منزل نبودیم.

شهید هاشمی نژاد در یک سخنرانی که در روزنامه قدس ۱۱ دی ۱۳۶۸ تحت عنوان «الحظه‌های سرنوشت» درج شده است، می‌فرماید: «مطلب دیگر حمله به خانه تعدادی از دوستانمان است که دیشب انجام شد البته، تا کنون ویرانی به بار نیاورده است. به منزل برادر عزیزم آقای خامنه‌ای حمله کردند که البته ایشان در آن جا نبودند، به منزل برادر ارجمندم آقای طیبی حمله کردند و در و پنجره‌ها و شیشه‌ها را شکستند و همچنین به خانه دوست ارجمندمان جناب آقای دکتر محمود روحانی و همچنین به منزل بنده نارنجک پرتاب کردند و من در خانه نبودم، اما اراده ما به فضل خداوند قاطع است».

رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در گفتگو با شماره تاریخ ۱۱ دی روزنامه قدس ۱۳۶۹ که یکی از روزهای به یاد ماندنی تاریخ ماست، در این باره فرمودند: «شاید بیش از یک ماه بود که ما به خانه‌هایمان نمی‌رفتیم، بنده و همچنین آقای طیبی و آقای هاشمی نژاد و آقای دکتر محمود روحانی شب‌ها را به منزل نمی‌رفتیم و علت آن این بود که به ما خبر داده بودند که عمال رژیم در صدد هستند به منازل ما حمله کنند، لذا ما خانواده‌هایمان را هم از منزل خارج کرده بودیم، زیرا خانه‌هایمان دیگر امنیت نداشتند».

خاطره‌ای که می‌خواهم عرض کنم، از ظرافت خاصی برخوردار است: شبی یکی از دوستانمان ما را به منزل خودشان برده بودند، ساعت ۱/۵ و ۱۱ شب، که شد دیدیم میزبان ما خیلی متزلزل هستند و رنگ‌شان پرید، به‌طوری که همه‌مان تشخیص دادیم که ایشان ناراحت هستند. ابتدا به ذهنمان آمد که شاید ایشان از این کاری که کرده و ما را به منزلشان آورده‌اند پشیمان شده‌اند یا

دکتر محمود روحانی در جریان کشتار بی‌رحمانه مزدوران حکومت نظامی در نهم و دهم دی ماه خونین سال ۵۷ مشهد و شهادت جمع کثیری از مردم بی‌دفاع و بی‌گناه این شهر در کنار حلقه مدیریت انقلابی این شهر قرار داشت و در مجلس خبرگان قانون اساسی از اعضای هیئت رییسه بود، از این رو، خاطرات او از روزهای همراهی با شهید هاشمی نژاد را می‌توان منحصر به فرد دانست.

یکی از آقایان ما را که برای مخفی کردن به یک مدرسه بردند که تنها جای مفروش آن که یک زیلو داشت، اتاق سرایدار بود که بسیار کوچک بود و ما چهار نفر حتی نمی‌توانستیم در آنجا دراز بکشیم و بخوابیم. آن شب پای آقای طیبی خیلی درد گرفته بود، ولی ایشان می‌خواستند رعایت کنند و بی‌احترامی نباشد. کاش یک عکاس می‌بود تا از آن صحنه‌ها عکس تهیه می‌کرد. باز یادم می‌آید که وقتی فرماندار نظامی، بیمارستان قائم را محاصره کرده بود و به هیچ ترتیب امکان نداشت مبارزین یا مردم بتوانند وارد بیمارستان بشوند. ما مرحوم شهید هاشمی نژاد را با آمبولانس و به شکلی که یعنی داریم بیمار وارد بیمارستان می‌کنیم، وارد کردیم و ایشان بلافاصله پشت بلندگو رفتند. فرماندار نظامی تعجب کرد که ایشان از کجا داخل بیمارستان رفتند و چگونه پشت میکروفون قرار گرفتند. مردم هم از دیوارهای نرده‌ای بیمارستان به داخل ریختند و ایشان سخنرانی را شروع کرد. انصافاً حرکت دیدنی و جالبی بود.

ایشان شخصیتی دین‌باور بود و واقعا کاری را که انجام می‌داد با نهایت اخلاص بود. این اخلاص را ما هم در مسئله عبادت و هم در بحث‌های مستدل و جهت‌گیری‌های قاطعانه ایشان که از خلوصی محض سرچشمه می‌گرفت و بسیار قابل توجه و احترام بود، مشاهده می‌کردیم و به همین جهت می‌بینیم که ایشان لیاقت و شایستگی داشته که به فیض عظیم شهادت نایل آید. به‌هر حال شهادت ایشان به‌خصوص در آن زمان و در آن تاریخ بسیار موثر بود و این نکته‌ای است که ما نباید فراموش کنیم و باید در تاریخ انقلاب این مسایل ثبت شوند.

در مورد مجلس خبرگان باید دو نکته اساسی را مطرح کنم. همان طور که استحضار دارید، خبرگان اول با دقت و وسواس زیادی انتخاب شدند و کسانی که در خبرگان بودند (جز بنده ناقابل)، از شخصیت‌های علمی و سیاسی و مبارز بودند که کارها و سوابقشان نشان می‌داد که این مجموعه یک مجموعه با پتانسیل بوده است. به نظر بنده شهید هاشمی نژاد در مجلس خبرگان دو نقش را ایفا می‌کرد. البته در رابطه با مراتب فضل و فضیلت ایشان، امام و مقام رهبری صحبت کرده‌اند و من دیگر راجع به آن مسائل نباید صحبت بکنم، ولی راجع به خطوطی که ایشان تعقیب می‌کردند، به دو نکته اشاره می‌کنم: یکی در تبیین بعضی از اصول که استدلال زیادی را می‌طلبد و ایشان با آن غای فکری که داشتند و با بیان مستدل، مسائل را مطرح می‌کردند و در ذهن‌ها جا می‌انداختند. مطلب دیگر مخالفت ایشان با کسانی بود که می‌آمدند و مسایلی را مطرح می‌کردند که علی‌الاصول نه شأن انقلاب بود و نه در شأن قانون اساسی، ایشان به عنوان یک شمشیر بران در مقابل آنها می‌ایستادند و من چون به مناسبت مسئولیتی که داشتم و در هیئت رئیسه بودم و وقت‌ها را تنظیم می‌کردم، می‌دانستم که هر موقع که لازم است صحبت شود و ایشان دست بلند می‌کنند و وقت می‌گیرند و می‌خواهند صحبت بکنند می‌توانند بهترین جواب دندان‌شکن را به آن فرد بدهند و لذا در مجلس خبرگان روی ایشان تکیه می‌شد و به عنوان یک ستون استوار بودند. با مراجعه به مشروح مذاکرات مجلس خبرگان آن وقت، قدرت استدلال ایشان به‌خوبی مشخص می‌شود.

حوادث بزرگ را دقیقاً نمی‌شود توصیف کرد و انسان دقیقاً نمی‌داند که در آن لحظه دقیقاً چه حالی داشته است. این وقت‌ها، زمان بیان و کلام نیست. الان هم در پاسخ به خاطره شهادت آقای هاشمی نژاد همین وضعیت را دارم و حقیقتاً نمی‌توانم بیان کنم که چه حالی بود. مسلماً این مسئله‌ای است که باید خود انسان از نظر فکری آن را درک و احساس کند. یقیناً می‌شود گفت که این حادثه تأثیر شدیدی بر همه گذاشت و من هم با توجه به نزدیکی و قرابتی که با ایشان داشتم، از این قاعده مستثنی نبودم. شاید سکوت، بلیغ‌تر از کلمات باشد. ■

ارتباط بی واسطه و صمیمانه با مردم و پرهیز از تشریفات امنیتی حتی در برخورد شهید با قاتل خود نیز مشهود است. او که جز آگاهی بخشیدن به جوانان مقصود و منظوری نداشت، کمترین فاصله با آنان را نیز بر نمی تافت و منافقین از همین ویژگی او برای به شهادت رساندنش استفاده کردند. در این گفتگو ناگفته های جالبی را از زبان محافظ شهید مرور می کنیم.

■ «شهید هاشمی نژاد و مردم» در گفت و شنود

شاهد یاران با اسماعیل روح بخش

می گفتند: جدائی از مردم، مرگ روحانیت است...



به او خیلی حساسیت داشتند. آیا شهید هاشمی نژاد زمانی که به خاطر مجلس خبرگان در تهران بودند، در جلسات دیگری هم حضور داشتند؟ بله، زمانی که کارشان در مجلس تمام می شد، از ساعات تعطیلی مجلس به نحو احسن استفاده می کردند. به عنوان مثال تا پاسی از شب در مساجد با منافقین بحث آزاد داشتند. حتی گاهی اوقات عده زیادی می آمدند و آن قدر با ایشان به بحث می نشستند تا شهید هاشمی نژاد را خسته کنند، اما در نهایت خودشان خسته می شدند. به نظر من اکثر افرادی که ابتدا از منافقین بودند، ولی بعدها از توایین شدند، از کسانی بودند که در جلسات بحث آزاد شهید هاشمی نژاد شرکت می کردند. ایشان اگر حتی یک بار هم در شهر یا محله ای حضور پیدا می کردند، بعداً آن مکان را به نام ایشان نامگذاری می کردند.

آقای هاشمی نژاد به شهرهای مختلف از جمله زنجان و بندرعباس سفری داشتند. به خاطر دارم در سفرشان به زنجان با منافقین در مسجدی جلسه مناظره ای داشتند. بعدها متوجه شدم که در آنجا پایگاهی به نام شهید هاشمی نژاد تأسیس شده است. از ویژگی های اخلاقی ایشان به نکاتی اشاره کنید.

آن زمان افراد زیادی نسبت به بیماران جذامی حساسیت داشتند، اما آقای هاشمی نژاد در آسایشگاه محراب خان به دیدار جذامیان مشهود می رفتند و با علاقه برایشان صحبت می کردند. ایشان همیشه می گفتند: «مردم مثل دریا و ما مثل ماهی هستیم و جدائی ما از مردم، مرگ روحانیت است.» ایشان همیشه مایل بودند در توده و متن مردم حتی مردم مستضعف باشند. دو سه باری که خدمتشان حضور داشتم و در سفرهایی که همراهشان بودم همه و همه مملو از خاطره است. آن زمان وقتی با آقای هاشمی نژاد در ماشین تنها بودم ایشان به من می گفتند: «ماشین اگر خالی حرکت کند، بنزین اسراف می شود. در بین راه مردم را هم سوار کنید.» من به ایشان می گفتم: «حاج آقا درست نیست. شما در رأس هرم انقلاب قرار دارید.» حاج آقا در جواب می گفتند: «شما چه کار دارید؟ مردم را سوار کنید. نباید بنزین اسراف شود.» من هم طبق فرمایش ایشان مردم را در مسیر سوار می کردم و شهید هاشمی نژاد به هر کس که می خواستند کرایه بدهد، می گفتند:

که خودم را به ایشان برسانم. آن زمان من به سرپرستمان حاج آقا نیکام در گروه ضربت گفتم: «می خواهم همراه آقای هاشمی نژاد باشم.» حاج آقا نیکام گفت: «بهتر است کارهای دیگری را انجام دهید و سرپرست جاهای دیگری باشید و حیف است که مسئولیت های دیگر را نپذیرید.» چون آن زمان من در گروه ضربت به خاطر شرایط فیزیکی ام بسیار سریع عمل می کردم. در

آن زمان افراد زیادی نسبت به بیماران جذامی حساسیت داشتند، اما آقای هاشمی نژاد در آسایشگاه محراب خان به دیدار جذامیان مشهود می رفتند و با علاقه برایشان صحبت می کردند. ایشان همیشه می گفتند: «مردم مثل دریا و ما مثل ماهی هستیم و جدائی ما از مردم، مرگ روحانیت است.»

نهایت توانستم در خدمت شهید هاشمی نژاد باشم. در واقع اولین بار زمانی با ایشان برخورد داشتم که همکاری با کمیته انقلاب را برعهده داشتم. ضمناً من ایشان را در سفرشان به تهران برای حضورشان در مجلس خبرگان قانون اساسی همراهی کردم. آیا شهید هاشمی نژاد از مذاکراتشان در مجلس خبرگان قانون اساسی و رأی گیری هایی که انجام می شد، برای شما صحبت می کردند؟

بیشتر ایشان در مورد بحث ولایت فقیه و نسبت به بنی صدر حساس بودند. شهید هاشمی نژاد در جلسات علنی و سری شرکت داشتند و در جلسات سری با بنی صدر به بحث و مخالفت برمی خاستند و هر بار که از این جلسات برمی گشتند می گفتند: «معلوم نیست این بنی صدر چه جور آدمی است؟» خلاصه نسبت

اولین بار کجا و چگونه با شهید هاشمی نژاد آشنا شدید؟ قبل از انقلاب در راهپیمایی ها شهید هاشمی نژاد را زیارت می کردم. بعد از اینکه مأمور کمیته شدم جزو اولین بچه های گزینش شده سپاه هم شدم. به خاطر علاقه وافری که به بعد فرهنگی و افکار ایشان داشتم، علاقمند بودم که با ایشان بیشتر آشنا شوم تا اینکه از طرف حفاظت کمیته و سپاه به خدمت شهید هاشمی نژاد در آمد.

آشاره کردید که از دوران قبل از انقلاب با شهید هاشمی نژاد آشنائی داشتید. آیا در جلسات ایشان هم شرکت می کردید؟ در آن دوران من جوان بودم و فقط می دانستم که شهید هاشمی نژاد از مبارزانی هستند که با گروه های چپ از لحاظ فکری و ایدئولوژیک مبارزه می کنند و همچنین مطلع بودم که ایشان مبارزاتی علیه رژیم هم انجام می دهند. درباره سخنرانی های ایشان هم مطالبی را می دانستم. البته من از مسائل به واسطه سایر جوانان آگاهی پیدا می کردم.

دیدگاه مارکسیست ها به شهید هاشمی نژاد چگونه بود؟ آیا این افراد دید مثبتی به ایشان داشتند یا نسبت به ایشان کینه در دل داشتند؟

مارکسیست ها شهید هاشمی نژاد را از دسته متفکرانی همچون مطهری می دانستند و نسبت به ایشان کینه در دل داشتند. شهید هاشمی نژاد تعریف می کردند که در زندان هم با مارکسیست ها مخالفت می کردند. حزب توده بعد از انقلاب جلسات خصوصی و مناظراتی با شهید هاشمی نژاد و چند تن از طرفداران انقلاب در منزل داشتند و مارکسیست ها را جذب می کردند تا به جلسات بیایند. مارکسیست ها در مناظره و بحث با ایشان در این جلسات همیشه کم می آوردند و در مقابل ایشان علمی در مسائل نداشتند تا بتوانند حرفی بزنند و در واقع همیشه شهید هاشمی نژاد در مناظره بر آنها فائق و پیروز می شدند.

اولین بار کجا به طور جدی و از نزدیک با شهید هاشمی نژاد برخورد داشتید؟

اولین بار در جمع کمیته انقلاب اسلامی با ایشان از نزدیک برخورد داشتم. من از مأمورین کمیته و از کسانی بودم که به شدت جذب شخصیت شهید هاشمی نژاد شده بودم و همیشه مایل بودم

مذاکرات به تهران رفت و آمد می کردند. آیا ایشان در این سفرها در جلساتی با اعضای حزب جمهوری اسلامی و شخصیت های اجرائی صحبت می کردند؟

بله، شهید هاشمی نژاد به منزل حاج آقا بادامچیان، آقای لولاجیان و منزل شهید آیت می رفتند. علاوه بر اینها در سفرهایشان به تهران با شهید بهشتی و جلال الدین فارسی هم ملاقات هایی داشتند. لازم به ذکر است که بگویم آقای هاشمی نژاد به جلال الدین فارسی و شهید آیت علاقه بسیاری داشتند و ضمناً با آقای فارسی رابطه نزدیکی داشتند. به طور کلی ایشان با اکثر افرادی که برای ترور توسط منافقین گزینش شده بودند، رابطه نزدیکی داشتند. در ضمن در جلسات خصوصی به همراه شهید بهشتی شرکت می کردند. برای شرکت در جلسات شورای انقلاب هم از ایشان دعوت می شد. به طور مثال در جلسه شورای انقلاب که در دزفول برگزار شده بود، از شهید هاشمی نژاد دعوت شد تا حتماً در جلسه خصوصی حضور یابند که من هم در این سفر همراه ایشان بودم. در آن نشست، شهید محمد منتظری، شهید بهشتی و بنی صدر هم حضور داشتند. گاهی اوقات آقای هاشمی نژاد برای حضور در جلساتی که به آنها دعوت می شدند، مستقیماً از مشهد با هواپیما برای حضور در نشست حرکت می کردند.

آیا ایشان در این سفر از مناطق جنگی هم بازدید کردند؟

بله، به خاطر دارم من برایشان لباس شخصی و خاصی تدارک دیده بودم تا زمانی که قرار بود از طرف سازمان تبلیغات به چین و ژاپن سفر کنند این لباس را بپوشند. شهید هاشمی نژاد این لباس را در سفرشان به دزفول هم پوشیده بودند و از شهر اهواز و ساختمان های ویران شده دیدن کردند. در ضمن همراه ایشان به بازدید از خطوط مقدم هم رفتیم.

به چه دلیل شهید هاشمی نژاد از آن مناطق بازدید کردند؟

زمانی که جنگ آغاز شد، برخی از ساکنین شهر را رها کردند و از اهواز خارج شدند؛ اما عده ای در اهواز مانده بودند. ما ۲۳ روز بعد از شروع جنگ به همراه شهید هاشمی نژاد از اهواز و دزفول دیدن کردیم. آقای هاشمی نژاد به خانواده هایی که مستضعف بودند و خانه هایشان در جنگ ویران شده بودند، تسلی و دلگرمی می دادند و آنها را به خاطر ماندن در شهر تحسین می کردند.

آقای هاشمی نژاد از کدام قسمت خطوط مقدم بازدید داشتند؟

ایشان از فکه و جنگل های دب جروان دیدن کردند. همچنین از منطقه ای که لشکر مشهد در آن حضور داشتند و عده ای از رزمندگان این لشکر هم شهید شده بودند، بازدید را به عمل آوردند. البته گویا پیکر شهدای این لشکر بعد از مدتی و با تأخیر به دست خانواده هایشان رسید، چون جنازه ها را نمی توانستند بیاورند.

آیا در سفرهای خارجی هم همراه شهید هاشمی نژاد بودید؟

خیر، درباره سفر خارج صحبت کردید به یاد زمانی افتادم که به شهید هاشمی نژاد پیشنهاد شد که به سفر حج بروند. آیت الله طبسی و حاج آقا فرزانه به سفر حج رفتند، ولی آقای هاشمی نژاد گفتند که: «من باید در کشور باشم» اتفاقاً در همان ایام یعنی زمانی که آیت الله طبسی و حاج آقا فرزانه در سفر حج بودند،



ایشان در مورد بحث ولایت فقیه و نسبت به بنی صدر حساس بودند. شهید هاشمی نژاد در جلسات علنی و سری شرکت داشتند و در جلسات سری با بنی صدر به بحث و مخالفت برمی خاستند و هر بار که از این جلسات برمی گشتند می گفتند: «معلوم نیست این بنی صدر چه جور آدمی است؟» خلاصه نسبت به او خیلی حساسیت داشتند.

تحت تأثیر تفکرات شهید هاشمی نژاد رشتهم را عوض کردم و در الهیات و معارف اسلامی مشغول به تحصیل شدم و در آموزش و پرورش هم مربی تربیتی شدم.

شما اشاره کردید که شهید هاشمی نژاد با وجود اینکه مقروض بودند، اما همچنان به خانواده های نیازمند کمک می کردند. منبع درآمد ایشان از کجا بود؟

منبع درآمد ایشان از حوزه علمیه بود و منبع درآمد دیگری نداشتند. حتی به خاطر دارم یک بار می خواستند مجلس روضه ای در منزلشان برگزار کنند و قند و چای در منزل نداشتند و ما قند و چای را با کوبین تهیه کردیم.

آیا پیش نیامده بود که از ایشان پرسید چرا مسئولیت خاصی را قبول نکردند؟

شهید هاشمی نژاد همیشه تمایل داشتند تا سایرین جذب انقلاب و خط امام شوند، چون به حقیقت عاشق امام راحل بودند همیشه در تلاش بودند تا هیچ کس کوچک ترین اصطکاک با امام نداشته باشد. در واقع همه را یک جا جمع می کردند تا بین همه نیروها اتحاد ایجاد کنند. در آن دوران برخی از روحانیون (در حد مرجع) برخلاف نظام حرف هایی می زدند. شهید هاشمی نژاد طی جلساتی که با حضور این روحانیون برگزار می شد، با آنها صحبت می کردند تا بتوانند آنها را جذب امام و انقلاب کنند. حتی بعضی از اقوام و بستگان آقای هاشمی نژاد جزو حزب خلق مسلمانان بودند. همان طور که می دانید برخی از افراد در جامعه لیبرال بودند. شهید هاشمی نژاد در جذب این افراد نهایت سعی را داشتند و حتی برای صحبت با آنها به منازلشان هم می رفتند و هیچ وقت نمی گفتند که چون من مقامم را آنها بالاتر است، نباید خودم به منزل آنها بروم. مسلمانان ایشان مقام بالائی داشتند و از طرفی به دلیل به عهده داشتن مدیریت حزب جایگاه و بزرگی داشتند، ولی از آنجا که به کار فرهنگی و فکری علاقه وافری داشتند و از طرفی جذب افراد به انقلاب و خط امام فعالیت فرهنگی بود، در این امر بسیار اهتمام می ورزیدند.

همان طور که گفتید شهید هاشمی نژاد برای شرکت در

«صلوات بفرستید» در آن دوران خانواده های مستضعفی بودند که من نمی دانستم این خانواده ها چه کسانی هستند. شهید هاشمی نژاد حتی با اینکه گاهی مقروض بودند، از جیب خودشان به این خانواده ها کمک می کردند. لازم به ذکر است که بگویم ایشان در خوردن غذا و پوشششان همیشه قناعت می کردند و هیچ وقت در زندگی اسراف نمی کردند و فوق العاده قانع بودند. من آن زمان با ایشان به مجالس و منازل می رفتم. اگر صاحبخانه دو نوع غذا سر سفره می آورد، شهید هاشمی نژاد از یک غذا میل می کردند و به صاحبخانه می گفتند: «اگر دوباره ما را دعوت کنید، ولی بخواهید دو جور غذا درست کنید، من نخواهم آمد. چرا دو نوع خورش درست می کنید؟ یک غذا کافی است.» زمانی که با ایشان به مسافرت می رفتم آقای اصلی که همراه ما بود می گفت: «حاج آقا دائماً غذاهای ساده به ما می دهند.» قرار بر این شد که به جای دو وعده یک وعده غذا بخوریم، ولی آن یک وعده غذای بهتری باشد.

درباره اخلاق آقای هاشمی نژاد باید بگویم که اگر کسی با ایشان برخورد می کرد، به هیچ وجه عصبانی نمی شدند. قبل از انقلاب من از آن دسته افرادی بودم که تحمل نامالیمات را نداشتم و فوراً عصبانی می شدم و پرخاش می کردم و تقریباً اهل دعوا بودم. به خاطر دارم گاهی اوقات مردم کنار ماشین می ایستادند و به شهید هاشمی نژاد توهین می کردند، ولی ایشان به هیچ وجه عصبانی نمی شدند، اما من فوراً عصبی می شدم و حتی در را باز می کردم تا با آنها دعوا کنم؛ اما آقای هاشمی نژاد همیشه مانع از این کار می شدند. به قول معروف ایشان مرا آدم کردند. هر کس که با شهید هاشمی نژاد برخورد می کرد، به خاطر اخلاق حسنه ایشان جذباتش می شد و همان طور که جلدشان اسوه حسنه بودند، خود شهید هاشمی نژاد هم اسوه حسنه ای برای من بودند.

کی به تحصیلاتان ادامه دادید؟

در زمان حیات شهید هاشمی نژاد به فرمان شهید رجائی و شهید باهنر امور تربیتی تشکیل شد و عده ای از بچه های سپاه و حزب جمهوری اسلامی که مدرک دیپلم داشتند، جذب امور تربیتی شدند. من در آن دوران در امتحانی شرکت کردم و اتفاقاً قبول هم شدم. قصد داشتم سپاه را ترک کنم و به آموزش و پرورش بروم، منتهی به دلیل آنکه به شهید هاشمی نژاد وابسته بودم تا زمان حیات ایشان به آموزش و پرورش نرفتم و در سپاه ماندم. حاج آقا هم به من گفتند: «شما که قبول شدی چرا نمی روی؟» گفتم: «راستش حاج آقا، از شما نمی توانم دل بکنم.» ایشان هم گفتند: «راستش من هم به شما وابستگی پیدا کرده ام و شما عضوی از خانواده ما شده اید.» بعدها هم این موضوع را از دامادشان آقای سادات فاطمی شنیدم که ایشان در خانواده هم به این مطلب اشاره داشتند. شهید هاشمی نژاد حتی گاهی اوقات بعضی مسائل خصوصی شان را هم به من می گفتند. بعد از شهدا ایشان توانستند در سپاه بمانم و یک ماه پس از آن از سپاه استعفا دادم و به آموزش و پرورش رفتم و در آموزش و پرورش ادامه تحصیل دادم. من دیپلم طبیعی داشتم. قبل از انقلاب هم در دانشگاه قبول شده بودم، ولی به دلیل انقلاب و مسائل آن نتوانستم به دانشگاه بروم. بعد از انقلاب

■ معرفی عامل شهادت شهید هاشمی نژاد در نشریه منافقین.



مطلع می شدیم که ایشان خودشان مقلدمات را فراهم می کردند و می رفتند. مثلاً گاهی اوقات لازم بود تا آقای هاشمی نژاد فردای آن روز در شهری حضور پیدا کنند. از طرفی ما نمی توانستیم ایشان را با ماشین به موقع به آن شهر برسانیم. در این مواقع شهید هاشمی نژاد با هواپیما فوراً خود را به آن شهر می رساندند و اگر پاسدار یا محافظی در شهر مقصد برای محافظت از ایشان نبود، به این مسئله توجهی نداشتند و باز هم سفر می کردند و کار را رها نمی کردند. وقتی هم که با ایشان در این باره صحبت می کردیم می گفتند: «اگر از بلیط هواپیمای اضافی استفاده کنیم، اسراف است.»

آیا شما از آقای هاشمی نژاد نرسیدید که چرا ایشان با وجود اینکه در مشهد جایگاه داشتند، از مازندران نامزد مجلس خبرگان شدند؟

شهید هاشمی نژاد قصد داشتند سایر افراد جذب مجلس شوند. از جمله آقای تهرانی و دکتر محمود روحانی که از نماینده های مشهد در مجلس بودند. و آقای شیخ علی تهرانی که ایشان هم از مشهد نماینده شد، ولی بعد جذب بنی صدر شد. در این میان آقای هاشمی نژاد مایل بودند تا به دیگران در مشهد میدان دهند تا خودشان از طرف زادگاهشان مازندران وارد مجلس شوند.

پس در حقیقت ایشان قصد داشتند تا میدان را برای حضور دیگران در مجلس باز کنند؟

بله، برای خودشان هیچ فرقی نمی کرد و نظرشان همیشه جذب دیگران به حضور در عرصه های انقلاب بود. حتی از ایشان پرسیده بودند: «چرا در مجلس شورای اسلامی به عنوان نماینده مشغول به کار نمی شوید؟» شهید هاشمی نژاد هم پاسخ داد: «من می خواهم نماینده مجلس خبرگان شوم.»

از خصلت های روحی معروف آقای هاشمی نژاد شجاعت ایشان است که در منبرها و سخنرانی هایشان تجلی پیدا می کرد. آیا مصداقی در این باره در ذهن دارید؟

به قول معروف ایشان در دهان شیر هم می رفتند. البته روهی صفتان و گرگ هایی که در اطراف شهید هاشمی نژاد بودند، در زندگی شان از شیر هم بیشتر بود. ولی حاج آقا تا ساعت ۲ - ۳ شب در مسجد بسا این افراد به بحث و مناظره می نشستند. در حالی که ممکن بود پشت در یا در کوچه تاریک یکی از همین گرگ ها به کمین نشسته باشد و این مصداق بارزی از شجاعت ایشان است. حتی



■ ۷ مهر ۱۳۶۰، مقر حزب جمهوری اسلامی، ساعتی قبل از شهادت.

وابستگی و دلبستگی نداشتند. امام در باره منافقین فرموده اند: «شما از نامردها (کافرین) هم نامر ترید.» منافقین کسانی بودند که از پشت به اسلام و انقلاب خنجر می زدند و از طریق دوستی و به اسم خدا، شهید بهشتی، شهید رجایی، شهیدای مجرب و یاران شهید رجایی را به شهادت رساندند. آقای هاشمی نژاد در مقابل این نامردها مردانگی می کردند و با آنها جلسات بحث می گذاشتند تا شاید عده ای از آنان را هدایت شوند. حتی در مقابل منافقی که ایشان را به شهادت رساند، مردانگی به خرج دادند. به خاطر دارم آن جوان منافق مقابل در حزب روی زمین افتاده بود. البته نمی دانم که واقعاََ مرخص شده بود یا ظاهر سازی می کرد. من همراه آقای هاشمی نژاد بودم. ایشان تا آن جوان را دیدند، نزدیکش رفتند و از او پرسیدند: «پسرم چه شده است؟» آن جوان در حالی که دستش را روی شکمش گرفته بود، گفت: «مریضم.» حاج آقا به من گفتند: «فوراََ او را به دکتر ببر.» من به ایشان گفتم: «شما الان کلاس درس دارید. بعد از نیم ساعت که درستان تمام شد چگونه می خواهید برگردید؟» شهید هاشمی نژاد گفتند: «موردی ندارم، شما این جوان را دکتر ببر.» حاج آقا نسبت به همه عطف داشتند. من محافظ ایشان بودم و اگر آن جوان را می بردم، شهید هاشمی نژاد برای برگشتن ماشین نداشتند و مسلماً در آن شرایط خطرناک جانشان بدون ماشین و محافظ به خطر می افتاد، با وجود این به فکر آن جوان بودند. ولی در نهایت آن پست فطرت بر رحم ایشان را با نارنجک به شهادت رساند. آیا نمی توان به کسی که این چنین در وجودش رحم و جوانمردی دارد، لقب جوانمرد داد؟

آقای هاشمی نژاد در چه ساعاتی در حزب حضور پیدا می کردند. چه برنامه هایی داشتند و چگونه دیگران را برای حضور در حزب تشویق می کردند؟

آن زمان اوج ترورها در کشور بود و برخی افراد که قبلاً در حزب کار می کردند با شروع ترورها پرونده هایشان را از حزب گرفتند و دیگر به آنجا نیامدند. حتی بعضی از افراد می ترسیدند که از جلوی حزب رد شوند، با وجود این شهید هاشمی نژاد به کار در آنجا ادامه دادند و حتی تلاش می کردند تا سایرین را هم به فعالیت در حزب تشویق کنند. ایشان در مدرسه عالی شهید مطهری در مشهد که بعدها گسترده تر هم شد کلاس پرگزار می کردند. علاوه بر این کلاس، بحث سیاسی و کلاس ولایت فقیه هم توسط ایشان برپا می شد و حتی اگر ۸-۷ نفر هم در کلاس حاضر می شدند، ایشان کلاس را تعطیل نمی کردند و بدون هیچ گونه اجر و حق الزحمه ای در کلاس ها حضور می یافتند و در هر ساعت از روز (برایشان فرقی نمی کرد) مایل بودند که تدریس کنند. علاوه بر تدریس، ایشان مدیریت حزب را هم برعهده داشتند و ارباب رجوع و مردم از همه شهرها و حتی از کشورهای دیگر خدمت ایشان می آمدند. در ضمن شهید هاشمی نژاد معاون و مشاور هم داشتند و برخی مواقع از حزب با ایشان تماس گرفته می شد و امور به ایشان اطلاع داده می شد. معمولاً ساعت کاری شان در حزب صبح بود. شهید هاشمی نژاد به دلیل مشغله کاری زیاد خانواده هایشان را خیلی کم می دیدند. گاهی اوقات همسرشان از مشهد با وسیله دیگری به تهران می آمدند تا شهید هاشمی نژاد را ببینند. ایشان هم از تهران قم می رفتند تا در جلسه ای شرکت کنند و در مسیر، همسرشان را ملاقات می کردند.

پس آقای هاشمی نژاد از صبح تا شب در گیر کارهای انقلاب بودند؟

بله، ایشان تمام زندگی شان را وقف انقلاب کرده بودند. اکثر مواقع تا ساعت ۱۲ - ۱ نیمه شب مشغول کار بودند. ایشان به اکثر شهرها و حتی روستاها سفر می کردند و در تمامی جلسات مساجد، مدارس و آموزش و پرورش شرکت داشتند و امکان نداشت از ایشان برای حضور در جایی دعوت شود و ایشان در آنجا حضور نیابند. از آنجائی که من هم همراه ایشان می رفتم، بعضی مواقع دو سه ماه خانواده ام را نمی دیدم. حتی اگر من هم نمی توانستم همراهشان بروم، مثلاً وقتی به مناطق کوهستانی می رفتند، بعداً

آقای هاشمی نژاد به شهادت رسیدند. به آقای هاشمی نژاد برای حفظ جانشان توصیه های بسیاری می شد. به طور مثال اطلاعات از ایشان خواست تا مشهد را به مدت یکی دو ماه ترک کنند تا جانشان به خطر نیفتد. در ابتدا شهید هاشمی نژاد راضی به ترک مشهد نمی شدند، اما در نهایت رضایت دادند و همراه ایشان به زادگاهشان بهشهر رفتم. جالب اینجاست که ایشان در روزهای حضورشان در بهشهر هم دست از فعالیت و تبلیغ بر نمی داشتند. در این سفر به روستاها از جمله روستای کوهستان و همچنین محل تحصیلشان رفتند. روستای کوهستان زادگاه آیت الله کوهستانی (استاد آقای هاشمی نژاد) بود. آیت الله کوهستانی از عرفا و شخصیت های وارسته دوران بودند. البته مدت زیادی بود که ایشان از دنیا رفته بودند. در آن سفر وقتی پیرزن ها و پیرمردها شهید هاشمی نژاد را می دیدند، فوق العاده ابراز احساسات می کردند. با وجود این مسائل به دلیل تماس های تلفنی از مشهد و پیام هایی که راجع به اوضاع مشهد به گوششان می رسید، بعد از ده روز دوباره به مشهد بازگشتند که بعد از مدتی هم به شهادت رسیدند.

آیا شهید هاشمی نژاد در مقابل این پیشنهاد که محافظی برای ایشان قرار داده شود، مخالفت کردند یا اینکه این مسئله را به راحتی پذیرفتند؟

ایشان به هیچ وجه دوست نداشتند محافظی داشته باشند. حتی به خاطر دارم پیکان خبری داشتند که مال سال های ۵۱ - ۵۲ بود ما مرتباً به حاج آقا اصرار می کردیم که این ماشین خراب است و بهتر است تعویض شود. یک بار سپاه یک پیکان ۵۷ در

آن جوان منافق مقابل در حزب روی زمین افتاده بود. البته نمی دانم که واقعاََ مرخص شده بود یا ظاهر سازی می کرد. من همراه آقای هاشمی نژاد بودم. ایشان تا آن جوان را دیدند، نزدیکش رفتند و از او پرسیدند: «پسرم چه شده است؟» آن جوان در حالی که دستش را روی شکمش گرفته بود، گفت: «مریضم.» حاج آقا به من گفتند: «فوراََ او را به دکتر ببر.» من به ایشان گفتم: «چگونه می خواهید برگردید؟» شهید هاشمی نژاد گفتند: «خودم می روم.»

اختیارمان قرار داده بود و با آن به سمت بهشهر حرکت کردیم. موتور ماشین در بین راه سوخت و عده ای از پاسدارها برای تعمیر ماشین به گنبد کاووس رفتند. خلاصه اکثر اوقات با ماشین شهید هاشمی نژاد رفت و آمد می کردیم و افراد زیادی هم به آقای هاشمی نژاد می گفتند شما نباید این طور بی محافظ باشید.» اصرار داشتند که ایشان ماشینشان را عوض کنند. علت اصلی عدم تعویض ماشین و یا مخالفت با داشتن محافظ این بود که به تجمعات علاقه ای نداشتند.

آیا در زندگی شخصی هم ساده زیست بودند؟
بله، نه تنها ایشان بلکه فرزندان و خانواده شان هم بسیار ساده زیست بودند. هنوز هم خانواده شان ساده زندگی می کنند و با وجود اینکه فرزندان شان از جمله دکتر سیدمهدی هاشمی نژاد تحصیل کرده هستند، اما هیچ گاه به دنبال تجمعات و خانه پرزرق و برق نبوده اند.

برخورد امام با شهید هاشمی نژاد چگونه بود؟
برخورد امام با ایشان مثل برخوردشان با فرزندان مرحوم احمد آقا بود. امام در زمان شهادت آقای هاشمی نژاد از شخصیت ایشان با تعبیر شهید جوانمرد فاضل یاد کردند. فاضل و جوانمرد مثل حضرت علی (ع). امام برای صحبت راجع به هر یک از شهیدان از واژه ها و تعبیر مخصوصی استفاده می کردند.

به چه دلیل امام از واژه جوانمرد برای بیان شخصیت آقای هاشمی نژاد استفاده کردند. آیا مصداقی درباره جوانمردی ایشان به خاطر دارید؟

آقای هاشمی نژاد در ناملایمات زندگی بسیار جوانمرد، رادمرد و صبور بودند. مثلاً عده ای پیش ایشان می آمدند و می گفتند: «شما کاخ، پاسدار و محافظ دارید.» شهید هاشمی نژاد هم به آنها می گفتند: «این پاسدار که همراه من است دیپلم دارد (آن زمان دیپلم کم بود) و خودش مایل است همراه من باشد.» البته شهید هاشمی نژاد ابتدا دو پاسدار داشتند، ولی بعد یک پاسدار رفت و من نزدشان ماندم. ایشان به هیچ چیز و هیچ کس در این دنیا



بله، آن روز من با چند نفر از دوستان دیگر همراه ایشان بودیم. آن ایام مصادف با زمانی بود که آقای خامنه‌ای کاندیدای ریاست جمهوری شده بودند و تبلیغات تقریباً شروع شده بود. آقای هاشمی‌نژاد صبح های یکشنبه ساعت ۷ کلاس درس داشتند و حتی اگر ۷-۸ نفر هم حاضر می‌شدند، ایشان کلاس را تعطیل نمی‌کردند. همیشه می‌گفتند: «حتی اگر فقط یک نفر هم سر کلاس بیاید، کلاس را تشکیل خواهیم داد». ایشان قبل از شروع کلاس صبحانه نمی‌خوردند. بعد از اتمام درس صبحانه می‌خوردند، بعد به همراه ایشان به جاهای دیگر می‌رفتیم تا به امور رسیدگی کنند. مثلاً بعد از کلاس به دفتر حزب یا دفتر تبلیغات سری می‌زدند. ضمناً ایشان در همان ایام در مسجد حاج‌فرهاد در کوچه مخابرات لمعه درس می‌دادند. آن روز حاج‌آقا بعد از تمام شدن کلاس، طبق برنامه همیشگی بیرون نیامدند تا به جاهای دیگر بروند بلکه به اتاقشان رفتند و مرا صدا کردند. من به اتاقشان رفتم و با ایشان در اتاق تنها نشسته بودم. آن روز نورانیت عجیبی در چهره‌شان می‌دیدم.

در چه موردی با شما صحبت می‌کردند؟

شهید هاشمی‌نژاد به تمامی این افراد کمک می‌کردند تا به حقشان برسند. حتی به خاطر دارم که یکی از همین زن‌هایی که حاج‌آقا به او کمک کرده بودند، همیشه شهید هاشمی‌نژاد را دعا می‌کرد و پس از به شهادت رسیدن ایشان به سر خود می‌زد و بسیار از این واقعه ناراحت بود. اگر در حق کسی اجحاف می‌شد و از طرفی دستش به جانی بند نبود، برای کمک خواستن پیش حاج‌آقای آمد.

آن روز من سفارشی داشتم و قرار بود که به تهران بروم. ایشان راجع به این سفر با من صحبت می‌کردند، ولی در چهره‌شان حالتی بود که انگار خودشان مسافر هستند و مثل کسی که می‌خواستند خداحافظی کند، در حین صحبت کردن مکث می‌کردند و دوباره به صحبت‌هایشان ادامه می‌دادند. خلاصه با هم از دفتر ایشان بیرون آمدیم. من جلوی‌شان حرکت می‌کردم و دو محافظ طرفینشان در حرکت بودند. اتاقی دقیقاً زیر دفتر آقای هاشمی‌نژاد بود که از آن به عنوان انبار حزب استفاده می‌شد. ما به ایشان سفارش کرده بودیم که در این اتاق دفتری تشکیل دهند، چون اگر اتاق خالی بماند امکان بمب‌گذاری وجود دارد. اتفاقاً شهید قدوسی را با بمب‌گذاری در اتاقی که زیر دفترشان بود، به شهادت رسانده بودند. آن وقت‌ها نگهبان‌های حزب در راهرو می‌خوابیدند. شهید هاشمی‌نژاد آن اتاق را برای محل استراحت و استقرار نگهبان‌ها در نظر گرفتند. آن روز هم با آنها به صحبت

ایشان به روستاهائی می‌رفتند که واقعاً آن روستاها برایشان امنیت نداشت و ممکن بود گاردی یا ساواکی در آنجا به کمینشان نشستند. باشد. با اینکه من آدم نترسی بودم، اما گاهی پیش می‌آمد که به ایشان می‌گفتم: «حاج‌آقا چطور می‌خواهید به آنجا بروید؟» اما شهید هاشمی‌نژاد هیچ واژه‌ای از این مسائل نداشتند و همه اینها مبین شجاعت ایشان بود. به یاد دارم به جبهه که می‌رفتیم، به ایشان سفارش می‌شد به خاطر خطری که در خطوط مقدم وجود داشت به منطقه خاصی نروند. حاج‌آقا می‌پرسیدند: «مگر در آنجا نیروئی وجود ندارد؟» مسئولین هم می‌گفتند: «بله، نیروها هستند، ولی در سنگرها». ایشان هم جواب می‌دادند: «پس ما هم می‌رویم. فرقی نمی‌کند.»

مسئولین معمولاً با همراهانشان در طول مسیر درددل می‌کنند. آیا ایشان راجع به استاندار اول خراسان (آقای احمدزاده) برایتان صحبت کرده بودند؟ برخورد ایشان با مسئولین چگونه بود؟

به خاطر دارم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی به مشهد آمده بودند و جلسه‌ای با حضور آقای هاشمی‌نژاد در کاخ استانداری برگزار شد. البته شهید هاشمی‌نژاد برخورد مستقیمی با آقای احمدزاده نمی‌کردند، اما همیشه با دلیل و به شکل مستقل با او مخالفت می‌کردند. طاهر احمدزاده در قسمتی از حرم - که امروزه موزه‌ای در آنجا قرار دارد و فکر می‌کنم الولایه - نام دارد - به منافقین اتاقی داده بود و به آنها اسلحه می‌داد. آن زمان کمیته‌ای به نام کمیته امام وجود داشت. به او گفته می‌شد چه نیازی است که منافقین در حرم اتاق داشته باشند. حتی محافظین استاندارد از او می‌خواستند تا از منافقین فاصله بگیرد، اما گویا خود او مایل بود تا با منافقین همراه باشد. در این میان شهید هاشمی‌نژاد هیچ‌گاه کوتاه نمی‌آمدند.

مسلماً شما دائماً همراه آقای هاشمی‌نژاد بودید. عادات معنوی که ایشان خود را به انجام آنها در طول روز ملزم می‌دانستند چه بود؟ از بعد معنوی‌شان بر ایمان بگویند.

حاج‌آقا در طول روز دائم‌الوضو بودند و در هر لحظه و مکان مقید بودند که نمازشان را اول وقت بخوانند، مثلاً اگر در بیابان هم بودیم، وقت نماز که می‌شد شهید با اندک آب آشامیدنی که همراهشان بود، تجدید وضو می‌کردند و بعد همگی به نماز می‌ایستادیم. البته همیشه سعی‌شان بر این بود که نماز را در مسجد اقامه کنند. به‌طور کلی اکثر فضیلت‌هایی که در انچه و پیشوایانمان می‌بینیم، در وجود ایشان هم مشاهده می‌شد. به عنوان مثال حضرت علی(ع) در نهج‌البلاغه به کارگزاران توصیه کرده‌اند به نزدیکان‌شان زمین واگذار نکنید. شهید هاشمی‌نژاد هم طبق فرمایش حضرت علی(ع) رفتار می‌کردند. اگر درخواست و توصیه‌ای از جانب اقوام و خویشان می‌شد، ایشان با رعایت حق با آنها مثل سایر غریبه‌ها رفتار می‌کردند. لازم به ذکر است که یگویم حاج‌آقا در دفاع از مظلومین حساسیت ویژه‌ای داشتند. مثلاً عده‌ای بودند که در دادگاه‌ها به آنها ظلم می‌شد. برخی زنان مظلوم از عراق رانده شده بودند و طلاهایشان را به اشخاصی می‌دادند تا در قبل آن طلاها پول دریافت کنند، اما آن اشخاص پول طلاها را نمی‌دادند. شهید هاشمی‌نژاد به تمامی این افراد کمک می‌کردند تا به حقشان برسند. حتی به خاطر دارم که یکی از همین زن‌هایی که حاج‌آقا به او کمک کرده بودند، همیشه شهید هاشمی‌نژاد را دعا می‌کرد و پس از به شهادت رسیدن ایشان به سر خود می‌زد و بسیار از این واقعه ناراحت بود. اگر در حق کسی اجحاف می‌شد و از طرفی دستش به جانی بند نبود، برای کمک خواستن پیش حاج‌آقای آمد. آقای هاشمی‌نژاد هم در دادگاه مسئله را با دادستان وقت و میان می‌گذاشت تا پیگیری‌های لازم انجام شود.

معمولاً شهید هاشمی‌نژاد در مسیر سفرهای طولانی مدت به چه کاری می‌پرداختند؟ آیا راجع به مسائل به بحث می‌نشستند یا اینکه خودشان را به کار خاصی مشغول می‌شدند؟

همان طور که می‌دانید بعد از انقلاب آقای هاشمی‌نژاد زیاد زنده نماندند. از سال ۱۳۵۷ تا ۷ مهر ۱۳۶۰ فاصله کوتاهی است، ولی ایشان در همین مدت هم فعالیت زیادی داشتند و یک لحظه بی‌کار نمی‌نشستند. شهید هاشمی‌نژاد به دلیل مشغله کاری زیاد فرصت چندانی برای نوشتن نداشتند. البته می‌دانید که اکثر تألیفات ایشان مربوط به قبل از انقلاب است. از این رو اکثر مباحث و عقایدشان را در قالب سخنرانی‌ها - که نوار سخنرانی‌هایشان هم موجود است - بیان می‌کردند. به دلیل کمبود وقت حاج‌آقا از هر فرصتی برای مطالعه کتاب استفاده می‌کردند. مثلاً در مسیر تهران - مشهد که با ایشان همراه بودم، مطالعه می‌کردند. هر جایی هم که می‌رفتند معمولاً دیگران به شهید هاشمی‌نژاد کتاب می‌دادند و ایشان اگر یک بار سریع به آن نوشته یا کتابی نگاه می‌انداختند، با همان بررسی اجمالی متوجه دیدگاه مؤلف می‌شدند.

آیا روز شهادت شهید هاشمی‌نژاد شما با ایشان بودید؟

ایستادند و پرسیدند که آیا جای‌شان راحت هست یا خیر. زمانی که حاج‌آقا با مسئولین انتظامات مشغول صحبت بودند، من به سمت موتور رفتم. وقتی دیدم ایشان معطل کرده‌اند، خواستم موتور را روشن کنم و دوری بزنم. به‌محض اینکه موتور را روشن کردم، ناگهان صدائی از داخل ساختمان حزب به گوش رسید. در لحظاتی که حاج‌آقا با نگهبانان در حال صحبت بودند، آن جوان منافق ضامن نارنجکی را که از قبل در پنبه‌ای در لباس زیر خود مخفی کرده بود، کشید و حاج‌آقا را بغل کرد و ایشان را به شهادت رساند. فوراً به سمت ساختمان و حزب دویدم تا ببینم چه اتفاقی برای حاج‌آقا افتاده است. وقتی وارد ساختمان شدم متوجه شدم که ایشان را به شهادت رسانده‌اند. چهره شهید هاشمی‌نژاد مثل خورشیدی که همه جا را روشن کرده بود، نور عجیبی داشت. گویا مأمورین انتظامات به آن منافق سه بار شلیک کرده بودند، ولی او هنوز جان داشت و نیمه جان روی زمین افتاده بود. خلاصه او را به بیمارستان رساندند، ولی در بیمارستان تمام کرده بود.

مسلماً بعد از شهادت اشخاصی مثل شهید هاشمی‌نژاد که بسیار با مردم مانوس بودند، مردم خاطرات زیادی از این عزیزان نقل می‌کنند. آیا شما بعد از شهادت حاج‌آقا خاطره یا مطلبی از مردم شنیده‌اید که در ذهنتان مانده باشد؟

زمانی که حاج‌آقا در جلسات یا نشست‌های خصوصی در منزلشان حضور داشتند، من همراهشان نبودم، اما زمانی که از جلسات بیرون می‌آمدند، همیشه با هم بودیم. با ایشان به سفر هم می‌رفتم. شهید هاشمی‌نژاد معمولاً در سفرهایشان به شهرستان‌ها مثل قوچان در منزل شخصیت‌های بسیاری اقامت می‌کردند که بعضی از آنها توسط منافقین به شهادت رسیدند. در این سفرها شب‌ها در یک اتاق با شهید هاشمی‌نژاد می‌خوابیدیم. خلاصه خاطرات بسیاری وجود دارد، اما بازماندگان حادثه مسجد فیل و کسانی که در آن حادثه حضور داشتند خاطرات بسیاری برای گفتن دارند. گاهی اوقات پیرمردی را می‌بینم که در سال ۴۲ در آن حادثه حضور داشت و اتفاقاً دستگیر هم شده بود. وقتی او را می‌بینم می‌ایستم و او هم برایم از آن روزها صحبت می‌کند. در حادثه مسجد فیل عده‌ای به شهادت رسیدند.

اینک حضور شهید هاشمی‌نژاد در زندگی شما وجود دارد؟

من هر وقت به حرم امام رضا(ع) مشرف می‌شوم، ابتدا قبر شهید هاشمی‌نژاد را می‌بوسم. بارها ایشان را در خواب دیده‌ام. من فرزند آخر خانواده هستم و بین من و فرزند اول ده فرزند دیگر هم بودند که همگی فوت کرده‌اند. مادرم علاقه بسیاری به من داشتند. شهید هاشمی‌نژاد از علاقه‌مادرم به من مطلع بودند. همیشه به ایشان می‌گفتم: «اگر روزی از این دنیا رفتید، مرا هم با خودتان ببرید». بعد از شهادتش یک بار شهید هاشمی‌نژاد را در خواب دیدم که لباس سفید بلند می‌تن داشتند. تا ایشان را دیدم بغلشان کردم و گفتم: «حاج‌آقا! چرا مرا با خودتان نبردید؟» ایشان گفتند: «شما باید کنار مادرتان بمانید». بعد با ایشان خداحافظی کردم. اتفاقاً من تا آخرین لحظه حیات مادرم و حتی در بیمارستان هم در کنارش بودم.

یک بار هم دره بزرگ و پر از گلی را در خواب دیدم که بین دو کوه قرار داشت. امام در مکانی مشابه مرقدشان، ولی بدون ضریح نشسته بودند و شهید بهشتی و آقای هاشمی‌نژاد هم اطراف امام بودند. مردم هم در آن دره آمده بودند. خلاصه شهید هاشمی‌نژاد را چندین بار در خواب دیده‌ام. آن زمان که حاج‌آقا در قید حیات بودند، گاهی اوقات که در جلسه‌ای خصوصی حاضر می‌شدند، به منشی می‌گفتند مرا صدا بزن. من هم وارد جلسه می‌شدم. شهید هاشمی‌نژاد به من سفارش می‌کردند که به چند جا برای انجام کارهای بروم. گاهی اوقات هم چنین صحنه‌ای را در عالم خواب می‌بینم. بعضی اوقات وقتی تنها می‌شوم، در عالم رؤیا از شهید هاشمی‌نژاد درخواستی می‌کنم و خداوند هم به واسطه این دعا درخواست مرا اجابت می‌کند. نه تنها شهید هاشمی‌نژاد بلکه همه شهدا در زندگی کمک‌های زیادی به من کرده‌اند. بیماری‌ها و مشکلاتی که برای من و خانواده‌ام پیش آمده است، تا توسل به شهدا از جمله شهید هاشمی‌نژاد برطرف شده است. به‌طور کلی اگر ما شهدا را فراموش کنیم، آنها ما را فراموش نمی‌کنند. گاهی اوقات که به خیابان‌ها نگاهی می‌اندازیم، می‌بینیم مسائلی که به خاطر آنها انقلاب کرده‌ایم، دیده نمی‌شود. شهدا کسانی بودند که از زندگی و همه چیز دل بریدند، ولی در حال حاضر بعضی افراد به پست و مقام دل‌بستگی پیدا کرده‌اند، ولی به‌حمدالله موج انقلاب دنیا را در بر گرفته است و فرزندان شخصیت‌هایی نظیر شهید هاشمی‌نژاد، شاگردانی همچون سیدحسن نصرالله داشته‌اند که آنها زائیده تفکرات شهید هاشمی‌نژاد، سایر شهدا و امام راحل هستند و ان شاءالله امام زمان ظهور کند و انتقام خون شهدا را بگیرد. ■



● ۳

مردمی بودن و تواضع شهید هاشمی نژاد، مردم عادی به ویژه جوانان را پیرامون ایشان گرد آورده بود، به نحوی که تحت مدیریت شهید، کارهای سترگی را به سرانجام رساندند و در پرتو تعالیم وی از زبده ترین نیروهای انقلاب شدند. در این گفتگو ضمن شرح مفصلی از شهادت وی، به این شیوه ها نیز اشارت رفته است.

■ «شهید هاشمی نژاد و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با علی اصغر نعیم آبادی

صادق، مخلص و بی آرایش بودند...

شهید هاشمی نژاد دو شب در مسجد فیل منبر رفتند و راجع به مباحث جالبی صحبت کردند. آن زمان هیچ کس جرئت نداشت که در اختناق حاکم، علیه رژیم، دولت وقت و اسدالله علم حرفی بزند، اما شهید هاشمی نژاد صریحاً گفتند: «ما این دولت را به هیچ عنوان قبول نداریم». گفتن چنین حرفی در آن ایام جرئت زیادی می خواست. به خاطر دارم که آن جلسه مصافد با تصویب لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی بود. شهید هاشمی نژاد هم در سخنرانی شان درباره این لایحه صحبت می کردند. از طرفی چون ایام سوگواری شهادت حضرت فاطمه (س) بود. حاج آقا راجع به حقوق زن هم صحبت هایی کردند. در ضمن حاج آقا داستان هایی راجع به ائمه را به مسائل دولتی ربط می دادند. مثلاً از یزید می گفتند و یزید را به شاه ربط می دادند. جمعیت کثیری از مردم در خیابان نشسته بودند و به صحبت های ایشان گوش می دادند.

شب دوم آن قدر جمعیت زیاد بود که نتوانستیم داخل مسجد بروم، بلکه بیرون مسجد بودم. شخصی به نام ضابطی از طرف ساواک مسئول نظارت بر هیئت ها بود. به آقای دستوری - که مسئول مجلس بود - سفارش کرد که به شهید هاشمی نژاد بگویند امشب منبر نزنند، چون ساواک او را دستگیری می کند. (پدر چون هیئتی بود این ماجرا را برایم تعریف کرد). عده ای رفته بودند تا حاج آقا را از مجلس قبلی شان به مسجد بیاورند. در همین اتنا این پیغام را هم به آقای هاشمی نژاد رساندند. آقای هاشمی نژاد گفتند: «بجنی نیست. اگر می خواهند مرا بگیرند، من خودم می آیم، ولی مجلس را ترک نمی کنم».

آقای فصیحی که مرد مبارزی بود و منبرهای پرشوری هم داشت - البته نه به پرشوری منبرهای شهید هاشمی نژاد - به منبر رفت. بعداً متوجه شدیم وقتی آقای فصیحی از منبر پائین آمده و بیرون رفته بود، مأمورین او را رتبهائی گیر آورده و دستگیر کرده بودند. معمولاً ۱۵ - ۲۰ نفر حاج آقا را همراهی می کردند، ولی آن شب شهید هاشمی نژاد به همراهان گفته بودند: «با من نیایند». خلاصه آقای هاشمی نژاد مصر بودند به مسجد بیایند. حاج آقا به منبر رفتند. در خلال صحبت هایشان ناگهان برق ها خاموش شد. عده ای از خودی ها می خواستند از این فرصت استفاده کنند و شهید هاشمی نژاد را فراری بدهند. حاج آقا هم گفتند: «امن نمی آیم». به یاد دارم زمانی که برق قطع شد، برگزار کنندگان مجلس چراغ توری هائی را که بیرون مسجد بود، داخل آوردند. وقتی که برق آمد، شهید هاشمی نژاد خطاب به مأموران ساواک گفتند: «اگر می خواهید مرا بگیرید، من حاضرم». باید بگویم سخنرانی ایشان پر خاشگروانه و پر از شور و هیجان بود، طوری که مو بر بدن ساواکی ها راست می شد و لرزه بر اندامشان می افتاد.

خدمت ایشان می رسیدم و دستشان را می بوسیدم. چهره روحانی و منور امام، وقار، جلال و بشاشیتی که در چهره ایشان بود، تأثیر عجیبی روی من گذاشت.

آن دیدار گذشت تا اینکه در سال بعد، ۱۳۴۲، در روز سوم عزای امام حسین (ع) که با ۱۵ خرداد مصادف شده بود، از آنجا که هیئتی بودیم در مشهد، مراسم عزاداری داشتیم. در همان روز باخبر شدیم که در تهران قیام ۱۵ خرداد حضرت امام خمینی (ره) اتفاق افتاده است. چهره نورانی و محبت امام به عنوان مرجع در ذهنم مانده بود و این ماجرا را دنبال کردم. از طرفی حادثه طیب پیش آمد و او به شهادت رسید. طیب هیئت داشت و با پدرم هم رفت و آمد داشت. او سفری به مشهد کرد و من او را دیده و به شخصیتش علاقمند شده بودم. خلاصه این موضوع را هم دنبال کردم.

این مسائل ادامه داشت تا اینکه در برج ششم، هفتم همان سال

بزرگ ترین هنر شهید هاشمی نژاد در سخنرانی ها، هیجان درونی شان در هنگام صحبت کردن بود؛ هیجانی که از صداقت، دیانت و اخلاص و بی آرایشی ایشان برمی خاست. این شور و هیجان از ته دل بود و بر قلب و جان همه مردم می نشست و فوق العاده گیرا بود.

سالگرد شهادت حضرت فاطمه (س) - دهه فاطمیه - فرا رسید. آقای هاشمی نژاد در محله دیدگاه که هیئتمان در آن محله بود، در منزل آقای فاطمیان منبر می رفتند. من هم با وجود سن کمی که داشتم، با پدرم پای منبر ایشان نشستیم. وقتی دیدم که شهید هاشمی نژاد حرف های جالبی می زنند و در صحبت هایشان به حضرت امام (ره) اشاره می کنند، پابندشان شدم. چند شب بعد از این دیدار اعلامیه ای صادر شد و شهید هاشمی نژاد به مسجد فیل دعوت شدند. این دعوت از طرف هیئت پوست فروشان مشهد که مسئول آن آقای دستوری بود، صورت گرفت. من با اینکه کم سن و سال بودم، ولی در مجلس مسجد فیل شرکت کردم و به صحبت های آقای هاشمی نژاد گوش دادم.

اولین بار کجا و چگونه با شهید هاشمی نژاد آشنا شدید. زمانی که حادثه ۱۵ خرداد در مشهد رخ داد، من ۱۲ سال بیشتر نداشتم. یک سال قبل از این حادثه شب جمعه ای بعد از سفر کربلا با گروهی از خدمه حرم امام رضا (ع) و سران هیئات مذهبی در قسم به خدمت امام (ره) رفتیم. من قبل از این دیدار، از حرم امام رضا (ع) راهی زیارت حرم امام حسین (ع) شده بودم و با توجه به اینکه سن کمی داشتم، در مجلس افتخار این را پیدا کردم که در حضور امام مداحی کنم. مداحی من در آن مجلس نظر همه را جلب کرد. پدر اشعار زیبایی به من آموخته بودند و به یاد دارم در ابتدای مداحی این شعر را خواندم:

اندر حضور عالم کمتر نما تکلم

دانا خوش باشد با لعل پر تبسم

در محفل بزرگان پای سخن به هم بیچ

جائی که آب باشد باطل بود تیمم

وقتی که این شعر را خواندم علمای حاضر در مجلس صلواتی فرستادند و مجلس گرم شد. من هم که تشویق شده بودم شعر دیگری خواندم:

لایق نبود قطره به عمان بردن

خار و خس صحرا به گلستان بردن

اما چه کنم شیوه موران این است

ران ملخی نزد سلیمان بردن

همه حاضرین دوباره صلواتی فرستادند و به قول مداحان مجلس گرفت. البته در حال حاضر چندان در کار مداحی نیستیم. در ضمن پدرم شعری به من یاد داده بودند که وقتی مشهد می آیم، آن را بخوانم. مضمون آن این بود:

سلام شاه طوس را بر جدش حسین بردیم

عوض بگرفته ایم روز جزا آن روضه رضوان

بند بند شعر موقوف سفر را شرح می داد و بعد دوباره در خلال ایستات آن بیتی که ذکر کردم، خوانده می شد. امام مقابل دیوار نماز خواندند و جمعیت پشت سرشان به ایشان اقتدا کردند. وقتی مجلس تمام شد، علما رفتند و امام هم نشستند و به دیوار تکیه دادند. من در خارج شدن از اتاق کمی عقب ماندم. وقتی که داشتم از اتاق خارج می شدم، امام همچنان نشسته بودند. خواستم تا دست ایشان را ببوسم. امام وقتی فهمیدند من همان نوجوانی هستم که مداحی کرده است، دو دستم را گرفتند و مرا به سمت خودشان کشیدند. در همین حال چون نیم خیز شده بودم و کوچک هم بودم، تعادل مرا از دست دادم و روی زانوهای ایشان افتادم و همان جا نشستم. امام هم دستشان را روی سینه من گذاشته بودند تا سرم را ببوسند. نمی دانم تا به حال دستان لطیف امام را در دستانتان گرفته اید یا نه. البته بعد از انقلاب مکرراً



بله، شهید هاشمی نژاد به قانون اساسی مشروطه بسیار احترام می گذاشتند و بسیار به آن پر و بال می دادند تا در نهایت بتوانند از آن استفاده کنند. به عنوان مثال می گفتند: «طبق این ماده و تبصره اگر انحرافی به وجود آمد، روحانیون موظفند تذکر دهند و جلوی رژیم بایستند. من انجام ندادهم، شما خلاف کرده اید و من دارم خلافتان را تذکر می دهم.» مأموران رژیم هم در مقابل این صحبت ها حرفی برای گفتن نداشتند. حاج آقا به حق عالم مجاهد و سیاستمداری قوی بودند. من تا به حال تحلیل هایی مشابه تحلیل های سیاسی ایشان ندیده ام و در نهایت هم تحلیل هایشان درست بود. به نظر من ایشان روی مسائل دقیق می شدند و اتفاقات را تحلیل می کردند.

روزی که اعلام شد دولت شریف امامی برای دولت آشتی آمده است، حوالی ساعت دو بعد از ظهر به خاطر کاری با منزل آقای هاشمی نژاد تماس گرفتم. از آنجائی که ایشان بسیار جوانمرد، آقا، باصفا و بزرگوار بودند و نمی خواستند در کسی کلورت و رنجشی ایجاد کنند، پشت تلفن به من گفتند: «نعیم جان! می شود از تو خواهش کنم بعد از اخبار با من تماس بگیرد.» گفتم: «حاج آقا! خواهش می کنم، شما امر بفرمائید. ببخشید اصلاً حواسم نبود که اخبار در حال پخش است.» در واقع حاج آقا منظورشان این بود که اگر حرفی برای گفتن داری می توانی بزنی، اما مایل بودند اخبار را گوش کنند. با وجود اینکه اخبار بسیار برایشان مهم بود، ولی مطمئن بودم اگر به صحبتم ادامه

می دادم، ایشان اخبار را رها می کردند و به صحبت های من گوش می دادند. این مسائل نشان دهنده جوانمردی ایشان بود. زمانی که شهید هاشمی نژاد به تماشای اخبار مشغول بودند، من هم از طریق رادیوی ماشین اخبار را گوش می کردم. اخبار همان ساعت راجع به بیوگرافی شریف امامی دولت آشتی و اینکه او فرزند روحانی است و از اعضای نهضت آزادی بوده است، صحبت و اعلام کرد که شریف امامی آمده است تا مردم را نجات دهد.

خلاصه بعد از پایان اخبار دوباره با آقای هاشمی نژاد تماس گرفتم و در مورد کاری که با ایشان داشتم، صحبت کردم. بعد از این ماجرا جلسه ای برگزار شد که بسیار هم بزرگ بود و قرار بر این بود که حاج آقا در آن جلسه منبر بروند. آقای هاشمی نژاد آن روز بر منبر پیرامون شخصیت شریف امامی و بیوگرافی او صحبت کردند و آینده دولت او را تحلیل کردند. اتفاقاً سخنان ایشان در آن جلسه ضبط شد و نوار این سخنرانی وجود دارد. خدا را



■ تندیس شهید طبیب حاج رضایی در موزه عبرت.

حتی به خاطر دارم که حاج آقا مستقیماً اسم علم را بر زبان آوردند و گفتند: «من این دولت را قبول ندارم، چون خودتان این دولت را انتخاب کرده اید و مردم در انتخاب آن نقشی نداشته اند.»

آن زمان بردن نام علم به طور مستقیم خیلی عجیب بود و شجاعت زیادی می خواست. بزرگ ترین هنر شهید هاشمی نژاد در سخنرانی ها، هیجان درونی شان در هنگام صحبت کردن بود؛ هیجانی که از صداقت، دیانت و اخلاص و بی آلاچیسی ایشان برمی خاست. این شور و هیجان از ته دل بود و بر قلب و جان همه مردم می نشست و فوق العاده گیرا بود. وقتی منبر ایشان تمام شد، آماده شدند تا از مسجد بیرون بیایند. به خاطر دارم حدود ۵۰-۶۰ نفر پاسبان و پلیس آنجا ایستاده بودند و جمعیت زیادی از مردم حدود ۶-۷ هزار نفر در مسجد و خیابان حضور داشتند. مطمئنم که این تعداد از پنج هزار نفر کمتر نبود، طوری که حتی کاروانسرای مجاور هم از جمعیت پر شده بود.

معمولاً کسانی که در هیئت ها فعال هستند به خاطر دادن غذا به حاضرین، تعداد نفرات حاضر را به خوبی تشخیص می دهند. ۵-۶ هزار نفر خیلی زیاد است. آیا از این آمار مطمئن هستید؟

یقین دارم که پنج هزار نفر حضور داشتند حیاط مسجد، روی پشت بام، کاروانسرای زغال فروشان و خیابان مملو از جمعیت بود. برای این تعداد پنجاه نفر نیرو گذاشته بودند و مسلماً پنجاه نفر نمی توانستند این جمعیت کثیر را از جایشان تکان دهند. در واقع باید یک لشکر را برای این تعداد می گذاشتند. من بالای بلندی رفته بودم و از بلندی همه صحنه را به خوبی می دیدم. وقتی که آقای هاشمی نژاد از مسجد بیرون آمدند، فولکسی در کوچه کنار مسجد توقف کرد. زمانی که حاج آقا را سوار ماشین کردند، مردم هیجان زده شدند و فوراً دو چرخه های را جلوی ماشین پرتاب کردند. دو نفر هم روی زمین خوابیدند و فریاد زدند باید از روی جنازه ما رد شوید تا بتوانید آقای هاشمی نژاد را ببرید.

قبل از اینکه ماشین حرکت کند آیا درگیری و تیراندازی هم شد؟

مردم فریاد می زدند و جلوی پلیس را گرفته بودند. گمان کنم پلیس هم می خواست با مردم درگیر شود. قبل از حرکت ماشین، تیراندازی شد و در همان لحظه دو نفر به شهادت رسیدند. یکی از شهدا کسی بود که روی زمین دراز کشیده بود، چون به یاد دارم از زمین بلند نشد. هفت، هشت نفر هم در این اثنا به شدت زخمی شدند. در نهایت مأمورین ساواک موفق شدند ماشین را از میان جمعیت عبور دهند. بعداً آقای هاشمی نژاد تعریف کردند که ماشین از مسجد به سمت پائین خیابان حرکت کرد و بعد به سمت ۱۷ شهرویر رفت. گویا آن قدر مأموران داخل ماشین هول شده بودند که به بیراهه و به طرف باغی رفتند و ماشین



در دوران قبل از انقلاب بعضی از بچه های مجاهدین خلق از دوستان ما بودند. ما نمی دانستیم مجاهدین در این اثنا می خواهند اسلحه های ارتش را بدزدند. من خودم در مسجد کرامت شاهد بودم. سرهنگ سهرابی با این سه بزرگوار (شهید هاشمی نژاد، آیت الله خامنه ای و آیت الله طبیبی) در تماس بود و مسائل ارتش را مو به مو به آنها گزارش می داد. از طریق همین ارتباطات شهید هاشمی نژاد متوجه نقشه منافقین در مورد اسلحه ها شدند و خیلی ظریف و زیرکانه و با برنامه های خاصی مانع از این کار شدند.

در گل گیر کرد. بعد حاج آقا را از ماشین پیاده کردند و از ایشان خواستند تا در هل دادن و بیرون آوردن آن از گل کمک کنند. پس از آن حاج آقا را به مرکزی در لشکر ۷۷ بردند و ایشان را تحت بازجویی قرار دادند. حتی بحث اعدام آقای هاشمی نژاد هم به میان آورده شد. ساواک قصد داشت ایشان را عامل شلوغی حادثه مسجد فیل و کشته شدن آن چند نفر جلوه دهد. شهید هاشمی نژاد هم به مدت دو سه ساعت از خودشان دفاع کردند. نکته مهم این است که حاج آقا قانون اساسی را قبول داشتند و همیشه از قانون و قانونمندی بودن حمایت می کردند و خطاب به رژیم می گفتند: «شما خلاف قانون عمل می کنید.»

منظور تان قانون مشروطه است؟

شاهد می گیرم که هر اتفاقی که شهید هاشمی نژاد درباره دولت شریف امامی پیش بینی کرده بودند، به وقوع پیوست. من متعجب بودم حاج آقا با وجود اینکه قبل از منبر هیچ مطالعه ای نداشتند، چطور پیش بینی کرده بودند که دولت شریف امامی چندان دوام نخواهد داشت و همچنین او جلوی مردم می ایستد و دست به کشتار مردم می زند.

نکات بسیاری هم درباره علم، وارستگی، دیانت، معنویت و عرفان ایشان وجود دارد، اما بهتر است که مصداقی از جوانمردی ایشان برایتان بگویم. سال ۵۸ زمانی که من داماد شدم، از حاج آقا دعوت کردم تا در مراسم عروسی من شرکت کنند. مراسم عروسی را در تالار برگزار کرده بودیم. اوایل انقلاب بود و از آنجائی که تالارها متعلق به دوران حکومت شاهنشاهی بود، وضع درستی نداشت. روحانیون به ندرت به مجالس در تالار می آمدند و ترجیحاً با وجود مجالسی که در منازل برگزار می شد، حضور می یافتند، با وجود این، شهید هاشمی نژاد در مجلس عروسی من شرکت کردند، ولی از آنجائی که آن روز باید در جلسه ای شرکت می کردند، کمی زودتر به مجلس ما آمدند و با همان چهره بشاش، عنایت، لطف، آقائی، بزرگواری و خضوعشان به من گفتند: «ببخشید که من زودتر به مجلس آمدم، چون امروز باید در جلسه ای شرکت کنم، وگرنه دوست داشتم دیرتر بیایم.» گفتیم: «همین که آمده اید بسیار ممنونم. به ما افتخار دادید.»

خلاصه آن روز گذشت. بچه های حزب از من خواستند که سور دامادی ام را بدهم. من هم قبول کردم، ولی به آنها گفتم که روز و ساعت آن را حاج آقا باید تعیین کنند. آقای هاشمی نژاد هم به برنامه نگاهی انداختند و یک شب را برای این کار معین کردند. من هم به سایر دوستان اطلاع دادم. ساعت ۴-۵ بعد از ظهر روز مقرر حاج آقا با من تماس گرفتند و گفتند: «نعیم! آقای بهشتی یا باهنر (دقیقاً به خاطر ندارم) به مشهد آمده اند و امشب محفلی داریم و باید از ایشان پذیرائی کنیم. خلاصه امشب کار دارم، ولی چون از قبل به تو قول داده ام اگر بگوئی نه، به جدم قسم به محفل نمی روم.» من گفتم: «حاج آقا من که هستم که بخواهم به شما اجازه بدهم. اشکالی ندارد.» شهید هاشمی نژاد مرا قسم دادند و گفتند: «واقعاً از صمیم قلب این حرف را می زنی؟» گفتم: «حاج آقا این حرف ها چیست؟ بحث انقلاب و کارتان است. من خیلی از لطافتان ممنونم. امشب در جمع دوستان هم اعلام می کنم که چه عذری داشتید و چرا نیامدید.»

راجع به جوانمردی حاج آقا نکته دیگری هم باید بگویم و آن اشاره امام به ویژگی اخلاقی ایشان است. یک روز بعد از ماجرای به شهادت رسیدن آقای هاشمی نژاد، اخبار را از رادیو گوش دادم تا ببینم امام در مورد شهادت آقای هاشمی نژاد چه می فرماید.



گونه که مردم در راهپیمائی فریاد زدند: «مرگ بر طاهر احمدزاده»، در واقع نشان دادند که ما دیگر احمدزاده را به عنوان استاندار قبول نداریم. حتی قبل و بعد از پیروزی انقلاب، بعد از پایان راهپیمائی‌ها قطعنامه صادر می‌کردیم. در زمان شاه هم همه مردم با اتحاد، حرم را تصرف کردند و تک‌تک مسئولان را از پشت میزهایشان بیرون انداختند و آیت‌الله طیبی در اتاقی که متعلق به ولیان، نایب تولیت بود مستقر شدند. اگر به این ماجرا نگاهی بیندازیم خواهیم دید که مردم معیار هستند و تمامی این فعالیت‌ها به دست مردم صورت پذیرفت.

نقش شهید هاشمی نژاد در گرفتن حرم امام(رضاع) به دست مردم چه بود؟

ما در مشهد مثلی داشتیم که در فرماندهی مبارزات، انقلاب و راهپیمائی‌ها از این سه تن تبعیت می‌کردیم. آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله طیبی و شهید جوانمرد آقای هاشمی نژاد، سه ضلع این مثلث را تشکیل می‌دادند. مشهد در زمینه مبارزات همیشه جلوتر از دیگران حرکت می‌کرد و اول بود. خانم‌های بی حجاب هر سال در میدان مجسمه، میدانی که مجسمه رضاشاه در آن بود، جمع می‌شدند و با این حرکت از روز کشف حجاب قدردانی می‌کردند. در ۱۷ دی‌ماه سال ۵۶، خانم‌ها از خیابان خسرویه با پارچه‌ای که بر روی آن روز زن محکوم شده بود، بدون کلام به سمت میدان شهدا حرکت کردند. در این میان پلیس وارد عمل شد و ۱۵ و ۲۰ نفر از آنها را دستگیر کرد. آن روز در کل کشور خفقتانی ایجاد شده بود. پدر با پسر، زن با شوهر و برادر با برادر نمی‌توانست علیه شاه در خانه حرفی بزنند. این اتفاق به اتکای این سه شخصیت شکل گرفت.

اولین بار مجسمه شاه در ماجرای اعتصاب فرهنگیان در استادیوم تختی سقوط کرد. شهید هاشمی نژاد آن روز چنان سخنرانی تأثیرگذاری انجام دادند که مردم از پشت جایگاه در استادیوم، مجسمه را به زمین انداختند و بعد سر مجسمه را که کلاه ارتشی روی آن بود به طنابی وصل کردند و آن را در خیابان روی زمین کشیدند. این اتفاق به اتکای تحریکات و تحلیل‌های آقای هاشمی نژاد صورت پذیرفته بود.

اتفاق دیگری که باید بگویم در اثر تحلیل‌های قوی و صحبت‌های حاج آقا در روز عاشورا رخ داد. با راهپیمائی‌های عظیمی که مردم انجام داده بودند، لرزه بر پایه‌های سلطنت افتاده و سقوط رژیم تثبیت شده بود و البته ساواک هنوز فعال بود. شب عاشورا مردم در میدان شهدا جمع شدند و مجسمه شاه را - مجسمه‌ای که در آن شاه بر روی اسبی نشسته بود- خنث کردند. آن مجسمه آن قدر سنگین بود که مردم به‌سختی این کار را انجام دادند و تا مدتی هم این مجسمه خم شده باقی ماند.

خاطره دیگری هم از مبارزات به یادمانده است. در دورانی که مردم ساعت ۹ شب روی پشت‌بام‌ها تکیه می‌گفتند، دهه اول محرم ما به همراه بچه‌های هیئت تصمیم گرفتیم مجلس روضه را که در منزل برگزار می‌شد، حوالی ساعت ۹ به پایان برسانیم تا عده‌ای از بچه‌های هیئت روی پشت‌بام و عده‌ای دیگر در

در دوران حزب، گرفتاری‌های ایشان خیلی زیاد بود و ما کار خودمان را می‌کردیم. گاهی اوقات با بعضی از دوستان اختلاف فکری پیدا می‌کردیم و باید نزد شهید می‌رفتیم. در اتاق ایشان همیشه باز بود. خیلی ساده می‌رفتیم و می‌ایستادیم و حرفمان را می‌زدیم. گاهی هم جسارت پیدا کرده بودیم و با صدای بلند می‌گفتیم: «حاج آقا! ایشان با ما این کار را کرده». حالا می‌فهمیم چه کار بدی می‌کردیم که در محضر انسان بزرگوار می‌کردیم. آن طور حرف می‌زدیم و رفتار می‌کردیم.

بودند؟

طاهر احمدزاده با مجاهدین خلق همکاری‌هایی داشت و این همکاری را ادامه داده بود. شهید هاشمی نژاد از دوران حضورشان در زندان مجاهدین خلق را شناخته بودند و با آنها بحث داشتند و از قبل از انقلاب آنها را طرد کرده بودند.

ولی گویا وقتی احمدزاده به عنوان استاندار خراسان انتخاب شد، آقای هاشمی نژاد به استقبال او رفتند و بسیار او را تحویل گرفتند. بعدها چه تغییری ایجاد شد که باعث شد این اختلافات به وجود بیاید؟

رفتار احمدزاده تغییر کرد. همه ما انقلاب کردیم تا صدقانه خدمت کنیم، اما طاهر احمدزاده همچنان به ارتباطش با مجاهدین خلق ادامه و حتی امکاناتی را در اختیار آنان قرار داد. مسائل دیگری هم وجود داشت که البته چندان در این باره دقیق نشده بودم.

عکس‌العمل مردم در مورد سخنرانی‌های آقای هاشمی نژاد چه بود؟

قبل از سخنرانی ایشان طاهر احمدزاده استاندار محبوب خراسان بود، اما بعد از سخنرانی مردم راهپیمائی کردند و شعار دادند: «مرگ بر استاندار، مرگ بر طاهر احمدزاده».

این راهپیمائی نهایتاً چه نتیجه‌ای داشت؟

طاهر احمدزاده آن زمان در مکه بود. وقتی از سفر حج بازگشت، از کار برکنار و درواقع کارش تمام شد. در راهپیمائی‌ها مردم معیار هستند. در این مورد خاطره‌ای هم به یادماند. یک روز که قرار بود با ماشین، مهمانان را تا جایی برسانم، در خیابان خسروی از کوچه آیت‌الله خامنه‌ای رد شدم. آن زمان ایشان در همسایگی ما می‌نشتند. اتفاقاً آقا را دیدم که آن طرف خیابان ایستاده بودند.

بعد از چند ثانیه که مهمانان را پیاده کردم، دوباره برگشتم و دیدم که آقای خامنه‌ای هنوز آنجا ایستاده‌اند. ایشان را سوار کردم تا به چهارراه شهدا برسانم. به آقا گفتم: «حاج آقا! ما اهالی محل بدون اینکه با شما مشورت کنیم و اجازه بگیریم، اسم کوچه را عوض کردیم و نام شما را بر کوچه گذاشتیم.» این ماجرا دو سه ماه قبل از پیروزی انقلاب بود. این مسئله باور همه ما بود. همان

حضرت امام(ره) درباره خصایص شهید هاشمی نژاد صحبت کردند (روز شهادت حضرت جوادالائمه با روز شهادت خلف صالحین) امام اشاره‌ای به سیادت ایشان داشتند و فرمودند: «این عالم مجاهد و این شهید جوانمرد، به دست گروه جنایتکار به شهادت رسید.» تا آن روز هیچ کدام از ما به جوانمردی شهید هاشمی نژاد پی نبرده بودیم و پس از شنیدن فرمایشات امام از رادیو چنان گریه کردم که دیگران نمی‌توانستند آرامش کنند. امام فرمودند: «من خصایص شهید هاشمی نژاد را از نزدیک لمس کرده بودم.»

حاج آقا حوالی ساعت هفت و نیم صبح به شهادت رسیدند و امام ساعت هشت و نیم، نه صبح از این حادثه مطلع شدند. به فکر فرو رفته بودم که امام تا چه حد تمرکز داشتند که با وجود فرصت کم توانسته بودند مطالب را در دهشتان جمع‌آوری و تا این حد دقیق به خصایص شهید هاشمی نژاد اشاره کنند. فوراً با جماران تماس گرفتم و از بچه‌های دفتر پرسیدم امام بین زمان مطلع شدنشان از خبر شهادت آقای هاشمی نژاد و سخنرانی درباره شخصیت ایشان چقدر فرصت داشتند؟ دوستان گفتند: «امام از جایشان بلند شده بودند و در حال ورود به حسینیه بودند که سیداحمد آقا جلو آمدند و خبر شهادت آقای هاشمی نژاد را به امام دادند. امام فوراً دستشان را روی شقیقه‌هایشان گرفتند و کمی تمرکز کردند و فرمودند: «الله وانا لله، ارجعون.» چند ثانیه‌ای ایستادند و بعد در جایگاه نشستند و در همان ابتدای فرمایشاتشان در مورد شهادت آقای هاشمی نژاد صحبت کردند. این مسئله نشان می‌دهد که امام چه قدر نسبت به شاگردانشان شناخت دقیق داشته‌اند. در این باره جالب است بگویم که من در جماران دیده‌ام که امام روی عکس‌های شهدا را امضا کرده‌اند. به این عکس‌ها که دقیق شدم، متوجه شدم که آقا روی عکس هر شهید یک نقطه را امضا کرده‌اند. مثلاً روی قلب یک شهید را امضا کرده‌اند که معنای خاصی دارد. امضای امام روی شقیقه شهید اشاره به افکار آن شهید دارد. امضا روی قدم‌هایش مبین راه شهید و روی دست بیانگر قلم آن شهید است.

شما به تحلیل قوی و سریع آقای هاشمی نژاد اشاره کردید. از آنجا که شما با ایشان از نزدیک در ارتباط بودید، به نظر تان منبع این گونه تحلیل‌های قوی از جانب ایشان چه بود؟ آیا کلاس تحلیل سیاسی داشتند یا دوره خاصی دیده بودند یا اینکه در این زمینه مطالعه ویژه‌ای داشتند؟

بعضی از افراد استثنائی هستند و ذکاوت خدادادی دارند و در مطالعات کار و فعالیت‌هایشان در رشته‌ای خاص به تجربه‌های ویژه‌ای می‌رسند. ایشان دوران ابتدائی فراگیری علوم اسلامی را در روستای کوهستان خدمت آیت‌الله کوهستانی به نحو احسن و با درایت بالائی گذرانند. در سن ۱۷ - ۱۸ سالگی به قم، مرکز سیاست و علم آمدند و وارد بحث انتقادات دینی شدند و در دامان امام رشد یافتند. در واقع حاج آقا از همان دوران طفولیت در عرصه علم و دانش بودند و در همان ایام طفولیت در مسائل رضاشاه دخالت داشتند. در ۳۱ سالگی که ایشان را گرفتند. البته در همان زمان به اجتهاد رسیده بودند. آقای هاشمی نژاد در مجلس خبرگان هم هنگام تصویب بندهند قسمت‌های مختلف قانون اساسی، بحث و مسائل را بسیار پربار و عالمانه تحلیل می‌کردند. این تحلیل‌های قوی به گذشته پربار ایشان و مطالعاتشان وابسته است. حاج آقا در طول عمر پربارشان بعضی شب‌ها به ۵ ساعت و شب‌های دیگر حتی کمتر از این می‌خوابیدند و به مطالعه می‌پرداختند. اگر نگاهی دقیق به کتاب «مناظره دکتر و پیر» بیندازید، تعجب خواهید کرد که ایشان چگونه در آن سن مسائل را به این خوبی تحلیل و این کتاب را تحلیل کرده‌اند.

در مورد پیش‌بینی‌های ایشان لازم است به ماجرای اولین استاندار خراسان بعد از انقلاب - آقای طاهر احمدزاده - اشاره کنم. وقتی که آقای هاشمی نژاد در مورد طاهر احمدزاده در سخنرانی‌هایشان صحبت می‌کردند، بدن من می‌لرزید و با اینکه می‌دانستم مسائلی وجود دارد، اما با خود می‌گفتم چرا حاج آقا این حرف را علی می‌زنند؟ چرا با ما در این باره صحبت نکرده‌اند؟ در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد؟ همه ما آرزو داشتیم که مسئولین از خود ما باشند و در این میان طاهر احمدزاده، پدر شهید و آدمی انقلابی به عنوان استاندار خراسان انتخاب شده بود. با وجود اینکه آقای طاهر احمدزاده اولین استاندار خراسان بعد از انقلاب بود و همه مردم او را دوست داشتند و با اینکه بسیار مردمی بود و با دوچرخه رفت و آمد می‌کرد، ولی آقای هاشمی نژاد به گونه‌ای مسائل را مطرح می‌کردند که تحلیل‌هایشان به دل مردم می‌نشت و بعد از آن پانزده منبر حاج آقا، راهپیمائی‌ای برگزار شد و مردم مشهد یکپارچه علیه احمدزاده شوریدند.

به چه دلیل آقای هاشمی نژاد با طاهر احمدزاده مخالف

شهربانی که بعدها اعدام شد، به نشانه همبستگی روی شانه‌های مردم بود. مشهد بعد از تهران کلان شهر است، اما مدیریت قوی شهید هاشمی نژاد و آقای طبسی به‌قدری تأثیرگذار بود که روز ۲۲ بهمن توانستیم بدون هیچ‌گونه خونریزی انقلاب را به ثمر برسانیم. من از درگیری مردم با تانک‌ها و ارتش و در مجموع اکثر حرکت‌های انقلاب فیلم‌برداری کردم.

آیا مردم در حین فیلم‌برداری مانع شما نمی‌شدند؟

چرا، مانع می‌شدند. در سال ۵۶ زمانی که قصد داشتیم از راه‌پیمایی بانوان فیلم‌برداری کنم ترسیدم که ساواک مرا دستگیر کند، به همین دلیل این کار را نکردم. از آنجائی که آن دوران جوان خوش تیپ بودم و مردم هم مسلماً علیه رژیم، ساواک و اختناق حاکم بر کشور راهپیمائی می‌کردند گاهی اوقات تصور می‌کردند که ساواکی‌ها مرا برای فیلم‌برداری فرستاده‌اند. به همین خاطر دوربین را خراب می‌کردند یا اینکه مرا می‌زدند و مانع می‌شدند تصاویر را ثبت کنم. من در این باره و مشکل من فیلم‌برداری با آقای هاشمی نژاد صحبت کردم. اوایل راهپیمائی‌ها بدون کلام و در مسیرهای کوتاه بر گزار می‌شد. معمولاً حرکت از چهارراه شهدا یا مسجد نواب شروع و به اطراف حرم ختم می‌شد. فقط دو پرده شعار هم در تظاهرات بود؟. گاهی اوقات بدون برنامه‌ریزی قبلی جمعیت در کنار خیابان جلوی حرم و صحن امام - که به آن موزه می‌گویند - می‌ایستادند و یکی از بزرگواران روی بلندی می‌رفتند و برای مردم صحبت می‌کردند. شهید هاشمی نژاد به من گفتند: «وقتی برای سخنرانی روی بلندی می‌روم، شما هم کنار من بایستید و از جمعیت فیلم‌برداری کنید. مردم وقتی ببینند شما کنار من ایستاده‌اید، دیگر مانع فیلم‌برداری شما نخواهند شد.» اتفاقاً به یاد دارم آن روز برای می‌باید و حاج‌آقا پشت بلندگو مشغول سخنرانی بودند. من هم بالای جیب یکی از دوستان رفتم - که البته چند جا از بدنه جیب به خاطر ایستادن من قر شد - و از جمعیت فیلم‌برداری کردم. در پی این ماجرا گروهی از آقایان مبارز، از آن روز به بعد خودشان از من خواستند تا از صحنه‌ها و راه‌پیمائی‌ها فیلم‌برداری کنم. من از اکثر صحنه‌های حساس مثل ماجرای ۹ و ۱۰ دی‌ماه فیلم‌برداری کردم، البته بعدها مقام معظم رهبری به من فرمودند: «این فیلم‌ها سند خوبی برای دادگاه‌های بین‌المللی است.» به همین دلیل من بیشتر در این زمینه فعالیت کردم، مثلاً گاهی اوقات به کمک دکترهائی که با شهید هاشمی نژاد ارتباط نزدیک داشتند، از سردخانه‌ها و جازده‌های شهدا فیلم‌برداری می‌کردم. آقای دکتر فرودی با ما همکاری داشتند و در داخل یا خارج بیمارستان مبارزانی را که زخمی می‌شدند، مداوا می‌کردند و با کمک ایشان ساواکی‌ها نمی‌توانستند ما را به عنوان خرابکار دستگیر کنند.

آیا بعد از انقلاب هم به کار فیلم‌برداری ادامه دادید؟

بله، بعد از انقلاب شخصیت‌هائی از تهران به مشهد می‌آمدند و محافل و مجالسی برگزار می‌شد. آن زمان آستان قدس رضوی تشکیلات فیلم‌برداری نداشت و من مسئولیت این کار را به عهده می‌گرفتم. آن زمان هنوز فیلم ویدئویی نداشتیم و با نگاتیو هشت میلیمتری (سوپر ۸) فیلم‌برداری کردم. بهتر است در اینجا از جوانمردی و بزرگواری آقای هاشمی نژاد خاطره‌ای را تعریف کنم. در روز ۱۲ بهمن، اصناف مشهد به نشانه اعتراض به دولت بختیار و بسته شدن فرودگاه و جلوگیری از ورود امام، در حرم تحصن کردند. در آن زمان حرم به دست انقلابیون افتاده بود. چند روز تحصن برگزار شد. تحصن به این شکل بود که شب‌ها همگی دور ضریح می‌نشستیم و زیارتنامه می‌خواندیم، عزاداری و ضجه و زاری و از محضر امام‌رضا(ع) تقاضا می‌کردیم تا امام را به ما برگرداند. حال و هوای عجیبی بود. از طرفی چون بنا بود که همه تا صبح بیدار بمانند، با آقای طبسی هماهنگ کردیم تا در تالار، فیلم‌هائی را که من از صحنه‌های انقلاب گرفته بودم، پخش کنیم. ایشان در مورد فیلم‌ها پرسیدند. من هم گفتم: «فیلم‌ها هنوز مونتاژ نشده است.» من هنوز راجع به مونتاژ اطلاعاتی نداشت. از آنجا که امام قرار بود به ایران بیایند، کادربندی‌هائی انجام شده بود و جناب حجت‌الاسلام حاج‌آقا فرزانه به عنوان مسئول تبلیغات انتخاب شده بودند. من نمی‌دانستم که باید برای پخش فیلم از ایشان اجازه بگیرم و از طرفی چون آیت‌الله طبسی نایب تولیت آستانه بودند، هماهنگی‌های لازم را با آقای طبسی انجام داده بودم. آیت‌الله طبسی به خاطر شکنجه‌ها و استرس‌هائی که به ایشان وارد شده بود، کم‌رود شدیدی داشتند و در یکی از شب‌های تحصن، ساعت ۱:۳۰ - ۲ نیمه شب برای استراحت به منزل رفتند. طبق برنامه تا خواستم فیلم را پخش کنم، آقای فرزانه گفتند: «من اجازه نمی‌دهم. اول باید فیلم را ببینم.» من گفتم: «اگر بخواهید فیلم را ببینید نیم‌ساعت، چهل و پنج دقیقه طول می‌کشد.» خلاصه در مورد فیلم برای آقای فرزانه توضیح دادم، در ضمن

روز شهادت ایشان از سخت‌ترین روزهای عمر من است و هروقت این خاطره به یاد می‌آید، به شدت منقلب می‌شوم. دو سه روز قبل از شهادت ایشان، تلفن تهدیدآمیزی شده بود که انفجار خونینی در پیش خواهد بود. ایشان ایشان خودشان را کاملاً آماده کرده بودند و به ما هم می‌گفتند و کارهایشان را هم کرده بودند.

خاصی مانع این کار شدند. ما نمی‌دانستیم که ده روز بعد از حضور حضرت امام در کشور انقلاب به پیروزی می‌رسد و زمانی هم که دولت سقوط کرد، ما کسی را برای رسیدگی به امور نداشتیم. آقای خامنه‌ای به تهران رفته بودند و در مشهد آقای هاشمی نژاد و آیت‌الله واعظ طبسی حضور داشتند من به همراه ۲۰-۳۰ نفر از دوستان دیگر اطراف این بزرگواران بودیم و آنها هم بسیار به ما اعتماد داشتند. همیشه مدیریت قوی آنها مسائل را پیش می‌برد و مشهد به خاطر این مدیریت قوی کمترین شهید را در حرکت‌ها می‌داد.

در روز ۱۹ دی‌ماه مردم مشهد با ارتش مواجه شدند. آن روز قرار بود آیت‌الله خامنه‌ای در استانداری سخنرانی داشته باشند. ابتدا ارتشی‌های تانک‌ها به مردم اعلام همبستگی کردند. مردم هم روی تانک‌ها ایستادند. آقای هاشمی نژاد خطاب به مردم فریاد می‌زدند: «نروید، این کار را نکنید»، ولی وقتی دیدند فایده‌ای ندارد، خودشان هم روی یک تانک ایستادند. هلی‌کوپتری از بالای جمعیت این صحنه را دید و نیروهای ارتشی با تانک به سمت مردم راه افتادند - تا جمعیتی را که برای گوش دادن به سخنرانی متراکم شده بودند، متفرق کنند. آن روز توانستیم اسلحه ارتشی‌ها را بگیریم. تانک‌ها را آتش زدیم و مردم جیب‌های فرماندهی را له کردند. خلاصه زهرچشمی از ارتش و ارتشی و حکومت نظامی گرفتیم. البته ارتش روز ۱۰ دی‌ماه کشتاری را به راه انداخت، ولی از آن به بعد ارتش در مشهد از صحنه خارج شد و امور به دست آن سه بزرگوار افتاد.

حتی به یاد دارم یک شب ما در حرم امام‌رضا(ع) تحصن داشتیم و آقای صفائی هم شعار می‌داد. ساعت ۱۲ - ۱ شب که از حرم بیرون آمدیم، یک ارتشی هم در خیابان دیده نمی‌شد و این نشان می‌داد بساطشان جمع شده و از ما ترسیده‌اند. اگر به ماجرای ۲۲ بهمن در تهران و مشهد نگاهی بیندازیم، به مدیریت قوی آقای طبسی و شهید هاشمی نژاد (آقای خامنه‌ای در تهران بودند) بیشتر پی خواهیم برد. در روز ۲۲ بهمن، تهران تعداد زیادی کشته داد. ارتش مقابل مردم ایستاده بود، در حالی که در مشهد جشن برپا بود. مردم بسیار خوشحال بودند و ارتش، نیروی هوائی و شهربانی برای مردم رژه می‌رفتند. حتی در مشهد فرماندهی



پائین، رأس ساعت ۹ تکبیر بگویند. خلاصه طبق برنامه ابتدا عده‌ای از پائین و بعد تعدادی از بالای پشت‌بام تکبیر گفتند و از این طریق صدا انعکاس پیدا می‌کرد. آن زمان یک طرف خیابان محمدرضاشاه - که بعدها به خیابان دکتر فاطمی تغییر نام یافت و الان نمی‌دانم چه نام دارد - پادگان ارتش بود و نرده‌های پادگان قرار داشت. طرف دیگر خیابان هم منازل مسکونی ارتش واقع بود، از این جهت در آن خیابان فریاد الله‌اکبر به گوش نمی‌رسید و سکوتی بر آن محل حاکم بود. ما جوان بودیم و به قول معروف کله‌شقی. فکر کردیم که چه کار کنیم. تصمیم گرفتیم بچه‌های هیئت سوار دو وانت نیسان و مژدا شوند تا با حرکت در آن خیابان و گفتن تکبیر، طنین صدای الله‌اکبر در آن منطقه بپیچد. خلاصه با آن دو وانت در خیابان محمدرضاشاه تکبیر گویان حرکت کردیم و تا فلکه بالائی رفتیم. بعد فلکه را دور زدیم. کمی هم در خیابان جهان‌آرا بودیم و بعد دوباره به خیابان محمدرضاشاه برگشتیم. ارتشی‌ها می‌دانستند ما دوباره به آن خیابان برمی‌گردیم، به همین خاطر با آجرهائی که در دستشان بود پشت نرده‌های پادگان به کمین نشسته بودند. به محض اینکه ما کنار نرده‌ها رسیدیم، آجرها را به سمتمان پرتاب کردند. دوستانی که پشت وانت بودند و همین‌طور برادرم که به خاطر کمی جا روی پنجره ماشین نشسته بود و پاهایش داخل ماشین بود، سرهایشان غرق خون شده بود. به سر خیابان که رسیدیم، متوجه شدیم که در اثر تیراندازی ارتشی‌ها، سیلندر ماشین سوراخ و آب از آن سرازیر شده است. خلاصه ماشین را همان جا گذاشتیم و بچه‌ها متفرق شدند. آن زمان ساواک به مسئولین بیمارستان‌ها دستور داده بود که مبارزان زخمی را که برای مداوا به بیمارستان می‌آیند بگیرد. ما هم در این شرایط کانالی زدیم و با یکی از دکترها در مطبخ هماهنگ کردیم و دوستان زخمی‌مان را به مطب رساندیم.

هدف من از بیان این خاطرات اشاره به مدیریت بالای آن سه بزرگوار است. به خاطر دارم برای اینکه تسب و تاب انقلاب نخواستیم، راهپیمائی‌های کوچکی به راه انداختیم. بزرگانی مثل شهید هاشمی نژاد به ما گفته بودند، در محدوده حرم و بازار، خیابان تهران، از چهارراه شهدا تا حرم، از فلکه طبسی تا حرم حرکت کنیم. در واقع این بزرگان به ما خط مشی و حتی شعارهائی را هم یاد می‌دادند.

در ابتدا راهپیمائی‌ها بدون کلام برگزار می‌شد، اما کم‌کم با توجه به مسائل روز در حین حرکت شعار هم می‌دادند. آن زمان روحانی جوانی که مالک بود در این میان خودی نشان دهد، با یکی از راهپیمائی‌ها - که حدود ۸۰ - ۱۵۰ نفر شرکت داشتند - به جای اینکه جمعیت را از چهارراه شهدا و در مسیر خیابان خسروی نو به بازار برگرداند، دیدم به سمت میدان شهدا در حرکت است. پیش او رفتم و پرسیدم: «کجا می‌روید؟ ما اجازه نداریم از میدان شهدا آن طرف‌تر برویم. به میدان که رسیدیم، جمعیت را برگردان که موافقت کرد، ولی وقتی به میدان شهدا رسیدیم، متوجه شدم که مردم را به سمت خیابان دانشگاه هدایت می‌کند تا جمعیت به طرف خیابان دکتر بهشتی - جایی که لشکر ارتش در آنجا بود - بروند. همان جایی که آن شب آن حادثه بر ایمان اتفاق افتاده بود. فوراً به آن روحانی که عرب نام داشت گفتم: «حاج‌آقا اجازه ندهاند ما به آنجا برویم. بهتر است برگردیم.» متأسفانه آقای عرب راضی نمی‌شد. من هم فوراً با موتور یکی از دوستان به چهارراه شهدا رفتم تا با شهید هاشمی نژاد صحبت کنم. حاج‌آقا نبودند، ولی خوشبختانه آیت‌الله طبسی را در آنجا دیدم و ماجرا را به ایشان گفتم. آقای طبسی احساس کردند که ممکن است حادثه‌ای رخ بدهد، به همین خاطر ترسیدند و فوراً از جایشان بلند شدند و گفتند: «بروید و مانع آقای عرب شوید.» گفتم: «او موافقت کرد، ولی وقت به میدان شهدا ندارد.» آقای طبسی به آقای نوراللهیان سفارش کردند که مرا همراهی کنند تا جلوی جمعیت را بگیریم. خلاصه سه نفری با موتور رفتیم و جمعیت را برگرداندیم. این مسائل روشن‌بینی روحانیت مبارز را نشان می‌دهد. در واقع ظرفیت‌هائی در حرکت‌ها وجود داشت که توسط روحانیت مبارز اداره می‌شد.

خاطره‌ای هم از شهید هاشمی نژاد در روز ۲۲ بهمن دارم. سیداحمد برادر آقای هاشمی نژاد هنوز در کادر مجاهدین بودند. البته لازم به ذکر است که بگویم بعضی از بچه‌های مجاهدین خلق از دوستان ما بودند. ما نمی‌دانستیم مجاهدین در این اثنا می‌خواهند اسلحه‌های ارتش (لشکر ۷۷) خراسان را بدزدند. من خودم در مسجد کرامت شاهد بودم. سرهنگ سهرابی با این سه بزرگوار (شهید هاشمی نژاد، آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله طبسی) در تماس بود و مسائل ارتش را مو به مو به آنها گزارش می‌داد. از طریق همین ارتباطات شهید هاشمی نژاد متوجه نقشه منافقین در مورد اسلحه‌ها شدند. خیلی ظریف و زیرکانه با برنامه‌های

پدر من پیرمردی بود. می آمد می گفت: «آقا! من حاضرم محافظ شما باشم. نه چیزی می خواهم، نه توقعی دارم. آخر این چه وضعی است؟ این چه ماشینی است؟» چون من می رفتم و موضوعات را منتقل می کردم، از آن روزی که آن تلفن تهدیدآمیز شد، از حزب که می رفتند، با ماشین خود دنبالشان راه می افتادم. بعضی وقت ها نمی دانستند این کار را می کنم. روز آخر متوجه شدند. خانه ما با ایشان چند تا میلان بیشتر فاصله نداشت. هر چه می گفتم من شما را می برم، می گفتند زحمت می شود. خدا رحمتشان کند، البته ایشان که رحمت شده خدائی هستند. من پشت سرشان راه افتادم و این آخرین دیدار من با ایشان بود. ایشان جلوی خانه پیاده شدند. من همیشه مخفی می شدم، ولی آن روز کار خدا بود یا الهام بود که پیاده شدم و نزدیک رفتم و با ایشان صحبت یک گوشه را می دیدند، ولی من برای گرفتن این فیلم روی بلندی ها رفته بودم و سیل جمعیت را می دیدم. مردم وقتی این عظمت را می دیدند، احساس می کردند نیروی عظیمی هستند و برایشان انرژی زا بود. شهید هم بزرگواری و آقائی شان تا این بود که به همه چیز توجه داشتند و زندگی شان پر از ظرافت و ریزی بی بود.



با آقای طبسی هم تماس گرفتم. با وجود این آقای فرزانه راضی به پخش فیلم نمی شدند، در نتیجه با آقای هاشمی نژاد صحبت کردم و به ایشان گفتم: «لطفا شما به حاج آقا فرزانه بگوئید که اجازه پخش فیلم را بدهند. همه نشستند و منتظر پخش فیلم هستند.» آقای فرزانه از شاگردان آقای هاشمی نژاد بودند. حاج آقا با همان منش خاص خودشان و بزرگواری که داشتند، به آقای فرزانه گفتند: «اجازه بدهید من کنار نعیم آبادی بنشینم. از ایشان یاد می گیرم که دستگاه چگونه خاموش می شود هر وقت صحنه خلافی دیدم دستگاه را خاموش می کنم.»

ایشان آمدند و کنار من نشستند و فیلم را نمایش دادیم و مردم هم بسیار هیجان زده شدند و روحیه گرفتند، چون در آن فیلم در واقع خودشان را می دیدند و تکبیر می گفتند. مردم که در راه پیمانی بودند، فقط یک گوشه را می دیدند، ولی من برای گرفتن این فیلم روی بلندی ها رفته بودم و سیل جمعیت را می دیدم. مردم وقتی این عظمت را می دیدند، احساس می کردند نیروی عظیمی هستند و برایشان انرژی زا بود. شهید هم بزرگواری و آقائی شان تا این بود که به همه چیز توجه داشتند و زندگی شان پر از ظرافت و ریزی بی بود.

در دوران حزب هم چنین ماجرائی پیش آمد که فیلمبرداری کرده باشید و در ارتباط با شهید هاشمی نژاد باشد و برای ما نقل کنید.

در دوران حزب، گرفتاری های ایشان خیلی زیاد بود و ما کار خودمان را می کردیم. گاهی اوقات با بعضی از دوستان اختلاف فکری پیدا می کردیم و باید نزد شهید می رفتیم. در اتاق ایشان همیشه باز بود. خیلی ساده می رفتم و می ایستادم و حرف مان را می زدید. گاهی هم سبابت پیدا کرده بودیم و با صدای بلند می گفتم: «حاج آقا! ایشان با ما این کار را کرده.» حالا می فهمیم چه کار بدی می کردیم که در محضر انسان بزرگواری چون ایشان، آن طور حرف می زدیم و رفتار می کردیم. شور و حال خاصی بود. یاد هست یک روز رفتم نزد ایشان که درباره مطلبی صحبت کنم که تلفن زنگ خورد. بعدها متوجه شدم که پشت تلفن شهید بهشتی بودند و موضوع صحبت هم کنار رفتن جلال الدین فارسی و تصمیم گیری برای جایگزینی او بود. داشتند تبادل افکار می کردند که چه کسی را معرفی کنند تا بالاخره به آقای دکتر حبیبی رسیدند. من همین طور ایستاده بودم. شهید به محض اینکه دیدند من ایستاده ام، بلند شدند و پشت گوشی گفتند: «اجازه بدهید.» و به صحبت های من گوش دادند و بعد به مکالمه ادامه دادند. به من نگفتند برو بیرون، ده دقیقه دیگر برگرد. صحبت های ایشان خیلی هم حساس بود. وقتی فهمیدم مخاطب شهید بهشتی بوده ام، خیلی خجالت کشیدم.

رابطه هیئت های مذهبی با شهید هاشمی نژاد از چه موقع شکل گرفت و چگونه بود؟

متأسفانه ساواک حساسیت و اشراف خاصی بر هیئات مذهبی مشهد داشت، چون مشهد از جمله معدود استان هایی بود که هیئات مذهبی متشکلی داشت. مرحوم آیت الله کفائی خراسانی کسی بود که هیئات را سر و سامان داده و با کمک همین هیئات در مقابل توده های اها عرض اندام کرده بود. این تشکل هیئت مدیره ای داشت و انتخاباتی می شد و اینها رئیس و مرئوسی داشتند، ولی وقتی مرحوم کفائی فوت کرد، این هیئات باید تحت مدیریت مستقیم ساواک، برنامه های شان را اجرا می کردند. البته مرحوم کفائی وقتی این هیئات را تشکیل داد، با رژیم رفت و آمد داشت، ولی در واقع به نفع طلاب و حوزه علمیه کار می کرد، اما بعد از فوت ایشان، ساواک آمد و یک استوار را رئیس هیئت مدیره هیئات کرد. البته ایشان چون خودش گرایشات مذهبی داشت، باز هم دست هیئات را تا حدودی باز می گذاشت، ولی بعد از فوت ایشان، اوضاع فاجعه بار شد و به جای او کسی به نام آل رضا آمد که فوق العاده ضد دین و مسائل دینی بود. سید هم بود و ادعای مذهبی بودن هم می کرد، اما خانواده اش خارج از کشور بودند و خودش گاهی نماز می خواند، گاهی نمی خواند. ساواک او را گذاشته بود به عنوان لیدر هیئات، البته نوغانی هم در این زمان به این قضایا اشراف داشت. در صحن انقلاب اتفاقی گرفته بودند که مسئول دفتر آنجا را از اداره اوقاف آورده بودند و او هم ساواکی بود. آقای غضنفری نامی بود که ایشان معاونت مدیریت کل ساواک استان را داشت و مستقیماً بر کار هیئات نظارت می کرد.

این گونه بود که هیئات مذهبی دو تیره شدند. یاد هست من بچه بودم و وقتی آمدند برای هیئات انتخابات مجددی را برگزار کنند، پدر من که عضو هیئت مدیره و از بزرگان بود، دو نفر ساواکی کنارش نشستند و گفتند حق بلند شدن نداری، چون نفوذ داشت و رای می آورد. خلاصه رای را برای کسانی جور کردند که اصلاً

سابقه هیئت و هیئت داری نداشتند. از آن روز هیئت ها دو تیره شدند و علناً می گفتند که آنها هیئات لامذهبی و ما هیئات مذهبی هستیم. رئیس ساواک جلسه ای در اتاق اوقاف گذاشت و پدرم تعریف می کرد که در آن جلسه، او گفت که همه هیئات باید با هم آشنی و تحت همان برنامه هایی که ما داریم فعالیت کنند و کسی که بخواهد با این قضیه مخالفت کند، تبعید می شود. پدرم می گفت این حرف را که زده، من از جا بلند شدم و گفتم: «من دیگر هیئتی نیستم.» و دیگران هم به تبعیت او بیرون آمدند. بعد آمدند و پدر ما را دستگیر کردند و می خواستند تبعیدش کنند که دیدند بلوا خواهد شد. همین برخوردها باعث شد که این دو تیره، جدای از هم ماندند تا رسیدیم به انقلاب. نزدیک انقلاب در روزی که تحصن فرهنگیان بود، عده ای از هیئات آمدند و با انقلاب اعلام همبستگی کردند. سخنرانی های امثال شهید هاشمی نژاد به دعوت هیئات مذهبی صورت می گرفت و این هیئات، بستری برای مبارزات شده بودند. البته اوایل فشار ساواک خیلی زیاد بود و این امر به سختی انجام می شد، ولی در اواخر،

در روز ۲۲ بهمن، تهران تعداد زیادی کشته داد. ارتش مقابل مردم ایستاده بود، در حالی که در مشهد جشن برپا بود. مردم بسیار خوشحال بودند و ارتش، نیروی هوائی و شهر بانی برای مردم رژه می رفتند. مشهد بعد از تهران کلان شهر است، اما مدیریت قوی شهید هاشمی نژاد و آقای طبسی به قدری تأثیر گذار بود که روز ۲۲ بهمن توانستیم بدون هیچ گونه خونریزی انقلاب را به ثمر برسانیم.

دست هیئات مذهبی باز شده بود و در راه پیمانی های متعددی شرکت فعال داشتند.

از شهادت ایشان چگونه باخبر شدید؟

روز شهادت ایشان از سخت ترین روزهای عمر من است و هر وقت این خاطره به یاد می آید، به شدت متقلب می شوم. دو سه روز قبل از شهادت ایشان، تلفن تهدید آمیزی شده بود که انفجار خونینی در پیش خواهد بود. ایشان خودشان را کاملاً آماده کرده بودند و به ما هم می گفتند و کارهای شان را هم کرده بودند. ماشین پیکان آقا به قدری کهنه بود که در آن خود به خود باز می شد و ایشان با دست نگه می داشتند و فرصت هم نمی کردند بیرون بدهند آن را درست کنند. با همین ماشین هم رفت و آمد می کردند. من در آن زمان یک ماشین توپوتا داشتم. می گفتم بگذارید من بیام شما را بیاورم. می گفتند زحمت می شود. این جمله مثل پتک توی سر من خورد.

صبح روز بعد خانه بودم. محل کار من در جاده سرخس بود و کارخانه سنگبری داشتم. سر راهم گاهی سری به حزب می زدم. رسیدم به میدان شهید. تا آمده به طرف حزب بروم، دیدم راه را بسته اند و نمی گذارند ماشین ها بروند. پرس و جو کردم که چه شده، گفتند انفجار شده. همین که این خبر را شنیدم، حالم دگرگون شد، چون می دانستم آقا آن روز صبح کلاس دارند. گمانم کلاس در ساعت ۶ تا ۷ بود. نشستیم پشت ماشین و با پر خاش به پلیس گفتم برو کنار. او هم که دید حال من دگرگون است، راه را باز کرد و من سریع حرکت کردم. وقتی رسیدم از شدت عجله، ماشین افتاد توی جوی آب. جلو رفتم و خودم را رساندم به هشتی کوچک جلوی حزب و دیدم جنازه شهید افتاده، یکی سر به دیوار می زدند و یکی مرا بل می کند. اقدام روی زمین و برای چند دقیقه ای تقریباً بی هوش بودم. صحنه بسیار سخت و ناگواری بود. حالم بسیار بد بود، ولی حس می کردم که باید مثل همیشه این صحنه را هم ثبت کنم. به هر وضعی که بود خودم را رساندم به ماشین و دوربین را آوردم و آن صحنه دلخراش را ثبت کردم. بعدها از بچه ها شنیدم که علویان این کار را کرده. بچه های حفاظت فهمیده بودند که او نفوذی است و به حاج آقا گفته بودند. حاج آقا با او صحبت کرده بودند و او اظهار ندامت کرده بود. او در کلاس ها شرکت داشت و با بچه های نگهبان جلوی در هم رفیق شده بود. گمانم اهل قوچان بود و کسی را هم در مشهد نداشت. یادم هست که شهید حتی وقتی خودشان هم وارد حزب می شدند، دست های شان را می بردند بالا و به بچه های جلوی در می گفتند مرا هم بگردید. چه جوان ها و بچه های گلی هم جلوی در بودند که بعدها در جنگ شهید شدند و هر وقت یاد آنها می افتم، جگرم می سوزد. از آنها پرسیدم موقوف چه بود؟ گفتند ما مثل همیشه او را کشیم. شلوار کردی پوشیده بود. نارنجک را میان پایش بسته بود و از آنجا که شلوارش گشاد بود، برای بچه ها ملموس نبود. از طرفی خودی هم حساب می شد. او به جای اینکه به کلاس برود، به دستشویی رفته و نارنجک داخل جیبش گذاشته و به کلاس برگشته بود. وقتی به کلاس نگاه می کنتم، می بیند جای مانور ندارد. برمی گردد و در راه پله ها می نشیند. از در حزب که وارد می شدیم، یک هال کوچک بود و سمت چپ هم میزی بود. او از روی پله ها با بچه هایی که پشت میز بودند، با بچه ها شروع به صحبت می کند تا کلاس تمام می شود. شهید می آید که از پله ها پائین بیایند و او به احترام شهید از جا بلند می شود. موقعی که شهید از جلوی او می گذرند، او نارنجک را بیرون می آورد و در شکم شهید می گیرد و می خواهد شهید را روی زمین بیندازد. شهید فریاد می زند او را بگیرد که انفجار پیش می آید و شهید روی زمین می افتد. دست شهید قطع شده و تمام امعاء و احشاء ایشان بیرون ریخته بود. دست خود علویان هم که نارنجک در آن بود، قطع شده بود. به دو تا از بچه ها هم ترکش خورده بود. راننده و محافظ حاج آقا رفته بود که بیرون را بررسی کند، غافل از اینکه ضارب پشت سر او است.

پس از شهادت ایشان، شهر چهره غمزه دای به خود گرفت و مردم بیرون ریختند و حال و هوای شهر متقلب شد. همه گریان و اندوهگین بودند و بعد هم تشییع جنازه این شهید با شهر چها کار که نکرد. حال و هوای شهر عجیب بود و متأسفانه ما این انسان بزرگوار را به این نحو از دست دادیم. ■



استفاده ابزاری رژیم شاه از زنان، امام را بر آن داشت تا آنان را از مشارکت در امور اجتماعی بر حذر دارند، ولی انقلاب در بسیاری از عرصه‌ها شان پیشگامی را به زنان داد. شهید هاشمی نژاد نیز چنین رویکردی داشت و پس از انقلاب به آموزش زنان و تشویق متین و هوشمندانه آنها در امور اجتماعی اهتمام ورزید. این گفتگو بیانگر بخشی از این تلاش‌هاست.

«شهید هاشمی نژاد و مشارکت اجتماعی زنان» در گفت و شنود

شاهد یاران با سیده فاطمه سید خاموشی

مشارکت زنان را تشویق می کردند...

از چه زمانی شهید هاشمی نژاد را شناختید؟

در ابتدا درود و رحمت به روح شهید هاشمی نژاد می‌فرستم، چون ایشان به گردن من حق دارند و عذرخواهی می‌کنم که خاطره قابل گفتنی در این باره ندارم. آشنائی من با آقای هاشمی نژاد از دوران کودکی بود. ایشان دوستی نزدیکی با برادرانم بالاخص تقی خاموشی داشتند. شهید هاشمی نژاد به همراه آقای ابطی - که با هم نسبت فامیلی داشتند - دائماً به منزل ما رفت و آمد می‌کردند. بسیار به هم نزدیک بودند و همیشه در قم، تهران و مشهد با هم بودند، ولی بعداً بینشان جدائی افتاد. آن زمان در قم بودند و هر وقت به تهران سفر می‌کردند، به منزل ما می‌آمدند. از آنجا که پدرم در مشهد بودند، به آنجا رفتم و از همان دوران آشنائی من با شهید هاشمی نژاد شکل جدی‌تری به خود گرفت. همان طور که می‌دانید شهید هاشمی نژاد به همراه آقای ابطی در «کانون بحث و انتقاد دینی» در مشهد فعالیت داشتند. آقای هاشمی نژاد به من پیغام دادند که ضبط صوت و نواری به کانون بفرستید و از این طریق صحبت‌ها و مباحث کانون را ضبط کنید. آقای طاهائی (همسر) - که اسم کاملشان سید جلال‌الدین طاهائی است - جمع‌ها ضبط صوت را همراه با نوار به جلسات کانون می‌بردند و مباحث بیان شده در جلسات را ضبط می‌کردند. گوش دادن به نوارهای ضبط شده باعث شد تا به بسیاری از سئوالات و شبهات من پاسخ داده شود، به همین دلیل است که می‌گویم شهید هاشمی نژاد خیلی حق به گردن من دارند. ایشان در مشهد به منزل ما رفت و آمد داشتند و در ضمن به من سفارش کردند که به همسر جدیدشان درس بدهم، این شد که خانم و بچه‌ها هم به منزل ما می‌آمدند و من به همسرشان زبان عربی یاد می‌دادم. خلاصه این رفت و آمدها رابطه خانوادگی من با شهید هاشمی نژاد را شکل داد.

آیا ارتباط شهید هاشمی نژاد با حاج آقا تقی خاموشی حول محور مسائل مذهبی بود یا مسائل سیاسی؟

آن زمان مسائل سیاسی زیاد نبود. پس این مسائل به قبل از سال ۱۳۴۲ مربوط می‌شود؟ بله. آن زمان هر سه جوان بودند و وجود آنها برای برادرم انگیزه‌ای ایجاد کرده بود که به قم برود و درس حوزوی بخواند. برادرم به پدرم خیلی اصرار کرد تا اجازه دهند که در قم مشغول تحصیل شود اما پدر اجازه ندادند. بعدها که مسئله انقلاب در کشور مطرح شد، رفت و آمد و دوستی آنها با هم انگیزه سیاسی به خود گرفت. مسلماً شما از سفرهای حاج آقا تقی خاموشی به مشهد باخبر می‌شیدید. آیا سفرهای ایشان به مشهد به دلایل مختلف (مثلاً سفرشان به مدرسه ماجرای حسن علی منصور) با شهید هاشمی نژاد هم ارتباط داشت یا خیر؟

اطلاع چندانی ندارم، اما می‌دانم برادرم در سفرهایش به مشهد با شهید هاشمی نژاد بی‌ارتباط نبود، چون زمانی که به مشهد می‌آمد با تمام افراد سیاسی در ارتباط بود و هیچ‌گاه آرام نمی‌نشست. فراتر از ارتباط خانوادگی، سایر ابعاد ارتباطی و آشنائی شما با شهید هاشمی نژاد چه بود؟

علاوه بر رفت و آمدهای خانوادگی، در بعد سیاسی و اجتماعی هم خدمت ایشان بودیم. من از شهید هاشمی نژاد دعوت می‌کردم تا به مدرسه نرجس بیایند و برای طلاب سخنرانی کنند، ایشان هم دعوت مرا می‌پذیرفتند و همیشه هم سخنرانی‌های خوب و بحث‌های مفیدی را برای طلاب می‌کردند.

سئوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که بعد از تصویب لوایح انجمن‌های ایالتی - ولایتی، یکی از بحث‌هایی که پیش آمد مشارکت زنان در انتخابات بود. در این میان علما از جمله شهید هاشمی نژاد با این مسئله مخالف کردند. در پی این مخالفت‌ها این تلقی به وجود آمد که علما با حضور و مشارکت زنان در جامعه مخالف هستند. این مسئله با حضور شهید هاشمی نژاد در مدرسه نرجس و سخنرانی برای بانوان

مغایرت دارد. در این باره برایمان توضیح بدهید.

شهید هاشمی نژاد همیشه با حضورشان در مدرسه نرجس به پاسخگویی سئوالات می‌پرداختند. حتی گاهی اوقات در منزلان از ایشان به‌طور خصوصی دعوت می‌کردیم. آقای هاشمی نژاد هم به منزل ما می‌آمدند و به سئوالات از باب رجوع به‌طور خصوصی پاسخ می‌دادند.

با این اوصاف شهید هاشمی نژاد با حضور زن در جامعه مخالف نبودند؟

خیر به هیچ وجه. مصداق این مطلب این است که در سال اول انقلاب زمانی که افراد برای مجلس کاندید می‌شدند، ایشان با من تماس گرفتند و گفتند که، «شما را به عنوان کاندید انتخاب کرده‌ایم، اما از همقطارها و مردم می‌ترسیم که مبدا اذیت کنند.» در زمان طاغوت شاید در جریان باشید که زنان با شرایط اسلامی در جامعه حضور پیدا نمی‌کردند، بلکه بدون رعایت حجاب و با برخی انحرافات در جامعه حضور داشتند و رنگی از جلوه‌های دینی در حضور زنان دیده نمی‌شد، به همین دلیل شهید هاشمی نژاد با لوایح انجمن‌های ایالتی - ولایتی مخالفت داشتند، ولی زمانی که انقلاب شد حضور زنان رنگ اسلامی به خود گرفت و در نتیجه شهید هاشمی نژاد بعد از انقلاب نه تنها با حضور زنان مخالف نبودند، بلکه زنان را به مشارکت در امور اجتماعی تشویق می‌کردند. در واقع آقای هاشمی نژاد با اصل فعالیت زنان در جامعه مخالف نبودند، بلکه نحوه حضور زن در اجتماع برایشان مهم بود. همان طور که گفتید شهید هاشمی نژاد در مجالس پرسش و پاسخ شرکت می‌کردند. معمولاً در این جلسات پیرامون چه سئوالاتی مطرح می‌شدند و آیا پیرامون مسائل اعتقادی مربوط به سال‌های قبل از انقلاب (مثل مسئله مارکسیسم) هم سئوالاتی مطرح می‌شد؟

بله. در این زمینه هم سئوالاتی مطرح می‌شد و شهید هاشمی نژاد هم به سئوالات پاسخ می‌دادند.

برخورد شهید هاشمی نژاد نشان می‌داد که با حضور زنان در جامعه کاملاً موافق هستند. حتی به من سفارش کرده بودند که بحث‌های کانون بحث و انتقاد دینی را ضبط و از آنها استفاده کنم. هیچ وقت به من نمی‌گفتند که فقط خانه بمانید و به کارهای منزل برسید.

آیا ماجرای راهپیمائی ۱۷ دی که به مناسبت سالروز کشف حجاب به راه افتاده بود، حرکت خودجوشی از جانب بانوان بود و این تصمیم‌گیری فقط در مکتب نرجس و بین خانم‌ها صورت گرفته بود یا اینکه روحانیون از جمله شهید هاشمی نژاد هم در شکل‌گیری این راهپیمائی نقش داشتند؟

تسا جانی که به خاطر دارم تصمیم‌گیری در باره راهپیمائی در میان بانوان انجام گرفت. البته آن زمان ساواک مکتب نرجس را تعطیل کرده بود و این برنامه‌ریزی‌ها در منزل انجام می‌شد. تصمیم بر این بود که جمعی از خانم‌ها به خیابان بریزند. با هم‌دیف‌ها و همقطارها تصمیم گرفتیم که اگر ساواک کسی را دستگیر کرد، بقیه خانم‌ها برای آزادی دستگیر شدگان تحصن کنند. طبق برنامه خانم‌ها به خیابان ریختند و یکی دو ساعت بعد مأمورین عده‌ای را دستگیر کردند، در نتیجه طبق قرار قبلی، یک روز و یک شب در منزل آیت‌الله شیرازی تحصن کردیم. در زمان تحصن عده‌ای از روحانیون هم به منزل آیت‌الله شیرازی آمدند. البته دقیقاً به خاطر

ندارم، اما احتمال قوی می‌دهم که شهید هاشمی نژاد هم همراه سایر روحانیون در تحصن شرکت کردند. با برگزاری آن تحصن، مأمورین آن خانم‌ها را آزاد کردند. به‌طور کلی برنامه‌ریزی برای راهپیمائی توسط بانوان انجام شد، اما در ماجرای تحصن عده‌ای از علما همکاری داشتند.

بعد از پیروزی انقلاب چه تعاملاتی بین مکتب نرجس و شهید هاشمی نژاد برقرار بود؟

همان طور که گفتیم ایشان در مکتب نرجس برای طلاب سخنرانی می‌کردند و صحبت‌هایشان هم بسیار مفید و غنی بود.

آیا به همسرشان هم سفارش می‌کردند که به مکتب نرجس بیایند؟

همسر دوم شهید هاشمی نژاد همراه بچه‌ها به منزل ما می‌آمدند و من به ایشان عربی درس می‌دادم. ایشان علاقه خاصی به من داشتند و مایل بودند که با من در ارتباط باشند. بعد از به شهادت رسیدن آقای هاشمی نژاد من از همسرشان دعوت کردم که در مکتب تدریس کنند و ایشان هم دعوت مرا پذیرفتند و در مکتب مشغول به تدریس شدند. فکر می‌کنم تاریخ درس می‌دادند، اما بعد از اینکه خط فکری‌شان عوض شد، دیگر پیش ما نمی‌آمدند. به‌طور کلی برخورد شهید هاشمی نژاد نشان می‌داد که با حضور زنان در جامعه کاملاً موافق هستند. هیچ وقت به من نمی‌گفتند که فقط خانه بمانید و به کارهای منزل برسید.

فعالیت‌های بخش زنان در حزب جمهوری اسلامی در چه سطحی قرار داشت و شامل چه حرکت‌هایی می‌شد؟

من در حزب فعال بودم و در ابتدا مسئولیت بخش زنان با من بود. نوع فعالیت‌ها را دقیقاً به یاد ندارم. فقط به خاطر دارم که دستور برای حرکت‌ها و انجام فعالیت‌ها در بخش زنان حزب از جانب شهید هاشمی نژاد صادر می‌شد.

گویا همسر شما مدتی در زندان و کیل‌آباد با شهید هاشمی نژاد بودند. به خاطر رفت و آمدی که به زندان داشتید، آیا از حضور شهید هاشمی نژاد در زندان خاطره‌ای به یاد دارید؟

بله، در زندان همسر (آقای طاهائی) به همراه آقای عسگر اولادی، خواهرزاده‌اش (آقای حاج حیدری)، آقای طبسی و شهید هاشمی نژاد بودند. در آن مدت من برای ملاقات همسرم به زندان می‌رفتم. ضمن اینکه خانواده این اشخاص از جمله خانواده آقای هاشمی نژاد هم به ملاقات می‌آمدند.

آیا آقای طاهائی هم روحانی بودند؟

بله، ایشان هم روحانی بودند.

آیا از رفت و آمدها به زندان و نکاتی که بین شما و خانواده شهید هاشمی نژاد پیش می‌آمد و ملاقات‌ها نکته خاصی را به یاد دارید؟

مطلب خاصی در این خصوص به خاطر ندارم. برخورد در ملاقات‌ها بین من و همسرشان در حد سلام و علیک بود. شهید هاشمی نژاد آن زمان دو همسر داشتند و همان صحبت‌های معمول بین آنها صورت می‌گرفت.

آیا همسران از برخورد با گروه منافقین که آن زمان قشر غالب در زندان بودند و پایکوت کردن این قشر مذهبی و فشارهایی که مجاهدین خلق در زندان به آنان وارد می‌کردند، برایتان صحبت نکردند؟

چرا، شوهرم زمانی که از زندان آزاد شدند، نکاتی را در این زمینه برام تعریف کردند، اما من در حال حاضر مطلب خاصی را به خاطر ندارم. ■

بفهمیم که کدام جماعت راه درست را در پیش گرفته است و چه مسیری درست است و از کجا می‌توانیم تشخیص بدهیم که چه کسی درست حرف می‌زند؟» برادرم گفت: «وقتی دیدید در جمعی ده نفر روحانی سالم حضور دارند، بدانید که آن حرکت مشکلی ندارد و در آن شرکت کنید.» همین مسئله باعث شد که الحمدلله به لطف الهی در خط ولایت جلو آمدیم و قسمت زیادی از خط فکری و جهت را از مکتب نرجس گرفتیم، البته آن زمان چون ما به تازگی از خوزستان آمده بودیم و پدرم بسیار مقید بودند، پرس و جو کردند و دیگران هم خانم طاهائی را به ما معرفی کردند و تقریباً ما از این طریق تغذیه فکری می‌شدیم و هیچ وقت هم در جماعت‌ها و تشکلهائی که مشکل داشتند، شرکت نمی‌کردیم و به همین دلیل هیچ وقت دچار مشکل نشدیم.

آیا شما از حضور شهید هاشمی نژاد قبل از پیروزی انقلاب نکته‌ای را به خاطر دارید؟

من در جلسات سخنرانی ایشان زیاد شرکت نمی‌کردم، ولی وقتی در میان جماعت مردم صحبت می‌کردند، حضور پیدا می‌کردم. حتی به خاطر دارم در جمعی جوانان سئوالاتی را درباره کتابی که راجع به اقتصاد کمونیست نوشته شده بود، می‌پرسیدند. شهید هاشمی نژاد با حوصله و رغبت به سئوالات جوانان پاسخ می‌دادند. من هم در آن جلسه در پی صحبت‌های ایشان متوجه تفاوت اقتصاد اسلامی و اقتصاد کمونیستی و سرمایه‌داری شدم، در حالی که قبل از آن روز در این باره اطلاع چندانی نداشتم.

اگر خاطره‌ای هم به یاد دارید برایمان تعریف کنید.

یک بار به خاطر دارم با برادر بزرگم دور میدان تقی‌آباد که بعد از بیمارستان قائم قرار داشت به سمت بیمارستان لشکر پیچیدیم. در همین لحظه فولکسی از آن طرف خیابان برعکس جهت ما توقف کرد. برادرم ناگهان ماشین را متوقف کرد و با عصبانیت حرف‌هایی را زیر لب زمزمه می‌کرد. وقتی متوجه ناراحتی برادرم شدم، آن طرف خیابان را نگاه کردم دیدم شهید هاشمی نژاد از فولکس پیاده شدند. البته شهید هاشمی نژاد رانندگی نمی‌کردند و ه همراه راننده در ماشین بودند. بعد آقای هاشمی نژاد به پیاده‌رو رفتند - البته نمی‌دانم کجا می‌خواستند بروند - برادرم با همان عصبانیت از ماشین پیاده شد و به آن طرف خیابان رفت و وقتی به شهید هاشمی نژاد رسید، با لحن تندی به ایشان گفت: «چرا شما باید این طور آزاد بیرون بیایید. شما متعلق به خودتان نیستید. متعلق به همه مردم هستید، متعلق به این جامعه هستید، مردم به شما احتیاج دارند. آیا نمی‌ترسید که وقتی این طور به خیابان می‌آئید، مسئله‌ای برایتان پیش بیاید؟»

شهید هاشمی نژاد با لبخند به برادرم نگاه می‌کردند. البته من کنار آنها نبودم و سریع به سمت ماشین خودمان برگشتم. برادرم هم چند لحظه بعد از شهید هاشمی نژاد جدا شد و سوار ماشینمان شد، ولی باز هم با خود حرف می‌زد و ناراحت بود که چرا این عزیزان باید این گونه در خیابان‌ها رفت و آمد کنند که دشمن بتواند این شخصیت‌ها را از ما بگیرد. در آخر هم باید بگویم که شهید هاشمی نژاد پاسخگوی بیشتر سئوالاتی بودند که در زمان انقلاب برایمان پیش می‌آمد. ■

در آن زمان زمزمه استفاده از نوعی چادر به نام چادر پنگوئی شنیده می‌شد. آقای هاشمی نژاد با استفاده از این چادر مخالف بودند و همان چادرهای معمولی را که در حال حاضر هم از آن استفاده می‌کنیم، تأیید می‌کردند. در ضمن به ما سفارش می‌کردند که در راهپیمائی‌ها هم با همین ظاهر اسلامی حضور پیدا کنیم، چون حضور زنان با پوشش اسلامی تأثیر بسیار کوبنده‌ای بر روی دشمنان دارد.

اگر جمعیت حاضر در راهپیمائی را سه قسمت کنیم می‌توانیم بگوییم که دو قسمت آن را قشر تحصیلکرده تشکیل می‌داد. در ضمن نقطه شروع به منزل ما نزدیک بود. معمولاً همیشه پس از حرکت مسیرها را دور می‌زدند و طولانی‌ترین مسیر برای حرکت انتخاب می‌شد و این‌طور نبود که جمعیت مسیر کوتاه را برای حرکت انتخاب کنند. چه بسا مسیر حرکت جمعیت به سوی کوی طلاب هم کشیده می‌شد. در میان راه به جمعیت و شرکت کنندگان اضافه می‌شد و در نهایت راهپیمائی به حرم ختم می‌گردید و در آنجا قرار راهپیمائی روز بعد گذاشته می‌شد. حتی گاهی اوقات صبح یک راهپیمائی و دوباره بعد از ظهر همان روز راهپیمائی دیگری توسط گروه مردمی انجام می‌شد. خلاصه اگر متوجه می‌شدیم که قرار است راهپیمائی از منطقه‌ای شروع شود فوری خودمان را به آن منطقه می‌رساندیم و باید بگویم که تقریباً عده زیادی پای ثابت این راهپیمائی‌ها بودند.

این راهپیمائی‌ها مختص خانم‌ها بود یا اینکه بانوان در کنار آقایان حضور داشتند؟

خیر، همه گروه‌ها شرکت می‌کردند اما بیشتر خانم‌ها راهپیمائی حضور داشتند.

آیا شعارهایی را که معمولاً در راهپیمائی‌ها داده می‌شد. به خاطر دارید و آیا متن شعارها از قبل آماده می‌شد یا اینکه شعارها خودجوش و هم‌جوش بود؟

اکثر شعارها خودجوش و مردمی بودند و به تناسب مسائلی که در آن دوران (مثلاً روز قبل و یا همان روز) پیش می‌آمد شعارهایی داده می‌شد. بعضی شعارها هم از شعارهای قبلی بود و مسائل اعتقادی ما را نشان می‌داد مثل شعار «الله‌اکبر / خمینی رهبر» و یا در بعضی شعارها عده‌ای از مفیدان را (مفسدانی که در رأس حکومت شاهنشاهی قرار داشتند) محکوم می‌کردند. گاهی اوقات هم اگر حرکتی از سوی کشورهای دیگر انجام می‌شد و خبر به ایران می‌رسید، شعارهایی هم در آن زمینه داده می‌شد. ولی به‌طور کلی باید بگویم که شعارها خودجوش بودند.

آیا به خاطر دارید که در راهپیمائی‌هایی که خانم‌ها حضور پیدا می‌کردند یا به طور مشترک انجام می‌شد، تذکری هم از طرف روحانیت به خاطر اقدام نادرستی داده شود یا اینکه همه کارها با آنها انجام می‌شد؟

به خاطر دارم آن اوایل از برادرم که شهید شده‌اند پرسیدم: «از کجا

خودتان را معرفی بفرمائید.

مهندس گنج‌آبادی هستم. در اوایل انقلاب دوران جوانی را می‌گذراندم. می‌توانم بگویم که خط فکری خود را از مکتب و شهید هاشمی نژاد می‌گرفتم. در آن زمان ایشان همیشه ما را به حضور در راهپیمائی‌ها تشویق می‌کردند، ما هم در این‌باره سئوال می‌پرسیدیم و با توجه به راهنمایی‌های این شهید بزرگوار راهپیمائی نبود که ما در آن شرکت نکرده باشیم. در این راهپیمائی‌ها بحث‌های مختلفی به میان می‌آمد. مخصوصاً درباره پوشش خانم‌ها به‌طور گروهی (تقریباً جمع ۲۰۰ نفری) از ایشان سئوالاتی پرسیده می‌شد. به یاد دارم خانم‌های مسن‌تر از شهید هاشمی نژاد می‌پرسیدند که، «آیا حتماً باید دستکش دستمان کنیم و از پوشش استفاده کنیم؟» ایشان پاسخ دادند: «خیر، نیازی نیست، صورت می‌تواند آشکار باشد، ولی پوشش اسلامی باید رعایت شود.» همچنین آقای هاشمی نژاد گفته بودند: «طبعاً اکثر خانم‌ها چهره و ظاهری مشابه دارند، اما اگر فردی در این میان خیلی خاص بود و مثلاً اگر دستش را بیرون می‌آورد و دستش با دیگران خیلی متفاوت است لازم است که از دستکش استفاده کند، در غیر این صورت نیازی به استفاده از دستکش نیست.» حتی ایشان نوع چادر را مشخص کرده بودند. آن زمان زمزمه استفاده از نوعی چادر به نام چادر پنگوئی که امروزه به نام چادر ملی معروف است، شنیده می‌شد. آقای هاشمی نژاد با استفاده از این چادر مخالف بودند و همان چادرهای معمولی را که در حال حاضر هم از آن استفاده می‌کنیم، تأیید می‌کردند. در ضمن به ما سفارش می‌کردند که در راهپیمائی‌ها هم با همین ظاهر اسلامی حضور پیدا کنیم، چون حضور با پوشش اسلامی تأثیر بسیار کوبنده‌ای بر روی دشمنان دارد.

آیا جمعی از بانوان که از آن یاد کردید تجمع خاصی بود و اسم خاصی داشت؟

خیر، تجمع خاصی نبود. در آن جمع برخی به اسم، همدیگر را نمی‌شناختند، ولی با هم آشنائی داشتند.

معمولاً اگر قرار باشد جمعی شکل بگیرد به محوریت خاصی نیاز دارد. در این اجتماع، وحدت و انسجام چگونه شکل گرفت؟

من به همراه سایر بانوان سعی می‌کردم که هر جا تجمع بود، در آن شرکت کنم و معمولاً روز قبل از هر راهپیمائی می‌دانستیم که روز بعد راهپیمائی کی و کجا شروع خواهد شد. بیشتر وقت‌ها راهپیمائی‌ها از بیمارستان قائم شروع می‌شد. آن زمان هم بحث روحانیت مبارز مطرح بود، البته به شکلی که امروزه مطرح است، ولی به‌طور کلی در آن دوران هم روحانیون شناخته شده بودند و در این میان یکی از افرادی که بسیار مؤثر بودند، شهید هاشمی نژاد بود. لازم به ذکر است که بگویم در بسیاری از تجمع‌هایی که ما در آن شرکت می‌کردیم، شهید هاشمی نژاد هم حضور داشتند. شما گفتید که معمولاً راهپیمائی‌ها از بیمارستان قائم شروع می‌شد. مسیر راهپیمائی از کجا آغاز و به کجا ختم می‌شد و آیا جمعیت شعارهای خاصی هم در مسیر راهپیمائی می‌دادند؟ همان‌طور که گفتیم در بیشتر راهپیمائی‌ها حضور پیدا می‌کردم، البته آن زمان سنم به دانشجویان نمی‌خورد، اما باید بگویم که بیشتر افراد تحصیلکرده و قشر دانشجو از آن منطقه حرکت می‌کردند.

می‌گفتند: حجاب شما دشمن‌شکن است...

■ «شهید هاشمی نژاد و مشارکت اجتماعی زنان»

در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس گنج‌آبادی

درآمد

پیش از انقلاب به دلیل استفاده ابزاری رژیم از زنان، امام و شاگردان ایشان مشارکت اجتماعی زنان را جایز نمی‌دانستند، اما پس از انقلاب با توجه به مشارکت زنان در انقلاب و گاه سرمدمداری آنان، شهید هاشمی نژاد نیز چون دیگر سران انقلاب به آموزش و تشکّل زنان پرداختند. در این گفتگو شمه‌ای از این تلاش‌ها بازگوئی شده‌اند.





● ● ●
مهرماه

شناخت دقیق از جریانات سیاسی روز و نیز گروه‌های گوناگون سیاسی به شهید هاشمی نژاد امکان تقابل به موقع و موثر را می‌داد و شاید مهم‌ترین دلیل دشمنی گروه‌های معارض یا وی که نهایتاً به شهادت مظلومانه او منتهی شد، همین اشراف دقیق به ماهیت آنها بود که به عنوان مهم‌ترین مانع بر سر راه به انحراف کشیده شدن جوانان عمل می‌کرد. در این گفتگو به این ویژگی ممتاز پرداخته شده است.

■ «شهید هاشمی نژاد و منافقین» در گفت و شنود شاهد یاران با

مهدی حکیمی

از هیچ چیز واهمه نداشتند...

تهران منتقل کردند، چون در آن زمان نظر امریکا این بود که با اعدام بعضی از افراد مذهبی که از سران مبارزه بودند، قضایا می‌خواهد و اوضاع آرام خواهد شد. به همین دلیل فکر کنم در سال ۱۳۵۴ تصمیم گرفته شد تا سی نفر از افراد مذهبی از جمله آقایان عسگراولادی، لاجوردی، حیدری و همین طور برادر من (هادی) را به زندان اوین ببرند تا اعدام کنند، اما با روی کار آمدن کارتر فضای سیاسی بازتر و برنامه‌شان عوض شد و اعدام‌ها صورت نگرفت.

آیا در سال ۵۶ برای سازمان‌دهی مردم جلساتی برگزار می‌کردید؟

من آن جلسات را برگزار نمی‌کردم، بلکه در آن جلسات شرکت می‌کردم و نوعاً آقای هاشمی نژاد هم در آنها حضور داشتند. در این جلسات آقای خامنه‌ای، اعضای کانون نشر حقایق اسلامی و طیف جامعه روحانیت مشهد هم بودند. لازم به ذکر است که بگویم استاد محمدتقی شریعتی از گردانندگان کانون نشر حقایق اسلامی بودند.

در سال ۵۴ تقریباً تغییر ایدئولوژی منافقین روشن شد. آیا در سال ۵۶ شما به همراه آن جمع در زندان با منافقین در ارتباط بودید یا خیر؟

در سال ۵۴ مسائلی در زندان به وجود آمد (کودتای درون سازمان مجاهدین خلق) و بعد هم اعلامیه‌ای صادر شد و عده‌ای آن اعلامیه را امضا کردند که منافقین با ماتریالیست‌ها هماهنگ هستند و مانیفست آنها را قبول دارند و نظرشان این بود که ما بدون اسلام و ماتریالیسم در کار سیاسی پیشرفت نمی‌کنیم. شاید دلیل این مسائل این بود که افراد مذهبی چندان روی کار نبودند. البته بودند، ولی ساواک روی فعالیت مذهبی‌ها حساس بود و دائماً افراد مذهبی را می‌گرفتند. به هر حال در سال ۵۴ بین مذهبی‌ها و منافقین اختلاف ایجاد شد و آنها از هم جدا شدند و در نتیجه به این دلایل در جلساتی که در سال ۵۶ با حضور شهید هاشمی نژاد

در سال ۱۳۵۶ خانم‌ها به مناسبت سالروز کشف حجاب (۱۷ دی) تظاهراتی برپا کردند که شهید هاشمی نژاد پی‌ریز این برنامه بودند. در این تظاهرات عده‌ای هم دستگیر شدند و حتی امام هم در سخنرانی‌شان به این قضیه اشاره‌ای داشتند. در بهمن سال ۱۳۵۶ یا قبل از آن با تعداد کمی (حدود ۵۰ - ۶۰ نفر) تظاهراتی انجام دادیم تا ترس مردم تا حدی از بین برود. طبیعتاً لازم بود تا جلساتی برگزار شود و برنامه‌ریزی‌های لازم برای انجام راهپیمایی‌ها صورت گیرد.

شهید هاشمی نژاد انسان معتقد و مقیدی بودند و قبل از هر چیز واقعا آنچه را که بر زبان می‌آوردند باور داشتند و تفکراتشان هم زیر بنای انقلابی داشت. خیلی‌ها هم مسائلی را می‌دانستند، اما احتیاط می‌کردند و به دلیل دستگیری، زندان و مسائلی از این قبیل بیان نمی‌کردند. شهید هاشمی نژاد در صحبت کردن برای مردم تعارف و واهمه‌ای نداشتند.

به طور مثال در جلسات تصمیم‌گیری شود که حرکت از کجا آغاز شود و چه صحبت‌هایی شود و چه برنامه‌هایی در تظاهرات پیاده شود و مردم چه شعارهایی بدهند.

در سال ۵۲ آقایان حیدری، لاجوردی و عسگراولادی در زندان مشهد و در حال صبحانه خوردن بودند که من به زندان رفتم. با این سه نفر جلساتی را در زندان تشکیل دادیم. البته بعداً آنها را از زندان مشهد به زندان اوین در

اولین بار در چه سالی و چگونه با نام شهید هاشمی نژاد آشنا شدید؟

بنده متولد سال ۱۳۰۹ هستم. آشنائی من با ایشان در سال‌های ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ با شرکت در سخنرانی‌هایشان شدت گرفت و پررنگ‌تر شد. البته پیش از آن هم با ایشان آشنائی داشتم، اما در زمانی که عرض کردم بیشتر شد. رابطه ما بیشتر درباره مسائل سیاسی و اعتقادی بود. من در حادثه مسجد فیل نبودم، ولی در منبرهای مشابه حضور داشتم.

خطابه‌های شهید هاشمی نژاد با خطابه‌ها و منبرهای سایرین چه تفاوتی داشت که باعث شد تا سخنرانی‌های ایشان تا این حد شاخص و متفاوت شود و مردم جذب منبر ایشان شدند و در نهایت توانستند چنین موج‌هایی را در میان مردم ایجاد کنند؟

شهید هاشمی نژاد انسان معتقد و مقیدی بودند و قبل از هر چیز واقعا آنچه را که بر زبان می‌آوردند باور داشتند و تفکراتشان هم زیر بنای انقلابی داشت. خیلی‌ها هم مسائلی را می‌دانستند، اما احتیاط می‌کردند و به دلیل دستگیری، زندان و مسائلی از این قبیل بیان نمی‌کردند. شهید هاشمی نژاد در صحبت کردن برای مردم تعارف و واهمه‌ای نداشتند و منبرهایشان نه تنها شامل مسائل اعتقادی بود بلکه به دلیل روحیه انقلابی‌شان مسائل انقلابی را هم دربرمی‌گرفت. در سال ۱۳۴۲ که مسائل کمی پررنگ‌تر شد و رابطه من با شهید هاشمی نژاد بیشتر شد. البته باید بگویم که من دو بار هم به زندان افتادم. یک بار در سال ۱۳۳۱ زمانی که مصدق سقوط کرد و دوباره روی کار آمد و یک بار هم در سال ۱۳۵۲. شهید هاشمی نژاد هم یک بار در سال ۴۲ و یک بار در سال ۵۴ به زندان افتادند. بنابراین در سال ۵۲ که من در زندان بودم، ایشان بیرون از زندان بودند. در سال‌های ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ جلسات خصوصی با شهید هاشمی نژاد داشتیم. در این جلسات پیرامون چه مسائلی صحبت می‌کردید؟



و اعضای کانون نشر حقایق اسلامی برگزار می‌شد، اعضای منافقین حضور نداشتند و فضا طوری بود که افراد صد در صد اسلامی در آن شرکت می‌کردند و عموماً جوانان در این جلسات خیلی کم بودند.

تشکیل این جلسات چه نتایجی در برداشت و چه تظاهراتی حاصل تشکیل این جلسات بود؟

نوعاً تظاهرات حاصل برگزاری این جلسات بود. در این جلسات برای برگزاری راهپیمایی‌ها تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی می‌شد که حرکت از کجا و چه زمانی شروع شود و چه شعارهایی در حین راهپیمایی داده شود و چه کارهایی انجام گیرد و حتی صحبت‌هایی می‌شد که اگر پلیس از برگزاری راهپیمایی جلوگیری کرد، چه اقداماتی انجام دهیم.

مسلم‌ها در شهرهایی مثل تهران و اصفهان هیئت‌هایی وجود

شهید هاشمی نژاد اصولاً انسان انعطاف‌پذیر و ملایمی بودند و سعه صدر داشتند. ایشان به مسائل اشراف داشتند و می‌دانستند که حق و ناحق چیست و متوجه برنامه‌ریزی‌ها و توطئه‌های افراد می‌شدند و اندیشه‌شان به گونه‌ای بود که معتقد بودند باید با انحرافات برخورد کرد. اگر شخص مقابل شهید هاشمی نژاد مغرض نبود و فرد حق‌پذیری بود، مسلماً هم‌صحبتی او با آقای هاشمی نژاد برایش مفید واقع می‌شد.

داشتند که افراد متدین در مناسبت‌های مذهبی از جمله محرم در این هیئت‌ها دور هم جمع می‌شدند. جمعی که شما در آن حضور داشتید و جلسات را برگزار می‌کرد تا چه حد با هیئت‌های مذهبی در ارتباط بودند؟

این جمع بیشتر با حسینیه ارشاد در تهران در ارتباط بود. آیا شما با نوع نگاه شهید هاشمی نژاد و تفکراتی که آن زمان دکتر علی شریعتی مروج آن بود آشنائی داشتید. آیا شهید با این تفکرات موافق بودند؟ در شرایطی که تقابلاتی بین روحانیت و طرفداران و دوستان دکتر شریعتی پیش آمده بود، آیا در جلسات شما هم این مسائل مطرح می‌شدند و شهید هاشمی نژاد از جانب روحانیت با دکتر شریعتی مخالفت می‌کردند؟

جلسه‌ای را به خاطر ندارم که دکتر شریعتی و آقای هاشمی نژاد با هم در آن حضور داشته باشند، اما جلسات بسیاری برگزار می‌شد که آقای خامنه‌ای به همراه دکتر

شریعتی در آن شرکت داشتند. ولی به طور کلی مسائل حادتر و مهم‌تری وجود داشت که باید به آنها رسیدگی می‌شد و بحث به این مسائل نمی‌کشید. با وجود اینکه بعضی‌ها قضاوت می‌کنند که دکتر شریعتی آن زمان این مطلب را گفته است یا فلان حرف را زده است، مسلم است که ایشان پایه‌گذار بسیاری از کارها و در آن زمان شخصیت بسیار ارزنده و مفیدی بود. در آن دوران کمونیست‌ها در دانشگاه‌ها و جامعه استادان نفوذ پیدا کرده بودند و تعدادشان هم کم نبود. دکتر شریعتی توانست دانشگاه‌ها را به سمت خود بکشد و با صحبت‌هایش در حسینیه ارشاد و ارتباطاتش بسیاری از مسائل را حل کرد.

سندی درباره مسئله حقوق بشر است. آیا این مسئله مربوط به این جلسات بوده است یا به جلسات دیگر ارتباط داشت؟

وقتی جلسه را انتخاب کردند ما نظرم‌ان نفوذ در زندان بود.

درباره ماجرای حقوق بشر بر ایمان توضیح دهید؟
دخالتمان در زندان بیشتر در ۱۳۵۷ اوج گرفت. من به همراه آقای شال‌فروشان (البته تاریخ دقیقش یادم نیست) نماینده

حقوق بشر شدیم.

آیا شما نماینده سازمان بین‌المللی حقوق بشر در ایران شدید یا در میان نیروهای حزب‌اللهی انتخاب شدید؟

از همین جا مأمور شدیم و با سازمان بین‌المللی حقوق بشر در ارتباط بودیم.

چه جمعی شما را برای این سمت انتخاب کردند؟

جمع ۶-۷ نفره‌ای از جمله آقای سررشته‌دار، آقای امیرپور و آقای هاشمی نژاد مرا برای انجام این مسئولیت انتخاب کردند. این جمع مشابه جمعی بود که در سال‌های ۵۶-۵۷ تظاهرات را پیگیری می‌کردند.

بعد از اینکه به عنوان نماینده حقوق بشر انتخاب شدید، چه اقداماتی انجام دادید؟

آن زمان در زندان مشهد اعتصاب شده و حتی تخریب زیادی صورت گرفته و مسائل بسیار حاد شده بودند. مثلاً گاهی اوقات ۱۰-۱۵ نفر را دستگیر و زندانی و بعد از چهار پنج روز آنها را آزاد می‌کردند و دوباره همان افراد یا عده‌ای دیگر را دستگیر و زندانی می‌کردند. در این میان من مسئولیت داشتم به بررسی این مسائل پردازم و علت دستگیری افراد را جویا شوم و برای پیگیری قضایا با افراد و مسئولین مختلف تماس بگیرم. بیشتر اوقات هم یا در دادگستری بودم و یا بخش‌های زمان را صرف رفتن به زندان و بردن دادستان به زندان می‌کردم. این فعالیت‌ها و پیگیری‌ها را در صورت تشکیل جلسات به اعضای جلسه از جمله شهید هاشمی نژاد گزارش می‌دادیم.

مسلم‌ها امثال شهید هاشمی نژاد و خود ایشان در آن جمع زمانی که شما را به عنوان نماینده حقوق بشر انتخاب کردند، از شما انتظار داشتند که مانع از برخوردهای حاد و شدید حکومت باشید. در این باره چه نظری دارید؟

بله، انتظاراتی از ما داشتند و ما به عنوان نماینده باید مسائل را گزارش می‌دادیم. به‌طور مثال سرهنگی - که نامش را به یاد ندارم - دستور داده بود که مأمورین زندان با اسلحه عده‌ای از زندانیان را به سمت محوطه‌ای هدایت کنند و پیش ببرند و زندانیان را در آن محوطه جمع کنند تا متفرق نشوند، مخصوصاً قصد داشت زندانیان سیاسی را جمع کند. البته بعید نبود قصد کشتار آن زندانیان را داشته باشد و مسلماً در این میان حقوق بشر سد محکم در مقابل این اقدام بود. آیا شهید هاشمی نژاد در منبرها و سخنرانی‌هایشان از اقدامات شما به عنوان نماینده حقوق بشر حمایت می‌کردند؟

خیر، ایشان در منبرها و سخنرانی‌های عمومی‌شان به این مسئله اشاره‌ای نداشتند، اما در جلسات خصوصی، ما



در جمع خانوادگی آنها بودم. آنها مهلت حرف زدن به کسی نمی دادند. صحبت یکی از اعضای خانواده که تمام می شد دیگری شروع به حرف زدن می کرد. خلاصه فرصت پیدا نمی کردم که حتی یک کلمه حرف بزنم. آنها مشکل ریشه ای داشتند.» دکتر همایونی گفت: «تصور کن سیلی می آید و هر چه چوب و خار و خاشاک سر راهش قرار دارد با خود می برد. من هم جزو این خار و خاشاک و چوب ها بودم و کاملاً در این باره اشتباه کردم. جوانمردی آقای هاشمی نژاد بود که مرا به زندگی بازگرداند.» شهید هاشمی نژاد وقتی دیدند آن جوان، جوان پاکی است و احساس کردند که او جرمی مرتکب نشده است، حاضر شدند ضامن آزادی آن جوان شوند. این مسئله مصداق روشنی از جوانمردی شهید هاشمی نژاد به تعبیر امام (ره) است.

جلسات سال های ۵۶ - ۵۷ چند وقت یک بار و در کجا تشکیل می شد؟

در سال ۵۷ جلسات تقریباً هفته ای یک بار تشکیل می شد و اگر مسئله حادی پیش می آمد، تعداد جلسات افزایش می یافت. گاهی اوقات در منازل جمع می شدیم، ولی اکثر مواقع جلسات در مسجد کرامت تشکیل می شد. سعی هم می کردیم که حتی الامکان ساواک از تشکیل این جلسات مطلع نشود. البته تشکیل جلسات بدون مشکل هم نبود. چون به خاطر دارم یک بار عده ای از تهران آمدند و گفتند ما از گزارش ساواک مطلع شدیم که چنین جلسه ای قرار است تشکیل شود.

آیا ساواک افراد حاضر در جلسه را هم بعد از برگزاری جلسات دستگیر کرد؟

خیر، توانسته بودیم امنیت جلسه ها را حفظ کنیم. در جلسات بیشتر آیت الله خامنه ای، شهید هاشمی نژاد، آیت الله طوسی و مرحوم آقای مهامی - که خیلی مظلوم واقع شده بود - حضور داشتند. به خاطر دارم من به آقای مهامی مبلغی پول داده بودم تا از افغانستان اسلحه بیاورد. ساواک برای آقای مهامی شرط گذاشته بود که اگر بنویسد من همکاری می کنم، او را آزاد می کنند. آقای مهامی هم نوشت که من با ساواک همکاری خواهم کرد، ولی در واقع این کار را نکرد و هیچ کس را لو نداد. من پیش آقای طوسی رفتم و به ایشان گفتم: «آقای طوسی اگر قرار بود که آقای مهامی کسی را لو دهد، اول از همه باید مرا لو می داد، چون من به او پول داده بودم تا از افغانستان اسلحه بیاورد، ولی آقای مهامی مرا لو نداد.» به همین دلیل می گویم که مظلوم واقع شد. علاوه بر روحانیونی که نامشان ذکر شد، روحانیون دیگری هم بودند که در مشهد در زمینه مبارزات فعالیت داشتند، مثل آقای سید عبدالله شیرازی، آقای شیخ ابوالحسن شیرازی، آقای نوقانی، آقای زنجانی و آقای قمی.

آیا تداخلی بین این افراد و آن سه مبارز اصلی پیش نمی آمد؟ هماهنگی با هم عمل می کردند؟

با هم هماهنگ بودند. به عنوان مثال پسر آقای قمی با شهربانی و ساواک در ارتباط بود و ساواک اعلام می کرد که فردا به این دلایل تظاهرات نکنید، ولی ما تظاهرات راه پیمانی می کردیم و اتفاقاً خوب هم انجام می شد. به خاطر دارم یک بار به رغم آنچه که ساواک گفته بود، تظاهرات انجام شد و حتی دیدم که آقای محمود قمی (پسر آقای قمی) هم در تظاهرات شرکت کردند. در واقع در کلیت امور با هم هماهنگی داشتند و به وجود آمدن اختلاف در جزئیات هم که امری طبیعی است.

چگونه از خبر شهادت شهید هاشمی نژاد مطلع شدید؟
دقیقاً به خاطر ندارم چگونه از حادثه شهادت ایشان مطلع شدم، اما شهادت ایشان برای همه خصوصاً مشهدی ها فاجعه بزرگی بود. آن زمان هر کس از هر طبقه اجتماعی اگر مشکل، ناراحتی و درد دلی داشت نزد شهید هاشمی نژاد می رفت. ایشان حلال مشکلات مردم بودند و واقعا غم فقدان ایشان همه را متأثر کرد. ■



او نپرسیدم که آیا از قبل شهید هاشمی نژاد را می شناخت یا خیر. او ادامه داد که: «هفته بعد، مجدداً شهید هاشمی نژاد به زندان آمد و دید که مرا آزاد نکرده اند. به مسئولین زندان گفتند: چرا این جوان را آزاد نکردید؟ مسئولین زندان گفتند: این جوان برای آزادی ضامن می خواهد و او ضامنی ندارد. شهید هاشمی نژاد فوراً گفتند: من ضامن او می شوم. آزادش کنید. ایشان چنان محکم این حرف را زدند که مأمورین زندان بلافاصله مرا آزاد کردند. من هم بعد از آزادی به تهران رفتم و مطبی باز کردم. چندین سال است که به مشهد نیامده ام و حالا به مشهد آمده ام تا جویای احوالت شوم پس تقریباً دیگر ارتباطی با سازمان نداشتم.

بله، به دکتر همایونی گفتم: «به خاطر داری که درباره مجاهدین خلق صحبت می کردم و می گفتم که سبک کاری مجاهدین و اعتقادات آنها درست نیست. من با برادر بزرگ مسعود رجوی (کاظم رجوی) هم دوره بودم و با خانواده او ارتباط داشتم و گاه و بیگاه که به منزلشان می رفتم و

اقدامات و فعالیت هایمان را به ایشان گزارش و مثلاً اطلاع می دادیم که چه اقداماتی انجام داده ایم، با رئیس زندان، دادستان و رئیس دادگستری چه صحبت هایی کرده ایم و آنها هم چه گفته اند. شهید هاشمی نژاد در آن جلسات خصوصی از ما حمایت می کردند.

غیر از جلساتی که به آنها اشاره کردید آیا در راستای سخنرانی های ایشان دعوتی، یا همراهی در سفری و یا ارتباط کاری دیگری هم با شهید هاشمی نژاد داشتید؟

برخی از دوستان در ارتباط بودند. به طور مثال حاج آقا کرایه چیان که بعد از حادثه سال ۴۲ ممنوع المنبر شدند. ایشان در مساجد سخنرانی نمی کردند و معمولاً در مجالسی که در منازل برگزار می شد به منبر می رفتند و سخنرانی داشتند. زمانی که انقلاب پیروز شد، نقش شهید هاشمی نژاد در ساماندهی خراسان پس از انقلاب چه بود و ایشان در این زمینه چه جایگاهی داشتند؟

شهید هاشمی نژاد انسانی فوق العاده مردمی بودند. ایشان به همراه افرادی که مسئول امور بودند و روی کار آمده بودند (مثلاً استاندار و غیره از جمله آقای طوسی و امثالهم) در رفع حاجات و مشکلات مردم بسیار کارگشا بودند و وجودشان فوق العاده برای مردم مؤثر بود.

بعد از انقلاب برخورد شهید هاشمی نژاد با منافقین چگونه بود؟

شهید هاشمی نژاد اصولاً انسان انعطاف پذیر و ملایمی بودند و سعه صدر داشتند. ایشان به مسائل اشرف داشتند و می دانستند که حق و ناحق چیست و متوجه برنامه ریزی ها و توطئه های افراد می شدند و اندیشه شان به گونه ای بود که معتقد بودند باید با انحرافات برخورد کرد. اگر شخص مقابل شهید هاشمی نژاد مغرض نبود و فرد حق پذیری بود، مسلماً هم صحبتی او با آقای هاشمی نژاد برایش مفید واقع می شد.

گویا خاطره ای را درباره وساطت ایشان برای آزادی یکی از اعضای مجاهدین دارید...

من آن زمان دوست جوانی به نام دکتر همایونی داشتم که به تازگی از رشته دندانپزشکی فارغ التحصیل شده بود. من با ایشان در ارتباط بودم تا اینکه مسائل انقلاب پیش آمد و مطلع شدم که او بعد از انقلاب به جنبش مجاهدین پیوسته است. بالطبع به او گفتم که اعضای گروه مجاهدین خلق معقول نیستند، مخصوصاً اینکه من خانواده رجوی را می شناسم، آدم های خاصی هستند و از نظر عقلی واقعا مشکل دارند. تو چطور حرف های آنها را پذیرفته ای؟ دکتر همایونی فقط سرش را تکان داد، ولی در نهایت حرف های مرا نپذیرفت. در این اثنا او کلاس درسی برای مجاهدین برگزار می کرد و مسائل ایدئولوژیک را یاد می داد. لازم به ذکر است که بگویم او در تشکیلات سازمان حضور نداشت و فقط به مجاهدین، مسائل ایدئولوژیک را تدریس می کرد.

آیا در زمینه مسائل ایدئولوژیک به تدریس مارکسیسم هم می پرداخت؟

دقیقاً نمی دانم، ولی تا جایی که به خاطر دارم به تحلیل مسائل سیاسی روز می پرداخت. مدتی گذشت. سال ۵۸ که اوج فعالیت منافقین بود، زمانی که قصد داشت از فرودگاه به تهران برود، او را دستگیر کردند. من از او هیچ اطلاعی نداشتم و تصور می کردم که یا فرار کرده و یا کشته شده است، چون او را ندیدم. تا حدود ۵ سال پیش که او را در فروشگاه های دیدم و با هم سلام و علیک کردیم. خیلی تعجب کردم که بعد از بیست و چند سال او را می دیدم. پرسیدم: «آقای همایونی در این مدت کجا بودی؟» گفت: «در فرودگاه بودم و قصد داشتم به تهران بروم که مرا دستگیر کردند. مدتی در زندان بودم. یک روز آقای هاشمی نژاد به زندان آمد و دید که من در آنجا زندانی هستم و دستور داد که مرا آزاد کنند. مسئولین هم چیزی نگفتند.» البته احتمالاً او آشنائی قبلی با شهید هاشمی نژاد داشت، چون پسر سالمی بود، ولی من از

شهید هاشمی نژاد انسانی فوق العاده مردمی بودند. ایشان به همراه افرادی که مسئول امور بودند و روی کار آمده بودند (مثلاً استاندار و غیره از جمله آقای طوسی و امثالهم) در رفع حاجات و مشکلات مردم بسیار کارگشا بودند و وجودشان فوق العاده برای مردم مؤثر بود.



• درآید

مدارا با جوانان و نفوذ در دل و جان آنان با حسن خلق و رفتار اسلامی از ویژگی های بارز شهید هاشمی نژاد است، به گونه ای که هر کس از محضر وی استفاده برده، هنوز هم پس از سال ها بر همان مدار سیر می کند. در این گفتگو نکات جالبی از این شیوه و سلوک یگانه آورده شده است.

«شهید هاشمی نژاد و جوانان» در گفت و شنود
شاهد یاران با علی براتی کجوان

بر خورد مستقیم در منشی ایشان نبود...

به آقای هاشمی نژاد گفتم: «آقا اگر اجازه بدهید من جواب این شخص را بدهم. ایشان هم گفتند: «بفرمائید». از جایم بلند شدم و به آن شخص گفتم: «یک سؤال از شما می پرسم. جوابش یا بله است یا خیر.» آن شخص گفت: «بفرمائید.» من گفتم: «روحانی یا غیرروحانی، آیت الله یا غیر آیت الله، شما بفرمائید اگر کسی در خط امام نباشد، مورد تأیید است یا نه؟» گفت: «البته که نه.» گفتم: «خب! شیخ علی تهرانی در حال حاضر این گونه رفتار می کنند.» ناگهان صدای الله اکبر از جمعیت برخاست. در این میان شهید هاشمی نژاد گفتند: «اجازه بدهید که این شخص حرفش را بزند.» این صحبت در آن لحظه از جانب شهید هاشمی نژاد بسیار برای من عجیب بود، چون ما دوره بحرانی انقلاب را می گذرانیدیم. با توجه به اینکه هنرستان و دبیرستان کنار هم قرار داشت، مرتباً با بچه های مجاهدین در هنرستان که راه می افتادند و می گفتند مرگ بر ارتجاع، درگیر بودیم. آن زمان سر فلکه قبیله رود می رفتیم و می دیدیم که بچه های مجاهدین خلق پوسترهایشان را چیده اند و سر چهار راه داد می زدند مجاهد، مجاهد و نشریه مجاهد را می فروختند و ما کمی پائین تر داد می زدیم منافق، منافق و نشریه را می فروختیم، البته قصد نداشتمم نشریه را بفروشم فقط چهار پنج تا با خودمان می بردیم تا با آنها از این طریق مقابله کنیم. در دورانی که سعی می کردیم مجاهدین را به عقب برانیم و مرتباً با آنها درگیری داشتیم، این حرکت از طرف شهید هاشمی نژاد که اجازه بدهید یکی از آنها حرفش را بزنند بسیار جالب بود.

در واقع در لحظاتی که می شد آن شخص را محکوم یا منکوب کرد، آقای هاشمی نژاد به او اجازه دادند تا حرفش را بزند؟

بله، واقعاً این حرکت از طرف شهید هاشمی نژاد اولین درس اخلاق برای من بود که در آن هیاهو از درس و زندگی و همه چیزش می گذشتم و به مسجد می آمدم تا پوستر نصب کنم و پرده بزنم تا علیه مجاهدین اقدامی کنم، چون احساس می کردم مجاهدین پایه های نظام را نشانه گرفته اند. البته آن زمان به عنوان یک نوجوان ۱۵-۱۶ ساله توانایی تحلیل قوی نداشتم. خلاصه این اولین ارتباط من با شهید هاشمی نژاد بود و بعدها آشنائی و ارتباط من با ایشان بیشتر شد.

آیا شهید هاشمی نژاد فقط به عنوان یک روحانی حاذق برای شما جذابیت داشت یا اینکه شخصیت ایشان جذابیت های دیگری هم داشت؟

آن زمان پدرم اغذیه فروشی داشت و اغذیه فروشی ایشان نزدیک سینما بود، ولی صبح های جمعه مادرم مرا وادار می کرد که به دعای ندبه بروم. از آن جا که پدر بزرگم در آن محله زندگی می کرد، ما هم ساکن همان محله شده بودیم. برای من که خلاء بزرگ مذهبی داشتم و به دین فقط به عنوان یک واقعه نگاه

مشهور بود، قرار داشت. ما توقع داشتیم که این مسجد هم مورد توجه قرار بگیرد و جلسات بحث آزاد در آن برگزار شود. من به همراه یکی دو تا از بچه های انجمن تقاضا کردیم که شهید هاشمی نژاد در مسجد آیت الله فقیه سبزواری هم برنامه ای داشته باشند. این اولین ملاقات جدی من با شهید هاشمی نژاد بود و مقدمات این کار فراهم شد. خودمان پرده ها را نصب کردیم. یکی دو روز قبل هم مراسم را اعلام کردیم و از آن جا که با تمام مساجد در ارتباط بودیم، به عنوان بسیج و انجمن اسلامی به آنها اطلاع دادیم که قرار است آقای هاشمی نژاد به مسجد قبیله سبزواری بیایند و سخنرانی کنند. روز سخنرانی ایشان مسجد خیلی شلوغ شده بود به هر حال اولین بار بود که در محله مان قرار بود شخصیتی تا این اندازه مشهور و تا این حد عالم و اهل فضل سخنرانی کند. امام جماعت محل ما قبل از انقلاب و اوایل انقلاب جناب آقای غروی بودند که در حال حاضر امام جمعه نیشابور هستند؛ ولی شخصیت شهید هاشم نژاد بسیار فرق

با روی کار آمدن بنی صدر و مسئله انتخابات در دلم عقده های جمع شده بود. در همین اثنا یک روز خوب خاطرم هست در راهروی حزب شهید هاشمی نژاد را دیدم. خیلی ناراحت بودم. از من پرسیدند: «آقای براتی! چه شده است؟» گفتم: «حاج آقا، بنی صدر رئیس جمهور شده است.» گفتند: «مطمئن باش، بنی صدر نمی تواند دوره چهار ساله اش را ادامه دهد و پایان خوشی نخواهد داشت.»

می کرد و برای همه جوانان از جمله من که ۱۵-۱۶ سال بیشتر نداشتم، بسیار جذابیت داشت.

خلاصه روز موعود فرا رسید و آقای هاشمی نژاد به مسجد آمدند. به خاطر دارم آن روز در مسجد جمعیت زیادی حاضر شدند. شهید هاشمی نژاد در ابتدای صحبت هایشان مقدمه چینی کردند و بعد همه، سئوالشان را مطرح کردند. تصویر بسیار پررنگی از آن روز در ذهن مانده است. به یاد دارم از میان جمعیت شخصی از شیخ علی تهرانی حمایت کرد و با پرخاش به شهید هاشمی نژاد گفت: «شما حق اهانت به روحانیت را ندارید.» در آن جمع او تنها کسی بود که با این قضیه مخالفت می کرد. من آن لحظه کنار پای شهید هاشمی نژاد نشسته بودم.

از کجا با ایشان از نزدیک آشنا شدید؟

در ابتدای امر بهتر است مقدمه ای در این باره بگویم، چون گاهی اوقات اگر برای مطلبی مقدمه ای بیان نشود شاید مطلب به خوبی جا نیفتد. آن دوران من به عنوان جوان ۱۵-۱۶ ساله ای بودم که اهل مسجد و با انقلاب همراه بودم و نیازمند الگوهای بودم. الگو آدم هایی هستند که بتوان از آنها تقلید کرد. در این میان از تلویزیون، معابر و نماز جمعه صدای قوی به گوش می رسید که با صدای دیگران که سخنرانی می کردند، تفاوت آشکاری داشت. کلمات این صحبت ها با دقت انتخاب شده بود. صحبت ها پرهیجان بود. این روزها که به صحبت ها و کلماتی که به گوشم می رسید، فکر می کنم احساس می کنم که آن سخنرانی ها پتانسیل خوبی داشت. من فقط یک اسم از سخنران آن صحبت ها می شناسم، آقای هاشمی نژاد. به دنبال شناخت شخصیت ایشان به کتاب «مناظره دکتر و پیر» رسیدم که هنوز چاپ نشده بود و در نهایت توانستم چاپ پیش از انقلاب این کتاب را - که در دو جلد تألیف شده بود - پیدا کنم و با دقت خاص یک نوجوان ۱۵-۱۶ ساله مباحث آن کتاب را مطالعه و دنبال کردم. این اولین قدم آشنائی من با شهید هاشمی نژاد بود. این اتفاقات مربوط به سال ۵۸ می شد که انقلاب تازه به پیروزی رسیده بود. هنوز روی برخی از چهره ها غبار بود و بین آدم ها و شخصیت ها مرزی نبود.

آن زمان من دبیرستانی بودم. در هنرستان مجتمع آموزشی شیخان انجمن اسلامی به راه انداختیم. در محله مان اولین انجمن اسلامی را با همکاری تعدادی از بچه های ۱۵-۱۶ ساله مسجد تشکیل دادیم و نام آن را والعصر گذاشتیم. برای انجام فعالیت ها، گرفتن پوستر و تبلیغات مجبور بودیم که به مراکز متصل شویم و با آنها در ارتباط باشیم. آن زمان دفتر حزب جمهوری اسلامی در مشهد در خیابان عشرت آباد بود و در طبقه بالای آن به رایگان پوستر می دادند، بالطبع ما هم به حزب متصل شدیم و با رفت و آمد به آن قسمت متوجه شدیم که شهید هاشمی نژاد هم به حزب رفت و آمد می کنند. این مسئله برای من بسیار جالب بود. دو سه مرتبه آقای هاشمی نژاد را در سالن دیدم و با ایشان سلام و احوالپرسی کردم. البته آقای خامنه ای در ابتدا برای تشکیل حزب به مشهد آمدند و سپس از همان ابتدا مسئولیت دبیر حزب جمهوری اسلامی بر عهده آقای هاشمی نژاد بود.

خلاصه با شهید هاشمی نژاد آشنائی پیدا کردم. آن دوران شیخ علی تهرانی مطرح شده بود و بسیار هم صحبت می کرد، حتی در بحث های تلویزیونی شیخ علی تهرانی در کنار اعضای مجاهدین خلق می نشست و انتقاد می کرد. شهید هاشمی نژاد در سطح شهر جلسات بحث آزاد ترتیب می دادند. مسجد آیت الله فقیه سبزواری بزرگترین مسجد طلاب است و در سی متری طلاب خیابان مفتح، که آن زمان به سی متری طلاب میلان دوم



نمی رفتیم و همچنان می خندیدیم. دفعه سوم که شهید هاشمی نژاد آمدند، به ما گفتند: «یک چیزی بگوئید که ما هم بخندیم.» و با گفتن این حرف تازه ما متوجه شدیم که نباید می خندیدیم. من از ایشان عذرخواهی کردم، ولی شهید هاشمی نژاد گفتند: «نه، خب چیزی بگوئید که ما هم بخندیم و از این حال و هوا بیرون بیائیم.» ایشان اصلاً با ما برخورد بدی نکردند. بعد به اتاقشان رفتند و ما هم با شرمندگی از آن اتاق بیرون آمدیم. این ماجرا سیومین برخورد جدی من با ایشان بود. همان طور که گفتم در آن دوران بنیان‌های اخلاقی مثل این دوران قوی نبود. ما بچه‌هایی بودیم که از زمان پیش از انقلاب آمده بودیم و آثار اخلاقی، رفتاری و کرداری پیش از انقلاب بر ایمان مانده بود و هنوز مثل امروز منشورهای اخلاقی و تربیون‌های رفتاری وجود نداشت. فضا به حدی سیاسی بود که کمتر روی مسائل اخلاقی دقت می‌شد و هر کسی اخلاق خاص خودش را داشت. یکی برون‌گرا بود و یکی خیلی درون‌گرا بود و مثلاً این طور نبود که یک نفر به دیگری بگوید که شما بر اساس مباحث اخلاقی این کار را درست یا غلط انجام داده‌اید.

آقای هاشمی نژاد به عنوان دبیر اول حزب جمهوری اسلامی در استان خراسان، برنامه روزانه‌شان در حزب چه بود و بیشتر روی چه فعالیت‌هایی متمرکز می‌شدند؟

من زیاد دقیق نمی‌شدم، اما مشاهده می‌کردم که هر بار از پله‌های ساختمان بالا می‌آمدند، یک بار به همه اتاق‌ها سر می‌زدند و با همه خوش و بش و احوال‌پرسی می‌کردند (در واقع نظارت میدانی داشتند)، بعد به اتاقشان می‌رفتند و به امور ارباب رجوع و سایر کارها رسیدگی می‌کردند. آن زمان آقای سید هادی خامنه‌ای در طبقه پائین اتاقی داشتند. حزب هم انتشاراتی هم داشت که مطالب آن با بسم‌اللهی که به شکل دایره بود، چاپ می‌شد و کار این انتشارات به‌تازگی در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی و راه افتاده بسود و بالطبع عده‌ای از بچه‌های شاعر و نویسنده آثارشان را ارائه می‌دادند تا چاپ شود. یک روز دو نفر شاعر به اتاق آقای سید هادی خامنه‌ای آمدند تا کارشان چاپ شود. آقای هادی خامنه‌ای با آن دو نفر مشغول صحبت بودند که در همین اثنا شهید هاشمی نژاد وارد اتاق شدند با آقای هاشمی نژاد احوال‌پرسی کردند. آن دو جوان هم کمی فاصله گرفته بودند. وقتی آقای هاشمی نژاد از اتاق بیرون رفتند، یکی از آنها به آقای خامنه‌ای گفت: «اگر من با آقای هاشمی نژاد صحبت کنم، می‌توانم ایشان را مجاب کنم که اثر مرا چاپ کنند.» آقای خامنه‌ای گفتند: «نه، اگر من بگویم چاپ می‌شود و در غیر این صورت چاپ نخواهد شد.» این تصویر روشنی است که از آن روز به خاطر دارم.

من وقتی وارد ساختمان می‌شدم، راهم را می‌گرفتم و یکر است وارد بخش تبلیغات می‌شدم، اما همان

می‌شدند. در حال حاضر که از آن روزها برایتان صحبت می‌کنم، هنوز برخورد خوب ایشان را با نوجوانان و جوانان احساس و لمس می‌کنم. شهید هاشمی نژاد هیچ وقت از جوانان فاصله نمی‌گرفتند و در واقع با جوانان سر و کار داشتند. حتی هدف ایشان از نوشتن کتاب «منظره دکتر و پیر» تأثیرگذاری بر جوانان بود. ایشان آن کتاب را که برای پیرمردها نوشته بودند، با وجود اینکه مطالب آن کتاب برای یک جوان ۱۵-۱۶ ساله سنگین بود، من آن کتاب را با دقت خواندم و مطالب آن تأثیر زیادی بر من گذاشته بود. (مثلاً ماجرای قطار) متأسفانه نمی‌دانم چرا بعد از انقلاب این کتاب مجدداً چاپ نشد. دومین بار زمانی با ایشان برخورد جدی‌تری داشتم که تصمیم گرفتم به حزب کمک کنم. تا جایی که به خاطر دارم مدتی وظیفه نوشتن را بر عهده داشتم. جوان ابتدا کمی شناسخت پیدا می‌کرد و بعد وارد کار می‌شد. من در آن قسمتی که مشغول به کار بودم، به شهید هاشمی نژاد گفتم: «این کار را همه می‌توانند انجام دهند، ولی من دوست دارم در اتاق تبلیغات کار کنم.» بعد از اتاق بایگانی اتاق آقای هاشمی نژاد قرار داشت و در کنار آن هم اتاق بزرگ‌تری بود که در طبقه پائین مشابه آن اتاق را مخصوص امور تبلیغات قرار داده بودند. حزب تعدادی گرافیست را که کارهای خطاطی و گرافیستی را حرفه‌ای‌تر انجام می‌دادند، آورده بود و فعالیت‌های آنها برای من که در انجمن اسلامی فعال بودم و در انجمن هم گاهی اوقات تصمیم می‌گرفتم، روی دیوارها چیزی بنویسم جذابیت داشت. من از ابتدا خطاط نبودم، ولی از آنجا که مرتباً روی دیوارها می‌نوشتیم، خطاطی‌ام خوب شده بود و در واقع نستعلیق را روی دیوارها یاد گرفتم و برای یاد گرفتن آن کلاس نرفتم. گرافیست‌ها روی طرح‌هایی کار می‌کردند. من تقاضا کردم که با آنها همکاری کنم. آقای هاشمی نژاد گفتند: «ایراد ندارد. با آنها همکاری کن.» پسر جوانی که دو سه سال با من اختلاف سن داشت، کارها را انجام می‌داد. آقای هاشمی نژاد به او اطلاع دادند که آقای براتی در کارها به شما کمک خواهد کرد. تمام عشق و علاقه من کلیشه زدن بود. کم‌کم در پرده زدن و روی پرده نوشتن با حزب همکاری کردم.

پس شهید هاشمی نژاد واسطه شدند که شما در بخش تبلیغات حزب مشغول به کار شوید؟

بله، البته به شما حق می‌دهم که تعجب کنید و این سئوالات را بپرسید، چون امروز اگر بخواهید با روحانی، مسئول دفتر و یا حتی افراد رتبه‌های پائین‌تر را ملاقات کنید، ابتدا باید با مسئول دفتر او هماهنگ کنید. حتی ممکن است در ابتدا اجازه ملاقات هم داده نشود، اما در آن زمان چون مسائل امنیتی مثل حالا مطرح نبود، ملاقات هم خیلی راحت صورت می‌گرفت و شهید هاشمی نژاد شخصیت غیر قابل دسترسی نبود و به‌راحتی امکان داشتیم با ایشان صحبت کنیم.

یک بار هم به خاطر دارم با چند نفر در سالن می‌خندیدیم، شهید هاشمی نژاد یکی دو بار آمدند و به ما نگاه کردند، ولی ما از رو

می‌کردم، شخصیت یک روحانی (شهید هاشمی نژاد) که خوب صحبت و مطالب را تفهیم می‌کرد، بسیار جذابیت داشت. در عین حال در آن دوران همه چیز جذابیت‌های خاص خودش را داشت. جذابیت‌های منفی در ذهن نیست، چون نسل من چنان غرق شور و هیجان مسائل انقلابی بود که اصلاً این جذابیت‌های منفی را نمی‌دید و به مسئله دیگری غیر از انقلاب فکر نمی‌کرد. به‌طور مثال من هر جا می‌نشستم، این برای من یک افتخار بود که در سال ۱۳۴۴ از امام پرسیدند: «سربازانت کجا هستند؟» امام (ره) فرمودند: «سربازان من در گهواره‌ها هستند.» اتفاقاً آن روز من در آغوش مادرم به همراه پدر در بازار تهران بودم و صدای تیراندازی هم به گوش می‌رسید. در دوران نوجوانی وقتی به این قضیه و امثالهم فکر می‌کردم، از اینکه من هم جزو سربازان امام (ره) بودم، بسیار افتخار می‌کردم.

جذابیت ایشان هم در ظاهر و هم در نوع برخورد و نوع لباس پوشیدنشان بود. مثلاً آن روزها یک روحانی بود که با دمپایی، یقه چرک و لباس مندرس بدون اتو برای سخنرانی به هنرستان می‌آمد و این را نوعی ساده‌زیستی تلقی می‌کرد، در حالی که شهید هاشمی نژاد این گونه نبودند. ایشان لباس اتو کرده می‌پوشیدند و همیشه عطر می‌زدند، محاسنشان را اصلاح می‌کردند و بسیار خوش برخورد، خوش کلام و تمیز بودند. یعنی خلاف جریانی که آن موقع اتفاق افتاده بود که مندرس بودن یک ارزش محسوب می‌شد، رفتار می‌کردند. خود من هم اورکتی داشتم که موقع رنگ زدن دیوار انجمن می‌پوشیدم و از بس رنگ روی آن مانده بود، گاهی اوقات که شب‌ها شک می‌کردیم فردا چه رنگی با خود ببریم بچه‌ها اورکت مرا پهن می‌کردند و می‌گفتند این رنگ قشنگ‌تر است. یعنی تا این حد رنگ روی آن پرتنگ بود و من همیشه هم این اورکت را به تن می‌کردم و اسم این کار را هم مبارزه با نفس گذاشته بودم. این شرایط آن دوران بود، ولی در این شرایط با روحانی‌ای برخورد کرده بودیم که سفارش می‌کرد و اصرار داشت که تمیز و خوب

در آن دوران تنها ابزار بچه‌های انقلاب برای بیان مواضع، فریب‌ها و تهمت‌ها، تربیون نماز جمعه بود. به یاد دارم که سخنرانی‌های شهید هاشمی نژاد در مراسم نماز جمعه بسیار پرشور و کوبنده بود و در این سخنرانی‌ها بیشتر مسائل و اتفاقات روز را بیان می‌کردند و به تحلیل مباحث سیاسی روز می‌پرداختند.

راه بروید. شاید اولین کسی که در مورد پوشیدن آن اورکت به من تذکر داد، ایشان بودند. شهید هاشمی نژاد به من گفتند: «آقای براتی! این چه لباسی است که بر تن می‌کنی؟» من گفتم: «چون موقع رنگ کاری می‌پوشم، رنگی شده است.» ایشان هم گفتند: «خب! پس فقط موقع رنگ کردن این را بپوش.» من هم جواب می‌دادم: «بالاخره باید به طریقی با نفس مبارزه کرد.» شهید هاشمی نژاد در جواب گفتند: «بچه جان! پسر جان! مگر با لباس می‌شود با نفس مبارزه کرد؟ تو باید لباس تمیز و آراسته‌ای به تن کنی و دیگران را از این طریق تحت تأثیر قرار دهی.» وضعیت مالی ما آن زمان خوب بود و می‌توانستم لباس مناسب به تن کنم، اما این کار را انجام نمی‌دادم؛ در واقع به خاطر جو

حاکم بر آن دوران، اگر گوشه کفشم پاره بود افتخار می‌کردم. در این میان صحبت‌های آقای هاشمی نژاد ضد جریان فکری ذهن من بود. نسل امروز ما شاید آنچه را که گفتم درک نکنند.

اگر فرصت بود ساختمان حزب را که در حال حاضر در مانگه شده است، به شما نشان می‌دادم تا چند عکس از جاهای مختلف آن ببیندازید، البته اگر فضای آن را تغییر کاربری نداده باشند. حزب در ساختمانی بالای حمام قرار داشت. کنار آن هم یک ساختمان اداری بود. روبه‌روی آن هم کوچه‌ای بود که مقابل پمپ بنزین عشرت‌آباد است. وقتی شهید هاشمی نژاد وارد ساختمان می‌شدند تا به سالن انتهای طبقه دوم بروند، ما بچه‌ها همگی دور ایشان جمع می‌شدیم، سلام می‌کردیم و ایشان هم به گرمی می‌گفتند: «سلام، چطوری پسر؟» جوانان به خاطر جذابیت‌های ضد سیستمی که آقای هاشمی نژاد داشتند، جذب ایشان



رسیدند، نهایت کار بنی صدر را دیدم، هنوز صحبت های آن روز آقای هاشمی نژاد را به خاطر می آورم و برای من عجیب بود که ایشان با چه بینشی آن روز این مسئله را پیش بینی کرده بودند. من در آن سن و سال بینش چندانی نداشتم که بتوانم به راحتی مسائل را تحلیل و پیش بینی کنم. امروزه با وجود روزنامه ها و رسانه های مختلف، اطلاعات خوبی را دریافت می کنیم به همین دلیل به راحتی می توانیم قضاوت کنیم که مثلاً این شخص روی کار می آید و یا دیگری برکنار می شود، فلان دولت موفق می شود یا خیر. آن زمان فقط روزنامه آیندگان و روزنامه مجاهدین خلق و روزنامه کیهان و اطلاعات بودند که می توانستیم مطالعه کنیم. حزب جمهوری اسلامی هنوز چندان راه نیفتاده بود که بتواند روزنامه ای منتشر کند. خلاصه تعداد روزنامه ها کم بود.

گاهی اوقات هم روزنامه اطلاعات به دست طرفداران تفکرات خاصی می افتاد. آیا درست است؟

بله، مسلماً مطالب آن را برای مطالعه از روزنامه مجاهدین بیشتر قبول داشتیم، چون اطلاعات درباره حضرت امام (ره) هم مطالبی چاپ می کرد. ما در مقابل مجاهدین موضع گیری می کردیم و کارهایی را انجام می دادیم، مثلاً در همان مسیری که روزنامه مجاهدین فروخته می شد، ما هم لوازم انتشارات حزب را می بردیم. به آقای هاشمی نژاد می گفتیم: «وسایل را به ما بدهید که به آنجا ببریم.» شهید هاشمی نژاد می گفتند: «صلاح نیست بروید.» می گفتیم: «آقا شما به صلاح بودنش کاری نداشته باشید، به آقای رضائی بگوئید وسایل را به ما بدهد، ما دوست داریم برویم.» خلاصه گروهی به آنجا می رفتیم، چون می دانستیم درگیری می شود. در واقع در عرض یکی دو ساعت با آنها درگیر می شدیم و برنامه های آنها را به هم می زدیم و آنها هم برنامه های ما را به هم می ریختند.

واکنش شهید هاشمی نژاد در مقابل این قبیل کارها چه بود؟

ایشان با این اقدامات موافق نبودند. البته چون می دانستند که ما چقدر شور و هیجان داریم مطمئن بودند که اگر ایشان وسیله نگیریم، وسیله ها را از جای دیگر تهیه می کنیم. لازم به ذکر است که بگویم منافقین روی حزب خیلی حساس بودند، طوری که فکر می کردند اگر بخواهند به نظام شلیک فرهنگی کنند و نظام را مورد هدف قرار دهند، باید حزب را مختل کنند تا از این طریق نظام به هم بریزد. علت این تفکر از سوی منافقین این بود که بسیاری از شخصیت های مهم کشور از جمله شهید بهشتی و مقام معظم رهبری در حزب فعالیت می کردند. در آن دوران ما شهید بهشتی را به عنوان چهره برجسته می دانستیم، چون ایشان به نظر من در آن دوران گفتمان متفاوتی داشتند و صحبت هایشان به سخنان شهید هاشمی نژاد بسیار نزدیک بود.

یک روز در مراسم نماز جمعه آیت الله خامنه ای نماز خواندند. ایشان بسم الله گفتند و شروع به اقامه نماز کردند. نماز خواندن ایشان بسیار زیبا و دلنشین بود و من از نحوه نماز خواندن ایشان به گریه افتادم و برآیم جالب بود که ایشان چقدر نماز را قشنگ اقامه می کنند. قبل از انقلاب مقام معظم رهبری در مسجد کرامت واقع در چهارراه شهید قسری قرآن بودند. من از حاج حکیم با استخدام آقای هروی - که خدا نگهدارشان باشد - بعد از برنامه به آنجا می رفتم و همان جا احساس کردم که آیت الله خامنه ای چقدر قرائت قوی داشتند.

آیا شما در روز شهادت آقای هاشمی نژاد در حزب بودید؟

آن روز من با دوستان در حزب تماس گرفته بودم و پرسیدم: «آیا پوستر جدید رسیده است؟» اما دوستان در جواب گفتند: «بدیخت شدیم.» گفتیم: «مگر چه شده است؟» گفتند: «آقای هاشمی نژاد به شهادت رسیده اند.» من با سرعت خود را به حزب رساندم. وقتی رسیدم پیکر ایشان را برده بودند. من پائین نشستم و بعد با بچه ها به طبقه بالا رفتم. خوب به تمام دیوارها پاشیده شده بود. این صحنه حال مرا بسیار متقلب کرد. چند تا از دوستان هم در راه پله ساختمان حزب به شدت گریه می کردند. اگر از من بخواهید که اسامی بچه ها را که آن روز در ساختمان بودند، نام ببرم اسم هیچ کس را به یاد نمی آورم، اما چهره های دوستان را هنوز به یاد دارم. بچه ها بسیار گریه می کردند.

آیا خاطره دیگری از شهید هاشمی نژاد به یاد دارید؟

در آن دوران تنها ابزار بچه های انقلاب برای بیان مواضع، فریبه ها و تهمت ها، تریبون نماز جمعه بود. مردم حضور قوی و گسترده ای در مراسم نماز جمعه داشتند. حضور در مساجد متفاوت و بسیار مفید بود. به یاد دارم که سخنرانی های شهید هاشمی نژاد در مراسم نماز جمعه بسیار پرشور و کوبنده بود و در این سخنرانی ها بیشتر مسائل و اتفاقات روز را بیان می کردند و به تحلیل مباحث سیاسی روز می پرداختند. ■



و شعار می دادند، «فقط جلال، فقط جلال». اتفاقاً مقام معظم رهبری هم در مشهد بودند. ایشان آن روز از پله ها پائین آمدند و جلوی پله ها صندلی گذاشتند و روی صندلی ایستادند و شروع به صحبت کردند و شرایط را برای همه توضیح دادند. البته شهید هاشمی نژاد نبودند. بعدها که شرایط حادثی پیش آمد آقای حبیبی کاندیدای حزب شدند، ولی نتوانستند رای بیاورند. خلاصه جا افتادن این مسئله برای بچه های حزب که این گفتگوهای درونی را داشتند، کمی سخت بود و زمانی که این مسائل پیش آمد، به جای اینکه به برگزار نشدن این برنامه و برنامه هایی از این دست فکر کنم، بیشتر ناراحت این قضیه بودم که مردم نظرشان نسبت

■ ■ ■
منافقین روی حزب خیلی حساس بودند، طوری که فکر می کردند اگر بخواهند به نظام شلیک فرهنگی کنند و نظام را مورد هدف قرار دهند، باید حزب را مختل کنند تا از این طریق نظام به هم بریزد. علت این تفکر از سوی منافقین این بود که بسیاری از شخصیت های مهم کشور از جمله شهید بهشتی و مقام معظم رهبری در حزب فعالیت می کردند.

به حزب جمهوری اسلامی عوض شده است، در حالی که اصلاً این طور نبود و حتی چند روز بعد با گذاشتن چند پرژکتور، فیلم افطار خونین و یک فیلم دیگر را در مسجد پخش کردند.

در شرایط روی کار آمدن بنی صدر درباره شهید هاشمی نژاد برایمان بگوئید.

به خاطر دارم با روی کار آمدن بنی صدر و مسئله انتخابات در دلم عقده ای جمع شده بود. در همین اثنا یک روز خوب خاطرم هست در راهروی حزب شهید هاشمی نژاد را دیدم. خیلی ناراحت بودم. با ایشان سلام و علیکی کردم. ایشان از من پرسیدند: «آقای براتی! چه شده است؟» گفتم: «حاج آقا، بنی صدر رئیس جمهور شده است.» و خلاصه برایشان از شرایط حاکم بر جامعه حرف زدم. آقای هاشمی نژاد گفتند: «مطمئن باش، بنی صدر نمی تواند دوره چهار ساله اش را ادامه دهد و پایان خوشی نخواهد داشت.»

شهید هاشمی نژاد بصیرت بالائی داشتند. زمانی که به شهادت

طور که گفتم شهید هاشمی نژاد وقتی وارد ساختمان می شدند، به همه سر می زدند. گاهی اوقات که ما در اتاق مشغول کار بودیم و رنگ در اتاق ریخته شده بود، ایشان می آمدند و می گفتند: «خوب ماشاءالله اینجا را تمیز کرده اید و هیچ رنگی در اتاق نریخته اید. ما بارها در جلسات گفته ایم اینجا امانت است و قرار است اینجا را به صاحبش برگردانیم. خیال کردید شاید صاحبش سند را به نام ما زده است؟» خلاصه با ما مزاح می کردند و ما هم می خندیدیم و به ایشان می گفتیم: «حاج آقا ما چندان وارد نیستیم و گاهی اوقات رنگ ها می ریزند. اگر شما چند نیروی وارد و حرفه ای بیاورید، این اتفاق نخواهد افتاد.»

به خاطر دارم آقای اسماعیل قوچانی که در قید حیاتند و خطاط معروفی هستند، برای انجام کارهای خطاطی به حزب آمده بودند. البته اگر با ایشان و یا آقای رضائیان که نقاش هستند مصاحبه کنید، قطعاً مفید خواهد بود. آن زمان تازه دستگاه اوپیک آمده بود. ما برای خطاطی از حروف بزرگ استفاده می کردیم و روی آن خط، جمله مورد نظر را می نوشتیم (مثلاً می نوشتیم امام خمینی، جنگ) این کلمات را کنار هم روی کاغذ طلق مانند یا بی رنگ می نوشتیم، بعد می گذاشتیم این دستگاه آنها را بزرگ می کرد. آن زمان به ذهنمان نمی رسید که حروف را کلیشه کنیم و برای نوشتن کلمات و جملات از کنار هم قرار دادن حروف استفاده کنیم. با وجود این، با داشتن دستگاه اوپیک از بسیاری از مراکز جلوتر بودیم. حتی مراکز دیگر دستگاه ما را قرض می گرفتند تا کارهای تبلیغاتی شان را انجام دهند. آن زمان مثل حالا امکانات نبود. تنها امکانات ما رنگ بود که البته رنگ را هم از شرکت می گرفتیم. خلاصه وسایل به سختی تهیه می شد، ولی با وجود این، آثار تبلیغاتی که حزب انجام می داد، همیشه خوب بود. دستگاه اوپیک را تازه برای حزب آورده بودند و ما یک روز که اتاق را تاریک کرده بودیم و در اتاق مشغول به کار بودیم، شهید هاشمی نژاد در را باز کردند و وارد اتاق شدند. البته من فقط حالتی از نور دیدم. لازم به ذکر است که بگویم برادر آقای هاشمی نژاد شباهت بسیاری به ایشان داشت، فقط شهید هاشمی نژاد کمی چاق تر از برادرشان بودند. ایشان سری به اتاق زدند و بعد از اتاق خارج شدند و در را آرام پشت سرشان بستند. این اقدامات و رفتارهای ایشان روی من هم بسیار اثر گذاشته بود و من هم مشابه رفتارشان با دیگران برخورد می کردم؛ مثلاً در کارها به بچه های دیگر کمک می کردم، وقتی بچه ها مشغول کار می شدند، آرام و بلون اینکه مزاحم کارشان بشوم، به آنها سر می زدم.

شهید هاشمی نژاد الگوی عملی من بودند و برخورد مستقیم در منش ایشان نبود. به خاطر دارم زمانی که آقای هاشمی نژاد به شهادت رسیدند، شرایط حادثی بر حزب حکمفرما بود. در حزب بخشی بود که از آنجا به مساجد فیلم پرده می شد و در مساجد پخش می کردند. برنامه ها هماهنگ شد و در مسجد هم تبلیغات کردیم، اما شهید هاشمی نژاد شب به مسجد نیامدند. خلاصه آن شب فوراً یک سخنران به منبر رفت و از جمعیت عذرخواهی کرد و به حاضرین گفت که برنامه ای برای برادر شهید هاشمی نژاد پیش آمد و نتوانستند در مراسم حاضر شوند. روز بعد برادرشان را دیدم و گفتم: «چرا این کار را کردید و به مراسم نیامدید؟» ایشان گفتند: «نشد که بیایم. برادرم مراسم داشتند و اشتباه شده بود.» گفتم: «مرد حسابی این همه تبلیغات کردیم.» خلاصه با برادر شهید هاشمی نژاد بحث کردم و کار به بگو و مگو کشیده شد و در همان عصبانیت به او گفتم: «ای کاش کمی هم از اخلاق برادرت بهره می بردید.»

شهید هاشمی نژاد خیلی مرد با منشی بودند. اگر اشتباهی می کردند، معذرت خواهی می کردند. چند نفر از بچه ها هم ایستاده بودند. آن روز چون فشار کاری روی ما بود، عصبانی شده بودم. البته چند روز بعد از برادر شهید هاشمی نژاد عذرخواهی کردم و حتی خواستم دستشان را هم ببوسم. خلاصه شب های بعدی برنامه ها را ادامه دادیم. برای برنامه های حزب مسائلی پیش آمده بود. زمانی که آقای جلال الدین فارسی به عنوان کاندیدای حزب رای نیابور، بچه های حزب احساس شکست کردند. با رای آوردن بنی صدر شرایط حادث شده بود، بچه های حزب هم که کار حزبی نکرده بودند و فکر نمی کردند حالا که در انتخابات شکست خورده ایم، بهتر است برای دوره بعد تلاش کنیم. احساس می کردند چون انسان های ارزشی هستند، نظام مال آنهاست و باید در انتخابات رای می آوردند. آن زمان شرایط تحزب در کشور راه نیفتاده بود و می گفتند: «چرا آقایان شرایطی را مهیا نکردند که کاندیدای حزب رای بیاورند؟» حتی به فرمایش امام که فرموده بودند: «میزان رای، ملت است.» به خاطر دارم مردم جلوی حزب جمع شده بودند

مدیریت کم نظیر شهید هاشمی نژاد در مصائبی چون زلزله طیس و نیز در جنگ تحمیلی از جمله ویژگی های برجسته وی است که کمتر کسی در باره آن سخن گفته است. این گفتگو شرح این تلاش های مردمی و تاثیر گذار از زبان کسی است که در طی سال های طولانی ملازم شهید بوده است.

■ «شهید هاشمی نژاد و دفاع مقدس» در گفت و شنود
شاهد یاران با جواد نعیمی

در شجاعت بی نظیر بود...



می آورد و شهید هاشمی نژاد صیغه عقد را می خواند. خیلی از جوان ها اصرار داشتند که حتما ایشان صیغه عقد را بخواند. یکی دو تا از آنها در جریان ۷ تیر شهید شدند، خیلی ها در جنگ و جاهای دیگر.

در اسناد منعکس شده که شهید هاشمی نژاد توانستند به نحوی مدیریت کند که اسلحه ها کمتر به دست منافقین بیفتد. آیا در این مورد خاطره ای دارید؟

اصل کمیته در مسجد کرامت تشکیل شد. مسجد کرامت پایگاه بود، چون بغل دست آن نیروی دریایی بود. در روز ۹ دی و ۱۰ دی هم که مردم اسلحه داشتند، بیشتر منزل آقایان مراجع آوردند. قرار نبود به مسجد کرامت بیایند، اما به محض اینکه انقلاب پیروز شد، یکی از نیروهای هوشیار که با حساب و کتاب کار می کرد، خود شهید هاشمی نژاد بود که چه ارتش و چه شهربانی را خیلی محکم و قرص حفاظت و نگهداری کرد که حتی یک قبضه اسلحه هم دست مردم نیفتد. به همین دلیل به همت مرجوم حاج آقا غنیان و دوستان ایشان، وانت هایی با بلندگو جلوی مسجد فراهم شده بود که به محض اینکه خبردار می شدیم که عده ای ریخته اند جلوی لشکر که اگر ارتش با مانست، می خواهیم برویم داخل و تماشا کنیم، اما ما می دانستیم که لابلای اینها منافقین و کمونیست ها هم هستند که می خواهند اسلحه بزدند. همه ما و آقایان روحانیون آماده باش بودیم. به محض اینکه چنین خبری می رسید، یکی دو نفر از روحانیون توی یکی از وانت ها می نشستند و به سرعت به محل می رفتند و شرایط را کنترل می کردند. من خودم بارها و بارها شاهد بودم که شهید هاشمی نژاد می رفتند و مشخص می کردند که چه کسانی با ما هستند و اینها حساب شده است و چه باید کرد، ضمن اینکه نیروهای را هم در جاهای مختلف معین کرده بودند که متوجه سلاح ها باشند. من خودم یادم هست که کمی پس از پیروزی انقلاب، شهید هاشمی نژاد برای آقایانی که آن موقع در خط انقلاب و امام بود و حالا ان شاء الله خدا به راه راست هدایتش کند، حواله نوشتند و امضاء کردند و من و او با تویوهای پشمی رنگی رفتیم و اسلحه و بی سیم و کلاه تحویل گرفتیم و آوردیم مسجد کرامت. مدیریت صحیح این سه بزرگوار بود که تا آمدن استاندار دولت موقت، اسلحه در جایی توزیع نشد، ولی خوب بعدش فهمیدیم که آقایان دولتی ها و استانداری پول هایی دادند و اسلحه هایی خریداری و پخش شد.

از ویژگی های اخلاقی شهید هاشمی نژاد نکاتی را ذکر کنید؟

تعطیلی کشاندند و در ستاد کمک درگیری شد. **آیا شهید هاشمی نژاد هم به محل حادثه می آمدند؟** ایشان خیلی علاقمند بودند که بیایند، اما دوستان تا جایی که می شد، نمی گذاشتند، چون احتمال داشت برایشان اتفاقی بیفتد و امکان خطر بود.

آیا از برخورد شهید هاشمی نژاد با حادثه دیده ها چیزی به یادتان هست؟

من یکی دو مورد دیدم که ایشان برای آنها نماز میت خواندند، چون اکثر نماز میت ها را حضرت آیت الله صدوقی می خواندند.

شهید هاشمی نژاد با شهید صدوقی رابطه ای هم داشتند؟

خاطره ای از این رابطه را به یاد دارید؟

بله، دائما با هم در تماس بودند، ولی من لیاقت این را نداشتم

ایشان در یک ماه رمضان در مسجد بازار امام جماعت بودند و حدود پنجاه شصت دقیقه **نیچ البلاغه** را تفسیر کردند. **آقایان بازاری در انتهای ماه تصمیم گرفتند پولی را به آقا بدهند. من بی عقلی کردم و واسطه شدم. ایشان نگاهی به من کرد و گفت: «فلانی! شما بازاری ها انصاف داشته باشید. ما یک ماه آمدیم به خاطر خدا نماز خواندیم. همین را هم شما می خواهید با پول از ما بخرید؟»**

که نزدیک این دو بزرگوار و مقام معظم رهبری باشم. ما کارهای بیرونی را انجام می دادیم.

از نوع مدیریت شهید هاشمی نژاد در حزب جمهوری چه خاطره دارید؟

مدیریت شهید هاشمی نژاد بر اساس محبت و عاطفه بود. کلاس های زیادی که ایشان برای همه، به خصوص نیروهای جوان و مخصوصا قشر دانشگاهی می گذاشتند، روی عشق و علاقه خاص بود، مخصوصا اگر مسئله ازدواج برای جوان ها پیش می آمد، امکان نداشت خطبه آن را شهید هاشمی نژاد نخوانند. عروس و داماد و بستگانش را می آوردند نماز خانه حزب و خدا رحمت کند آقای فرقانی هم برایشان چای

چگونه و از کجا با شهید هاشمی نژاد آشنا شدید؟

از مسجد کرامت. تمام امور مسجد کرامت زیر نظر مقام معظم رهبری بود. بعضی از شب ها که آقا گرفتار تبعید و زندان و بقیه مسائل مبارزاتی بودند، شهید هاشمی نژاد، درس آقا را ادامه می دادند. مسجد کرامت آن روز مثل حالا نبود. مثلا اگر ساعت ۶ قرار بود آقا درس بدهند، ما از شدت ازدحام جمعیت در ساعت ۴ در مسجد را می بستیم. جمعیت آن قدر زیاد بود که وقتی بلند می شدند، جای رکوع و سجود نداشتند و همه هم جوان. تا توی تاقچه ها می نشستند. یکی از دوستان بود که کارش فقط این بود که از این بلندگو به آن بلندگو سیم بکشد. ما هم دائما می رفتیم چهار راه شهید دفتر و خودکار می خریدیم و می آوردیم که آقایان اینها را بنویسند. ما بیشتر از آنجا به ایشان ارادت پیدا کردیم.

دستگیری ایشان را در ۱۷ خرداد سال ۵۴ به یاد دارید؟

خیلی ضعیف. نقل قول است، چون هنوز عقلم خیلی نمی رسید.

از زلزله طیس و نقش شهید هاشمی نژاد اگر خاطره ای دارید، نقل کنید.

از آنجا که عده بی شماری از اقوام و خویشاوندان حاج آقا طیبی در آنجا بودند، ایشان و شهید هاشمی نژاد فقط مسئول گزارش ها بودند. تلفات هم خیلی خیلی بالا بود. تشکیلات ما به نام «ستاد امام» فعالیت می کرد. یک عده از بازاری ها تصور می کردند که ستاد ما، ستاد امام زمان (عج) است. خود من هم نمی دانستم واقعیت امر چیست و بعدها فهمیدم، اما خود این بزرگواران می دانستند دارند چه کار می کنند. شهید هاشمی نژاد تاکیدشان بر این بود که دوستانی که به آنجا می روند، تبلیغ حسابی نکنند. زلزله طیس خیلی هم وسعت داشت. ایشان می گفتند هر چه را که نیاز واقعی افراد است، بدهند و بی حساب و کتاب، چیزی به مردم ندهند که بشود در تقسیم مایحتاج، نظمی را برقرار کرد. خدا رحمت کند سرپرست یکی از گروه ها شهید کامیاب بود، سرپرست گروه دیگر شهید موسوی قوچانی بود که روحانی بود. آقایان روحانی بیشتر دنبال تحقیق بودند. ما بازاری ها جنس ها را تحویل می گرفتیم و این آقایان با حساب و کتاب دقیق مسا را به آدرس طرف می فرستادند و جنس هایی که تحویل می دادیم به گونه ای بود که طرف بتواند کامل روی پای خود بایستد تا اینکه روز دوم یا سوم بود که فرج آمد. یک عده به قول آنها عوام مثل بنده، رفتند و عکس های شاه و فرح را جمع کردند و آوردند ریختند توی اجاق و این طور شد که ژاندارم ها ریختند و بساط ما را به

**در ۳۱ شهریور ۵۹ آغاز حمله ناجوانمردانه
صدام به ایران اسلامی بود، ما در خدمت
ایشان در حزب جمهوری اسلامی بودیم.
ایشان تشریف بردند به منطقه و به اهواز و از
آنجا با شخص خود من تماس گرفتند. شاید
بشود گفت ۷ یا ۸ مهر ماه بود. پرسیدم آقا
چه خبر؟ فرمودند: فلانی! خودتان را آماده
کنید، من بعدا زنگ می‌زنم. پرسیدم: چرا
بعدا؟ گفتند صورت نیازی داریم باید به شما
بدهم.**

یکی از ویژگی‌های شهید این بود که بسیار به وجود مقدس حضرت جوادالائمه (ع) علاقه داشت. امکان نداشت در جانی منبری باشد و از مداح نخواهند که ذکرش از امام جواد (ع) داشته باشند. دیگر خصوصیت ایشان، شجاعت بی‌نظیرشان بود. دوستان قطعا توجه دارند که سردمدار و پیشرو تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات در خراسان، مقام معظم رهبری و در کنار ایشان حضرت آیت‌الله واعظ طبسی و شهید هاشمی‌نژاد بودند. شناخت شهید هاشمی‌نژاد نسبت به مسائل عجیب بود.

سال ۵۵ یا ۵۶ ماه مبارک رمضان بود که نیروهای خودفرخته شاه به مدرسه نواب ریختند و طلاب جوان مبارز را از در دیوار پائین می‌انداختند و قرآن‌ها و مفتاح‌ها و کتاب‌های درس این بندگان خدا را از بین بردند. خلاصه اولین راهپیمایی مشهد از مدرسه نواب شروع شد که برای مشهدی‌ها افتخاری بود. ایشان آمدند جلو و با لهجه شیرینی به من فرمودند که فلانی! صف جلو باید روحانیت باشد و شما هم باید جلو باشید، چون اغلب آقایان را می‌شناسید. ما هم جوان بودیم و علاقمند بودیم و دل‌مان خوش بود که پشت سر آقایان می‌دویدیم و الحمدلله این دویدها در تمام زندگی بنده برکتی بود. به‌رحال نهضت ما از مدرسه نواب شروع شد و من همیشه به دوستان گفتم که نهضت ما مدیون روحانیت و در رأس آن امام (ره) و شاگردان خاص و برجسته ایشان بوده و هست. در هر صورت این راهپیمایی‌ها به ۹ دی و ۱۰ دی متصل شد که نیروی پایداری شروع شد. قرار شد در روز ۱۰ دی، راهپیمایی از استانداری شروع شود. مقام معظم رهبری داخل استانداری آمدند و شهید هاشمی‌نژاد همراه ایشان بودند. حضرت آیت‌الله طبسی هنوز توی راه بودند و نرسیده بودند که تیراندازی شروع شد. یک عده فریاد زدند: «ارتش به ما پیوست». این دو بزرگوار به هم نگاه کردند و قضیه را بعید دیدند، ولی بالاخره آن جماعتی که آن زمان بود و موج خروشان خشم ملت را نمی‌شد مهار کرد و گفتند برویم و ببینیم چه خبر است. آمدند جلوی در و دیدند مردم سوار تانک‌های ارتش شده‌اند. اینجا بود که بین آقا و شهید هاشمی‌نژاد فاصله افتاد. یک عده آقا را به زور به سمتی کشیدند. یکی از بستگان آقا موظف بود که دائما از ایشان مراقبت کند و من هم وظیفه داشتم از شهید هاشمی‌نژاد مراقبت کنم. مردم شهید هاشمی‌نژاد را بلند کردند و به زور بالای تانک گذاشتند. تانک هم روشن بود. چند تن از آقایان روحانیون را هم همین‌طور. من بلافاصله رفتم بالا و طوری جلوی شهید ایستادم که سرو کردن من مقابل سینه ایشان قرار بگیرد. تانک‌ها شروع به حرکت کردند، اما ترمزهای شدیدی می‌زدند که معلوم بود موضوع چیز دیگری است تا رسیدیم جلوی چهار راه استانداری. من دیدم هیچ چاره‌ای ندارم جز اینکه ایشان را از جمعیت جدا کنم. هرچه پای ایشان را فشار دادم و اشاره کردم، شهید متوجه نشدند. من دیدم تانک واقعا قصد دارد به روی مردم برود. هنگامی که تانک ترمز زد، ما افتادیم پائین. شهید هاشمی‌نژاد عمامه و عینک ایشان گم شد. گاز اشک‌آور هم که می‌انداختند. من دستم را زیر پای ایشان انداختم و ایشان را به سمتی پرتاب کردم و بالاخره نفهمیدم که آیا کسی ایشان را گرفت یا بنده خدا خودش خورد زمین. بالاخره هرجوری که بود ایشان را از معرکه در بردیم، ولی بین من و ایشان جدائی افتاد و من از شدت گاز اشک‌آور نفهمیدم چه شد. شجاعت ایشان به حدی بود که به هر زحمتی که بود خود را کناری کشیده بودند و مردم ایشان را شناختند و از مهلکه در بردند. خلاصه ما تا ساعت ۱۰ شب ایشان را ندیدیم، چون یا در راه بیمارستان بودیم یا در حال حمل اسلحه. مهم‌ترین صفت ایشان شجاعتشان بود

که تا آخرین لحظه در مقابل گلوله و یورش سربازان ایستادند و مقاومت کردند.

دومین صفت ایشان قناعتشان بود. من بازاری هستم. بازاری‌ها از من خواستند که از شهید هاشمی‌نژاد دعوت کنم که به بازار امام رضا (ع) بیایند و سخنرانی کنند. گفتند بازار را ببندیم و چنین و چنان کنیم. شهید هاشمی‌نژاد گفتند ابد! می‌رویم به مسجد و سی روز ماه مبارک رمضان را در مسجد «قفل‌گران» سخنرانی کردند و همه جای بازار را بلندگو کشیدیم و ایشان به همان شیوه‌ای که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در مسجد کرامت داشتند، صحبت‌ها را تبدیل به کاغذ و قلم کردند. ما قبل از انقلاب در مسجد کرامت، طبق دستور مقام معظم رهبری، قبل از نماز مغرب و عشا جامه‌ری‌ها را پر از دفتر چهل برگ و خودکار می‌کردیم. جوان‌های گیس بلند و به قول آن موقعی‌ها هیپی، می‌آمدند و می‌نشستند و تمام کلمات آقا را می‌نوشتند و عمل کردند که آن طور به انقلاب متصل شد. شهید هاشمی‌نژاد هم به همین نحو، در مسجد قفل‌گران در ۳۰ روز ماه مبارک رمضان، نهج‌البلاغه درس دادند. این قضیه در سال ۵۸ اتفاق افتاد.

نحوه همکاری شما با حزب جمهوری اسلامی چگونه بود؟

از برکت حضرت رضا (ع)، از شروع تشکیل حزب جمهوری اسلامی، ایشان دستور فرمودند شما باید فقط در همان جایی که هستی شروع به فعالیت کنی. جا گرفتیم و تهیه کردیم و در آنجا با جمعی از دوستان در قسمت تدارکات و یکی از دوستان که ان‌شاءالله خداوند شفیقشان بدهد و در قسمت مالی بودند، در خدمت شهید هاشمی‌نژاد بودیم. بازاری‌ها دور ما ریختند که یک ماه از برکات صحبت‌های آقا بهره‌مند شدیم و تو هر چقدر بگوئی داخل پاکت بگذاریم و تقدیم آقا کنیم. ایشان در آن یک ماه، هم نماز ظهر و عصر را به جماعت اقامه کردند و امام جماعت بودند و هم حدود پنجاه شخص دقیقه نهج‌البلاغه را تفسیر کردند. من بی‌عقلی کردم و به خودم گفتم آیا این حرف را به آقا بگویم؟ بالاخره یک روز جسارت به خرج دادم و جلسه داخلی حزب که تمام شد، ماندم و این مطلب را به ایشان گفتم. ایشان نگاهی به من کرد و گفت: «فلانی! شما بازاری‌ها انصاف داشته باشید. ما یک ماه آمدیم به خاطر خدا نماز خواندیم. همین را هم شما می‌خواهید با پول از ما بخرید؟»

مقام معظم رهبری فرموده بودند که ایشان بسیار بی‌طمع بودند...

پیرو فرمایش حاج آقای مجتبی، یک شب دوستان آمدند و ما را برداشتند و بردند به یکی از بنگاه‌های مشهد و یک تویوتای آخرین مدل خریدند. هرچه پرسیدم برای کسی؟ گفتند کاری نداشته باش. به تو می‌گوئیم فردای آن روز آن ماشین را آوردند جلوی در حزب جمهوری اسلامی که الله‌تعالی باید این را با ماشین شهید هاشمی‌نژاد عوض کنی. باز من بنده بی‌عقل خدا بلند شدم و رفتم خدمت آقا و قضیه را عرض کردم. به‌فقداری سید ناراحت شد که گفت: «تصورش را هم نمی‌کردم که این قدر پائین فکر کنی». گفتند: آقا! این را می‌خواهند هدیه بدهند. آن را برای شما خریدند. آخر این ماشین که دارید حساسی تق و لق است. من خودم با ماشین ایشان همراهشان رفته بودم به‌شهر. وسط راه ده دفعه کاپوت ماشین را بالا زدم، روغن ریختم و خلاصه مکافات کشیدیم. آقا گفتند: «برو دنبال کارت و ماشین را بده دست خودشان.» و روی این جمله تاکید کردند. بنده هم گفتم چشم!

از شهادت ایشان چه خاطراتی دارید؟
قرار بود من در سال ۶۰ به حج بروم حضرت آیت‌الله واعظ طبسی پیغامی برای شهید آیت‌الله بهشتی داشتند که من بروم تهران و وقتی برگشتم، کاروان ما رفته بود. من رفتم خدمت آقا و گزارش دادم و آخر سر آقا فرمودند: «مثل اینکه شما مکه هم می‌خواستی بروی». گفتند: «حاج آقا! غصه‌ای ندارد. سال دیگر ان‌شاءالله.» ایشان گفتند: «نه! ان‌شاءالله همین امسال با هم می‌رویم.» من نمی‌دانستم که ایشان می‌خواهند تشریف ببرند و خوشحال شدم. فردا گذشت و پس فردا، پاسدار ایشان زنگ زد که فلانی! شب ساعت ۱۲ بیا خانه حاج آقا. رفتم و دیدم ایشان راس ساعت آمدند. سلام و علیک کردیم و آمدیم فرودگاه و کارهایمان را کردیم. نیم ساعت سه ربعی گذشت و شهید هاشمی‌نژاد آمدند و این دو همسنگر قدیمی مصافحه‌ای کردند. نماز صبح که شد، هرچه آقای طبسی اصرار کردند که شهید نماز را اقامه کنند زیربار نرفتند تا اینکه بالاخره در نمازخانه فرودگاه، آقای طبسی ایشان را قسم دادند که شما سید و اولی هستید. بالاخره شهید نماز را اقامه کردند. بعد که می‌خواستند خداحافظی کنند، آقای طبسی فرمودند: «آقا! شما صبح محبت کنید و شناسنامه‌تان را بدهید به فلانی که ترتیب مسافرت شما را بدهند و در آنجا با هم باشیم». شهید هاشمی‌نژاد گفت: «نه. شما که تشریف می‌برید، خاطراتان جمع باشد که من اینجا هستم.» در هر صورت قبول نکردند. شاید روز پنجم و ششم بود که ما در مدینه متوجه شدیم که شهید هاشمی‌نژاد به شهادت رسیده‌اند. دوفتر محافظ آقا گفتند تو برو بگو گفتند: «با این حال آقای طبسی من که جرئت نمی‌کنم بگویم.» بسیاری از علما و روحانیون مبارز بودند. به هر کدام که گفتم، گفتند ما جرئت نمی‌کنیم بگوئیم. خلاصه آخر الامر ظهر که آمدیم ناهار بخوریم، آقای طبسی فرمودند یک انقلابی در درون من است. خدا شاهد است که به همین صراحت. ما هم ساعت ۱۰ و ۱۱ بود که از طریق رادیو خبر را شنیده بودیم. در هر صورت ایشان با بی‌میلی چند لقمه‌ای خوردند و خوابیدند. ساعت پنج و شش بعد از ظهر بود که یکی از دوستان آمد و گفت: «ایشان خودشان قلبا و روحا اطلاع پیدا کرده، چون دائما دارد ابراز نگرانی و ناراحتی می‌کند.» خلاصه بعد از





یکی از ویژگی‌های شهید این بود که بسیار به وجود مقدس حضرت جواد(ع) علاقه داشت. امکان نداشت در جایی منبری باشد و از مداح نخواهند که ذکر از امام جواد(ع) داشته باشد. دیگر خصوصیت ایشان، شجاعت بی نظیرشان بود. دوستان قطعا توجه دارند که سردمدار و پیشرو تمام راه پیمائی‌ها و تظاهرات در خراسان، مقام معظم رهبری و در کنار ایشان حضرت آیت الله واعظ طبسی و شهید هاشمی نژاد بودند. شناخت شهید هاشمی نژاد نسبت به مسائل عجیب بود.

این جنگ یک روز و دو روز نخواهد بود. با همه مشکلاتی که وجود داشت، آنجا با مسئولیت مستقیم شهید هاشمی نژاد تبدیل به ستاد مرکزی کمک رسانی به جبهه‌ها شد و این ستاد را اساسا ایشان راه اندازی کردند. دفتر ایشان هم در استانداری خوزستان بود. سیل کمک‌های مردمی به سوی آنجا سرازیر شد.

مسئله مهم این بود که راه رفت و آمد آبادان مسدود شده بود و می‌خواستیم به آنجا آذوقه و وسایل بفرستیم. یکی دو نفر را به عنوان «راه بلد» پیدا کردیم. به‌خصوص در اهواز سید بسزازی به عنوان همکار آمدند و با وسایل کوچک رفتیم به شادگان و ماهشهر و تازه بعد از آن رسیدیم به بندر امام و در آنجا گشتیم و اسکله ۱۳ را پیدا کردیم. همه جا آشوب و اضطراب و نگرانی بود که چه خواهد شد. بنادر تقریباً تخلیه شده بودند. از اسکله ۱۳ به وسیله همین دوستان رفتیم و چند کانتینر تهیه کردیم و آوردیم به این اسکله که شد انبار ما. تازه وقتی اجناس را به این اسکله می‌رساندیم، هیأت داشتیم که چگونه آنها را به آبادان برسانیم، چون محاصره آبادان دائمی تنگ‌تر می‌شد و راه‌های زمینی به کلی بسته شده بودند. شهید هاشمی نژاد تمام این جریان‌ها را تحت نظر داشت و لحظه به لحظه دنبال می‌کرد. از انبار نخریسی اهواز تا این اسکله ۱۳ در اختیار خودمان بود، اما از آنجا به بعد را نمی‌دانستیم چه باید بکنیم. گشتیم و از لنج‌های قدیمی که با پاروهای دستی حرکت می‌کردند، پیدا کردیم که طرف‌های غروب و شب به طرف گمرک ظفار می‌رفتند و از آنجا وسایلی را که در آنجا تخلیه می‌کردیم، می‌بردند آبادان. با این کیفیت دشوار و از کنار رودخانه لنج‌ها حرکت می‌کردند و می‌رفتند. تا هشت ماه این راه برقرار بود و ما چه چیزها که در آنجا ندیدیم. شهید کامیاب هم تا مدت‌ها آنجا بودند و همکاری می‌کردند و بعد ایشان را از حوزه خواستند. ■

کنید، من بعداً زنگ می‌زنم. پرسیدم: چرا بعداً؟ گفتند صورت نیازی داریم باید به شما بدهم. شاید یک روز بعد بود. من داخل حزب بودم. صبح بود. شهید هاشمی نژاد زنگ زدند و صورت اقلامی را دادند که بسیار بلند بود. من صورت را کامل نوشتیم، لوازم خوراکی، پوشاک، مخصوصاً فانوس را گفتند. به محض اینکه آماده کردی، تلفن بزنی و بفرستی. من رفتم بازار مشهد و از دوستان کمک گرفتم. قبلاً وقتی سیلی و زلزله‌ای می‌آمد، مثل زلزله قوچان، همین دوستان کمک می‌کردند. کمک گرفتیم و همه لوازم را آماده کردیم. بعضی از جنس‌ها را نتوانستیم تهیه کنیم. رفتم خدمت آیت الله طبسی، ایشان فرمودند اینها را از حساب شخصی من بخر و فاکتورها را هم به اسم من نزنید... من رفتم و جنس‌ها را تهیه کردم و پنج کامیون از جنس‌هایی شد که حضرت آیت الله طبسی تقبل کردند و در مجموع ۳۶ کامیون را با کمک‌های مردمی که ۱۰، ۷۰ درصد کمک‌های آنها می‌شد، آماده کردیم و فرستادیم. در این فاصله مرحوم شهید کامیاب که از روحانیون بسیار برجسته و از شاگردان محضر مقام معظم رهبری بودند. ایشان با من تماس گرفتند و به حزب آمدند و طرح فرهنگی بسیار بالائی را مطرح کردند. در آن موقع بسیج و این چیزها نبود. در آن موقع سرهنگی بود به نام کوچک‌زاده که با ایشان چند ماهی بود آشنا شده بودیم، به اتفاق آقای مجتهدزاده برای نیروهای بازاری آموزش گذاشتند و به اندازه ۴۰ نفر آموزش کامل دیدیم و همراه با آن کامیون‌ها، در یک اتوبوس به طرف جبهه‌ها به راه افتادیم. ما تا آن روز جبهه جنگی ندیده بودیم. خطرهای که من دارم از وقتی از مشهد راه افتادیم و با ماشینی که روی آن چندین بلندگو نصب کرده بودیم، خدا رحمت کند شهید کامیاب با یک لحن جالبی مردم را به پشتیبانی از جنگ تشویق می‌کردند. به‌رحال با وضعیت خاصی به اهواز رسیدیم. در آنجا با شهید جوانمرد تماس گرفتیم و آدرس نخریسی اهواز را به ما دادند. شهر غمزده و وضعیت مردم دلخراش بود و دود غلیظ از همه جا بالا می‌رفت. دیری نگذشت که آقا با جیب ارتشی و لباس بسیجی که به تن داشتند رسیدند. بچه‌های همراه ما آمدند جلو که اظهار ادب کنند. آقا صحبت کوتاهی فرمودند و آقایی که بعدها سرهنگ ۲ بود و همراه آقا بود و اسمش خاطرم نیست. شهید هاشمی نژاد داخل سالن آمدند و برای همه صحبت و از کارشان تمجید کردند. سالن بسیار بزرگی بود و آقا گفتند که آنجا باید پایگاه شود، چون به گفته ایشان

نماز مغرب با حضور هفت هشت ده نفر از روحانیون مشهد، مطلب به آقا گفته شد. یک مقدار هم شاید فضولی من بود. در هر حال، حال ایشان دگرگون شد، به طوری که دکتر آوردیم و این آخرین دیدار ما بود.

از مراسمی که در آنجا برگزار شد چیزی به خاطر دارید؟ مراسم آن سال چون آخر مدینه بود، در مدینه مجلسی گذاشته نشد، در مکه در بیته حضرت امام گذاشته شد. چون اکثر کاروان‌ها هم مشغول اعمال بودند، کاری که بایسته و شایسته باشد، انجام نشد، ولی در بیته، مجلس بسیار آبرومند و خوبی گرفته شد، ولی سال بعد موقعی که رفتم خدمت حضرت آیت الله طبسی عرض ادب کنم و به مکه بروم، ایشان فرمودند بروید دنبال مرحومه همسر شهید هاشمی نژاد و شناسنامه ایشان را بگیرید و ایشان را هم ببرید. خیلی خوشحال شدم و تشکر کردم. بعد با کمال پررونی گفتم: «حاج آقا! حاج خانم تنها هستند. خوب است که محرمی را هم با ایشان ببریم.» ایشان نگاهی کردند و پرسیدند: «نظرت روی جواد است؟» گفتند: «شناسنامه او را هم بگیر.» به‌رحال ما کار این دو بزرگوار را درست کردیم و در خدمتشان رفتیم مکه. مدینه که بودیم، مصادف بود با سالگرد شهید هاشمی نژاد. بالای پشت بام جلسه گذاشتیم که خیلی جلوه کرد. این جلسه در زمان آقای کروی بود، آقای اسید محمدعلی ابطی بود، سید احمد هاشمی نژاد بود، جواد هاشمی نژاد بود و اکثر کاروان‌های مشهدی با علم و کتلت شرکت کردند. جمعیت آن قدر زیاد شد که ماموران سعودی آمدند و دور ساختمان را محاصره کردند. اتفاق ناگواری که افتاد این بود که روز برگشت به مدینه، یک کسی خامی کرده بود و مداری اعلامیه را به جواد آقا داده بود و ایشان را گرفتند. هیچ کس هم نمی‌دانست چه شده. آیا ایشان زیر دست و پا مانده‌اند، آیا زخمی شده‌اند. جواد آقا هنوز یک جوان ۱۷-۱۸ ساله بود که حتی هنوز مسئله سربازی‌اش هم حل نشده بود و چون حاج آقای طبسی علاقمند بودند که ایشان با مرحوم والدشان به مکه بروند، چیزی را گرو گذاشته بودیم تا گذرنامه بدهند. همه ما به شدت نگران بودیم، ولی حاج خانم ماشاءالله قرص و محکم که جواد را هیچ کاریش نمی‌کنند. به‌هر صورت تا سه روز جایی را نبود که نگهشتم. حتی سردخانه‌ها را هم گشتم. بالاخره با مصائبی و در حالی که چشم‌های من و حاج خانم را بستند، ما را بردند پیش جواد آقا و ایشان گفتند تا اینها مرا به ایران برنگردانند، دست بر نمی‌دارند. شناسنامه و گذرنامه و مدارک ایشان را دادیم و برگشتیم. من واقعا پنج شش روز بود که به ضرب و زور قهوه، خودم را بیدار نگه داشته بودم و بالاخره تاب نیاوردم و خوابم برد. در خواب شهید را دیدم که عیایشان را روی دست انداخته و سخت عرق کرده بودند. پرسیدم: «حاج آقا! چطور با این وضعیت؟» گفتند: «آمدهام جواد را طواف بدهم.» و جالب اینکه خیلی‌ها می‌آمدند و می‌گفتند که جواد آقا را به هنگام طواف دیده‌اند!

از حضور شهید هاشمی نژاد در جبهه‌ها چه خاطره‌ای دارید؟

در ۳۱ شهریور ۵۹ آغاز حمله ناجوانمردانه صدام به ایران اسلامی بود، ما در خدمت ایشان در حزب جمهوری اسلامی بودیم. ایشان تشریف بردند به منطقه و به اهواز و از آنجا با شخص خود من تماس گرفتند. شاید بشود گفت ۷ یا ۸ مهر ماه بود. پرسیدم آقا چه خبر؟ فرمودند: فلانی! خودتان را آماده



از چگونگی آشنائی خود با شهید هاشمی نژاد نکاتی را ذکر کنید.

آشنائی من با ایشان از سال ۵۴ با شرکت در جلسات «کانون بحث و انتقاد دینی» آغاز شد که با کمک آقای ابطی اداره می کردند و در آن به سئوالات دینی پاسخ می دادند.

در این جلسات چه مباحثی مطرح می شدند؟

محور مجلس بر مبنای اعتقادی بود. یادم هست که سئوالی کردم و ایشان از طریق قم جواب بنده را دادند. مسیحیان و پیروان ادیان دیگر هم می آمدند و سئوال می کردند و شهید هاشمی نژاد جواب می دادند. محور جلسات پرسش و پاسخ های اعتقادی بود. سئوالی هم که خود من پرسیدم، یک سئوال اعتقادی بود که ایشان کمی تأمل کردند و گفتند جواب شما را بعدا خواهم داد که شنیدم پاسخ آن سئوال را از قم گرفتند و به من دادند. گمان می کنم پاسخ را از آیت الله مکارم شیرازی گرفتند. ایشان هم در آن موقع چنین جلسات و بحث هایی را در قم داشتند و مجله مکتب اسلام هم در آنجا بسیار رواج داشت.

یادتان هست سئوالاتان چه بود؟

بله، الان هم برخی از علما نمی توانند آن را جواب بدهند. من سئوالم این بود که ما شیعه هستیم و چهارده معصوم پاک را داریم و اعتقادمان هم این است که «کل نور واحد» همه یکی هستند، پس چرا در مجالس مذهبی، وقتی مجلس ختم می شود، ما به سه امام سلام می دهیم. امام حسین (ع)، امام رضا (ع) و امام زمان (عج)، در حالی که ما ۱۲ امام داریم. علت اصلی چیست؟ آن روز ایشان به من جواب ندادند. بعد که جواب دادند، پاسخشان این بود: وقتی به امام حسین (ع) سلام می دهیم، امامت و ولایت را قبول داریم، یعنی وصایت امیرالمومنین (ع) را قبول داریم. وقتی به امام رضا (ع) سلام می دهیم، یعنی همه فرقه های شش امامی و امثال آن را رد می کنیم. وقتی به امام زمان (عج) سلام می دهیم، یعنی معتقد به شیعه اثنی عشری هستیم و مهدویت را قبول داریم. جواب بسیار مختصر و کاملی است.

آیا ارتباط و آشنائی نزدیک تری هم با شهید هاشمی نژاد پیدا کردید؟

نه، ما آن موقع شانزده هفده سال بیشتر نداشتیم و محلی از اعراب نداشتیم و آن قدر به خودمان جرئت نمی دادیم که به مرحوم هاشمی نژاد نزدیک شویم. دوستشان داشتیم و گاهی می رفتیم حال و احوالی می پرسیدیم و می آمدیم. نقشی هم جز یک مستمع نداشتیم و فقط دلمان می خواست به عنوان یک مستمع در جلسات ایشان شرکت کنیم. آشنایی بیشتر ما در دوران انقلاب و پس از حرکت هایی بود که شروع شد. وقتی که انقلاب شروع شد، من از طریق یکی از دوستان در بیت آیت الله سید کاظم مرعشی (به) راه پیدا کردم و در واقع به عنوان راننده ایشان رفتم. منزل ایشان مرکز رفت و آمد مردم و علما بود. بنده

شهید هاشمی نژاد بسیار مردمی بودند، مخصوصا با جوان ها خیلی انس داشتند و به دلیل همین مردمی بودن، بسیاری از جوان ها را به خودشان جلب کرده بودند. حالات عرفانی و توکل و توسل ایشان خیلی بالا بود. دنبال محافظ و تشکیلات و تشریفات نبودند. ما هیچ وقت عصبانیت و جوش آوردن مرحوم هاشمی نژاد را نمی دیدیم، مگر وقتی که می خواستند در مقابل نقطه مخالف اعم از شاه یا منافقین صحبت کنند.

در آنجا استقرار پیدا کردم. هدایت و رهبری تظاهرات هم اکثرا یا مسجد کرامت یا منزل ایشان یا منزل آیت الله شیرازی (ره) بود. اینها مراکز اصلی تصمیم گیری بودند. جلسات خصوصی هم که کم کم راه افتاد، در مسجد بناها (شهیدای فعلی) بود که علما و چند تن از بازاری ها می آمدند.

از علما چه کسانی می آمدند؟

آیت الله طبسی، آیت الله مروارید، آیت الله مرعشی، آیت الله نوغانی، آیت الله مهابادی، آیت الله زنجانی و مقام معظم رهبری که محور این جلسات بودند و تصمیم گرفتند که تظاهرات چگونه انجام شوند. چگونه پیام بدهند، چگونه با مرکز انقلاب یعنی تهران و نیز با رهبر انقلاب که در آن زمان در پاریس بودند، ارتباط برقرار کنند. من هم به عنوان راننده آیت الله مرعشی و مورد اعتماد ایشان در جلسات شرکت می کردم.

چه مباحثی در این جلسات مطرح می شدند؟ آیا خاطره ای به یادتان می آید؟

راه پیمائی هایی علیه حکومت انجام می شد و آقایان هماهنگ با تهران اطلاعیه می دادند. این تظاهرات اکثرا دوشنبه ها انجام می شدند. در آنجا تصمیم گرفته می شد که مثلا آغاز تظاهرات از حرم باشد، از دادگستری باشد یا جای دیگری و درباره تحسین ها و یا اطلاعیه های داغی که می خواستند بنویسند در این جلسات تصمیم گیری می شد. این اطلاعیه ها گاهی مخفی نوشته و امضا می شدند و خود بنده مخفیانه می بردم به چاپخانه ای که قبلا با او برنامه ریزی شده بود، اطلاعیه شبانه چاپ و به هنگام نماز جماعت ها یا جاهای مناسب دیگری توزیع می شد. نکته ای که برای ما جالب بود، این بود که وقتی قرار بود سخنرانی شود، سخنران همیشه تعیین می شد و از این سه نفر خارج نبود یا مقام معظم رهبری صحبت می کردند یا مرحوم هاشمی نژاد یا آقای

طبسی. هرگاه تظاهراتی انجام می شد و قرار بود در آخر آن سخنرانی ایراد و یا قطعنامه ای قرائت شود، این سه نفر با قدرت این کار را می کردند. همه تظاهرات ها از رواق امام که آن موقع می گفتند صحن پهلوی شروع و در آن جلسات تعیین می شد که مثلا فردا آقای هاشمی نژاد سخنرانی می کنند.

نکته دیگری که یادم هست اینکه در آن اواخر شیخ علی تهرانی هم در جلسات شرکت داشت که خیلی هم پر جوش و خروش و داغ بود، ولی متأسفانه عاقبت به خیر نشد. مرحوم هاشمی نژاد بسیار متعادل، کوبنده و قاطع سخنرانی می کردند. یکی از جاهایی که خیلی خوب صحبت می کردند، در دانشگاه فردوسی بود که جلسات تحصنی در آنجا وجود داشت که آیت الله خامنه ای هم صحبت می کردند. تحسین ها در مشهد زیاد بود، از جمله در دادگستری، دانشگاه فردوسی، بیمارستان امام رضا (ع) که مرحوم دکتر خواجهی، آقای دکتر روحانی و شهید هاشمی نژاد سخنرانی می کردند. محور اصلی حرکت ها و جهش ها در سخنرانی ها، شهید هاشمی نژاد بود که از همان اول که انقلاب شروع شد، لبه تیز حمله اش منافقین بود، در حالی که برادر ایشان هم جزو آنها بود و بعد توبه کرد. ایشان خطر منافقین را برای انقلاب بسیار جدی می دید. اینها فعالیتشان در مشهد بسیار گسترده بود و پایگاه قوی ای داشتند. اولین استاندار پس از انقلاب خراسان، طاهر احمدزاده، در خفا با آنها بود و مرحوم هاشمی نژاد اینها را حس و افشا می کرد، چون آنها تحت لوای قرآن و شیعه و تظاهر به اجرای احکام دین پیش می آمدند و تشخیص دادن آنها کار آسانی نبود. تنها کسی که خیلی خوب توانست از پس این افشاگری برآید، مرحوم هاشمی نژاد بود، مخصوصا یادم هست یک بار در صحن امام، علیه اینها صحبت کرد و همین جبهه گیری های صریح و قاطع ایشان باعث شد که آنها ضربه خودشان را بزنند و ایشان را به شهادت برسانند.

یکی از راه پیمائی های معروف و تأثیرگذار، راه پیمائی زنان علیه کشف حجاب بود. آیا شهید هاشمی نژاد ارتباطی با این راه پیمائی داشتند؟

این اولین راه پیمائی بود. شهید هاشمی نژاد در آن زمان در زندان بودند. من از آن دوره مرحوم هاشمی نژاد عکس هایی هم دیدم که ایشان شکنجه شده بودند و پس از شکنجه از ایشان عکس گرفته بودند. ناخن های ایشان را کشیده بودند و دست ایشان زخمی بود و وضع آشفته ای داشتند. این عکس را مرکز اسناد آستان قدس باید داشته باشد. من در آنجا دیده ام.

از ماجرای آتش گرفتن زندان مشهد خاطره ای دارید؟

یکی از حوادثی که بسیار تأثیرگذار بود، آتش گرفتن زندان مشهد در زمستان ۵۷ بود. مرحوم هاشمی نژاد آنجا هم بودند و روابط در حد تبادل نظر با علما بود، چون مردم عادی نمی توانستند به دفتر زندان بروند. یک گروهی بود که علما رفتند و من هم در خدمتشان بودم. چند تن از زندانی ها شلوغ کرده



• درآمد

قلبی نورانی داشتند...

«شهید هاشمی نژاد و مبارزه» در گفت و شنود

شاهد یاران با حسین شاهمرادی زاده

یکی از عوامل مهم و تأثیرگذار در انقلاب اسلامی، راه پیمائی ها و تحسین های مشهد بود که مقام معظم رهبری، آیت الله طبسی و شهید هاشمی نژاد سه رکن اصلی آن بودند. در این گفتگو به پاره ای از این تلاش ها اشاره شده است.

بود، اما همه مردم نشستسته بودند. دائما اعلام می کردند که اگر ساعت ۱۲ بشود و حرکت نکنید، ما رگبار را به روی شما می بندیم. به ما خبر دادند و با آیت الله مرعشی رفتیم و سر چهار راه که رسیدیم، هجوم جمعیت نگذاشت با ماشین جلو برویم و ماشین را بلند کردند و تا دادگستری بردند. در آنجا مرحوم هاشمی نژاد، آقای خامنه ای، سرگرد نیکزاد و همه بودند. رئیس شهرداری و رئیس زندان را خواستند و ۱۹ نفر از زندانی های ما را آوردند و به مردم نشان دادند و حکومت نظامی را لغو کردند. سخنران آن شب شیخ صفائی، یکی از آقایان دانشگاهی (گمانم دکتر فرهودی) بود و یکی هم مقام معظم رهبری بودند. همه مردم منسجم و محکم نشسته بودند که این بچه هایی را که گرفته اند، باید برگردند تا ما به خانه هایمان برویم. این تنها شبی بود که به دستور رئیس ارتش سرهنگ جعفری، حکومت نظامی لغو شد.

از شهادت شهید هاشمی نژاد چگونه باخبر شدید؟

روز وفات جوادالائمه (ع) بود که مرحوم هاشمی نژاد هم در آن روز به شهادت رسید. شب قبل خواب دیدم که مردم به صورت تظاهرات و سیاه پوش به طرف حرم می روند. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند مرحوم هاشمی نژاد برای زیارت رفته است حرم، ما هم داریم می رویم. من این خواب را شب شهادت ایشان دیدم. صبح اولین کاری که کردم به صدا و سیما زنگ زدم و گفتم من چنین خوابی دیده ام و الان هم به آقای هاشمی نژاد دسترسی ندارم و خیلی برای ایشان ناراحتم و این خواب برای من خواب گوارا و خوبی نیست. ساعت ۹، ۹/۵ بود که به خانه آقای شیرازی رسیدم، خبر شهادت مرحوم هاشمی نژاد را شنیدم.

از خصوصیات روحی شهید هاشمی نژاد نکاتی را بفرمائید. شهید هاشمی نژاد بسیار مردمی بودند، مخصوصا با جوان ها خیلی انس داشتند و به دلیل همین مردمی بودن، بسیاری از جوان ها را به خودشان جلب کرده بودند. حالات عرفانی و توکل و توسل ایشان خیلی بالا بود. اینکه گفتم دنبال محافظ و تشکیلات و تشریفات نبودند، به خاطر توکل بالایشان بود. اصلا در این وادی ها نبودند. حالات عرفانی آقا خیلی بالا بود. از این طرف در مقابل مخالفین انقلاب و اسلام، بسیار تند بودند. ما هیچ وقت عصبانیت و جوش آوردن مرحوم هاشمی نژاد را نمی دیدیم، مگر وقتی که می خواستند در مقابل نقطه مخالف اعم از شاه یا منافقین صحبت کنند. بسیار کوبنده حرف می زدند. ایشان چندین حالت داشتند: حالت غضب، حالت عرفان، حالت جوشیدن با مردم و هر کدام را بنا به تناسب شرایط و موقعیت و مخاطب داشتند. اوج عصبانیتشان کوبیدن شاه و منافقین بود و بسیار قوی و غرا صحبت می کردند، ولی وقتی مردم دورشان را می گرفتند، با آنها حال و احوال می کردند و بسیار لطیف و نرم و پدرا نه رفتار می کردند. چهره های نورانی و قلبی نورانی داشتند. ■

روز وفات جوادالائمه (ع) بود که مرحوم هاشمی نژاد هم در آن روز به شهادت رسید. شب قبل خواب دیدم که مردم به صورت تظاهرات و سیاه پوش به طرف حرم می روند. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند مرحوم هاشمی نژاد برای زیارت رفته است حرم، ما هم داریم می رویم. من این خواب را شب شهادت ایشان دیدم.

مردم باشند. ما قدرشان را ندانستیم. آقای هاشمی نژاد از جمله کسانی بود که هیچ قید و بند و حفاظتی نداشت. من گفتم: «آقا! من واقعا غصه می خورم. با این وضع، دشمنان خیلی آسان می توانند به مقصد خودشان برسند. از شما خواهش می کنم یک مقداری آمد و شد خودتان را کنترل کنید». ولی ایشان تا همان آخری هم که رفت و آمد می کرد، بدون محافظ و تشکیلات بود و با ماشین خودشان که پیکان کهنه سبزی بود و یا با تاکسی رفت و آمد می کردند.

در جلساتی که به آنها اشاره کردید، دیگر چه مباحثی مطرح می شدند؟

در این جلسات سخنرانی های امام را از طریق نوار دریافت می کردیم، این نوارها را گوش می دادیم و بر اساس فرمایشات ایشان، آقایان می نشستند و جلسه می گذاشتند که امروز امام به این نکات اشاره کرده اند و ما وظیفه داریم بر اساس این نکات سخنرانی کنیم. سخنرانی هایی هم که انجام می شدند، محدود بودند، چون حکومت نظامی می آمد و جلسات را کنترل می کردند. خیلی باز نبود. آنچه که می توانست مردم را بسیج کند، همان اطلاعیه هایی بود که آقایان می نشستند و تبادل نظر و امضا می کردند و یا به بنده می گفتند اطلاعیه را ببر منزل آقای مرعشی، منزل آقای طبسی و امضا بگیر. یک شب منزل آیت الله مرعشی بودیم، سرگرد نیکزاد که قاضی ارتش بود، آمد منزل ایشان. با اینکه تیمسار ارتش بود، به آقایان علما گرایش داشت. آقایان به ایشان می گفتند که مثلا ما فردا می خواهیم از دانشگاه بیائیم خیابان ۱۷ شهریور، به نیروهایتان بگوئید زیاد مزاحم کار ما نشوند و ما هم قول می دهیم که خیلی شلوغ نکنیم و شعارهای تند ندهیم. این جور هماهنگی هایی هم بود. حتی شهرداری خبر داشت که مثلا ما فردا می خواهیم با دانشگاه ها یا با حوزوی های بیائیم. در میان آنها هم مخالف شاه بود و در جلسات ما می آمدند، ولی رونمی کردند. به خاطر همین ارتباط ها کشته ها خیلی کمتر می شد. پادم هست یک شب سرگرد نیکزاد را از ارتش خواستند، آمد دادگستری، ساعت ۱۲ و حکومت نظامی



و زندانیان ها را گروگان گرفته و یک بند را آتش زاده بودند. شهید هاشمی نژاد نقش بسیار مهمی ایفا کردند و آرامش زندان را برگرداندند. رئیس زندان سرهنگ فرزین بود. اوج تظاهرات بود که ناگهان خبر دادند که زندان آتش گرفته. به آقایان علما گفتند برویم و ببینیم چه شده، چون پسر آقای مصباح که الان از علما هستند، در زندان بود و هفده هیجده نفر از سرشناس های ما در زندان بودند و اینها خودشان زندان را آتش زده و شلوغ کرده بودند. وقتی رفتیم دیدیم که بند یک آتش گرفته و چند مامور را گروگان گرفته اند و وضعیت خطرناکی بود و چهار نفر هم شهید شدند که یکی از آن شهید نباتی بود که او را با طناب از دیوار بالا کشیدیم. اولین کسی که در خراسان اعلام همبستگی با انقلاب کرد، مرحوم شجاعی بود که همان جا آتش نشانی را خواسته بود و آمدند. گفتند آتش را خاموش کنید، به سرهنگ فرزین گفت ما دیگر از تو دستور نمی گیریم، اینجا علما هستند، از علما دستور می گیریم. آيا آتش را خاموش بکنیم یا نکنیم. مرحوم هاشمی نژاد و مرحوم مرعشی در اتاق با سرهنگ فرزین نشستسته بودند و عتابی با هم داشتند. در آنجا مرحوم شجاعی همبستگی اش را با علما اعلام کرد. خیلی از علما آنجا بودند و مرحوم مهامی بود، میرزا جواد آقا بودند و گفتند بروید آتش را خاموش کنید و زندانی ها را نجات بدهید. ماشین و وانتی را هم پشت در گذاشته بودند که می خواستند آن را آتش بزنند و در برقی زندان باز شود و زندانی ها فرار کنند که از این کارها جلوگیری شد. آتش خاموش شد و اغتشاش خوابید، ولی چهار نفر هم شهید شدند. این ماجرا تا ساعت ۱۱، ۱۲ شب طول کشید.

از حضور شهید هاشمی نژاد در راه پیمایی ها نکاتی را ذکر کنید.

ایشان همیشه صف مقدم بودند. اگر عکس ها را نگاه کنید همیشه ایشان، مرحوم کامیاب، آقای طبسی، آقای خامنه ای و آقای مرعشی محور اصلی تظاهرات بودند. شهید بزرگوار هم همیشه جلوه خاصی داشت.

ساده پستی شهید هاشمی نژاد نکته ای است که همگان بر آن اذعان دارند. در این مورد خاطره ای دارید؟

بله، یک روز در خیابان منتظر تاکسی بودم. ایشان تاکسی سوار شده بودند و داشتند به دفتر حزب می رفتند. من گفتم: «حاج آقا! شما با این وضعیتی که می دانید در خطر هستید، چرا تاکسی سوار می شوید؟ چرا حفاظتی و امنیتی برای خودتان قائل نیستید؟» ایشان گفتند: «من برای خدا کار می کنم و خدا هم نگهدارنده من است. نیاز به این تشکیلات ندارم.» می دانید که در اول انقلاب همه مسئولین مخلصانه می خواستند در میان





محمد مهدی اسلامی

شهید هاشمی نژاد و استاد نخستین ...

نژاد را به آقای قبول کن. پس از این بود که تا زمان فوت او در سال ۱۳۳۳ شهید هاشمی نژاد از شاگردان و ملازمان وی بود.

سطح تعلیمات شهید هاشمی نژاد در کوهستان به حدی بود که برادرش نقل می‌کند: "برای ورود به حوزه قم، حضرت آیت الله بروجردی از ایشان امتحان گرفتند که نمره بسیار عالی آورد. در آن زمان آیت الله بروجردی مبلغ ۵۰ تومان که در آن شرایط پول خیلی زیادی بود، به ایشان جایزه دادند."

جایزه‌ای که نشانه تحسین شدید زعیم حوزه علمیه قم بود و فضل و جدیت تدریس آیت الله کوهستانی در آن قطعا بی‌تأثیر نبود. همچنان که نقل کرده‌اند که آیت الله بروجردی طلاب مازندرانی را که طبع آنها با آب و هوای قم سازگاری نداشت، برای سطح به حوزه آیت الله کوهستانی ارجاع می‌داد و به یکی از طلاب فرموده بود: "اگر خارج هم می‌گویند در آن حوزه بمان، بعد بیا قم."

آیت الله کوهستانی در سال ۱۳۵۰ برای مداوا و درمان به قم عزیمت کرد و در این سفر بود که مرتبت علمی ایشان بیش از پیش مشخص شد. آیت الله العظمی گلپایگانی ایشان را در بیمارستان خود بستری و از یکی از پزشکان برجسته تهران برای مداوای ایشان دعوت کردند و بارها به ملاقات وی رفتند و با بیان اینکه "منزل هم تهیه شده، اگر صلاح می‌دانید همین جا سکونت نمایید" از او دعوت کردند در قم بماند. آیت الله بهجت نیز به ملاقات ایشان می‌روند و ضمن اشاره به اینکه مازندران به اندازه کافی از ایشان استفاده کرده است، خواستار اقامت ایشان در قم می‌شوند، اما دغدغه تربیت طلاب مازندرانی عزم او را بر بازگشت جسدی می‌کند. آیت الله گلپایگانی هنگام ترخیص وی او را بدرقه می‌کنند و می‌فرمایند: "برگی و تقوای شما برای من علم‌الیقین بود، اکنون عین‌الیقین شد."

آیت الله کوهستانی دو سال پس از این بازگشت به کوهستان، دار فانی را وداع گفت و در حالی که جمعیت عظیمی پیکر او را تشییع می‌کرد، بنا بر وصیتش در مشهد به خاک سپرده شد. شهید هاشمی نژاد وقتی از این واقعه با خبر شد، برای استقبال از پیکر مردی که او را پدر معنوی خود می‌دانست، با اشک و ماتم به قوچان شتافت و از آنجا تا مشهد پیکر نخستین استاد خویش را همراهی کرد.

در مراسم تشییع باشکوه آیت الله کوهستانی، به‌جز شهید هاشمی نژاد که در آن تاریخ از محبوبیت بی‌نظیری در خراسان برخوردار بود، علمایی همچون حضرات آیات میرزا جواد آقا تهرانی و مروارید حاضر شدند. پیکر او در دارالسیاده به خاک سپرده شد. سخنران مراسم ختم در محضر آیت الله العظمی میلانی از قول این مرجع بزرگ تقلید، جملات عجیبی در تکریم آیت الله کوهستانی گفت. مراسم ختم‌های مکرری نیز برای او در شهرهای مختلف برگزار شد، از جمله آیات عظام: خوینی و سید محمود شاهرودی در نجف، آیات عظام: گلپایگانی و مرعشی در قم و آیت الله سیداحمد خوانساری در تهران مراسمی را برگزار کردند. شهید هاشمی نژاد نیز مراسم پرشکوهی را برای او در بهشهر برقرار کرد. ■

از آماده کردن گل و حمل چوب هم دریغ نداشت. آیت الله کوهستانی بسیاری از امور همچون ساده‌زیستی و چگونگی تبلیغ دین را با رفتار خود به طلابش آموخت.

آیت الله کوهستانی از آغازین روزهای تأسیس حوزه کوهستان این گونه سخن می‌گوید: "اوایل کار حوزه تا حدود سیزده درس می‌گفتم و بر اثر آن خستگی شدیدی بر من مستولی می‌شد؛ به گونه‌ای که شب حال و رفق برایم باقی نمی‌ماند، جهت رفع خستگی در همان بیرونی دراز می‌کشیدم. افزون بر آن که اواخر شب برخی از طلاب جهت رفع اشکال‌ها و پاره‌ای از سئوال‌های درسی به من مراجعه می‌کردند و باید پاسخ آنها را نیز می‌دادم، سپس برای استراحت به منزل می‌رفتم. این وقتی بود که جمعی از طلبه‌ها برای تهجد و نماز شب به بیرونی و حسینیه می‌آمدند از ایشان نقل شده است که از جمله طلابی که به تهجد اهتمام داشته است، شهید هاشمی نژاد بوده است که صدای "لعفو العفو" وی در حجره‌اش می‌پیچید.

حجت الاسلام هاشمی نسب داماد آیت الله کوهستانی درباره حضور شهید هاشمی نژاد در حوزه کوهستان می‌گوید:

"بنده در سال‌های اول طلبگی با ایشان همدرس و هم‌دوره بودم... ایشان در درس خواندن و مباحثه فردی بی‌نظیر بود. پدرشان آقا حسن، ایشان را به محضر آیت الله کوهستانی آورد و به آقا سپرد. حضرت آیت الله کوهستانی علاقه خاص و بسیار شدیدی به ایشان داشت... نه! همسرا آیت الله کوهستانی) به شهید هاشمی نژاد بسیار علاقه‌مند بود و خیلی صمیمی ایشان را آقا سید کریم صدا می‌کرد و حضرت آیت الله کوهستانی هم علاقه ویژه‌ای به شهید هاشمی نژاد داشتند."

آقای بنی‌کاظمی از دوستان شهید هاشمی نژاد می‌گوید:

"آنچه من به یاد دارم، استادش آیت الله کوهستانی خیلی خوشنود بودند که ایشان منبر بروند، به جهت استعداد و نبوغ بالا و تزکیه نفسی که در او سراغ داشتند، امیدوار بودند که در آینده از مراجع بزرگ بشوند. آیت الله کوهستانی بنیاد شخصیت علمی و معنوی ایشان را بر عهده داشت و راه تزکیه نفس و تکامل را برایش گشود."

او با تعلیم برخی از مقدمات در حوزه کوهستان، پس از چهار سال با اجازه آیت الله کوهستانی در حالی که ۱۸ سال داشت، به قم رفت. او در یکی از بازجویی‌هایش به ساواک، ادامه تحصیل خود را این گونه شرح می‌دهد:

"اینجانب اوایل بلوغ به تحصیلات مذهبی در کوهستان که از قراء بهشهر است، مشغول شدم و پس از طی دوران مقدماتی برای ادامه تحصیل به قم رفتم و تا پایان زندگی آیت الله بروجردی در آنجا بودم و نزد اساتید گوناگونی چون آیت الله بروجردی، آیت الله صدوقی، آیت الله سید رضا صدر، مرحوم مجاهدی، مرحوم شیخ علی کاشی و مرحوم داماد تحصیلات خود را ادامه دادم و پس از فوت آیت الله بروجردی به مشهد آمدم و به کار تحصیل نزد آیت الله میلانی مشغول شدم."

شهید البته در قم مدتی نیز به شاگردی حضرت امام مفتخر بود که طبیعتاً در بازجویی‌های ساواک به آن اشاره نکرده است.

مرحوم شیخ علی کاشی که شهید به او اشاره کرده است، عارفی وارسته از شاگردان آیت الله شیخ هاشم قزوینی در مشهد و آیت الله بروجردی و امام خمینی در قم بوده است که با نبوغ و پژوهش در بیست سالگی به اجتهاد می‌رسد. او به دلیل جاذبه شخصیت معنوی آیت الله کوهستانی بارها به کوهستان سفر و در حوزه ایشان اقامت می‌کرد و به عبادت و مناظره و مباحثه با آیت الله کوهستانی می‌پرداخت. در هنگام سفر شهید هاشمی نژاد به قم، آیت الله کوهستانی به او می‌گوید: "آقا شیخ علی، این آقا (شهید هاشمی

یکی از جنبه‌های مغفول مانده درباره شهید هاشمی نژاد، مراتب علمی و اجتهاد در اوایل دهه سوم عمر پربرکت ایشان است. این اجتهاد زودهنگام، در کنار نبوغ و استعداد آن شهید بزرگوار، ریشه در شیوه تربیت و تعلیم استاد دوران شباب وی آیت الله کوهستانی داشت که آن شهید گرانقدر همواره مراتب ارادت و ادب خود را تا آخرین روزهای عمر استاد به او ابراز می‌داشت.

شهید هاشمی نژاد در سال ۱۳۲۵، پس از اخذ مدرک ششم ابتدایی، همراه با پدر خود به روستای کوهستان رفت و علاقه شدید خویش به تحصیل علوم اسلامی را به محضر آیت الله محمد کوهستانی اعلام کرد. حضرتش درخواست او را اجابت نمود و دستور داد حجره‌ای را در قسمت بیرونی منزل به این جوان تشنه کسب معارف دینی اختصاص دهند. در آن زمان در حوزه علمیه کوهستان ۲۰۰ طلبه به تحصیل اشتغال داشتند.

آیت الله حاج شیخ محمد کوهستانی بهشهری که آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی در متن اجازه اجتهاد او از وی با عنوان "العالم الفاضل عمادالاعلام و مصباح‌الظلام المحقق المدقق الصفی" یاد می‌کنند؛ زمانی از نجف به مازندران باز می‌گردد که رضاخان در اوج قدرت است و دستور داده است عمامه از سر طلاب و علما بردارند. در بهشهر به‌جز ایشان و شیخ محمدحسن حجتی فرد دیگری معمم نبود و نمی‌توانست با لباس از منزل خارج گردد. قبل از بازگشت ایشان، در منطقه مدارس علمیه‌ای دایر بود که در زمان مراجعت توسط رضاخان تعطیل شده بود. در چنین شرایطی مرحوم کوهستانی تصمیم به احیای حوزه گرفت.

یکی از شاگردان ایشان از وی نقل می‌کند که: "وقتی آمدم، زمانی بود که با خود می‌گفتم اگر بمیرم آیا کسی هست که نماز میت مرا بخواند؟ تکلیف ما چیست؟" او برای رهایی از آزار ماموران رضاشاه، گاهی طلاب را به بیرون کوهستان می‌برد و در داخل باغ انار به آنها درس می‌داد.

آیت الله کوهستانی درباره این تصمیم خود می‌گوید:

"روزی که از نجف به مازندران آمدم، به همسرم گفتم تو حاضری در حق طلاب مادری کنی و من پدری و آنها را تربیت کنیم تا نزد پروردگار رو سفید باشیم؟ قبول کرد. من هم تصمیم گرفتم و در آن زمان که رضاشاه نمی‌گذاشت یک نفر معمم در ایران وجود داشته باشد، دایماً حدود ۲۰۰ نفر طلبه در این مدارس در این قریه تحصیل می‌کردند و تربیت می‌شدند."

آیت الله کوهستانی حدوداً از سال ۱۳۱۲ شمسی برای تشکیل حوزه به جمع آوری و تربیت طلاب علوم دینی همت کرد. ابتدا که هنوز بنایی برای حوزه ساخته نشده بود، بخشی از منزل خود را در اختیار طلاب قرار داد و به مرور زمان و با سقوط رضاشاه که آمار طلاب فزونی یافت و دچار کمبود اتاق گردیدند، در سال ۱۳۲۱ چند اتاق در حاشیه حیاط بیرونی خود احداث کرد. به مرور به دلیل کمبود فضا، تصمیم به توسعه حوزه گرفت و سه دستگاه ساختمان کاهگلی بسیار ساده و بی‌آلایش را که هر یک مشتمل بر چند حجره بود، برای اسکان طلاب بنا کرد. مدرسه فضل ۵ اتاق، مدرسه رحمت ۱۱ اتاق و مدرسه فرح ۱۲ اتاق در دو طبقه داشتند و اتاق شهید هاشمی نژاد در مدرسه تازه تأسیس فرح و در طبقه فوقانی بود. آیت الله کوهستانی برای ساخت مدارس به قرآن کریم تفال زد و اسامی مدرسه‌ها را بر اساس سه واژه در آیه ۳۹ سوره یونس که در جواب تفال باز شده بود، انتخاب کرد.

آیت الله کوهستانی برای این منظور از ملک شخصی خود زمینی را اختصاص داده بود و در ساخت مدرسه نیز اهتمام وی از تکمیل آن با اموال شخصی بود. وی تلاش می‌کرد از سهم امام در این راه استفاده نکند. در ساخت مدرسه نیز خود طلاب به یاری او شتافتند و خود نیز در حالی که نزدیک به ۶۰ سال سن داشت،

تقابل هویت اسلامی و هویت غربی در «مناظره دکتر و پیر»



شهید هاشمی نژاد در حدود بیست سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، در بخشی از تفکرات خود نموداری از ویژگی‌های تمدن غرب و هویت اسلامی را ترسیم کرد. آن هنگام که کشور زیر سلطه تمدن غرب و سیاست‌های ضد اسلامی حکومت وقت بود و حکومت از هر وسیله و ابزاری برای سرکوب تفکرات ناب و حرکت‌های اسلامی استفاده می‌کرد و جامعه هر آنچه را که اصالت داشت از «اروپا» می‌دانست و مذهب را به عنوان یک پدیده «خرافی» و کهنه و بی‌مصرف برای دنیای امروز به حساب می‌آورد و از اسلام با عنوان «دین شمشیر» و «قدیمی» و «فاقد ارائه برای جامعه» و «ارتجاعی» یاد می‌شد، شهید هاشمی نژاد بخشی از خطوط «هویت اسلامی» و ضرورت پرداخت به آن «هویت» را برای مقابله با غرب ترسیم کرد. اندیشه‌های فوق در کتاب ارزشمند «مناظره دکتر و پیر» تبلور یافته است. این کتاب که در زمانی کوتاه با استقبال بی‌نظیر «جوانان» مواجه و ۸ بار در قبل از انقلاب اسلامی تجدید چاپ شد، شامل دو بخش کلی است:

۱- طرح نوینی از اسلام و پیرایش آن از خرافات و تدوین کلمه «هویت اسلامی»

۲- بررسی ماهیت واقعی تمدن غرب (اروپا و آمریکا) و نقد علمی «هویت تمدن غرب»

به عبارت دیگر، شهید بزرگوار با ارائه تصویری از «تمدن اسلامی» و طرح موجودیت آن به مقابله با دشمن واقعی «هویت اسلامی» یعنی «تمدن غرب پرداخته است. در نوشتار کوتاه کنونی به بررسی دو محور اصلی فوق در اندیشه شهید هاشمی نژاد می‌پردازیم. (۱)

«هویت اسلامی» ترکیبی از تمامی یافته‌های مسلمانان از اسلام و تجربیات تاریخی آن است. این هویت از سنوینی ریشه در گذشته‌های تلخ و شیرین و عظمت تمدن مسلمان و یافته‌های سیاسی فرهنگی و اقتصادی آن و از سوی دیگر نگرشی بر «موجودیت کنونی» مسلمانان و چشم‌انداز آینده دارد. عنایت به اصالت‌های فرهنگی و پیشینه‌های تاریخی و فراز و نشیب‌های مسلمانان و توجه به نقاط آسیب‌پذیر وضع حال و حفظ تمدن اسلامی از هجوم دیگر تمدن‌ها، ارزش‌ها و باورها و دستاوردهای فرهنگی و جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی، از جمله وظایف مهم در تقویت روحیه اسلامی و حفظ و بازآفرینی هویت اسلامی است.

«تداوم تاریخی» هویت اسلامی در گرو توجه «نسل به نسل» به عوامل سازنده و این هویت است. هویت اسلامی همان «شخصیت مسلمانان» به همراه گرایش‌های «صنغی» و «سازمانی» و «تاریخی» و توجه به شعائر است.

شهید هاشمی نژاد در کتاب «مناظره دکتر و پیر» ابتدا در قالب بحث و گفت‌وگو به اثبات موجودیت تمدن اسلامی و ابعاد گوناگون آن می‌پردازد. او در اثبات مسئله به نوشته‌های مستشرقین استناد می‌جوید و در جایی به نقل قولی از گوستاو لویون می‌نویسد: «اعراب مخصوصاً در خاتمه فتوحات خود شروع به ترقی کردند و در طول یک صد سال در اندلس (اسپانیای امروز و مرکز حکومت اسلامی در اروپا) اراضی بایر را تماماً مزروعی و آباد و ابنیه و عمارات عالی‌ای را بنا نمودند و روابط تجارتنی خود را با اقوام دیگر برقرار ساختند و بعد به اشاعه علوم و فنون همت گماردند، کتب یونانی و لاتینی را ترجمه کردند، آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌ها را تأسیس کردند که تا مدتی طولانی مورد استفاده اروپائیان واقع شد و از آن بهره‌مند بودند، یکی از خصوصیات تمدن اسلامی همانا شوق مفرطی بود که در مسلمان به علوم و فنون پیدا کرده و در همه جا آموزشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، بنگاه‌ها و مجامع علمی و ادبی تأسیس کردند و تحصیل هندسه، هیات، طبیعیات، فیزیک، شیمی با نهایت موفقیت جریان داشت و ما مخصوصاً در محل خود معلوم خواهیم داشت که علمای اسلام در علوم و فنون ترقیات شایانی کردند و موفق به اکتشافات مهمی شدند.» (۲)

آن بزرگوار در جای دیگر از کتاب خود متن اعترافات دانشمندان و مورخین غربی را در اثبات این نکته که مسلمان خود دارای «تمدنی» عظیم بوده‌اند و «موجودیت خود را تاکنون با «حفظ هویت» برپا داشته‌اند، از قول لیبری دانشمند مشهور فرانسوی می‌گوید:

«اگر اسلام و مسلمان در تاریخ پیدا نمی‌شدند، حیات علمی اروپا تا چند قرن عقب می‌افتاد.» (۳)

آن چنان که برنارد شاو نویسنده انگلیسی هم گفته بود:

«ترقیات علم و فلسفه در سراسر جهان به اسلام تخصیص دارد.» (۴)

شهید هاشمی نژاد در بخش دیگری از کتاب خود به مواردی

شهید در تاسی جستن از مراد خود، دیدگاه حضرت امام را به شکلی روشن و گویا تبیین می‌کند و بعداً از توصیف و «اثبات» موجودیت تمدن اسلامی» و نقش آن در پیشبرد کاروان بشریت به سوی تکامل، بیش از هر نکته دیگری به خود اسلام می‌پردازد و نارواگوئی‌های تمدن غرب را در باره اسلام با استناد به مطالب مستشرقین و اسلام‌شناسان غرب به باد انتقاد می‌گیرد.

مراکز علمی به تحصیل علوم و معارف پرداختند.» (۶)
او طرح «نقش مسلمان در تمدن ملل» و داشتن هویت متمدن را برای مسلمانان در کتاب خود با اثبات موضوعات زیر به تصویر کشاند:

«پیشرفت مسلمان در طب (۷)، داروسازی، جراحی، شیمی، فیزیک، حیوان‌شناسی، صنایع، علوم ریاضی، هیات و ستاره‌شناسی، جغرافیا، مستظرفه، هنر و پیشه، صنایع به چوب و عاج، کاشی‌سازی، علم مکانیک، شیشه‌سازی، فرهنگ، اقتصاد سیاسی، روان‌شناسی، علوم اجتماعی و بالاخره پیشرفت مسلمان در تاریخ و جغرافیا» (۲)

چهل صفحه از مناظره دکتر و پیر به اثبات «تمدن اسلامی» اختصاص می‌یابد. بررسی موضوع فوق بدان دلیل در آن مقطع (و هم‌اکنون نیز) ضرورت دارد که جهان غرب در برابر شکوه و عظمت ملل اسلامی همواره به نارواگوئی و دروغ‌زنی می‌پردازد. امام خمینی (ره) نیز در جایی اشاره فرمودند که:

«مسلمان آنها بودند که مجد آنها دنیا را گرفته بود، تمدن آنها فوق تمدن‌ها بود، معنویات آنها بالاترین معنویات بود، رجال آنها برجسته‌ترین رجال بودند، توسعه مملکتشان از همه ممالک بیشتر بود و سیطره حکومتشان بر دنیا غالب شده بود.»

شاکرد راستین حضرت امام خمینی نیز در تاسی جستن از مراد خود، دیدگاه حضرت امام را به شکلی روشن و گویا تبیین می‌کند و بعداً از توصیف و «اثبات» «موجودیت تمدن اسلامی» و نقش آن در پیشبرد کاروان بشریت به سوی تکامل، بیش از هر نکته دیگری به خود اسلام می‌پردازد و نارواگوئی‌های تمدن غرب را در باره اسلام با استناد به مطالب مستشرقین و اسلام‌شناسان غرب به باد انتقاد می‌گیرد و هدف از آن را «تخریب روحیه مسلمان» برای

چپاول هرچه بیشتر منابع و ثروت مسلمانان ذکر می‌کند. او اسلام را عامل اصلی «پیوند ملل با یکدیگر» و «بازایی هویت» و «بیدارگر ملل» و «نجات بخش بشریت» و «فریادرس جامعه ظلمانی» «مورد عنایت نسل جوان» و «تعلیم دهنده حیات‌بخش» و تعلیمات آن را «انقلابی» می‌داند و در سراسر مناظره «دکتر» که سمبل «شخصیت ایرانی» مبهوت در برابر غرب است، به پیدایش تهمت‌های ناروا علیه اسلام و دروغ‌زنی‌های رهبران غربی و عوامل آنها می‌پردازد. ناگفته پیداست که بهت و حیرت «دکتر» در مقابل غرب و تمدنش گویای جو روزگار و حاکمیت طاغوت است. بخش قابل توجهی از کتاب «مناظره دکتر و پیر» شهید هاشمی نژاد به موضوعات فوق اختصاص دارد.

او در نقد و پاسخ‌گویی به سوق و کرنای تبلیغاتی رژیم در این باره که «قوانین اسلام کهنه و پوسیده شده»، از قول «پیرمرد» می‌نویسد:

«همه قوانین کلی و اصولی اسلام، نمونه قوانین طبیعی است که برای همه مردم در تمام مراحل تاریخی ارزش حقوقی دارند. اصول و کلیات قوانین اسلام تنها برای مردم آن روز و جامعه جزیره‌العرب و شرایط تاریخی آن عصر نیست تا ادعا شود که با گذشتن چهارده قرن کهنه شده و دیگر ارزش اجرایی ندارد و یا به عبارت ساده‌تر، قدیمی شده است، بلکه اصول اسلام همگی صدرصد طبیعی و جزو فطرت صحیح افراد بشر و مطابق ناموس خلقت است.»

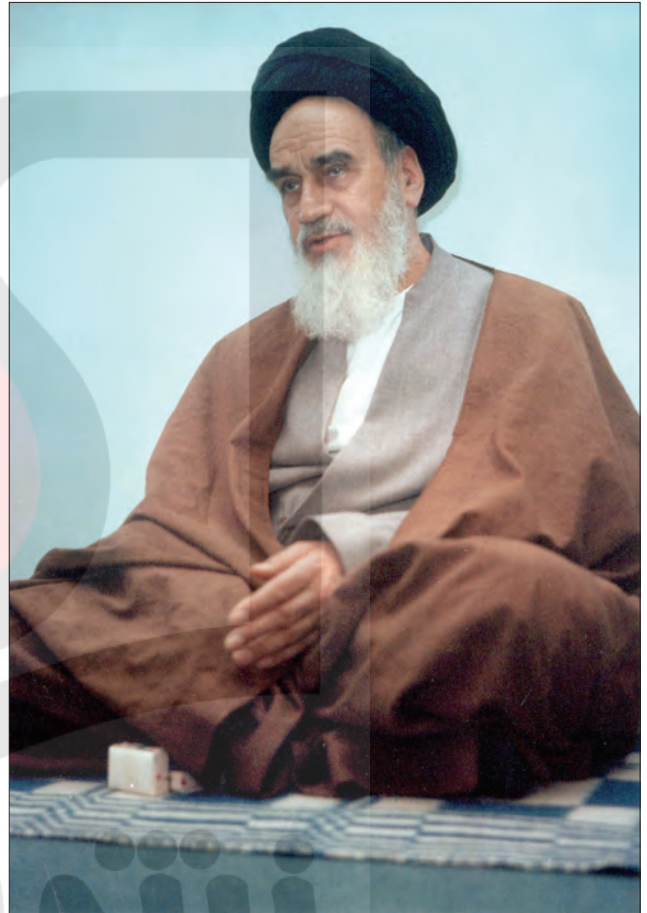
و آنگاه به نمونه‌هایی از قوانین ثابت و «تغییرناپذیر» و «طبیعی» و منطبق با «ناموس خلقت» اشاره می‌کند و به وقاحت «دزدی و کم‌فروشی» و «دروغ» در مقابل «احترام به حقوق دیگران» و «طلب رزق از راه حلال» و «عدم سکوت در برابر ظلم» و «حمایت از مظلومان» و «تساوی همه انسان‌ها» می‌پردازد و گوشزد می‌کند که هرچند:

«تردیدی نیست که نیازمندی‌های هر عصر و مقتضیات هر زمان با زمان دیگر متفاوت است، ولی این مسئولیت برعهده یک مجتهد آگاه و متخصص مسائل اسلامی و آشنای به شرایط زمان است تا بتواند خطوط اصلی و نظرات محوری اسلام را در مورد «حوادث واقعه» و پیش‌آمدهای تازه و نیازهای نو با مراجعه به همان قوانین

همچون اظهارات ارنست رنان، فیلسوف شهیر فرانسوی استناد می‌کند و از مسیو سربو، مورخ فرانسوی نقل قول می‌کند که: «ترقی تمدن امروزی اروپا مرهون دانش‌هایی است که اسلام در سراسر شرق و غرب منتشر ساخت و حقیقتاً باید اعتراف کرد که مسلمان استادان اولیه ملل اروپا بوده‌اند» (۵)

از سوی دیگر بوگلود دامشند انگلیسی هم اظهار می‌دارد: «دانشگاه‌های اسلامی در بغداد و اندلس به دانشجویان خارجی، یهودی و نصرانی خوش‌آمد می‌گفت و هزینه تحصیلات آنها را از خزانه دولتی می‌داد و آنها را محترم می‌داشت، صدها جوان اروپایی از این آزادی و کمک مسلمان استفاده کردند و در آن

کلی و نظرات دائمی اسلام به دست آورد و به رویدادهای تازه پاسخ دهد و یا به اصطلاح «رد فروع به اصول» نماید و شکی نیست که این «فروع» و «حوادث واقعه» و یا مقتضیات زمان است که دگرگون می‌شود، ولی اصول و محورها همواره باقی هستند. نیم قرن اول سده بیستم، اوج حملات جهان علیه اسلام و تمدن است. امام خمینی (ره) به همراه شاگردان راستین خود، از طریق کار «تئوریک» در مقابل «حملات» ایستادگی می‌نمایند و در اکثر مجامع مذهبی، منابر، مساجد، محافل حوزوی و دانشگاهی و در هر نقطه‌ای از کشور به مقابله با آن توطئه می‌پردازند. امام



خمینی (ره) نیز در آن هنگام، این توطئه را که «اسلام واجد هر چیزی لازم برای جامعه امروزی است» چنین بیان می‌دارند که: «آنها تبلیغ کردند که اسلام دینی است که آمده جامعه را خراب کند و وسوسه کردند که اسلام چیزی ندارد، اسلام پاره‌ای احکام حیض و نفاس است. اسلام دینی جامع نیست، دین زندگی نیست، برای جامعه نظامات و قوانین ندارد، اسلام ارتجاعی است. (۳) در آن هنگام بیش از هر چیزی در اسلام «شخصیت پیامبر» و «قرآن مجید» مورد تهاجم قرار می‌گیرد. شهید هاشمی نژاد در «قالب» پیرمردی که کلاه نمادی به سر و ریش سفید و انبوه و قیافه‌ای جذاب و نورانی دارد، «به ارائه تصویری از شخصیت پاک و راستین پیامبر اسلام» و در ابتدا به طرح مسئله از زبان «سرهنگ»، شخصیت دیگر کتاب می‌پردازد و می‌گوید: «اشکالات طرح شده سه قسمتند: اول آنکه گرویدن مردم آن روز به پیامبر اسلام (ص)، نوعاً با دیدن معجزه بوده است. دوم آنکه قبول معجزه و امر خارق عادت در دنیای امروز برای ما دشوار است. سوم آنکه نفوذ پیامبر اسلام (ص) در عصر حاضر غالباً در بین مردم درس نخوانده و غیر دانشمند است.»

و سپس به شبهه در باره شخصیت پیامبر اسلام (ص)، پاسخ و ۷۰ صفحه از کتاب را به این امر اختصاص می‌دهد و با نقل استنادی روایات و با کمک گرفتن از دستاوردهای علوم امروز، رفع شبهه می‌کند. موضوعاتی که در این بخش مورد توجه آن شهید قرار می‌گیرند، عبارتند از:

بررسی برخی از حوادث تاریخی از زندگانی پیامبر اکرم (ص) رفتار پیامبر (ص) با خاندان خود، دوستان، دشمنان، فرزندان رفتار پیامبر (ص) در مکه بعد از فتح

رفتار پیامبر اسلام (ص) با زیردستان محمد (ص) سرچشمه فضایل وفای پیامبر (ص) پیامبر اسلام (ص): آموزنده ادب تواضع پیامبر (ص) جود و بخشش پیامبر (ص) دادرسی پیامبر (ص) معجزه از دیدگاه علوم روز و ...

بعد از ذکر مباحثی از موضوعات فوق، در پایان این بخش به «گفتار دانشمندان اروپا درباره پیغمبر اسلام (ص)» اشاره می‌کند و از قول لرد بیدلی، ولتر و برنارد شواو نقل می‌کند که: «محمد دارای طمأنینه و وقار و خصایص بی‌شمار و مخالف با تمام خرافات و موهومات و بی‌دینی‌ها بود، لوثر لیاقت آن را ندارد که بند کفش محمد را بگشاید. می‌باید محمد را نجات‌دهنده بشریت بدانیم.»

و این فصل را با نقل قول‌هایی از دکتر شبلی شمعیل، گوستاو لوبون، توماس کارلایل، لئون تولستوی، مسیو ساواری، مسیو سندیو، گوته آلمانی، مستر بلر، جان دیون پورت، لرد بیدلی، سر ویلیام مولیس، ولتر، برنارد شواو، مستر جون فیننرات به پایان می‌برد. غرب مایل بود شکستن اسلام را با شکست قداست پیامبر (ص) شروع کند. عظمت اسلام در گرو وجود «قرآن مجید» بود. اسلام با داشتن قرآن، حاوی ظرفیتی بود که بتواند در برابر غرب ایستادگی کند. حضرت امام خمینی (ره) در جایی می‌فرمایند:

«آنها باید این چیزهایی که احتمال می‌دهند مانع باشد از این غارتگری، از جلو بردارند، این مانع در چی هست؟ یکی در اسلام. اینها مطالعات کردند و روی مطالعات، این مطالب را طرح می‌کنند. اینها متن قرآن را مطالعه کرده‌اند. قرآن یک کتابی است که اگر مسلمانان به آن اتصال پیدا کنند، فاتحه این غارتگری‌ها و سلطه‌جویی‌ها را می‌خوانند.»

شهید هاشمی نژاد، ریشه توطئه را از زبان گوته شاعر آلمانی چنین می‌نویسد: «سالیان درازی کشیشان از خدا بی‌خبر، ما را از پی بردن به حقایق قرآن مقدس و عظمت آورنده آن دور نگه داشته‌اند.»

در جایی دیگر از کتاب خود به حملات سخت ساواری به «کشیشان مغرض» که ابزار استعمارگران در «مسخ مردم» بوده‌اند، اشاره می‌کند و آنگاه اهمیت قرآن را از قول سندیو می‌گوید:

«قرآن مجموعه‌ای است که از آداب و حکم چیزی را فروگذار ننموده است.» سپس در جای دیگری اشاره می‌کند که:

«جان دیون پورت انگلیسی در کتاب خود: «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن» می‌نویسد که: «از اقیانوس اطلس تا کناره رود کنگ، قرآن نه فقط قانون فقهی شناخته شده، بلکه قانون اساسی‌ای است که شامل روش قضایی و نظامات مدنی و خرابی و حاوی تمام قوانینی است که همه عملیات امور مالی بشر را اداره می‌کند.»

شهید هاشمی نژاد ۴۳ صفحه از بخش دیگر کتاب را به «قوانین قضایی اسلام» به عنوان مهم‌ترین نمود اسلام در کشاکش «مسائل جنایی و اجتماعی جهان امروز» اختصاص می‌دهد و آن را تشریح می‌کند. بخش دیگری از توطئه در نیم قرن او سده بیستم از سوی تمدن غرب علیه جهان اسلام متوجه پرچمداران پویایی و حرکت و حیات اسلام، یعنی روحانیون متعهد بوده است. غرب در دست‌اندازی به کشورهای اسلامی در هر نقطه‌ای «روحانیون» را مقابل خود می‌بیند و آنها را در صف پیکار علیه منافع جهان غرب و استعمارگران ملاحظه می‌کند. توانایی‌های اسلام، گذشته پرافتخار آن، ریشه‌های تاریخی برخورد جهان غرب با اسلام، همه و همه در گرو پاسداری روحانیون از هویت اسلامی و منافع اسلام بوده است. نیم قرن اول سده بیستم آن‌چنان که هم اکنون نیز در سایر کشورهای اسلامی در جریان است، تماماً عرصه حمله به

«روحانیون متعهد» بوده است. آنان می‌دانستند که پویایی اسلام در پیوند با فعالیت روحانیون متعهد قرار دارد، آن‌چنان که همیشه اینان از ظرفیت ضد استعماری اسلام نهایت کمک را گرفته‌اند و به پیدایش اسلام از تحریفات تاریخی کمک کرده‌اند، پرچمدار اسلام در مبارزه با استمگاری و دست‌اندازی‌های اجنبی‌ها بوده‌اند و طبیعی است که بیش از هر قشر دیگری در معرض تهمت و فشار و تضعیف و تحریف و جوسازی قرار گیرند.

شهید هاشمی نژاد با درک روشن‌بینانه از این مسئله در واپسین سال‌های ۱۳۳۸ تا ۴۵ بخشی از مناظره را به «روحانیت و اثر آن در اجتماع» و ۴۳ صفحه از بخش‌های پایانی کتاب وزین خود را به آن اختصاص می‌دهد. او با ذکر جمالاتی از روایت داستان مناظره‌ای خود، گوشه‌ای از برخورد سالم، محترمانه و عظمت روحانیون را در نوع برخورد پیر با دو نفر «معمم» به عنوان سمبل محسوب می‌کند و می‌نویسد: «در این هنگام دو نفر معمم و روحانی از کنار کویه رد شدند. پیرمرد با دیدن آنها از جای خود برخاست و در کویه را باز و به آنان سلام کرد. آن دو نفر هم پس از یک نگاه سطحی، تبسمی کردند و جواب سلام پیرمرد را دادند و گفتند: «جناب آقای رستگار! شما کجا، اینجا کجا؟» پیرمرد در جواب گفت: «من برای خرید پنجه به بندرشاه رفته بودم و الان هم به تهران مراجعت می‌کنم و عازم همدانم.» سپس پیرمرد با آن دو شروع به صحبت‌های مختلف کرد.»

دکتر که یکی دیگر از شخصیت‌های «مناظره» است، از پیر سنوال می‌کند: «این دو نفر با شما نسبتی داشتند؟» پیرمرد می‌گوید: «نه، ولی از دوستان من و اهل همدان هستند که من به آنان علاقه خاصی دارم.»

سرهنگ که سمبل «تفکرات رژیم طاغوتی» و پاسدار آن رژیم و یکی دیگر از شخصیت‌های مناظره است، در جوابی که به نوعی ترسیم‌گر جوآن روزگار است، می‌گوید: «به عکس، من نه تنها به آخوندها ارادتی ندارم بلکه اصلاً نمی‌دانم این دسته در اجتماع چه می‌کنند.» آن‌گاه شهید هاشمی نژاد از زبان «پیر» به بیان ویژگی‌های روحانیت می‌پردازد و مسائل «ضد روحانیت» را این چنین ترسیم می‌کند:

«پیرمرد: این که گفتید من از آخوندها بدم می‌آید، مرا به یاد گفته‌ای دکتر علی شریعتی آنداخت. نامبرده در یکی از سخنرانی‌های خود می‌گوید: همان‌طوری که قبلاً در این جا هم متذکر شدم، در سال ۱۳۳۹ در انجمن دانشجویان اروپا در فرانسه جلسه‌ای تشکیل شده بود که در آن آقای که مشهور است سخنرانی می‌کرد، حضرت ایشان فرمودند که: من از اسلام خوش نمی‌آید و هر جا آخوندی می‌بینم، نمی‌دانم چرا حالم به هم می‌خورد. هر جا منبر و روضه می‌بینم، عقم می‌گیرد. مذهب عامل استعمار بوده و ... مالاها هم

شهید در بخشی از «مناظره دکتر و پیر»، گوشه‌هایی از دنیای ننگین را در غرب به تصویر می‌کشد و جنایت، دزدی، ارتشاء، فساد، شهوت‌رانی، از هم پاشیدگی شیرازه خانوادگی، ابزار شدن انسان، قماربازی، مصرف بیش از حد مشروبات الکلی، خیانت و دروغ را در آن یادآوری می‌کند و «مدینه فاضله بودن» آن را برای روشنفکران مسخره می‌کند.

در تاریخ ما همیشه واسطه استعمار بوده‌اند و اصلاً من از مذهب خوشم نمی‌آید... و حرف‌هایی از این قماش. همان جا برخاستم و گفتم: «جناب! تو مثل آن خانم‌هایی حرف می‌زنی که شکم اولشان را برای شوهر جانشان ناز می‌کنند که مثلاً من از ترشی خوشم می‌آید، از شیرینی خوشم نمی‌آید، آن را خوش ندارم، دلم می‌خواهد آنچه بهمک و نان لواش! شیرین پلو حالم را به هم می‌زند... تو از مذهب و ایدئولوژی و عقیده هم «آن جوری» حرف می‌زنی! مگر دین «بام‌یام» است که تو از آن «خوشت بیاید» یا «خوشت» نیاید...؟ برای رد و اثبات یک مذهب باید استدلال کرد، استدلال عملی و عقلی، نه ابراز احساسات شخصی، حالا جناب سرهنگ نکند شما هم نسبت به آخوندها یک نوع «ویار» دارید؟!»

و سپس به طرح خطوط اساسی پیرامون روحانیت می‌پردازد که به شرح زیر است:

۱- فلسفه وجودی روحانیت با استناد به این آیات الف) فلولا نفر من کل فرقه طائفه لیفتقها فی الدین و لیندرو قومهم اذا رجعوا الیهم لعلمهم یحذرون. (۵)

ب) ولکن منکم امه یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون. (۶)

ج) فاسئلوا اهل الذکر ان یتعلمون (۷)

د) انما ینحی الله من عباده العلما (۸)

و بیا اشاره به علل وجودی «روحانیت متعهد»، به شیوه‌ای «غیر مستقیم» با جریان «روشنفکر ماب» آن روزگار هم به مقابله برمی‌خیزد.

۲- جامعه نیازمند قشری است که آنچه را موضوع «دین و ایدئولوژی اسلامی» است، با توجه به گسترش وسیع و همه جانبه‌ای که دارد و با توجه به کامل‌ترین مکتب‌ها برای حرکت انسان‌ها به سوی هدف نهایی و تکاملی، به صورت «تخصصی» و با «آگاهی‌های عمیق» کسب کنند و مسئولیت «رهبری ایدئولوژیکی جامعه» را برعهده گیرند و نیاز امت را تأمین کنند.

۳- تأکید بر ضرورت تداوم «لباس روحانیت» بر اساس مدارک تاریخی و اسلامی در الگوگیری از لباس پیامبر عظیم‌الشان (ص) و امامان معصوم (ع)

۴- وجود دو جریان در روحانیت، یکی روحانیت متعهد و جریان اقلیت دیگری که «دین را به دنیا خود فروخته» و موضع خدایی و مردمی خویش را از یاد برده و به جباران تمایل نشان داده و بی‌تفاوتی را پیشه خود کرده است. شهید از خصوصیات و صفات جریان دوم روحانیت چنین یاد می‌کند:

«آگاه و آشنای به مسئولیت‌های سخت و حساس»، «امین خداوند در بیان مقررات الهی»، «نشانه‌های راه الهی»، «یار و همدوش با محرومین جامعه»، «مبارز با بدعت‌ها و قوانین ضد خدایی»، «آگاه، مسئول»، «متعهد»، «ضد استثمار»، «مبارز با خصم ستمگر»، «زجر دیده»، «کتک خورده»، «زندان رفته»، «منادی حق در زمین»، «وارث به حق پیامبر»، «دارنده صراحت بیان»، «تحمیل کننده محرومیت»، «شهید»، «عالم مسئول»، «متعهد اسلامی» و «گوینده»

۵- تلاش در جهت هدایت حوزه به سوی «مبارزه با ستمگران» و «نابودی قدرت‌های استثمار» در بخشی از کتاب به سمبل‌های روحانیت «انقلابی» اشاره می‌کند و در بخشی از کتاب «روحانیت و حرکت‌های انقلابی» از علمای مشهور شیعه که در مبارزات ضد استبدادی و استعماری قرون اخیر فعالیت داشته‌اند، اشاره می‌کند و از علمای زیر به عنوان سمبل جریان مثبت روحانیت نام می‌برد:

«آیت‌الله میرزای شیرازی بزرگ صاحب فتوای تحریم تنباکو»
«مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی»
«آیت‌الله شیخ محمد تقی شیرازی فرمانده دفاع در برابر تهاجم انگلیس به عراق»
«آیت‌الله شیخ محمد تقی شیرازی فرمانده دفاع در برابر تهاجم استقلال لبنان»

«میرزا کوچک خان جنگلی و مبارزات ضد استبدادی او در رشت»
«علمای صاحب نقش در جنبش مشروطه»
سپس به نقل قول از یکی از نویسندگان معاصر می‌نویسد:

«بزرگ‌ترین پایگاهی که می‌توان امیدوار بود که توده‌ها را آگاه کند، اسلام راستین را به آنان ارائه دهد، در بیداری افکار عمومی و به‌خصوص این توده‌ها نقش موثر و نجات‌بخشی را ایفا کند و در احیای روح اسلام و ایجاد نهضت آگاهی‌دهنده و حرکت‌بخشنده اسلامی، عامل نیرومند و مقتدری باشد، همین پایگاه «طلبه» و «حوزه» و حجره‌های تنگ و تاریکی است که از درون آنها سید جمال‌الدین‌ها بیرون آمده‌اند و می‌آیند.

شهید هاشمی نژاد نیز همچون حضرت امام خمینی (ره) که بارها تکرار کرده بودند: «کرازا تذکر داده‌ام که تنها چیزی که می‌تواند سد راه اجانب و دول استعمارگر باشد و نگذارد بر ذخایر ممالک اسلامی سلطه پیدا کنند، علمای جلیل اسلامند و این حقیقتی است که در طول تاریخ برای دول استعمارگر ثابت شده است» (۹) به مهم‌ترین بخش از رسالت سیاسی و دینی علمای اسلام از زبان «پیرمرد» اشاره می‌کند.

۶- روحانیت و پاسداری از منابع فرهنگی اسلام یکی از اساسی‌ترین خدمات علمای شیعه در طول زندگی خود، حفظ و نگهداری از میراث فرهنگی و منابع اولیه ایدئولوژی شیعه بوده است. همه منابع اولیه اسلام (به استثنای قرآن) به وسیله روحانیون مسئول شیعه جمع‌آوری و نوشته و نگاهبانی شده است. (۱۰)

شهید هاشمی نژاد بعد از ذکر بخش مهم کتاب که مقابله با «قیافه فرهنگی و فکری» امپریالیسم است، به بیان اهمیت مقابله با ابعاد فرهنگی و فکری استعمار غربی می‌پردازد و چنین اشاره می‌نماید:

شهید معتقد بود اولین بار روحانیون بودند که در برابر امپریالیسم ایستادند و برخلاف رهبران ملی نهضت‌های ضد استعماری، مبارزه ضد استعماری‌شان را تنها در بعد اقتصادی و سیاسی محدود نکردند، بلکه یک زیربنا و پشتیبان فکری و ایدئولوژیک و معنوی هم داشتند و استعمار را در همه چهره‌هایش، به‌خصوص در پنهانی‌ترین و مهیب‌ترین جناح هجوم و نفوذش، یعنی جناح فرهنگی‌اش شناختند.

«خطرناک‌ترین و در ضمن ناشناخته‌ترین و پنهان‌ترین قیافه استعمار غربی، امپریالیسم فرهنگی است.»

بخش دیگر از اندیشه شهید هاشمی نژاد برای ترسیم «هویت اسلامی»، نفی موجودیت تمدن غربی است. آن مرحوم در دهه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با اسناد و مدارک به افشای ماهیت واقعی تمدن غرب (ترکیب اروپا و آمریکا) می‌پردازد و آن را خطر عمده تمدن اسلامی می‌داند. آن‌چنان که ذکر شد، کتاب «منظره دکتر و پیر» امت را با گذشته‌های خود پیوند می‌دهد و به گونه‌ای تصویری از تقابل فرهنگی با سیل فرهنگ مهاجم غربی را ترسیم می‌کند. او هم مانند سایر متفکرین، بخشی از کتاب خود را به علل انحطاط مسلمین اختصاص می‌دهد و در آن به ریشه‌یابی عوامل انحطاط مسلمین می‌پردازد و تأثیر دست نامریی تمدن غرب را به تضعیف ملل اسلامی آشکارا بیان می‌کند. او مهم‌ترین علت‌های وضع کنونی در مقایسه با گذشته پر عظمت را در بیگانگی و بریدگی مسلمانان از گذشته‌های تاریخی خود ذکر می‌کند (۱۱).

و برخی «از علل عقب‌افتادگی و انحطاط مسلمین» را چنین بر می‌شمرد:

- ۱- فقدان عمل‌گرایی به قوانین مقدس اسلام در جوامع اسلامی
- ۲- ترک روح صفا و صمیمیت دینی در بین مسلمین
- ۳- دوگانگی در بین زمامداران مرکزی و استان‌های کشور اسلامی و انحراف زمامداران به عیاشی و شهوت‌رانی و تن‌پروری
- ۴- سست شدن روح سلحشوری
- ۵- رواج «تجملات زندگی» و سرگرم شدن مسلمین بدان
- ۶- از دست دادن روح اعتماد به نفس
- ۷- دور شدن جوانان از مساجد
- ۸- اشاعه برخی از مظاهر تمدن غرب در جوامع اسلامی، مثل مصرف مشروبات الکلی
- ۹- برق‌رایی سیستم آموزش و تعلیم و تربیت غلط و منحرف (۱۲)

از سوی دیگر برای عوامل عظمت و اتحاد هم جایگاه ویژه‌ای قائل می‌شود. او در پرداخت به «علل ترقی و پیشرفت مسلمین» بیست صفحه می‌نگارد و در لابلای اصلاحات، خطوط «عظمت»



راترسیم می‌کند و علل ترقی را موارد زیر برمی‌شمارد:

- ۱- عمل به دستورات مقدس اسلام
 - ۲- توجه به دانش و علوم و فنون مادی و تکامل همه جانبه علمی و مادی و معنوی
 - ۳- توجه به روح استقلال و قطع نیاز از دیگران
 - ۴- استفاده از سلاح نیرومند عمل
- توجه به اسلام به عنوان یک آئین حرکت‌بخش و زنده‌کننده (۱۳) و به عنوان الگوی عظمت و بیداری در همان بخش به سید جمال اشاره می‌کند و تحلیل او را در خصوص «علل انحطاط مسلمین» با ذکر بخشی از سخنرانی وی بیان می‌دارد (۱۴).
- آنچه در نگارش آورده شد بخش‌های اساسی اندیشه‌های شهید هاشمی نژاد، متفکر برجسته معاصر، در تدوین «هویت اسلامی» و بازتاب آن بوده است. او ریشه «هویت اسلامی» را در گذشته می‌داند و آن را بخشی از میراث فرهنگی جامعه ذکر می‌کند. بیش از هرچیز به «پرورش امت» می‌پردازد و در این راستا کمترین توجه را به «قلت و کمیت پائین» دارد. اندیشه معاصر به همراه سایر اندیشمندان متعهد با یک تحلیل واحد از هجوم تمدن غرب و به‌ویژه بعد فرهنگی آن، زمینه را برای یک خیزش اسلامی آماده می‌سازند. بیشتر از همه به «جوانان» توجه می‌کند و در منظره، او را «حسن آقا دانشجو» می‌نامد و به شکل ضمنی اشاره می‌کند که اگر «امکان بحث و تبلیغ برای مسلمانان متعهد و آگاه در دستگاه استبدادی» مهیا گردد، پیروزی مسلمین برای اندیشه‌های دیگر حتمی است.

شهید هاشمی نژاد برای ترمیم «هویت یک مسلمان» از تاریخ بیشترین کمک را می‌گیرد و در بهربرداری از «منابع مستشرقین غربی» نهایت تلاش را دارد. در پرداخت به مجد و عظمت، «دکتر» و «حسن آقا دانشجو» و حتی «سرهنک» به خود می‌بالند و از شنیدن آن «احساس غرور» می‌کنند. او از آن حوادث برای پرورش «شخصیت ریشه‌دار» در مملکت استمداد می‌جوید. «شخصیت‌های شرکت‌کننده» در منظره را با خود به دنیای با عظمت و پرمعنویت صدر اسلام می‌برد و از فتوحات حرف می‌زند، آنگاه قصه شیرین فتح اندلس (سرزمین اسپانیا به عنوان بخشی از اروپا) را ذکر می‌کند و از دلاوری‌های سربازان مسلمان سخن به میان می‌آورد، بحث‌های علمی ائمه اطهار (ع) را نقل می‌کند، شخصیت‌های علمی و فرهنگی مسلمانان را می‌شناساند و بعد به تلخکامی‌های شکست مسلمین در اروپا و عقب‌نشینی آنها می‌پردازد و از اندلس سخن به میان می‌آورد و آن را آغاز عقب‌نشینی‌های بعدی ذکر می‌کند و مبدا انحطاط را رسوخ «مظاهر فرهنگی تمدن غرب» در روحيات مسلمین می‌شناسد و آمدن دختران طراز و چشم آبی اروپایی به همراه مشروب و شیوه‌های پرداخت به عشرت و شهوت‌رانی و توطئه کشیشان عامل حاکمان و فتودال‌های اروپایی را در منطقه اندلس به عنوان عامل سقوط ذکر می‌کند.

شهید هاشمی نژاد بعد از نفی «نفی جاهلانۀ عظمت» توسط تمدن غرب (اروپا و آمریکا) و تکوین «شخصیت مسلمان دارای هویت مقاوم» در جهان معاصر و اثبات موضوعیت آن و بررسی راه‌های دستیابی به آن هویت و تجلیل امکان «بازگشت به عظمت گذشته»، به نفی تمدن غرب به عنوان اسطوره آن دهه می‌پردازد و عمده‌ترین خطر را برای ملل اسلامی، ترکیب اروپا و آمریکا (تمدن غرب) می‌داند و در دو دهه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، با شجاعت و شهامت و وظایف و تعهدات خود عمل می‌کند و با واژه‌هایی قوی، به تحقیر «شخصیت غربی و اروپایی» می‌پردازد.

او می‌دانست که غرب برای تحقیر مسلمین به تحریف تاریخ و وارونه جلوه دادن اسلام و توهین به مایه‌های اصلی غرور و عظمت مسلمانان پرداخته است و او هم آگاهانه برای مقابله با توطئه به «تحقیر» اروپائیان می‌پردازد. این هنگامی است که رژیم طاغوتی در اوج وابستگی به غرب قرار داشته و مقدمات برایی «انقلاب سفید» خود را در اندیشه و عمل دارد و مردم به نوعی در سردرگمی‌اند و روشنفکران خود فروخته، برای بیان سرماخوردگی خود، از واژه «گریب» استفاده می‌کنند. (۱۵) و دم ما را از محمدرضا به داریوش می‌چسبانند و در پرداخت به «تاریخ ایران اسلامی» به «تاریخ ایران باستان» ارزش می‌دهند و ما را از «هویت» می‌اندازند و با گذشته پر غرور ما می‌سستیزند و با غرب یکصدا در تسخیر جو مذهبی جامعه همگام می‌شوند و تیشه را بر ریشه پروتان ما می‌زنند و هو می‌اندازند که «عرب سوسمار خور» است و سپس ما را از عرب اسلامی و از حجاز، به «ایران» می‌کشانند. «اروپا و آمریکا» را مورد تمسخر قرار می‌دهد و در سراسر منظره خود با جناب و سرهنک و دکتر و دانشجو و آن بخش زاده فرهن، از سران تمدن غرب با واژه‌هایی این چنین نام می‌برد.

استعمار با ماسک/ غوغاسالار/ دنیای نگین و نکبت اروپا و آمریکا/ گرگان درنده/ زمامداران عوام‌فریب/ درندگان مرموز/ کارگردانان

دیدگاه‌های شهید بزرگوار در دو دهه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی نشان داد که «حوزه‌های متعدد» جوامع مذهبی و به‌ویژه شیعه، بیدار و در برابر هجوم پدیده‌های «غریب» و «مشکوک» حساسند و نسبت به بروز آن عکس‌العمل نشان می‌دهند. از سوی دیگر، تفکرات آن شهید نشانگر «همفکر بودن» او با «رهبر حرکت اسلامی معاصر» حضرت امام خمینی (ره) است.

«حسن آقا دانشجو» بیان می‌دارد و می‌نویسد:

«کار مسلمین امروز به جایی رسیده که دیگر امید نجات از زیر بار این ذلت‌نکنین برای ما نیست، زیرا مسلمین امروز نه تنها با تقلید کورکورانه از شاکرگان و ریزه‌خواران علمی دیروز خود افتخار می‌کنند و آن را ملاک فضیلت می‌شمارند، بلکه در مقابل آنان چنان قدرت و نیرو انسانی و خدادادی خود را از دست داده‌اند که خود با دست خود ملل جهان‌خوار غرب را با تمام شئون خود مسلط گردانده و در چنین شرایطی دیگر محال است این قافله عقب‌افتاده سر و سامانی پیدا کند.»

پیرمرد سپس پاسخ می‌دهد که:

«یاس و ناامیدی در اسلام از گناهان کبیره است و اگر مردم مسلمان تنها به قوانین مقدس اسلام پایبند باشند و به‌راستی با توجه به محتوای آنها آن را به مرحله عمل درآورند، می‌توانند آب رفته از جوی خود را بار دیگر به جوی بازگردانند و با سلاح نیرومند عمل، نیروی دشمنان خونخوار خود را درهم بشکنند، چون مردم یک آئین حرکت‌بخش و زنده‌کننده است و می‌تواند با نیروی خارق‌العاده خود به اسکلت‌های بی‌جان ملت‌ها روح و حیات ببخشد.»

دیدگاه‌های شهید بزرگوار در دو دهه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی نشان داد که «حوزه‌های متعدد» جوامع مذهبی و به‌ویژه شیعه، بیدار و در برابر هجوم پدیده‌های «غریب» و «مشکوک» حساسند و نسبت به بروز آن عکس‌العمل نشان می‌دهند. از سوی دیگر، تفکرات آن شهید نشانگر «همفکر بودن» او با «رهبر حرکت اسلامی معاصر» حضرت امام خمینی (ره) است.

نویسندگانی چون او به تدوین خطوط سیاسی فرهنگی اقتصادی و اجتماعی «جامعه اسلامی» پرداختند و با مقابله با سم‌پاشی‌های غرب، ذهن جوانان را بیدار و بستر فکری جامعه را آماده تحول و زمان را آیین تولد «انقلاب اسلامی» در ایران نمودند.

رهبران دینی ما نیز می‌دانند که ما هنوز هم احتیاج به «تحقیق غرب» داریم و نیازمند حفظ «هویت باز یافته» در پرتو انقلاب اسلامی هستیم. سیل فرهنگ مهاجم غربی در جوامع اسلامی عمده‌ترین خطر برای «هویت» مذکور است. هرچند در پرتو اندیشه و عمل «متفکرینی چون شهید هاشمی نژاد»، دست تمدن غرب از ایران به عنوان «استراتژی‌ترین کشور» قطع شد، اما هنوز بخش‌های رهائی نیافته در «جغرافیای استراتژیک تمدن اسلامی» فراوانند، جاهایی که از تسلط غرب رنج می‌برند و ما پیوند خود را با آنان در تاریخ مشترک «و هویت اسلامی» و «امت واحد» یکی می‌پنداریم و احساس مسئولیت می‌کنیم و «درد مشترک» داریم و هنوز هم سخت محتاجیم که هر روز در برابر هر حادثه‌ای، بازایی هویت بکنیم. ■

منابع و مأخذ:

- ۱- مقدمه / مناظره دکتر و پیر / اثر شهید سید عبدالکریم هاشمی نژاد / چاپ چهاردهم / ۱۳۶۹ / ناشر آستان قدس رضوی
- ۲- همان کتاب، از صفحه ۳۲۱ تا ۳۵۹
- ۳- در جستجوی راه امام از کلام امام ص ۵۸ - ۱۳۵ - ۳۳۲
- ۴- مصاحبه با خبرنگاران آلمانی، فرانسوی ۵۷/۷/۹
- ۵- سوره توبه، آیه ۲۲
- ۶- سوره آل عمران، آیه ۱۰۲
- ۷- سوره نحل، آیه ۲۳
- ۸- سوره فاطر، آیه ۳۸
- ۹- سخنرانی در جمع دانشجویان، ۵۸/۳/۱۶
- ۱۰- مناظره دکتر و پیر، ص ۲۹۰
- ۱۱- همان، ص ۳۶۹
- ۱۲- همان، ص ۲۰۶ - ۳۸۰

معنوی و مذهبی خود با توده مردم و نسل خودشان تفاهم و تبادل فکری داشتند و اعلام خطر کردند که اروپا نیامده که فقط و فقط غارت مس و طلا و نفت و پنبه و کتان کند و منابع زیرزمینی و معادن گرانبها را به یغما ببرد، بلکه در عین حال همه منابع ثروت انسانی و سرمایه فرهنگی و فضائل اخلاقی و ریشه‌های سنتی و مذهبی و معنی و شخصیت و تاریخ و هر چه را که موجودیت ملی ما را می‌سازد، غارت می‌کند و به لجن می‌کشد. اولین بار روحانیون بودند که در برابر امپریالیسم ایستادند، برخلاف رهبران ملی نهضت‌های ضد استعماری، مبارزه ضد استعماری‌شان را تنها در بعد اقتصادی و سیاسی محدود نکردند، بلکه یک زیربنا و پشتیبان فکری و ایدئولوژیک و معنوی هم داشتند و استعمار را در همه چهره‌هایش شناختند و به‌خصوص در پنهانی‌ترین و مهیب‌ترین جناح هجوم و نفوذش، یعنی جناح فکری و معنوی و اخلاقی و علمی، یعنی فرهنگش با او درگیر شدند. (۱۶)

شهید هاشمی نژاد آن گاه حمله خود را متوجه «امریکا» می‌کند و برای آن دسته از بی‌خردان و مسلمانان ناآگاهی که احتمالاً برای دستیابی به حقوق انسانی خویش و آزادی، به حمایت امریکا دل بسته‌اند، برای آنها که هنوز امریکا را کعبه آمال خود می‌دانند و با شنیدن نام آن، آب از دهانشان راه می‌افتد و آه از سینه برمی‌کشند، از بخشی از تاریخ جنگ جهانی دوم کمک می‌گیرد و به حمله ناجوانمردانه امریکا به هیروشیما و ناکازاکی اشاره می‌کند و بعد از آن برای نشان دادن چهره اصلی امریکا به نمونه ناچیز دیگری از جنایت‌های عظیم امریکا این گرگ جوان و تازه نفس که پس از جنگ جهانی دوم در صحنه بین‌المللی ظاهر گردید (۱۷) در ویتنام اشاره می‌کند.

شهید هاشمی نژاد به برتری مادی جهان غرب اشاره می‌کند و آنگاه «بعد معنویت» تمدن را مدنظر قرار داده برای آن ارزشی بیشتری از بقیه قائل می‌شود و با استناد به قول «الکسیس کارل» می‌نویسد: «تمدن جدید با قربانی کردن معنویت در برابر مادیات، خطای بزرگی را مرتکب شده و این خطا از آن جهت زیاد است که حس طغیان مردم را بیدار می‌کند.» و سپس دستاوردهای تمدن غرب را برای بشریت جز «بدبختی و نکبت» ذکر نمی‌کند و از قول گوستاو لوبون دانشمند شهیر فرانسوی می‌نویسد:

«رفتار ما اروپائیان نسبت به مردم مشرق زمین بسیار ناجوانمردانه و بی‌رحمانه و بلکه وحشیانه است، ملل اروپا اگر از مشرقی‌ها مستقیماً نتواند استفاده کنند (مثل هند)، به وسیله تجارت‌های غیرمشروع و اقسام مال‌التجاره‌های پوچ و بی‌مصرف از آنها پول در می‌آورند و از اینجا خوب می‌شود فهمید که انحطاط اخلاقی ما اروپائیان تا چه پایه است.»

آنچه تمدن اسلامی به آن می‌بالد و بزرگ‌ترین امتیاز او در مقایسه با دیگر تمدن‌هاست، بعد «اخلاقی و معنوی و توجه به روحیات انسانی و مذهبی» بشر است. نقطه آسیب‌پذیر هر تمدنی «فروپاشی معنویات» در جامعه است. ما هرچند بعد تکنولوژی و تمدن مادی و دستاوردهای علوم فنی به پایه غرب نمی‌رسیم، اما شکست هر تمدنی به واسطه ضعف «معنوی و اصول اخلاقی» است. انسان در همه تمدن‌ها در سازندگی آن محور است و بی‌توجهی به معنویات و روحیه تلاشگری شاهد خواهیم بود که غرب نیز به مانند شرق با بی‌توجهی به معنویات به بن‌بست می‌رسد. شهید هاشمی نژاد «خودباختگی» در مقابل دستاوردهای غرب را از زبان



■ دکتر علی شریعتی.



شرق و غرب / کاخ‌نشینان مسکو و واشنگتن و لندن / روباه‌صفتان حیل‌گر / دزدان بین‌المللی / بدتر از گرگ خونخوار و گرسنه / بی‌شرم / دارای رفتار وحشیانه استعماری / درنده و ددمنش / ضد بشر دوست / استعمارگر / راه‌انداز کشتار عمومی / گرگ جوان (امریکا) / آدمکش / ویرانگر نانجیب / تباه‌کننده همه ارزش‌های فرهنگی و مذهبی و ملی ملت‌ها / درندگان بین‌المللی / دزدان مسلح به سلاح‌های اتمی / صاحبان انحرافات عملی و اخلاقی / درندگان وحشی و خونخوار غرب سپس در لابلای کتاب با استناد هر یک از «ترکیب‌ها» و «مفردات» از تشریح می‌کند.

استعمار را از آن رو با ماسک می‌نامد که چهره واقعی خود را در زیر آن پنهان می‌دارد و به اسم «ترقی»، برای مردم «بدبختی و عقب‌ماندگی» می‌آورد و چون اکثر دستگاه‌های تبلیغاتی در ید قدرت غرب است، نتیجتاً می‌تواند غوغا سازد. در بخشی از «مناظره دکتر و پیر»، نویسنده گوشه‌هایی از دنیای ننگین را در غرب به تصویر می‌کشد و جنایت، دزدی، ارتشاء، فساد، شهوت‌رانی، از هم پاشیدگی شیرازه خانوادگی، ابزار شدن انسان، قماربازی، مصرف بیش از حد مشروبات الکلی، خیانت و دروغ را در آن یادآوری می‌کند و «مدینه فاضله بودن» آن را برای روشنفکران مسخره می‌کند. عمل وحشیانه آن را در غارت و چپاول «جهان اسلام» و «جهان سوم» شبیه عمل «گرگان درنده» می‌نامد و فریب‌های تبلیغاتی آنها را افشا می‌کند و انسان را «زمامداران عوام‌فریب» می‌نامد. زیرکی و زیرپا گذاشتن اصول اخلاقی و انسانی را از سوی انسان «درندگان مرموز» نام می‌نهد و امریکا را در «تیلور حرکت استعماری قرون گذشته دول استعماری فرانسه و انگلیس و پرتغال و هند»، میراث‌خوار شیوه آنان می‌داند و او را «دیوسیرت» می‌نامد. توان بالنده او را در مواجهه با جهان اسلام، نیرویی استعمارگر و امپریالیستی جوان می‌خواند و از او به عنوان «گرگ جوان» یاد می‌کند. تحمیق ملل اسلامی را با انواع ترندهای فرهنگی و تبلیغاتی، تباه‌کننده ارزش‌های فرهنگی و معنوی ملت‌ها ذکر می‌کند، آن چنان که در ایران ما را به جای تاریخ با «کهنه‌پرستی» و در عوض فراگیری واقعیت‌های اجتماعی و مقتضیات زمانی، در حال و هوای سنت‌های جاهلی رها کردند.

اندیشمند معاصر، بعد فرهنگی امپریالیسم را قوی‌ترین بعد او می‌داند و از آن احساس خطر می‌کند. می‌دانیم که غرب هنگامی که «خزاین فرهنگی» ما را ربود، به راحتی توانست خزاین مادی ما را برپاید. غرب تولد یافته در اوج زندانگی و «درندگی مرموز»، فرهنگ اصیل ما را با فرهنگ تباه‌کننده خود تعویض کرد و ما را در پرداخت به «ارزش‌های فرهنگی و معنوی ملت‌ها» به فحشا و می‌خوارگی و شهوت‌رانی کشاند. او در آن هنگام روشنفکران ما را از اصالت‌ها انداخت. و ما را به تقلید مسخره‌آمیز کشاند. شهید هاشمی نژاد در بخشی از کتاب خود، طرد ارزش‌ها و قالب‌های فرهنگی غرب و بازگشت به اصالت‌ها و ارزش‌های فرهنگی و رهبری متفکرین بزرگ اسلامی را راه حل می‌داند. وی می‌گوید: «این رهبران و متفکران اسلامی بودند که بیش از همه با زبان

شهید هاشمی نژاد و حوادث دی ماه مشهد...



پس از هفدهم شهریور و بالا گرفتن خشونت‌های رژیم علیه انقلاب، شهر مشهد نیز شاهد حوادث خونین مکرری بود، علی‌الخصوص دی‌ماه در مشهد مقدس، یادآور شهادت شهدای بسیاری است که خون خود را در راه آزادی وطن اهدا نمودند. در اغلب این حوادث، نقش شهید هاشمی نژاد در کنار دیگر روحانیون پیشرو مشهد در ساماندهی و اداره راهپیمایی‌ها و اعتصابات بسیار برجسته است.

آغاز این رویه از دوشنبه ۲۷ آذرماه ۱۳۵۷ بود که جمع کثیری از طبقات مختلف مردم مشهد به مناسبت هفتم شهدای شهرهای اصفهان، نجف آباد، یزد، کاشان و... در مقابل منازل حضرات آیات قمی و شیرازی گرد آمده و به سوی بیمارستان شاهرضا حرکت می‌کنند تا از آنجا جنازه شهید «مفرد» را که در جریان حمله به بیمارستان کشته شده بود، تشییع کنند. در حادثه مزبور، ۱۷ نفر نیز که بیشتر از بخش اطفال بودند، مجروح شده بودند. جمعیت جنازه را به بهشت رضا می‌برند و در بین راه یکی از روحانیون خطاب به انبوه سربازانی که در کامیون‌ها و تانک‌های ارتشی مستقر بودند می‌گوید:

«برادر سرباز! این خواهر توست و این برادر تو، تو هم برادر مایی، نباید اجازه بدهی که مزدوران پهلوی برای چند روزی بیشتر چاییدن، تو را آلت دست قرار دهند. این گلوله تو از پول ملت است. کفشت، کلاهت و غذایت از پول ملت تهیه شده، هنوز هم دیر نشده. فکر کنی و به روی مردم آتش ننگشایی».

بعد از ظهر اول دی‌ماه در چند نقطه شهر تظاهراتی انجام می‌شود. مرکز این تظاهرات بین چهار راه نادری و میدان امام خمینی (مجمعه) بوده و به درگیری با مأمورین انتظامی کشیده می‌شود. طبق گزارشات رسیده حدود ۲۰ - ۱۰ نفر کشته و ۸۰ مجروح می‌شوند.

این روند بدون درنگ توسط روحانیون پیشتاز مشهد ساماندهی می‌شود و دوم دی‌ماه از ساعت ۲/۵ بعد از ظهر، مردم از مقابل منزل آیت‌الله شیرازی تظاهرات و راهپیمایی را آغاز می‌کنند. مأمورین انتظامی برای متفرق کردن مردم مبادرت به تیراندازی هوایی می‌کنند، اما تظاهر کنندگان متفرق نمی‌شوند و مأمورین در خیابان نادری از پشت، جمعیت را هدف گلوله قرار می‌دهند که در نتیجه آن ۱۲ کشته و ۷۰ نفر زخمی می‌شوند.

سوم دی‌ماه صبح زود، جمعیت کثیری از منزل آقایان قمی و شیرازی و سایر نقاط شهر به سوی بیمارستان امام رضا

(شاهرضای سابق) حرکت می‌کنند. جمعیت ساعت ده ونیم به بیمارستان می‌رسند و در آنجا اسامی شهداء و مجروحین روز جمعه خوانده می‌شود و بعد از سخنرانی شهید هاشمی نژاد، جنازه ۸ نفر از شهدا تشییع می‌گردد. این مراسم تا ساعت ۷ شب ادامه پیدا می‌کند. پس از این ماجرا، علمای مشهد، حکم مهدورالدم بودن سرلشکر میرهادی فرماندار نظامی شهر را صادر می‌نمایند و متعاقب تهدید آنها فرماندار تعویض گردیده، شخص تازه ای به نام یزدجردی فرماندار نظامی می‌شود.

روز سه شنبه پنج دی‌ماه ۱۳۵۷ زندانیان کلیه بندهای سیاسی و عادی زندان مدرن، مشهد، با دادن شعارهای «درو بر خمینی، الله اکبر خمینی رهبر، مرگ بر شاه و...» شورش خود را آغاز می‌کنند و قسمت‌هایی از شرکت تعاونی، تأسیسات برق و شفاژ و ماشین‌های زندان را به آتش می‌کشند و پس از تصرف زندان و گروگان گرفتن ۱۲ نفر کوشش می‌کنند دیوارها را سوراخ و فرار کنند. آنها اشیاء قابل اشتعال خود را مقابل در آهنی زندان آتش می‌زنند تا قفل آن را ذوب نمایند، اما از برج نگهبانی به آنها حمله می‌شود و ۵ نفر کشته و ۱۲ نفر مجروح می‌گردند.

مأمورین برای فیصله دادن به شورش، دست به دامن علما می‌شوند و پس از مدتی پسر آقای شیرازی با چند نفر دیگر برای مذاکره با زندانیان به زندان می‌روند و از مسئولین قول آزادی ۸۳ نفر را می‌گیرند. در این زندان حدود ۲۰۰۰ زندانی وجود داشت. در مرحله اول ۵۰ نفر از زندانیان بازداشت شدند، ولی به واسطه تظاهرات، ۱۷ نفر خردسال و ۷ نفر از زندانیان سیاسی قدیمی و ۱۰۸ نفر زندانی عادی آزاد می‌گردند.

روز بعد مجدداً آیت‌الله مرعشی، پسر آیت‌الله شیرازی، پسر آیت‌الله قمی و آیت‌الله نوغانی و همچنین نمایندگان حقوق بشر و دادستان مشهد به زندان می‌روند. زندانیان به دادستان و رهبرانی (سرهنگ فرزین) اجازه صحبت نمی‌دهند و اعلام می‌کنند تنها به روحانیون اعتماد دارند. بعد از این جریان آیت‌الله مرعشی برای زندانیان شروع به صحبت می‌کند. در این هنگام تیراندازی هوایی صورت می‌گیرد و آیت‌الله مرعشی عصبانی شده، صحبت خود را قطع می‌کند و متعاقب آن سرهنگ فرزین به مأمورین دستور می‌دهد، با اسلحه به سراغ زندانیان بروند و قضیه را با مسلسل خاتمه دهند. در حالی که قبلاً نمایندگان حقوق بشر زندان را ترک کرده بودند، روحانیون به خاطر این عمل و همچنین عدم آزادی ۸۳ نفر، تصمیم می‌گیرند زندان را ترک کنند، ولی سرهنگ فرزین سخت به دست و پا می‌افتد و مانع رفتن آقایان می‌شود.

ساعت ۱۳ همان روز در نهایت زندانیان از میان خود نمایندگانی از ۵ بند را برای مذاکره می‌فرستند و تا ساعت ۷ شب با روحانیون و دادستان مذاکره می‌کنند. از طرفی در محل سه راهی خارج زندان، حدود ۱۰ هزار نفر از مردم که با حدود ۲۰۰۰ ماشین آمده بودند، از ساعت ۲/۵ بعد از ظهر تا ۹/۵ شب تظاهرات می‌کنند.

■ ■ ■

در شرایطی که بسیاری از سیاستمداران، از شاه و بقای او به عنوان شاه و نه حاکم سخن می‌گفتند و پیروزی بیشتر را غیر قابل تصور می‌دانستند، هاشمی نژاد با فراست سخن از اضمحلال رژیم می‌گفت و این گونه از فردا سخن می‌راند: «هدف نهایی ما به وجود آوردن یک جمهوری کامل اسلامی روی این ویرانه‌های نظام شاهنشاهی و نظام طاغوتی کشور است».

در این موقع روحانیون و دادستان و اعضای حقوق بشر برای مذاکره به استانداری می‌روند و رییس دادگستری بعد از تماس با یکی از مقامات دولت، از قول او می‌گوید: «شاه با آزادی ۱۳ نفر (که ۷ نفر آنها به حبس ابد محکومند) موافقت کرده است و می‌گوید در خصوص یک گروه ۱۰ نفره و یک گروه ۱۵ نفره و یک گروه ۳۲ نفره تظاهرکننده اقدام خواهیم کرد.» در ساعت ۱۱ شب آیت‌الله مرعشی جریان مذاکرات را به اطلاع مردمی که در سه راه زندان تجمع کرده بودند می‌گوید متفرق شوید و ۸ صبح فردا مجدداً اجتماع کنید.

در پیامی که از امام در این روز به دست مردم می‌رسد، حضرت امام در ابتدا با تذکر اینکه «ماه محرم برای مذهب تشیع ماهی است که پیروزی در متن فداکاری و خون به دست آمده است.» یادی از شهدای مشهد کرده و می‌فرماید: «پس از آنکه شاه خود را رفتنی دانست، دست جنایتکار خود را از آستین درآورد و کشتارهای پی درپی جمعه سیاه به بعد را آغاز کرد و خود را در تمام جوامع رسوا نمود و اخیراً در مشهد مقدس جنایتکاری‌ها را به حد اعلای رساند و ما را بر آن داشت که روز ۲۹ ماه محرم [برابر با ۹ دیماه ۱۳۵۷] را عزای عمومی اعلام کنیم برای سالگرد کشتار بی‌رحمانه قم و چهل کشتار در صحن مطهر مشهد مقدس و نیز هفته کشتار مشهد مقدس و نیز کشتار شهرستان‌های دیگر. با کمال تأسف در این سال تمام وقت ما صرف فاتحه و عزای ملی شد و در صورت بقای شاه در مقام مغضوب، وضع همین است».

امام در ادامه به رخدادهای اخیر مشهد اشاره و تأکید می‌فرماید: «اینجانب پس از تشکر از اهالی محترم خراسان، خصوصاً علمای اعلام و حجج اسلام و دکترهای محترم و سایر گروه‌ها و طبقات، پشتیبانی خود را از این اعتصاب شریف اعلام می‌نمایم و اعمال وحشیانه دولت نظامی غیر قانونی و حکومت نظامی غاصب را محکوم می‌نمایم و از ادامه دیکتاتوری و غصب مقام آنان را تحذیر می‌کنم».

با پیام امام در ششم دی‌ماه، اعتصابات دامنه بیشتری به خود گرفته و روز بعد شهر به خاطر همدردی با زندانیان به کلی تعطیل می‌شود. آن شب زندانیان پوشاک، پتو، نان نداشتند و گرسنه خوابیدند. جالب آنکه در این هیاهو زندانیان عادی اعلام کرده بودند که ما هم سیاسی هستیم و به ما عادی نگویید. نهضت ما حسینی است، رهبر ما خمینی است.

در ادامه این کشمکش‌ها، روز نهم دی‌ماه یک راهپیمایی میلیونی در مشهد با مدیریت شهید هاشمی نژاد و برخی دیگر از علما آغاز می‌گردد و شایعه غلطی در بین مردم پیچیده می‌شود که ارتش به مردم پیوسته است. این شایعه موجب اعتماد مردم به ارتش می‌گردد که به کشتار مردم می‌انجامد. یکی از انقلابیون مشهد، خاطرات خود از روز نهم دی‌ماه را این گونه ثبت کرده است: «امروز مردم این شهر و روستاهای اطراف راهپیمایی عظیم یک میلیونی خود را از منزل آقایان علما آغاز کردند و از طریق فلکه آب، خیابان تهران و خیابان بهار به استانداری رسیدند. هنگامی که جمعیت غرق احساس و شعار بود، جوانی به بالای تانک می‌رود تا صورت سرباز را ببوسد، اما تیری به شکم او می‌خورد و شهید می‌شود. سربازانی که شاهد این صحنه بودند به شدت متقلب می‌شوند و با اسلحه به مردم می‌پیوندند. در این موقع فرمانده آنان به نام «سرهنگ کمالی» شروع به تیراندازی می‌کند؛ اما از میان مردم او را به مسلسل می‌بندند و ماشینش را به آتش می‌کشند. استواری که همراه او بود، مبادرت به تیراندازی می‌کند، ولی بسا مقابله مردم پا به فرار می‌گذارد و پس از طی مسافتی دستگیر می‌شود. در این زد و خوردها لاقفل ۸ نفر کشته و ۵۰ نفر مجروح می‌شوند.

متعاقب این جریان یک گردان سرباز کمکی به محل می‌رسد، ولی به خاطر راه‌بندان و حمله مردم ناگزیر به عقب نشینی می‌گردد. مردم خوشمگین و عصبانی تانکی را که سرنشینانش آن را تخلیه کرده بودند به آتش می‌کشند و تانک دیگری که از مهلکه می‌گریخت، سه زن و یک بچه خردسال را زیر می‌گیرد و می‌کشد و بالاخره به آتش کشیده می‌شود.

در خیابان احمد آباد مردم به «انجمن ایران و آمریکا» و منزل چند مستشار آمریکایی حمله می‌کنند و چون منازل اجاره‌ای



بوده است، اثاثیه آن را بیرون ریخته و آتش می‌زدند. در جریان این حمله دژبان‌های نگهبان به طرف مردم شلیک می‌کنند و در نتیجه یک نفر کشته و ۱۷ نفر مجروح می‌شوند. پس از تمام شدن فشنگ‌ها مردم هر چهار دژبان را دستگیر می‌کنند. در این میان دیگر مظاهر رژیم شاه و آمریکا همچون اداره آگاهی، ساختمان پستی کولا و ... توسط افراد ناشناسی به آتش کشیده می‌شود. مردم به فروشگاه ارتش حمله می‌کنند و تمام اجناس آن را به بیمارستان امام رضا (شاه‌رضای سابق) می‌برند و می‌گویند این اجناس متعلق به مردم مجروح و مستضعف است و کسانی که مردم را به گوله می‌بندند، حق استفاده از آن را ندارند. زندان زنان واقع در خیابان شاه‌رخ مورد حمله مردم قرار می‌گیرد و با انفجار در آن کلیه زندانیان زن آزاد می‌شوند. تعداد زیادی از افراد شناخته شده که به روی مردم آتش گشوده بودند، دستگیر می‌شوند و سه نفر از مأمورین مؤثر ساواک در ساعت ۳ بعد از ظهر در میدان شهدا با چوبه دار اعدام می‌شوند. کلاتری ۵ و ۳ مورد حمله مردم قرار می‌گیرد و قسمتی از سلاح‌های آن مصادره می‌گردد. از ساعت ۲ بعد از ظهر نیروهای ارتشی

هدف اصلی دیکتاتورها و نظامی‌های استبدادی از اعمال خشونت و فشار این بود که بتوانند انسان‌ها و افراد را از این مدار مبارزاتی خارج کنند. جنایتی که رژیم در مشهد آفرید، انعکاس وسیعی در سراسر جهان داشت. عمال رژیم با کمال بی‌شرمی حتی داخل خانه حضرت آیت‌الله العظمی شیرازی تیراندازی کردند و تعدادی از افراد در کنار در خانه ایشان به شهادت رسیدند.

از شهر عقب نشینی می‌کنند و از داخل پادگان‌ها صدای مهیب انفجار و تیراندازی زیاد شنیده می‌شود که نمودار متزلزل شدن روحیه نیروهای ارتشی است. در برخوردی این روز حداقل ۴۰ نفر کشته شدند.

شب یکشنبه، عزیزی (استاندار خراسان) و اوپسی به برخی از روحانیون که در جامعه روحانیت خراسان نبوده‌اند، تلفن نموده و برای ظاهر سازی از جنایات سبعانه و وحشیانه مزدورانشان در روز شنبه اظهار تأسف می‌نمایند. با وجود این مردم یکشنبه ۱۰ دی‌ماه نیز در خیابان‌ها اجتماع و تظاهرات می‌نمایند و نیروهای ارتشی هم بدون هیچ‌گونه اخطار و مقدمه‌ای از پشت بام یک ساختمان در چهارراه نادری و از روی تانک‌ها به مردم شلیک می‌کنند و نفربرهای ارتشی در چندین نقطه به صفوف نان و نفت پورش می‌برند و مردم بی‌گناه را به مسلسل می‌بندند. تعداد شهدا و مجروحین این روز هیچگاه به صورت دقیق

قبل از بازگشت امام مطرح می‌کند، در شرایطی که بسیاری از سیاستمداران، پیروزی بر رژیم شاه را تا حد گرفتن نخست وزیری از شاه و بقای او به عنوان شاه و نه حاکم مطرح می‌کردند و پیروزی بیشتری را غیر قابل تصور می‌دانستند، اما هاشمی نژاد با فراست سخن از اضمحلال رژیم می‌گوید و این گونه از فردا سخن می‌راند: «هدف نهایی ما به وجود آوردن یک جمهوری کامل اسلامی روی این ویرانه‌های نظام شاهنشاهی و نظام طاغوتی کشور است» و اندکی بعد از این سخنان بود که پیش‌بینی او با فرار شاه رنگ واقعیت گرفت.

شهید هاشمی نژاد در حالی که حکومت در دست خشن‌ترین نخست وزیر ایران در تاریخ معاصر و خود به شدت تحت تعقیب است، چنین سخنانی را می‌راند، او خود در بخشی از این سخنرانی می‌گوید: «مطلب دیگر حمله به خانه تعدادی از دوستانمان هم که دیشب انجام شد، البته تاکنون ویرانی به بار نیاورده بود. به منزل برادر عزیزم آقای خامنه‌ای البته در آن جا نبودند، به منزل برادر ارجمندم آقای طبسی که درب و پنجره و شیشه را شکستند و همچنین به خانه دوست ارجمندمان جناب آقای دکتر محمود روحانی و همچنین به منزل بنده که نارنجک پرتاب کردند و من در خانه نبودم، اما اراده ما به فضل خداوند قاطع است.» اما گویا او دیگر برای این اعراب‌ها اهمیتی قائل نبود و در همین سخنرانی بارها امام را با عنوان «رهبر عزیزمان» یاد می‌کند و خبر از پیام تسلیت تلفنی ایشان از پاریس می‌دهد.

حضرت امام خمینی (ره) نیز در ۱۲ دیماه از پاریس پیام دیگری صادر می‌نماید که اینگونه آغاز گشته بود «درد بر ملت مظلوم ایران، رحمت خدای متعال بر مردم شجاع و آگاه که برای احقاق حق خود قیام نموده و تا پای جان و مال ایستاده. سلام بر اهالی محترم مشهد مقدس و قزوین و کرمانشاه و سراسر ایران که در این روزها با مصیبت‌های گوناگون و وحشیگری‌های دژخیمان شاه و دولت یاعنی نظامی و حکومت سفاک رویه رو شده و با دادن هزاران کشته و زخمی دل‌آورانه مقاومت کرده و می‌کنند!

قتل عام‌های پیاپی و وحشتناک و سفاکانه‌ای- که جز به دستور شاه خائن که خود را در حال نزع می‌بیند و از تسببات و دولت‌های جنگ و آشتی مایوس و از پشتیبانی‌های غیر انسانی قلدرهای بین المللی طرفی نیست- نمی‌تواند باشد. این چند روز آخر عمر این جنایتکار از خطرناک‌ترین لحظات تاریخ کشور ما است. ملت مظلوم و شریف ایران باید در مقابل باقیمانده جنایات شاه پایداری کند تا به خواست خداوند تعالی پیروزی نهایی را به دست آورد.»

حضرت امام در ادامه با هشدار نسبت به اعمالی که نظیر جنایات و وحشیانه سینما رکس، رژیم بی‌شرمانه به نام ملت مرتکب می‌شود؛ خواستار هوشیاری مردم می‌گردند. امام در پایان این پیام کمک به چنین حکومت یاعنی را حرام شمرده و از این رو پرداخت مالیات، پول آب و برق و تلفن و سایر کمک‌ها به دولتی که شاه سر کار آورد، خیانت به ملت و مخالفت با حکم خدا تبارک و تعالی معرفی می‌نماید.

از زیبایی‌های این پیام شباهت بی‌نظیر فرازهای سخن شهید هاشمی نژاد و پیام بنیانگذار کبیر انقلاب است که هر دو در یک روز بیان شده و هنوز به دیگری منعکس نگردیده بود. این امر به خوبی بیانگر آن است که شاگردانی همچون هاشمی نژاد به خوبی توانسته بودند، خط امام را درک کرده و در عمل پیاده نمایند که نتیجه آن دستیابی به آن هدفی بود که هاشمی نژاد در سخنرانی ۱۲ دیماه خود در مشهد ترسیم نمود، سقوط «نظام شاهنشاهی» و ایجاد «جمهوری اسلامی». ■



او سپس رژیم را توجه می‌دهد که این رفتار را نمی‌تواند ادامه دهد، زیرا این معدود ارتشی‌هایی که چنین رفتار کرده‌اند، به پادگان باز می‌گردند. او با اشاره به اینکه این جنایت‌ها، روحیه ملت را محکم‌تر می‌کند، می‌گوید: «چرا آنها خشونت کردند و چرا به این خشونت‌های بی‌سابقه در مشهد دست زدند؟ عامل اصلی این کار چیست؟ این یک اصل کلی است، همیشه آن کس که خود را در آستانه مرگ، انهدام و نابودی می‌بیند، حداکثر خشونت و عمل وحشیانه را از خود نشان می‌دهد.»

او درست این سخنان را یک ماه



■ قربانعلی اسماعیلی

شهید هاشمی نژاد در آئینه آثار...

و سیاسی جهان.
۲- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، مناظره دکتر و پیر، مشهد، کتابفروشی جعفری، چاپ ششم ۱۳۴۳، ۴۹۳ صفحه.
هدف از نگارش این کتاب رویارویی با نفوذ فرهنگ و تمدن منحط غرب و رواج غرب زدگی در کشور بوده است و مباحث فراوان دینی، علمی و اجتماعی طی مکالمه‌ای که بین چند مسافر در قطار اتفاق می‌افتد، به روشی بسیار جذاب و جالب بیان کرده است؛ طی مباحث کتاب شهید بزرگوار با نگرش خاص و موشکافانه علمی و برهانی، دلایل خدشه ناپذیر اسلام را در مورد مسائل دینی اسلام و برخی مسائل و گرفتاری‌های اجتماعی خاص آن روز جامعه ایران بیان کرده است. مباحث کتاب تحت عناوین کلی ذیل ارائه شده است:
قضایای بی‌جا، محمد(ص) مرد بی‌ظنیر، قوانین اسلام همیشگی است، نفوذ پیامبر اسلام(ع) در عصر حاضر و گذشته، زندگی سراسر افتخار پیامبر اسلام، معجزات از نظر دانشمندان اروپا و علوم روز، گفتار دانشمندان اروپا درباره پیغمبر اسلام، بررسی قوانین قضایی اسلام، بررسی برخی از قوانین جزایی در اسلام، بررسی قوانین نظامی و جنگی در اسلام، مسلمانان بنیانگذار تمدنند، پیشرفت مسلمین در علوم روز، علل ترقی و پیشرفت مسلمین، عل عقب افتادگی و انحطاط مسلمین، مشروبات الکلی، قمار و زبان‌های گوناگون آن، مطبوعات، حقوق زن در اسلام، تعدد زوجات در اسلام.

۳- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، پاسخ ما به مشکلات جوانان، کانون بحث و انتقاد دینی، مشهد، انتشارات توس.
این کتاب حاوی مجموعه پاسخ‌هایی است که دانشمند و استاد گرانقدر شهید هاشمی نژاد در موضوعات مختلف علمی و دینی در جلسات کانون بحث و انتقاد دینی به انبوه جوانان روشنفکری که در آنجا اجتماع کرده بودند، داده است. این کتاب موضوعات ذیل را شامل می‌شود:

طول عمر امام زمان(عج)، انتظار فرج، گناه محدود و مجازات نامحدود، آیا نجاست قمار علت بهداشتی است، آگاهی امام از حقایق علمی جهان، عدالت در تعدد زوجات، چرا باید از خداوند بترسیم، فرضیه داروین، متعه یا ازدواج موقت، داستان زید و انتقاد مسیحیان از آن، نقاطی که تقریباً شش ماه شب و شش ماه روز دارد، سن ازدواج دختر و پسر در اسلام، جهان اسلام و آزادی در انتخاب مذهب، چرا تنها کعبه خانه و قبله مسلمین است، آزادی علمی و حرمت خواندن نشریات گمراه‌کننده، فرزندان نامشروع و مسائل مربوط به آنان، محرومیت‌های ناقص الخلقه‌ها، چرا همه پیامبران از مشرق زمین، پیروان مذاهبی که از اسلام بی‌خبرند.

۴- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، اصول پنجگانه اعتقادی، ج اول، مشهد انتشارات توس، ۱۳۵۲

شهید بزرگوار هاشمی نژاد در مورد هدف از نگارش این کتاب در صفحه ۲۰ همین کتاب می‌فرماید: «جمعی از دوستان دانشجویی من مرکب از دانشکده‌های الهیات، علوم، پزشکی و ادبیات از من خواستند که جلسات بحثی را درباره شناخت مسائل انتقادی و

ایجاد می‌نمود، از هنگام انعقاد نطفه آن، قدم به قدم تعقیب و به‌خوبی نشان داده شده که چگونه در آن عصر، سرنوشت اسلام و قرآن، عدالت و آزادی، انسانیت و فضیلت به آن قیام آسمانی به‌طور مستقیم بستگی داشت.

بخش دوم: روش و سیاست خاصی که فرزند پیامبر(ص) در آن شرایط خفقان آور و دردناک در پیش گرفت تا توانست با رهبری صحیح و همه‌جانبه خود، جنبش خونین و انسانی خویش را به ثمر برساند و آن را از تحریف حکومت‌های فاسد و دیکتاتور محافظت نماید، به‌طور کلی مورد توجه قرار داده شده است.

بخش سوم: نقش حیاتی و بزرگ کاروان اسیران در به ثمر رساندن نهضت و کوشش‌هایی که آن دودمان فضیلت به صورت‌های گوناگون برای رسیدن به این آرمان مقدس انجام داده‌اند، دقیقاً بررسی شده و در پایان کتاب، طرح‌های مفیدی به منظور بهره‌برداری صحیح از نهضت در شرایط حاضر ارائه شده است و بالاخره کتاب با پیش کشیدن مباحث علمی دیگر که طرح آنها ضروری به نظر می‌رسیده، شده است.

مباحث مختلف کتاب که نگرش همه‌سویه‌ای است بر نهضت خوین حسین(ع) و آثار و پیامدهای آن، تحت عناوین کلی زیر آمده که هرکدام مباحث گسترده دیگری را در برمی‌گیرد:

■ ■ ■
شهید هاشمی نژاد علاوه بر اینکه خطیبی توانا و سخنرانی زیردست بودند، مرد میدان تحقیق و قلم نیز بوده‌اند و آثار قلمی ایشان نیز در میدان مبارزه با هجوم فرهنگی بیگانه به این سرزمین، نقش مهمی داشته است. شوق و اشتیاق مردم به مطالعه آثار ایشان و وسعت تاثیر این آثار را می‌توان از مشاهده چاپ‌های متعددی که از کتب مختلف آن شهید به عمل آمده، به‌راحتی دریافت.

موجبات اصلی نهضت، شورای خلافتی با موجودی نامیمون، تبعید اباذر، دست انتقام از آستین ملت، دومین پیشوای راستین، ارزیابی صلح امام حسین(ع)، نماز جمعه در چهارشنبه، کشتار مردان آزاده و شریف، فرهنگ استعماری معاویه، یزید از خمر و غنا ستایش می‌کرد، یزید خانه خدا را به آتش می‌کشد، آثار نهضت حسین(ع)، سیاست خاص نهضت حسین(ع) را اعزام مسلم با اولین قدم در راه نهضت، کاروان حسین(ع) مکه را ترک می‌گوید، طلیعه جنگ با برخورد با حرّ، عاشورا یا روز سرنوشت برای اسلام و آزادی، اسیران پیروز با سازمان تبلیغی حسین(ع) کاروان اسیران به سوی شام می‌رود، نفرت و انزجار عمومی در شام، اسیران پیروز باز می‌گردند، از فاجعه خونین طف چگونه باید بهره برداشت، نهضت حسین(ع) از نظر رهبران مذهبی علمی

هنوز بسیاری از آحاد ملت حزب‌الله به‌خصوص اهالی خراسان، فریادهای بیدارگرانه شهید جوانمرد را به گوش جان می‌شنوند که بر فراز منبری در مسجد یا بر سقف اتومبیلی در اوج تظاهرات قبل از انقلاب و یا راه‌پیمایی‌هایی بعد از انقلاب، جان مشتاقان را از زلال چشمه اندیشه اسلام ناب محمدی (ص) سیراب می‌کرد و لرزه بر اندام دشمنان کوردل می‌افکند؛ اما شاید به دلایل متعدد بسیاری از مردم با آثار گرانقدر به جای مانده از ایشان آشنایی نداشته باشند. شهید هاشمی نژاد علاوه بر اینکه خطیبی توانا و سخنرانی زیردست بودند، مرد میدان تحقیق و قلم نیز بوده‌اند و آثار قلمی ایشان نیز در میدان مبارزه با هجوم فرهنگی بیگانه به این سرزمین، نقش مهمی داشته است. شوق و اشتیاق مردم به مطالعه آثار ایشان و وسعت تاثیر این آثار را می‌توان از مشاهده چاپ‌های متعددی که از کتب مختلف آن شهید به عمل آمده، به‌راحتی دریافت.

آنچه قبل از معرفی آثار آن شهید قابل ذکر است این است که آن شهید بزرگوار با شناخت و درک عمیقی که از اوضاع اجتماعی زمان خویش داشت، درصدد معرفی اسلام ناب و اصیل محمدی(ص) به جامعه برآمد و برای معرفی و شناساندن احکام و نظرات دینی به مردم و جوانان، راهی در پیش گرفت که در نوع خود ابتکاری و بسیار مناسب جوّ غرب‌زده آن روز جامعه بود؛ به این ترتیب که ایشان برای مبارزه با انحرافات و فساد می‌گرفت و با دلایل عقلی و استدلال‌های علمی و با بهره‌گیری از جدیدترین علوم روز و آخرین کتب انتشار یافته دانشمندان غربی و سایر کشورهای خارجی به مبارزه با انحرافات می‌پرداخت. ایشان دومین آشنایی عمیق با علوم حوزوی و اسلامی، مسائل دینی را با زبان ساده و همه فهم و علمی عرضه می‌کرد و همین مطلب نیز موجب این گردید که این آثار با اقبال عام روبرو شود و پیر و جوان با خواندن این کتب، روح خود را از زلال معرفت آن سیراب نمایند.

آنچه در ذیل می‌آید معرفی کوتاهی از آثار آن شهید بزرگ است؛ به این امید که جامعه ما به‌خصوص جوانان و نوجوانان نسبت به این آثار شناخت بیشتری پیدا کنند و برای مقابله با موج حملات فرهنگی استکبار غرب از این آثار سود جویند:

۱- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، درسی که حسین(ع) به انسان‌ها آموخت، یک بررسی تحقیقی و جامع درباره اصیل‌ترین انقلاب‌های خونین جهان، تهران، موسسه انتشارات فراهانی، چاپ هشتم ۱۳۵۲ دارای مقدمه و فهرست موضوعی در آخر کتاب ۴۶۳ صفحه،

این کتاب درباره نهضت مقدس حسین(ع) که نه تنها یک جنبش اسلامی بلکه حساس‌ترین راز تاریخ انسان است، نوشته شده و جوانب گوناگون این واقعه را مورد بررسی قرار داده است. مباحث این کتاب در سه بخش نگاشته شده است:

بخش اول: عواملی که ضرورت نهضت امام حسین(ع) را



قوانین عملی اسلام برای آنان به وجود آورد ما بر ایمان خلل ناپذیر آنها نسبت به اصالت همه جانبه این مکتب افزون شود و هم آنان را برای دفاع مستدل و منطقی از واقعیات و حقایق اسلام در برابر افکار مادی و ماتریالیستی و آراء و عقاید گوناگون آماده سازد. این کتاب که براساس بحث‌های فوق‌الذکر شکل گرفته، مباحث زیر را شامل می‌گردد:

چرا باید خدا را بشناسیم، خداشناسی با اولین اصل اعتقادی، شگفتی‌های خلقت در بدن انسان، حیوانات و نظامی که بر آنها حکومت می‌کند، نگاهی به دنیای اسرارآمیز، میکروب‌ها و گیاهان، نگاهی به آفرینش گیاهان، کرات آسمانی و اسرار آفرینش آنها، زمین یا بستر زندگی ما، این همه نظم در پدیده‌های جهان از کجاست، نکته‌ای جالب در برهان نظم، فطرت یا طبیعی‌ترین راه برای شناخت خداوند، حادث بودن جهان، ممکن و واجب

۵- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، راه سوم بین کمونیسم و سرمایه‌داری، مشهد، کتابفروشی جعفری، ۱۳۸۴ ق، ۷۵ صفحه.

این کتاب متن یک سخنرانی است که توسط سید هاشمی نژاد، در مجلس جشنی که به مناسبت ولادت حضرت رضا (ع) در مدرسه میرزا جعفر مشهد برگزار گردیده، ایراد شده است. در این کتاب شهید جوانمرد به بررسی اختلافات طبقاتی در جوامع انسانی و تاریخ و علل این امر پرداخته و ضمن برشمردن عوارض و نتایج آن، اختلافات طبقاتی را تحت سه عنوان کلی ذیل مورد بحث قرار می‌دهد:

راه اول: سرمایه‌داری و انتقاد به روش آن.

رویه دوم: کمونیسم و انتقادات وارده بر آن.

راه سوم: مواضع اسلام در برابر اختلافات طبقاتی و راه‌هایی که برای از بین بردن آن در اسلام پیشنهاد شده است.

۶- عبدالکریم عبداللّهی، کمونیسم از دیدگاه نظام اقتصادی و اجتماعی اسلام، با مقدمه سید عبدالکریم هاشمی نژاد، مشهد، کتابفروشی جعفری، ۱۳۵۱ ش.

در این کتاب به نظام اقتصادی و اجتماعی اسلام و نقش آن در پایه‌گذاری اجتماع سالم به بحث پرداخته شده است و علاوه بر آن به انجمن دینی که سید جمال‌الدین حدود یک قرن پیش آن را در مصر تأسیس کرده بود و اثر آن انجمن در سراسر جهان اشاره شده است.

شهید هاشمی نژاد مقدمه بسیار فاضلانه و نسبتاً مفصّلی بر این کتاب نگاشته و زیر عناوین: غارتگری در قالب‌های گوناگون، استعمار در شکل‌های تازه‌اش، کمونیسم یا همان امپریالیسم دیروز، اسلام و خط مشی اقتصادی و اجتماعی آن، به بحث درباره مسائل و مشکلات جهان اسلام پرداخته است.

۷- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، مشکلات مذهبی روز، تهران، موسسه فرهنگی، ۱۳۲۸، ۲۰۰ صفحه.

با توجه به توطئه‌های استعماری که در رژیم گذشته برای دورکردن مردم از مسائل مذهبی و زشت جلوه‌دادن چهره اسلام انجام می‌گرفت، شهید هاشمی نژاد برای مقابله با این جریان‌ها و روشن کردن افکار مردم نسبت به مشکلات مذهبی که در اثر القانات فرهنگی رژیم به وجود آمده بود، قسمتی از این مشکلات را در این کتاب به صورت «پرسش» مورد بحث قرار داده و به آنها پاسخ گفته است. در این کتاب سعی شده است تا پاسخ‌ها تنها بر مبنای منطق و علم باشد. تا به‌خوبی بتواند نقش خود را در حل مشکلات به صورت قانع‌کننده‌ای ایفا نماید. مباحث اصلی کتاب عبارتند از:

حکومت جهانی امام زمان (عج)، طول عمر امام (عج) از نظر زیست‌شناسی و پزشکی، مشکل پیری، چگونه امام (عج) بر جهان غلبه می‌یابد، انتظار فرج یعنی چه، در حکومت امام (عج) چه کسانی محکوم به مرگ می‌شوند، کتاب جدید چیست، سن ازدواج برای دختر و پسر، آیا وجدان می‌تواند جایگزین دین شود، آیا تربیت می‌تواند نقش دین را ایفا کند، آزادی علمی و حرمت خواندن نشریات گمراه‌کننده.

۸- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، ضرورت تشکیلات، حزب جمهوری اسلامی، بی‌تا، ۳۳ صفحه.

مباحث این کتاب عبارتند از: سخنرانی استاد شهید در مجمع اصناف تاریخ ۱۳۰۱/۱۹ ایراد شده است و طی آن در مورد ضرورت و نقش تشکیلات و پیشبرد اهداف انقلاب و خدمت به نظام جمهوری اسلامی و راه‌های دستیابی به آن بحث شده است.

۹- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، مبارزه با جهل و مادیت، قم، موسسه قدس، ۱۳۶۰ ش، ۲۴ صفحه.

این کتاب حاوی دو مقاله است به نام‌های ۱- مادیات یا سیل بنیان‌کن ۲- فرهنگ را دریابید، که طی این دو مقاله مسائل دینی و اجتماعی و گرفتاری‌های جامعه اسلامی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

۱۰- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، قرآن و کتاب‌های دیگر آسمانی، تهران، انتشارات فرهنگی، چاپ دوم، ۳۰۸ صفحه.

مسائلی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، موضوع یک سلسله سخنرانی است که در مدت ده شب در حسینیه ارشاد تهران ایراد گردیده است. در این گفتار بین قرآن و کتاب‌های دیگری که اکنون به نام کتاب‌های آسمانی در دسترس ماست، مقایسه‌ای کوتاه انجام شده و مباحثی چند مورد بررسی قرار گرفته است. سید هاشمی نژاد، طی این سخنرانی‌ها ضمن بحثی مقدماتی درباره نبوت و لزوم اعجاز انبیاء، جنبه‌های مختلف اعجاز قرآن و نیز چگونگی جمع‌آوری قرآن را مورد بحث و بررسی قرار داده، سپس به انتقاد و بررسی کتب دیگری که به عنوان کتب آسمانی مطرح هستند پرداخته و انحرافات و تحریف‌هایی را که به آن کتب راه یافته است، بیان می‌نماید و با بیان اعترافات دانشمندان درباره قرآن به بحث خاتمه داده‌اند. عناوین کلی کتاب مذکور که هر عنوان به نوبه خود سرفصل‌های بسیاری را در بر می‌گیرد به شرح زیر است:

دعوت انبیاء، چرا معجزات انبیاء گوناگون است، قرآن یا معجزه دائمی پیغمبر اسلام، اعجاز قرآن از جنبه‌های گوناگون، آیا قرآن

**هدف از نگارش کتاب «مناظره دکتر و پیر»
روبارویی با نفوذ فرهنگ و تمدن منحط
غرب و رواج غرب‌زدگی در کشور بوده
است. طی مباحث کتاب، شهید بزرگوار با
نگرش خاص و موشکافانه علمی و برهانی،
دلایل خدشه‌ناپذیر اسلام را در مورد مسائل
دینی اسلام و برخی مسائل و گرفتاری‌های
اجتماعی خاص آن روز جامعه ایران بیان
کرده است.**

تحریف شده است، کتاب‌های عهد جدید هم آسمانی نیست، محتویات عهدین درباره خداوند، قرآن خداوند را چگونه می‌شناسد، پیامبران از دیدگاه قرآن و کتاب‌های دیگر آسمانی، عهدین درباره انبیاء چه می‌گویند، آیا قرآن به انبیاء گناه نسبت عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی گردیده، کدام است؟

پرسش پنجم: آیا راه نجاتی برای اجتماع اسلامی از این وضع دردناکی که اکنون به آن دچارند یافت می‌شود؟

بخش دوم:

و در ادامه مباحث کتاب، راه سوم بین کمونیسم و سرمایه‌داری چاپ شده است.

۱۱- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، رهبران راستین (اصول پنجگانه اعتقادی نبوت و مباحث مربوط به آن)، تهران، انتشارات صبا، ۱۳۶۱.

این کتاب که جلد دوم «اصول پنجگانه اعتقادی» است، به بحث

درباره نبوت و مسائل و مباحث مربوط به آن اختصاص داده شده و با دیدی وسیع و روشن و متناسب با پیشرفت‌های فرهنگی روز، مسائل موجود در این زمینه را در مقایسه با حوادث و تفکرات جدید مورد بررسی قرار داده است. عناوین سرفصل‌های اصلی کتاب به شرح زیر است. این سرفصل‌ها هر یک یک مباحث داده، ظلم چیست و غفران یعنی چه؟ مقصود از ذنب در سوره فتح، گناه بخشی در کلیسا، اعترافات مهم دانشمندان درباره قرآن.

۱۲- سید عبدالکریم هاشمی نژاد، مسائل عصرها، تهران، موسسه مطبوعاتی فراهانی، ۲۰۲ صفحه.

مسائلی که در این کتاب بحث شده و موضوع دو سخنرانی است، یکی تحت عنوان قسمتی از مشکلات بزرگ نسل ما در انجمن اسلامی مهندسین در تهران، و دیگری تحت گفتار راه

سوم بین کمونیسم و سرمایه‌داری در مجمع عمومی صندوق قرض‌الحسنه مشهد که توسط شهید هاشمی نژاد ایراد شده است. لازم به تذکر است که هر یک از این دو سخنرانی قبلاً جداگانه تحت عناوین ذیل منتشر گشته است و سپس در این کتاب تحت عنوان «مسائل عصر ما» در یک جا چاپ شده است: ۱- مشکلات بزرگ نسل ما ۲- راه سوم بین کمونیسم و سرمایه‌داری، با توجه به اینکه به مبحث دوم که به صورت کتاب جداگانه‌ای منتشر شده، قبلاً اشاره کرده‌ایم و مورد معرفی قرار گرفته است. در اینجا مبحث اول این کتاب تحت عنوان مشکلات بزرگ نسل ما معرفی می‌گردد.

سید هاشمی نژاد، در این مبحث به سبک برخی دیگر از آثار خود با روش پرسش و پاسخ مطالب مهمی را در مورد علل پیشرفت و رشد تمدن غرب، و نقش مذهب موجود مغرب زمین در این تطورات و علل انحطاط و عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی بیان فرموده‌اند و در خاتمه به بحث درباره راه‌های مبارزه با انحطاط در کشورهای اسلامی پرداخته‌اند. عناوین کلی بحث به قرار ذیل است:

بخش اول:

پرسش اول: آیا مسیحیت و آئین کلیسا در پیشرفت و موفقیت‌های کشورهای مغرب زمین موثر است.

پرسش دوم: آیا تعلیمات اسلام و قرآن موجب عقب‌افتادگی و انحطاط کشورهای اسلامی گردیده؟

پرسش سوم: عوامل پیشرفت و موفقیت‌های مادی و اجتماعی کشورهای مسیحی چیست؟ و آیا عوامل در اسلام وجود دارد؟

پرسش چهارم: عواملی که موجب گسترده‌ای در بر می‌گیرد و مسائل مختلف را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد:

- ۱- نبوت یا سرزمین اصل اعتقادی اسلام ۲- نارسایی فکری انسان‌ها ۳- حس نفع طلبی ۴- خاصیت رنگ پذیری در انسان‌ها ۵- تأثیر دگرگونی‌های زندگی در عقاید انسان‌ها ۶- ضمانت اجرایی یا امتیازی بزرگ در قوانین آسمانی ۷- نیاز به وساطت پیامبران یا خداوند ۷- نیاز به وساطت پیامبران ۸- وحی یا چگونگی ارتباط پیامبران با خداوند ۹- عصمت ۱۰- اعجاز ۱۱- اعجاز قرآن ۱۲- بنسارت‌های مسیح (ع) درباره پیامبر اسلام (ص)

شهید بزرگوار علاوه بر آثار فوق آثار دیگری نیز دارند که به دلیل عدم دسترسی نگارنده به آن کتاب‌ها امکان معرفی آنها در این مقال فراهم نیامد فهرست این آثار به قرار ذیل است:

- ۱- زهرا مکتب مقاومت
- ۲- رسالت انقلابی امام حسین (ع)
- ۳- تقریرات اصول آیت‌الله شیخ علی کاشانی
- ۴- ولایت فقیه

بحث در مورد معرفی آثار این شهید گرانقدر را با تذکر و نکته به پایان می‌بریم:

- ۱- لزوم چاپ آثار شهید در قالب یک مجموعه آثار با کیفیت نفیس و درخور مقام علمی و تحقیقاتی آن شهید بزرگوار.
- ۲- لزوم معرفی و شناساندن آثار شهید به نسل جوان و نوجوان برای مقابله با هجوم فرهنگی جدید غرب علیه فرهنگ اسلامی جامعه امروز ما، زیرا در سال‌های اخیر اندیشمندان کمی فرصت یا توجه کافی نسبت به تحقیق و مطالعه و ارائه کتب و مقالات مفید مستدل در مقابله با تهاجم فرهنگی استکباری داشته‌اند و این حد کاملاً محسوس است. آثار شهید هاشمی نژاد می‌تواند به مقدار زیادی این فضای خالی را پر نمایند و نسل جوان جامعه را از سقوط به دره انحرافات فرهنگی نجات بخشد. ■

آیت حق

ای طابری که از قفس تن پریده‌ای
ای عاشقی که شهید شهادت چشیده‌ای
ای عالمی که باب حقایق گشوده‌ای
ای عارفی که جلوه جانانه دیده‌ای
از تنگنای خاک تو رستی به کام دل
در خلوت وصال چه خوش آرمیده‌ای
چون تندر بهار تو بودی همه خروش
فریاد می‌زدی تو به هر خفته خموش
ای مظهر شرف، ای آیت جهاد
ای فاطمی‌نسب، تو ای هاشمی‌نژاد
تیری که خست قلب ستم، خامه تو بود
نوری که گشت مشعل ره، نامه تو بود
از رزم خصم پا نکشیدی اگر چو یل
چاک از جفای خار ستم، جامه تو بود
کوبنده همچو بحر به هر جای و هر کران
برپا ز شور عشق همه خانه تو بود
ای پرهیز خطیب، ای سید جلیل
ای خصم کفر و شرک، ای زاده علی
ای مظهر شرف، ای آیت جهاد
ای فاطمی‌نسب، تو ای هاشمی‌نژاد

قدوسی

ارزان به کف نیامده، راحت بنا نشد
دیوار دین که حالیه محکم تر ایستاد
پیروزی این چنین اگر آمده به دست ما
چون هاشمی‌نژاد و بهشتی ز کف بداد
آری هر آن که دین خدا را طلب کند
باید برای دین خدا جان به کف نهاد
شاعر از این شهید ز کف داده غم مخور
هرگز نهال دین خدا بی‌ثمر مباد

ذبیح الله اسعدی

در رثای خطابه پرشور

دردا که رفت از بر ما هاشمی‌نژاد
یادش به خیر، در همه جا هاشمی‌نژاد
خط سرخ مکتب اسلام راستین
بود از تبار آل عبا هاشمی‌نژاد
نامردمان ز تیغ زبانش در التهاب
از بس که داشت شور و نوا هاشمی‌نژاد
چندی به جرم گفتن حق در شکنجه‌گاه
می‌شد شکنجه بهر خدا هاشمی‌نژاد
تا ضد خلق را کند از خلق او جدا
هرگز نشد زخلق جدا هاشمی‌نژاد
گاهی به پشت میز خطابه حماسه‌ساز
بودی به صحنه راه‌گشا هاشمی‌نژاد
با پیروی ز خط امام زمان خویش
هرگز نرفت راه خطا هاشمی‌نژاد
با نطق‌های جالب و افشاگرانه‌ات
کردی به عهد خویش وفا هاشمی‌نژاد
در حفظ وحدت و نابودی نفاق
کوشید تا فتاد ز پا هاشمی‌نژاد
در خون تپید از ستم ضد خلق پست
رفت از فنا به سوی بقا هاشمی‌نژاد
جان داد و تن نداد به ذلت که نام او
باقی است تا به روز جزا هاشمی‌نژاد
حقا که با شهادت خونین خویشان
شده ره‌گشای نهضت ما هاشمی‌نژاد
استاد ژولیده

یاد یار

«الا یا ایها الساقی» مده دیگر می و ساغر
کنون رفته ز دست ما یکی از بهترین گوهر
خزان گشته بهار ما ز کف رفته قرار ما
ببین حال نگار ما رسیده ماتمی دیگر
به دست خائنی کافر شکسته شاخه‌ای دیگر
گلی از گلشن حیدر شده در این چمن پرپر
جوانمردی که در تقوا عزیز خالق یکتا
به منبر گفته بی‌پروا نظیر حیدر صفدر
گهی زندان گهی پنهان گهی در صحنه میدان
عزیز ملت ایران گل پژمرده رهبر
خطیبی پاک و پالوده، ادیبی خوش گران‌مایه
لبی‌ی بس گران‌پایه، سخن‌سینج و سخن‌پرور
بیانش دلکش و شیوا کلامش نغز و پرمعنا
مقامش عالی و اعلا امامش را بشد یاور

قدوسی

دردا که رفت از بر ما هاشمی‌نژاد
یادش به‌خیر در همه جا هاشمی‌نژاد
در خط سرخ مکتب اسلام راستین
بود از تبار آل عبا هاشمی‌نژاد
ساواکیان ز تیغ زبانش در التهاب
از بس که داشت شور و صفا هاشمی‌نژاد
چندی به جرم گفتن حق در شکنجه‌گاه
می‌شد شکنجه بهر خدا هاشمی‌نژاد
بهر بقاء مکتب و ترویج انقلاب
بودی همیشه حامی هاشمی‌نژاد
تا ضد خلق را کند از خلق او جدا
هرگز نشد زخلق جدا هاشمی‌نژاد
گاهی پشت میز خطابه حماسه‌ها
بودی به صحنه راه‌گشا هاشمی‌نژاد
با پیروی ز خط امام زمان خویش
هرگز نرفت راه خطا هاشمی‌نژاد
با نطق‌های جالب و افشاگرانه‌اش
کردی به عهد خویش وفا هاشمی‌نژاد
در راه خط وحدت و نابودی نفاق
کوشید تا فتاد ز پا هاشمی‌نژاد
در خون تپید از ستم ضد خلق پست
رفت از فنا به سوی بقا هاشمی‌نژاد
جان داد و تن نداد به ذلت که نام او
باقی است تا به روز جزا هاشمی‌نژاد
با مرگ سرخ خویش بدین عاشقانه کرد
مردانه دین خویش ادا هاشمی‌نژاد
حقا که با شهادت خونین خویشان
شد ره‌گشای نهضت ما هاشمی‌نژاد

الفتى الفاضل...

الكفاح ضد الظلم في أي موقع و وجه و متشفعاً و صامداً في الطريق الذي ارتسمه له اساتذته و مرشده على اساس الدين الحقيقي للإسلام و الذي وضعه امام المؤمنين الحقيقيين. و كان الشهيد هاشمي نجاد بفاعليته العالية يتجنب بشدة قبول أية مسؤولية تتطوى على شائبة مادية و من حب الدنيا و كان يعيش وسط ادنى الفئات الاجتماعية و كان يكتفى بالحد الأدنى من الامتلاك و الرغبات و لذلك عندما فارق الحياة نحو معبوده الحقيقي كان فخوراً و خفيفاً و المكان الذي خصصه لنفسه في مجال نشر الرسالة الإسلامية الخالدة و تقويتها مازال خالياً دون بديل.

● رئيس التحرير

يحظى التاريخ الرائع للثورة الإسلامية في صفحاته المشرقة نجومًا متألئة من المفكرين و المجاهدين كان الواحد منهم طليعاً في نوع من النهضة التنويرية في مجال معرفة الاسس و الاحكام الدينية. فهو لاء المجاهدين في سبيل الله لم يخلوا قط عن بذل أي جهد لارتقاء الثقافة الإسلامية بين جيل الشباب خاصة و الكثير منهم ضحى بنفسه في هذا السبيل.

و كان الشهيد هاشمي نجاد احد هؤلاء المجاهدين العظام و الذي بذل كافة حياته في سبيل التنوير الفكري و تقوية العزة الدينية بين جيل الشباب و قد استطاع بدقة عالمة و متابعة و جهود كبيرة تشغيل مراكز ل طرح الاسئلة و الاجابة عليها و خاصة في مشهد المقدسة و في مسقط رأسه مدينة بهشهر. و عمل نحو تاهيل جيل مؤمن معتقد و ملتزم و فاعل مازالت الثورة تستفيد من خدماتهم المخلصة.

و كانت الرؤية الباحثة للاحكام الدينية و تجنب أي نوع من الالتقاط و مساعداته و تشفعه على الصراط المستقيم حصيلة تلمذه في حلقات دروس اساتذته عظام كالمرحوم آية الله كوهستاني و آية الله بروجردي و الامام الراحل (ره) و التي اتحفت بالاجتهاد على ذلك الشهيد في ايام شبابه. كما حققت الدراسات الواسعة في العلوم الجديدة و علاقته مع اعلام العلم و الفكر و جهودته في حقل التأليف الى جانب خطبه ذات المحتوى العلمي و الحماسية حققت له تلك الخصائص التي قلما يمكن العثور عليها في غيره. و كانت رويته الثقافية و الفريدة في تمييز الاتجاهات الانحرافية و شجاعته المنقطعة النظير في التصدي لها حصيلة عمره من

Prologue



Generous Scholar

The magnificent history of the Islamic Revolution has some brilliant stars, so each of them can lead the resurgence of elucidation in the field of knowing bases and religious precepts. These divine crusaders in case of propagating Islamic culture have done their bests especially for the young generation and many of them have undertaken in this ground

Martyr Hashemi Nejad was one of these crusaders who has spent his whole lifestyle for elucidation and support of religious zeal for the young generation. He created some institutes special for questions and answers, especially in Mashed (his residence) and Behshar. He was able to train a generation who is faithful, honest and skillful, still the revolution benefits of the devotedly services done by many of them

A positive glance to the religious precepts and bases and avoidance of any omission and intercession to the right path is the result of acquiring knowledge in presence of some respectful characters such as the late Ayatollah Koohestani, Ayatollah Broojerdi, and Imam Khomeini which rewarded theology during his juvenility to this respectful martyr. After that many expanded surveys have been done in the field of modern sciences and connection with some great characters of science and thoughts; also struggles in written fields, along with the important speeches, caused some characteristics for him that can be rarely found in someone else. His excellent intelligence in distinguishing the error lines and his matchless courage for encountering with them was the result of a lifestyle campaign with oppression. Indeed it was a path that had been drawn by him according to the Islamic aspects

Although Martyr Hashemi Nejad had a high ability for accepting any responsibility, but he never liked to accept any responsibility which linked to the materialistic affairs. He would live the same as the poor people of society and he would minimize his materialistic belongings. That is why when he was martyred during the period of adolescence, this action was not difficult for him, but he left a place where was devoted for him to support Islamic tradition and still no one else can replace that position

○ Editor-in-chief